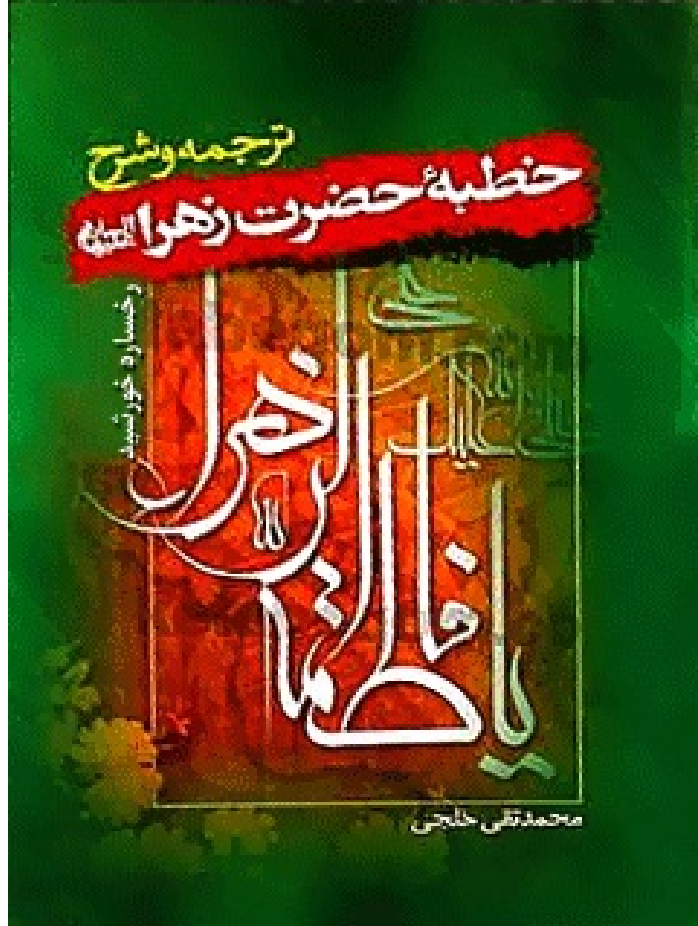


سَلَامٌ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رخساره خورشید: ترجمه و شرح خطبه حضرت زهرا علیهاالسلام

نویسنده:

محمدتقی خلجی

ناشر چاپی:

میشم تمار

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	رخساره خورشید: ترجمه و شرح خطبه حضرت زهرا علیهاالسلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	پیشگفتار
۱۴	خطبه‌ی حضرت زهرا (س)
۱۷	ترجمه‌ی خطبه‌ی حضرت زهرا (س)
۲۲	ستایش خدا
۲۲	اشاره
۲۲	حمد
۲۵	الحمد لله
۲۷	چرا همه ستایشها ویژه‌ی خداوند است؟
۲۹	شکر
۳۰	ثنا
۳۳	حیات طیب
۳۳	ویژگی‌های نعمتهای خداوند
۴۰	فلسفه‌ی ستایش و سپاس
۴۳	پرسش و پاسخ
۴۷	حدیث عشق و رضامندی
۴۹	توحید
۴۹	اشاره
۵۰	جایگاه توحید در معارف دینی
۵۱	توحید، شعار اسلام
۵۳	چکیده‌ی سخن

۵۳	مراتب توحید
۵۴	کلمه
۵۵	تأویل
۵۶	توحید در عبادت
۵۷	نقش توحید در زندگی فردی و اجتماعی
۶۳	چرا باید از خدای جهان، بحث و گفتگو کرد؟
۶۵	راههای اثبات توحید
۶۵	تبیین راه عقل و دل در گفتار فاطمه
۶۸	امکان معرفت خداوند
۷۴	آفرینش آغازین
۷۴	اشاره
۷۵	ابداع و کاربرد آن
۷۹	هدفداری در آفرینش جهان و انسان
۷۹	اشاره
۸۴	تفاوت حکمت خدا و حکمت انسان
۹۰	حکمت آفرینش انسان
۹۰	اشاره
۹۰	ارتباط و همبستگی انسان و جهان
۹۱	گذرگاه آدمی
۹۴	آفرینش، پرتوی از قدرت خداوند
۹۵	ارزیابی قدرت و رابطه‌ی آن با تباهی
۹۷	تعدیل قدرت در جهت بهره‌مندی صحیح از آن
۹۸	گذرگاه آدمی
۱۰۰	آفرینش، پرتوی از قدرت خداوند

- ۱۰۱ ارزیابی قدرت و رابطه‌ی آن با تباهی
- ۱۰۳ تعدیل قدرت در جهت بهره‌مندی صحیح از آن
- ۱۰۸ انسان، بین دو راز بزرگ
- ۱۰۸ آمدنم بهر چه بود؟
- ۱۱۹ حکمت پاداش و کیفر
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۲۰ تفارق مکتب‌های اخلاقی
- ۱۲۴ تفاوت بین بهشت و جهنم (پاداش و کیفر)
- ۱۲۵ سیمای محمد در آئینه‌ی سخن فاطمه
- ۱۲۵ اشاره
- ۱۲۹ زمینه‌های ظهور پیامبر
- ۱۳۳ فلسفه‌ی بعثت محمدی
- ۱۳۵ سیمای جاهلیت
- ۱۴۴ مصیبت رحلت پیامبر
- ۱۴۵ هشدار به مخاطبان و سرزنش آنان
- ۱۴۵ اشاره
- ۱۴۹ بندگی خدا و احساس مسئولیت
- ۱۵۲ حاملان دین
- ۱۵۴ بزرگترین عیب جامعه‌ی ما
- ۱۵۵ توصیف زیبایی‌های قرآن
- ۱۵۸ حکمت احکام
- ۱۵۸ اشاره
- ۱۶۱ حکمت نماز
- ۱۶۲ حکمت زکات

۱۶۳	حکمت روزه
۱۶۳	حکمت حج
۱۶۴	حکمت عدالت
۱۶۴	فلسفه‌ی اجتماعی امامت
۱۶۴	اشاره
۱۶۶	جهاد
۱۶۷	صبر
۱۶۸	امر به معروف
۱۶۹	پیوند با خویشان
۱۶۹	قصاص
۱۷۰	تمام نهادن پیمان‌ها
۱۷۰	ممنوعیت شرابخواری
۱۷۱	نسبت ناروا
۱۷۱	پرهیز از دزدی
۱۷۱	سفارش به تقوا
۱۷۳	من فاطمه‌ام
۱۷۴	اشاره
۱۷۶	یاد خاطرات تلخ جاهلیت و شیرینی هنگامه‌ی بعثت
۱۷۸	گذری بر نقش پیامبر در تعالی امت و نقل پاره‌ای از فداکاری‌ها علی
۱۸۰	پیامدهای ناگوار پس از رحلت پیامبر
۱۸۲	سرزنش اصحاب شورای سقیفه
۱۸۴	قدرت طلبی بر اساس تزویر
۱۸۶	ماجرای غم‌انگیز فدک
۱۹۰	مددخواهی از انصار

۱۹۵ سوگنامه‌ی علی

۱۹۶ پاورقی

رفساره خورشید: ترجمه و شرح قطبه حضرت زهرا علیها السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: خلجی محمدتقی ۱۳۲۷ - عنوان و نام پدیدآور: رفساره خورشید: ترجمه و شرح قطبه حضرت زهرا علیها السلام
 محمدتقی خلجی مشخصات نشر: قم میثم تمار ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ۴۳۷ص. شابک: ۱۳۰۰۰ریال ۲-۱۷-۵۵۹۸-۹۶۴-۹۷۸:
 ؛ ۳۰۰۰۰ریال (چاپ ششم)؛ ۴۰۰۰۰ریال (چاپ هفتم) یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Mohammad Taqi Khalaji. Face of sun.
 یادداشت: چاپ ششم: پاییز ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ هفتم: پاییز ۱۳۸۶. یادداشت: کتابنامه ص [۴۳۳] - ۴۳۷؛
 همچنین به صورت زیرنویس موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- خطبه‌ها -- نقد و تفسیر شناسه افزوده: فاطمه
 زهرا (س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق. . خطبه‌ها. شرح رده بندی کنگره: BP۲۷/۲۲/خ ۳۸/۱۳۷۹ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳
 شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۲۷۴۱۷

پیشگفتار

نوشتاری که پیش روست، ترجمه و شرح گفتار تاریخی بانوی اکرم اسلام، فاطمه علیها السلام است که در فاصله‌ی زمان کوتاهی پس از رحلت مصیبت بار پدر گرامی‌اش، پیامبر صلی الله علیه و آله در «مسجد النبی»- جایی که مسلمانان برای طرح دعوا و مظلومیت خوشی، در آن احساس امنیت می کردند- ایراد شده است. این گفتار، به ظاهر برای احقاق حق شرعی خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی «استرداد فدک» بیان شد؛ ولی در واقع، هدف آن احیای ذهن جامعه و نجات امت نوپایی بود که بر اثر دوگانگی در مسیر حرکت خود، دچار انحراف اصولی در فلسفه‌ی سیاسی‌اش گردیده بود. بدین روی، پیش از پرداختن به ترجمه و شرح آن به اجمال، نکته‌هایی را برای آگاهی یافتن بیشتر نسبت به جایگاه و منزلت این کلام نورانی یادآور می‌شویم. یکم: گفتار معروف، شیوا، بلیغ، دلنشین و بیم دهنده‌ی فاطمه علیها السلام گذشته از آنکه در کتابها و منابع معتبر و اصیل و کهن تاریخ و حدیث اهل سنت گزارش شده است، به لحاظ استواری متن و زیبایی لفظ و ژرفایی معنا، همراه با ویژگی بیان بدیهه گویانه‌ی آن و نیز با توجه به اوضاع و شرایط اجتماعی آن روزگار و وجود مخاطبانی غفلت‌زده، صدور آن از سخنوری چون فاطمه علیها السلام قطعی و بدیهی است؛ چرا که از یک سوی، فاطمه علیها السلام به عنوان تواناترین زن در عرصه‌ی سخنوری و اولین مدافع حق بزرگ مظلوم عالم است و با کمال شجاعت و آگاهی آن را بیان کرده و از سوی دیگر، در اوج تنهایی و غربت، در جامعه‌ای که طوفان حوادث سقیفه، خالص‌ترین و سرسخت‌ترین مدافع و یاور اسلام را از متن اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی به انزوا کشانیده است و او نیز ناچار و از سر اضطرار و به حکم خرد، «خار در چشم و استخوان در گلو»، صبوری ورزیده و دردمندانه در پناه سکوت به تماشای غارت میراث خویش نشسته، ایراد گردیده است. اگر چه این گفتار حساس و تاریخ ساز، حقیقتی ثبت شده در سینه‌ی قرون و اعصار است و در منابع اسلامی، بویژه منابع اهل سنت، آوازه‌ای انکار ناپذیر دارد، با این خصوصیت، به برخی از منابع شیعی و سنی آن اشاره می‌کنیم. [صفحه ۱۰] علامه مجلسی درباره‌ی این خطبه می‌گوید: این گفتار، از گفتارهای معروف و مشهوری است که محدثان و مورخان شیعه و سنی، آن را به سندهای گوناگونی روایت کرده‌اند. [۱]. سید شرف‌الدین می‌گوید: گذشتگان از دودمان علی و فاطمه علیها السلام این گفتار مهم را برای نسلهای بعد از خود روایت کرده‌اند و سینه به سینه به ما منتقل شده است. ما فرزندان فاطمه علیها السلام این خطابه را از پدران خود روایت می‌کنیم و آنان نیز از پدرانشان و بدینسان در همه‌ی نسلها، تا روزگار پیشوایان معصوم علیهم السلام. [۲]. احمد بن ابی‌طاهر، معروف به ابن‌طیفور می‌گوید: در دیداری که با زید بن علی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین [۳] داشتم، به او گفتم که برخی می‌پندارند که این گفتار، با همه‌ی بلاغت و شیوایی که دارد، از آن فاطمه

عليها السلام نيست و ساخته و پرداخته‌ي ذهن «ابوالعينا» [۴] است. وي در پاسخ گفت: بزرگان آل ابوطالب را ديدم كه آن را از پدران خود روايت مي‌كردند و به فرزندان خويش مي‌آموختند و پدرم به روايت جدم، آن را از مادرم فاطمه عليها السلام نقل مي‌كرد، قبل از آنكه جد ابوالعينا به دنيا بيايد. [۵]. ابن ابی‌الحديد به نقل از كتاب سقيفه و فدك، اين خطبه‌ي مهم را نقل مي‌كند و در توصيف گوينده‌ي آن مي‌نويسد: دانشمندی است محدث و فرهیخته‌ای پارسا و موثق. [۶]. حاصل سخن اينكه درباره‌ي سند اين سخنرانی و متن آن، از ديرباز بحث و گفتگوها شده و شيعيان و دوستان دودمان پيامبر صلی الله عليه و آله در حفظ و نگهداری و انتقال سینه به سینه‌ي آن، از هيچ كوششي دريغ نكرده‌اند. گذشته از آنچه گفته شد، متانت و استحکام اين سخن در دو قلمرو «لفظ» و «معنا» كه در قالب زيباترين و دل‌انگيزترين تعبيرها و ژرف‌ترين و ظريف‌ترين معارف الهی آورده شده، خود، گوياترين [صفحه ۱۱] سند بر صدور قطعي آن از حضرت فاطمه عليها السلام است: «دل علي ذاته بذاته». آفتاب آمد دليل آفتاب گر دليلت بايد از وي رو متاب دوم: کدام ضرورت باعث شده است تا دختر گرامي پيامبر صلی الله عليه و آله به وجود آورنده‌ي اين نطق بدیع و تاريخی باشد؟ بيشر محققان و نويسندگان كه به تحليل تاريخی حوادث بعد از بعثت و پيش از شهادت فاطمه عليها السلام پرداخته‌اند، پاسخ اين پرسش تاريخی و بسيار حساس را كه ذهن و دل بسياری از مسلمانان را به خود مشغول داشته و بخش زيادی از تاريخ اسلام را به خود اختصاص داده، در غضب مزرعه‌ي معروف «فدك» مي‌دانند و حرکت بدیع و بی‌سابقه و حضور سياسي و انقلابی دختر پيامبر صلی الله عليه و آله را در مسجد النبي در آن شرايط استثنایی، باز پس گيري و استيفای اين حق شرعی و الهی خانواده‌ي پيامبر صلی الله عليه و آله دانسته‌اند. بايد گفت اگر چه قصه‌ي غم‌انگيز فدك، اقدامی مرتجعانه و ستم آشكاری بر آل محمد صلی الله عليه و آله بود و زمينه‌ي ايراد چنين سخنرانی پر معنا و بيم دهنده‌اي را فراهم آورد؛ اما درد و رنج فاطمه عليها السلام صرفا از پيامد اين اتفاق نامبارك نبود، بلكه از لابه‌لای فريادهاي مظلومانه و هشدار دهنده‌ي آن حضرت، پيامی به گوش مي‌رسد كه بسی بالاتر و عظيم‌تر از ماجرای دردناك مزرعه‌ي فدك است. همچنين با نگاهی دقيق به محتوای خطبه كه ترجمان اندوه جانكاه روح بزرگ و لطيف سخنوری نامبردار است، روشن مي‌شود كه نه تنها شرح غارت مزرعه‌ي فدك، بلكه توصيف تاراج غارتگرانی است كه مزرعه‌ي اسلام را نشانه رفته‌اند. اين سخنان، تازيانه‌ي بيداری بر گرده‌ي غفلت زدگانی است كه زمينه‌ي وقوع اين ستم نابخشودنی و فراموش ناشدنی را فراهم ساخته‌اند. بيان كننده‌ي راز انحطاط امتی است كه در گرداب فتنه‌ي سياست بازی‌هاي دنيا طلبانه و دين فروشانه، عزم و اراده‌ي خود را از دست داده است. در حقيقت، اين بيان نغز و في البداهه از يگانه يادگار پيامبر صلی الله عليه و آله فروغ فروزان علم آسمانی است و در اوج فلک فصاحت و بلاغت و آفاق بلند حكمت و معرفت است كه در نجوا با امين وحی و برای جبران فقدان حضور مشفقانه‌ي پدر، بر جان پاك او تاييدن گرفته و بر زبان رانده است. فوران غيرت حق‌طلبي و عزت خواهی شيرزنی رشيد است كه در دفاع از «باب مدینه‌ي علم» و ياور يگانه و بی‌بدیل اسلام، به پا خاسته است. طرح مسئله‌ي فدك در اين محاكمه‌ي تاريخی، اگر چه در شمار مسائل مهمی است كه مورد توجه دختر بزرگوار پيامبر صلی الله عليه و آله بوده و مطالبه‌ي حق بزرگی است كه در معرض تجاوز قرار گرفته بود؛ اما با اين همه در آن حد از اهميت نيست كه دختر بزرگوار پيامبر صلی الله عليه و آله تنها برای به دست آوردن آن به چنين اقدام شورانگیزی دست بزند و شوكت و احتشام دولتمردان تازه به قدرت رسیده را درهم كوبد. برای درك بهتر و دقيق‌تر اهميت و فلسفه‌ي اين قيام مبارك، سخن علی عليه السلام نيكوترين راهگشا است: حتی اذا قبض الله رسوله - صلی الله عليه و آله - رجع قوم علی الاعقاب و غالتهم السبل، [صفحه ۱۲] و اتكلوا علی الولائج و وصلوا غير الرحم، و هجروا السبب الذی امر و بمودته، و نقلوا البناء عن رص اساسه، فينوء في غير موضعه؛ معادن كل خطيئة، و ابواب كل ضارب في غمره. [۷]. اما همين كه خداوند، رسول خدا را - كه درود خدا بر او و خاندانش باد - فرا خويش خواند، گروهی به واپس گرايدند و در مفاك انحراف فرورفتند و بر عناصر نفوذی جاهليت تكيه زدند و به بيگانگان پيوستند و از آنان كه مامور به دوستی‌شان و وسيله‌ي ارتباطشان با حق بودند، بریدند و ساختار اسلام را از بنياد، جا به جا كردند و

در غیر جایگاهش نهادند. در کانون هر خطا و گناهی و در جایگاه غوطه‌وری در فساد و تباهی. چنانکه می‌نگریم، علی علیه‌السلام در این گفتار، چهره‌ی دنیای اسلام بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله را ترسیم کرده و ویژگی‌های مسلمانان آن دوره را برشمرده است که تامل در آنها ما را به انگیزه و هدف سخنرانی شورانگیز فاطمه علیها‌السلام و اقدام به موقع آن حضرت در برابر خلیفه اول، بیشتر آگاه می‌سازد. برخی از این ویژگی‌ها عبارتند از: (۱) رجوع قوم علی‌الاعقاب: عقباب، جمع عقب یا عقب (به کسر یا سکون ق) به معنای پاشنه‌ی پاست که مرکز اتکا و حرکت و چرخش است و کنایه از بازگشت سریع بر محور پاشنه یا کنایه از راه رفتن و حرکت غیر عادی و یا مقصود، برگشتن به راهی است که شخص از آن عبور کرده است. اگر چه برای هر مسلمان متعهد و هوشمندی که دردمندانه در پی یافتن علل انحطاط و تعالی امت اسلامی است، مایه‌ی تاسف است؛ اما نهضت انقلابی اسلام، مانند هر نهضت انقلابی پیروزمند، یک جنبش ارتجاعی به دنبال داشت؛ یعنی مسلمانان کم مایه‌ای که هنوز در محاصره‌ی دیوارهای سخت تعصب و قومیت گرفتار بودند و ایمان در ژرفای جانشان چندان نفوذ نکرده بود، همین که پیامبر صلی الله علیه و آله چهره در نقاب خاک کشید، با تکیه بر عناصر نفوذی جاهلیت و به انگیزه‌ی کسب مال و مقام اسلام را پذیرفته بودند، به سرعت از راه آن حضرت منحرف گشتند و زمینه‌ی حاکمیت ارزشهای جاهلی را فراهم آوردند. (۲) وهجروا السبب الذی امروا بمودته: مسلمانان آن روزگار، با دشمنان اسلام پیوند دوستی بستند و از کسانی که به دوستی و محبت آنان مامور بودند، گسستند. در قرآن، خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی. [۸]. بگو: به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی دربارہی خویشاوندان (اهل بیت). این تأکید، دقیقاً به لحاظ مصالح و فایده‌هایی است که پیامد دوستی با آل محمد صلی الله علیه و آله و عشق‌ورزی به [صفحه ۱۳] آنان است. در جای دیگری از قرآن آمده است: قل ما سئلتکم من اجر فهو لکم، ان اجری الا علی الله. [۹]. بگو: هر مزدی که از شما خواستم، آن از خودتان! (به نفع شماست). مزد من جز بر خدا نیست. (۳) و نقلوا البناء عن رص اساسه، فنوه فی غیر موضعه: این جمله، گویاترین تعبیر در بیان تحریف حقایق ناب دین است و می‌نمایاند که تخلف از نص و وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و زیر پا نهادن حکم خدا در تصدی امر خلافت و به دنبال آن غصب فدک، از فاحش‌ترین چرخشهای ارتجاعی مسلمانان صدر اسلام است. امام علی علیه‌السلام در گفتار سوم نهج‌البلاغه که به «ششقیه» شهرت یافته، فرموده است: ای شگفتا! با آنکه او (خلیفه‌ی اول) در زمان زندگی خویش، بارها و بارها از خلافت استعفا می‌داد، ناگهان خلافت را برای پس از مرگش به دیگری وانهاد. راستی را که آن دو (همزاد سیاسی) دو دوره از خلافت اسلامی را چونان دو پستان میان خود تقسیم کرده، به آن سخت درآویخته بودند. پس عمر، خلافت اسلامی را در جوی پر خشونت قرار داد؛ در جوی که گفتگوها درشت آهنگ، و برخوردها خشک و سخت بود و همراه با این همه، لغزیدن و پوزش خواستن بود که همی تکرار می‌شد. پس زمامدار آن رژیم، سوارکاری را مانده بود که بر اشتری سرکش و فرمان ناپذیر سوار است؛ چنان که اگر مهارش را سخت برکشد، پره‌های بینی شتر را می‌درد و اگر وانهد، خودسری و سرکشی را پذیرا شده باشد. چنین بود که انبوهی مردم به اشتباه کاری، بدخویی، تلون و درجا زدن، گرفتار آمدند. پس من - با سختی و درد تمام - روزگاری دراز، صبوری گزیدم و تاب آوردم. [۱۰]. (۴) جامعه را به سوی لغزش و گناه سوق دادند و زمینه‌ی هر نوع فساد مالی، اخلاقی و سیاسی را فراهم آوردند و نتیجه آن شد که علی علیه‌السلام می‌فرماید: قد ماروا فی الحیره، و ذهلوا فی السکره علی سنه من آل فرعون من منقطع الی الدنیا راکن، او مفارق للیدن مباین. [۱۱]. بدین سان، سرگردان وادی حیرت شدند و درست همانند راه و روش فرعونیان، در اوج سرمستی، به از خود بیگانگی دچار آمدند. جمعی از همه چیز بریدند و به دنیا تکیه زدند و گروهی دیگر، در صفی جدا، در برابر دین ایستادند. [صفحه ۱۴] دریغا که فریبکاران چه بازی‌ها انگیزتند تا دلهای غفلت‌زده را مسحور و مسخر کردند و با گستردن فضای ابهام و تقویت روح چاپلوسی، زمینه‌ی مداحی‌های گزاف را فراهم آوردند و مردم نادان و سر در گم و از خود بیگانه نیز چه ستایشها و خضوعهای بی حساب و ناروا که نکردند. تا اینجا روشن شد آنچه در سقیفه به وقوع پیوست و پیامد آن، حوادث

خونباری را یکی پس از دیگری به بار آورد. شجره‌ی خبیثه‌ای بود که میوه‌های تلخ آن، کام جان مسلمانان را سخت بیازرد و این بی احتیاطی و شتابزدگی به جایی رسید که بعد از آن، فاجعه‌ی دلخراش عاشورا پدید آمد و عزیزترین و نزدیکترین انسان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همراه با خویشان و یاورانش به دست داعیان خلافت اسلامی و مسلمانان منحن و مرتجع، به هولناک‌ترین شکلی به شهادت رسیدند؛ و این همان ارتجاعی بود که علی علیه السلام، در سخن خود بدان اشاره فرمود. بنابراین، هدف مهم و پیام روشن سخنان فاطمه علیها السلام در مسجد النبی و در استیضاح خلیفه‌ی وقت، احیای اسلام و رهایی آن از اسارت هوسها و اصلاح مدیریت جامعه و نقش تعیین کننده‌ی آن در تعالی و بالندگی امت و تأکیدی ویژه بر حفظ سیره‌ی عملی پیامبر صلی الله علیه و آله در حراست از مقاومترین پایگاه اسلام بود. پایگاهی که اگر درهم می شکست، همه‌ی دستاوردهای رسالت، تباه می گردید؛ و چنین شد! به گفته‌ی شهرستانی: و اعظم خلاف بین الامه خلاف الامامه، اذا ما سل سيف فی الاسلام علی قاعده دینیة مثل ما سل علی الامامه فی کل زمان. [۱۲]. بیشترین اختلاف در میان مسلمانان، درباره‌ی امامت است؛ زیرا آن اندازه که برای امامت در هر دوره‌ای شمشیر کشیده شد، درباره‌ی هیچ اصل دینی شمشیر کشیده نشده است. چکیده‌ی سخن اینکه: باز پس گیری فدک، پاره‌ای از هدف بزرگی بود که فاطمه علیها السلام را بر ایراد این سخنان پر شور که چون گوهری درخشان بر تارک تاریخ اسلام می درخشد، واداشت. راستی را که چه خطایی بزرگ مرتکب شده‌ایم اگر هدف از این سخنرانی را باز پس گیری فدک بدانیم و آن را به خطبه‌ی فدک بشناسیم. بانوی بزرگوار اسلام، در این سخنرانی توصیف ناپذیر، بسیاری از دقایق و معارف نظری (حکمی- عرفانی) و به تعبیر جامعتر «الهیات قرآنی» و قوانین و سنن اجتماعی و فلسفه‌ی پاره‌ای از احکام عبادی و نیز مسائل اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، بویژه فلسفه‌ی سیاسی (امامت) و نقش آن را در تبیین توحید نظری و تحقق توحید عملی (کلمه التوحید و توحید الکلمه) بیان کرده است. به تعبیر دیگر، با بیانی عمیق، اما مختصر، به تبیین عقلانی شریعت پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت و با طرح مسئله عبودیت و رابطه‌ی مستقیم آن با مسئولیت پذیری انسان، راه و رسم مسلمانی و فداکاری در راه تحقق آرمانهای پیامبر صلی الله علیه و آله [صفحه ۱۵] و بیان جایگاه رفیع قرآن و ارائه‌ی بسیاری حقایق دیگر، مخاطبان خود را نه تنها در مسجد النبی، بلکه در همه جای عالم، به حفظ وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله توصیه فرمود. در حقیقت، این سخنرانی شامل و گویا، از یکسو جریان جاری حکمت قرآنی و زلال کوثر معرفت بر سرزمین تشنه کام اندیشه‌های بشری و نیز شراب طهوری است که دست جلال و جمال ساقی بر جام جان تشنگان حقیقت ریخته است: «و سقاها ربهم شرابا طهورا». [۱۳] آب حیاتی است که خضر سالکان کوی دوست، فاطمه علیها السلام گرفتاران تاریکستان طبیعت را برای نوشیدن آن فراخوانده است و از سوی دیگر، سخن عدالت است به مفهوم اجتماعی آن (فلسفه‌ی عالی بعثت پیامبران) و پرخاش علیه بیدادگری. فریاد مظلومانه و افشاگری صادقانه و مشفقانه‌ای است از آنچه در پشت پرده می گذشت و می خواست تا برای همیشه، چون رازی سر به مهر، مکتوم بماند و در یک کلمه، پرده برداری از سیمای زشت یک خیانت بزرگ، یعنی خیانت تحریف است. زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت سوم: حضور آگاهانه و موثر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در عرصه‌ی سیاست برای دادخواهی و باز پس گیری فدک و موضع گیری قاطع و بجای او در استیضاح خلیفه، با حضور انبوهی از مهاجران و انصار و در فاضی معنوی مجسد است- نه در خانه‌ی شخصی خلیفه- که شایسته‌ی تامل و دقت است. به هنگام بروز فتنه‌های پس از بعثت که جاهلیت این بار با نقاب اسلام به صحنه آمده است و با بهره گیری از بی تفاوتی جوزدگان بی بصیرت، فرزندان حقیقی اسلام را از عرصه‌ی دفاع از اسلام بیرون رانده‌اند و دستگاه سیاست و مدعیان دروغ پرداز نیز می کوشند تا حقیقت ناب، برای همیشه در پرده‌ی ابهام بماند و چون راز سر به مهری، از منظر درک و فهم توده‌ها مخفی باشد و رئیس دولت تازه نفس و مست قدرت، به نام اسلام و نبوت و به ظاهر کامروا، اسب سیاست را می تازاند و تزویر گرانه پرچم خلافت را بر دوش دارد و خود را حافظ دستاورد بعثت می داند و از جانبی هم بیگانگانی چون مسیلمه در کمین‌اند تا دیانت و مسلمانی را با همه‌ی هویتش بلعند، چه کسی جز فاطمه‌ی

علیها السلام که ناب‌ترین وارث رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله است، آن هم در تنهایی و غربت غریب آن روزگاران، علی علیه السلام، می‌بایست زنگ خطر را به صدا درمی‌آورد و با صلاهی «انا ابنه نذیر لکم»، این قوم به کژ راهه رفته را هدایت می‌کرد. به گفته‌ی نویسنده‌ی فاطمه، فاطمه است: او یک خانه‌نشین ناآگاه نیست. فاطمه علیها السلام راه رفتن را در مبارزه آموخته است و سخن گفتن را در تبلیغ، و کودکی را در مهد طوفان نهضت به سر آورده، و جوانی را در کوره‌ی سیاست زمانش گذاخته است. او یک زن مسلمان است. زنی که عفت اخلاقی او را از [صفحه ۱۶] مسئولیت اجتماعی، مبرا نمی‌کند. [۱۴]. با شکوه و اقتداری توصیف‌ناپذیر، از خانه به در آمد، برای ادای تکلیفی بزرگ که همانا نجات دین از اسارت و رهایی امت از انحرافی بود که دچار آن شده بود تا در بین مردم، شوری برانگیزد و احساس نگرانی خود را از آنچه اتفاق افتاده است، به گونه‌ای به مردم منتقل کند. ولی این حضور، با رعایت پوشش و همراه با پاسداشت شأن انسانی و معنوی یک زن مسلمان بود و فلسفه‌ی پوشش را عملاً برای زن متعهد و مومن توصیف می‌کرد؛ چرا که آنچه وظیفه‌ی زن مسلمان و در خور موقعیت شناسی او در بیرون از خانه است، رعایت حرمت و شخصیت مسلمانی است. فاطمه علیها السلام به زن مسلمانی که می‌خواهد او را الگوی خویش قرار دهد، آموخت که حجاب از منظر قرآن، نه یک حصار، بلکه پناهگاه گوهر وجود زن و سر خداگونه شدن اوست. مگر نه این است که خداوند از فراسوی حجاب، با بندگان برگزیده‌اش سخن گفته است؟ و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا و حیا او من وراء حجاب. [۱۵]. و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن گوید، جز از راه وحی، یا از فراسوی حجابی. فاطمه علیها السلام نیز در حالی که با راه رفتن و سخن گفتن خود، در ذهن مخاطبان، پیامبر بزرگوار اسلام را تداعی می‌کرد و هر انسان با فضیلتی را به شگفتی وامی‌داشت. او از پس پرده‌ای که بین او و مهاجران و انصار آویخته بودند، با امت پدرش سخن گفت. شیوه‌ی آمدن او به سوی مسجد، چنان عقیفانه بود که سراسیمگی و آزر را در هم آمیخته بود و عظمت روح و صلابت و وقار را یکجا به نمایش می‌گذاشت. گویی پیامبر صلی الله علیه و آله است که از کوه حرا سرازیر گشته تا پیام کوبنده و بیدار کننده‌ی «قم فانذر» را به گوش مردم برساند. گویا می‌خواهد برای بار دیگر در عرصه‌ی توحید با جاهلیت شرک و نفاق، دست و پنجه نرم کند. آری! در همین رفتن به سوی مسجد تمامی اصول و ارزشهای اسلامی را به زن مسلمان آموخت؛ که چگونه باید باشد و در حیات اجتماعی به چه شیوه، نقش زن بودن خود را ایفا کند: گرچه زن بود لیک مردانه از قیام آتشی عظیم فروخت شعله‌ای برکشید از دل خویش که سیه خرمن ستم را سوخت درس احقاق حق و دفع ستم به جهان و جهانیان آموخت مردم خفته را ز خواب انگیخت آبروی ستمگران را ریخت (محمد حسین شهریار) مایلم حاصل کارم را که در برابر عظمت و احتشام بانوی مکرم اسلام، فاطمه علیها السلام، اثری بسیار ناچیز [صفحه ۱۷] و چون قطره‌ای در برابر اقیانوس بیکران است، شرمسارانه و فروتنانه، به دوستداران و عشق ورزان دودمان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله، بویژه خانم اوصیا حضرت بقیة الله ارواحنا فدا، تقدیم کنم «تا که قبول افتد و چه در نظر آید». و خدای بزرگ را شاکرم که با تاییدات او و با تکیه بر آیات روح بخش و روایات دل‌انگیز صاحبان عصمت علیهم السلام که عهده‌دار استمرار هدایت انسان‌اند؛ بویژه سخنان وحی گونه‌ی مولای عارفان و صاحب‌دلان، علی مرتضی، که نازله‌ی روح اوست و گویاترین شرح، بر این نطق بدیع و تاریخ ساز، و نیز منابع دیگر، به ترجمه و شرح گفتار تاریخی فاطمه علیها السلام که با استمداد از نفس گرم «لسان الغیب» خواجه‌ی شیراز، نام «رخساره‌ی خورشید» بر آن نهاده‌ام، توفیق یابم. نیست شرح این سخن را منتها پاره‌ای گفتم، بدانی پاره‌ها (مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹) در پایان، لازم می‌دانم سپاس فراوان خود را از مدیر محترم انتشارات میثم تمار، ویراستار و دیگر عزیزانی که در آماده سازی این اثر مرا یاری کردند، ابراز نمایم. و ما توفیقی الا بالله محمد تقی خلجی شهریور ۱۳۷۹ مطابق با جمادی الثانی ۱۴۲۱

[صفحه ۱۹]

خطبه‌ی حضرت زهرا (س)

احتجاج فاطمة الزهراء عليها السلام على القوم لما منعوها فدك روى عبدالله بن الحسن عليه السلام باسناده عن آباءه عليهم السلام انه لما اجمع ابوبكر على منع فاطمة- عليها السلام- فدك، و بلغها ذلك، لاثت خمارها على راسها، واشتملت بجلبابها، و اقبلت فى لمة من حفدتها و نساء قومها، تطا ذبولها، ما تخرم مشيتها مشية رسول الله- صلى الله عليه و آله- حتى دخلت على ابى بكر و هو فى حشد من المهاجرين و الانصار و غيرهم فنيطت دونها ملاءة، فجلست، ثم انت انه اجهش القوم لها بالبكاء؛ فارتج المجلس، ثم امهلت هنية حتى اذا سكن نشيج القوم، و هدات فورتهم، افتتحت الكلام بحمد الله و الثناء عليه و الصلاة على رسول الله، فعاد القوم فى بكائهم، فلما امسكوا عادت فى كلامها، فقالت- عليها السلام-: الحمد لله على ما انعم، و له الشكر على ما لهم، و لا ثناء بما قدم، من عموم نعم ابتداها، و سبوغ آلاء اسداها، و تمام منن والاها، جم عن الاحصاء عددها، و ناى عن الجزاء امدها، و تفاوت عن الادراك ابدتها، و ندبهم لاستزادتها بالشكر لاتصالها، و استحمد الى الخلائق باجزالها، و ثنى بالنذب الى امثالها. [صفحة ٢٠] و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كلمة جعل الاخلاص تاويلها، و ضمن القلوب موصولها، و انار فى الفكر معقولها. الممتنع من الابصار رؤيته، و من اللسن صفته، و من الاوهام كيفيته. ابتدع الاشياء لامن شىء كان قبلها، و انشاها بلا احتداء امثلة امثلها، كونها بقدرته، و ذراها بمشيتها، من غير حاجة منه الى تكوينها، و لا فائدة له فى تصويرها الا تثبيتا لحكمته، و تنبيها على طاعته، اظهارا لقدرته، و تعبدا لبريته، و اعزازا لدعوته. ثم جعل الثواب على طاعته، و اعزازا لدعوته ثم جعل الثواب على طاعته و وضع العقاب على معصيته، زيادة لعباده عن نعمته، و حياشة منه الى جنته. و اشهد ان ابى محمدا- صلى الله عليه و آله- عبده و رسوله، اختاره و انتجبه قبل ان ارسله، و سماه قبل ان اجتبله، و اصطفاه قبل ان ابتعته، اذ الخلائق بالغيب مكنونه، و بستر الاهاويل مصونة، و بنهاية العدم مقرونة، علما من الله تعالى بمائل الامور، و احاطة بحوادث الدهور، و معرفة بمواقع المقدور. ابتعته الله تعالى اتماما لامره، و عزيمة على امضاء حكمه، و انفاذا لمقادير حتمه. فرأى الامم فرقا فى اديانها، عكفا على نيرانها، عابدة لاوثانها، منكرة لله مع عرفانها. فانار الله بمحمد- صلى الله عليه و آله- ظلمها، و كشف عن القلوب بهمها، و جلى عن الابصار غممها، و قام فى الناس بالهداية، و انقذهم من الغوايد، و بصرهم من العماية، و هداهم الى الدين القويم، و دعاهم الى الطريق المستقيم. ثم قبضه الله اليه قبض رافة و اختيار و رغبة و ايثار بمحمد- صلى الله عليه و آله- عن تعب هذه الدار فى راحة، من تعب هذه الدار قد حف بالملائكة الابرار، و رضوان الرب الغفار، و مجاورة الملك الجبار، صلى الله على ابى نبيه و آمينه على الوحي، و صفيه و خيرته من الخلق و رضيه، و السلام عليه و رحمة الله و بركاته. ثم التفتت الى اهل المجلس و قالت: [صفحة ٢١] انتم عباد الله نصب امره و نهيه و حملة دينه و وحيه، و امناء الله على انفسكم، و بلغاوه الى الامم، و زعتم حق له فيكم و عهد قدمه اليكم، و بقيه استخلفها عليكم: كتاب الله الناطق، و القرآن الصادق، و النور الساطع، و الضياء اللامع، بيته بصائر، و منكشفه سرائره، متجليه ظواهره، مغتبطه به اشياعه، قائد الى الرضوان اتباعه، مود الى النجاه استماعه به تنال حجج الله المنورة، و عزائمه المفسرة، و محارمه المحذرة، و بيناته الجالية، و براهينه الكافية، و فضائله المندوبة، و رخصه الموهوبة، و شرايعه المكتوبة. فجعل الله الايمان تطهيرا لمن من الشرك، و الصلاة تنزيها لكم عن الكبر، و الزكاة تزكية للنفس و نماء فى الرزق، و الصيام تثبيتا للاخلاص، و الحج تشييدا للدين، و العدل تنسيقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للملة، و امامتنا امانا من الفرقة، و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معونة على استيجاب الاجر، و الامر بالمعروف مصلحة للعامة، و بر الوالدين وقاية من السخط، و صلة الارحام نماء لعدد، و القصاص حصنا للدماء، و الوفاء بالنذر تعريضا للمغفرة، و توفية المكائيل و الموازين تغييرا للبخس، و النهى عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنة، و ترك السرقة ايجابا للعفة و حرم الله الشرك اخلاصا له بالربوبية: ف «اتقوا الله حق تقاته و لا- تموتن الا- و انتم مسلمون». و اطيعوا الله فيما امركم به و نهاكم عنه، فانه «انما يخشى الله من عباده العلماء». ثم قالت: ايها الناس! اعلموا انى فاطمة، و ابى محمد- صلى الله عليه و آله- اقول عودا و بدوا، و لا- اقول) ما اقول غلطا، و لا- افعل ما افعل شططا: «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم». فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابى دون نساتكم، و اخا ابن عمى دون رجالكم، و لنعم المعزى اليه [صفحة ٢٢] - صلى الله عليه و آله- ببلغ الرسالة صادعا بالندارة، مائلا عن مدرجة

المشركين، ضاربا بئجهم، آخذا باكظامهم، داعيا الى سبيل ربه بالحكمه و الموعظة الحسنه، يكسر الاصنام، و ينكت الهام حتى انهزم الجمع و ولوا الدبر، حتى تفرى الليل عن صبحه، و اسفر الحق عن محضه، و نطق زعيم الدين، و خرست شقاشق الشياطين، و طاح شيط النفاق، و انحلت عقد الكفر و الشقاق، و فهتم بكلمه الاخلاص فى نفر من البيض الخماص، و كنتم على شفا حفرة من النار، مذقة الشارب، و نهزة الطامع، و قبسه العجلان، و موطى الاقدام، تشربون الطرق، و تقناتون القد، اذله خاسئين، «تخافون ان يتخطفكم الناس» من حولكم. فانقذكم الله تبارك و تعالى بمحمد- صلى الله عليه و آله- بعد اللتيا و التى و بعد ان منى بيهم الرجال و ذوبان العرب و مرده اهل الكتاب، «كلما او قدوا نارا للحرب اطفاها الله»، او نجم قرن للشيطان، و فغرت فاعرة من المشركين قذف اخاه فى لهواتها، فلا ينكفى حتى يطا صماخها باخمصه، و يخمد لهبها بسيفه، مكوددا فى ذات الله مجتهدا فى امر الله، قريبا من رسول الله، سيد اولياء الله، مشمار ناصحا، مجدا كادحا، و انتم فى رفايه من العيش، و ادعون فاكهون آمنون، تتربصون بنا الدوائر و تتوكفون الاخبار، و تنكصون عند النزال، و تفرون عند القتال. فلما اختار الله لنبيه دار انبيائه، و ماوى اصفياه، ظهر فيكم حسيكه النفاق، و سمل جلاب الدين، و نطق كاظم الغاوين، و نبغ حامل الاقلين، و هدر فنيق المبطلين فخطر فى عرصاتكم، و اطلع الشيطان راسه من مغرزه، هاتفا بكم، فالفاكم لدعوته متسجيين، و للغر فيه ملاحظين. ثم استنهضكم فوجدكم خفافا، و احمشكم فالفاكم غضابا، فوسمتم غير ابلكم، و اوردم غير شربكم؛ هذا و العهد قريب، الكلم رحيب، و الجرح لما يندمل، و الرسول لما يقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنة، «الا- فى الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحيطه بالكافرين». [صفحه ۲۳] فهيات منكم، و كيف بكم، و ان تؤفكون؟ و كتاب الله بين اظهرمكم، اموره ظاهرة، و احكامه زاهرة، و اعلامه باهرة، و زواجره لائحه، و اوامره واضحه، قد خلفتموه وراء ظهوركم، ارغبه عنه تريدون، ام بغيره تحكمون «بئس للظالمين بدلا»؛ «و من يتبع غير الاسلام ديننا فلن يقبل منه و هو فى الآخرة من الخاسرين». ثم لم تلبثوا الا ريث ان تسكن نفرتها، و يسلس قيادها ثم اخذتم تورون و قدتها، و تهيجون جمرتها، و تستجيبون لهاتف الشيطان الغوى و اطفاء انوار الدين الجلى، و اهماد سنن النبى الصفى، تسرون حسوا فى ارتعاء، و تمشون لاهله و ولده فى الخمر و الضراء، و نصبر منكم على مثل حز المدى، و خز السنان فى الحشاء، و انتم تزعمون الا ان لا- ارث لنا، «افحكم الجالية تبغون و من احسن من الله حكما لقوم يوقنون» افلا تعلمون؟ بلى تجلى لكم كالشمس الضاحيه انى ابنته. ايها المسلمون! اغلب على ارثيه يا بن ابى قحافه! افى كتاب الله ان ترث اباك، و لا- ارث من ابى لقد جئت شيئا فريا افعلنى عمدتكم كتاب الله، و نبذتموه وراء ظهوركم، اذ يقول: «و ورث سليمان داود»، و قال فيما اقتص من خبر يحيى بن زكريا- عليها السلام- اذ قال رب «فهب لى من لدنك وليا يرثنى و يرث من آل يعقوب» و قال: «و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله» و قال: «يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين» و قال: «ان ترك خير الوصيه للوالدين و الاقربين بالمعروف حقا على المتقين»، و زعمتم ان لا- حظوه لى، و لا- ارث من ابى لا- رحم بيننا! افخصكم الله بآيه اخرج منها ابى؟ ام هل تقولون ان اهل ملتين لا- يتوارثان، و لست انا و ابى من اهل مله واحده؟! ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابى و ابن عمى؟ فدونها مخطومه مرحوله. تلقاك يوم حشرى، فنعلم الحكم الله، و الزعيم محمد، و الموعد القيامة، و عند الساعة يخسر المبطلون و لا ينفعكم اذ تندمون، و «لكل نبا مستقر و «سوف تعلمون من ياتيه عذاب يخزيه و يحل عليه [صفحه ۲۴] عذاب مقيم». ثم رمت بطرفها نحو الانصار فقالت: يا معشر الفتية، و اعضاء المله، و انصار الاسلام! ما هذه الغميره فى حقى؟ و النسسه عن ظلامتى؟ اما كان رسول الله- صلى الله عليه و آله- ابى يقول: «المرء يحفظ فى ولده»؟ سرعان ما احدثتم، و عجلان ذا اهاله، و لكم طاقة بما احاول، و قوه على ما اطلب و ازاول! اتقولون مات محمد- صلى الله عليه و آله-؟ فخطب جليل استوسع وهيه، و استنهر فتقه، و انفتق رتقه، و اظلمت الارض لغيبته، و كسفت النجوم لمصيبته، و اكدت الامال، و خشعت الجبال، و اضيع الحريم، و ازيلت الحرمة عند مماته. فتلك والله النازله البكرى، و المصبيه العظمى، لا مثلها نازله و لا بائقة عاجله اعلن بها كتاب الله- جل ثناؤه- فى افئتيكم فى ممساكم و مصبحكم هتافا و صراخا و تلاوه و الحانا، و لقبه ما حل بانبياء الله و رسله، حكم فصل و قضاء حتم: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن

یضر الله شیئا و سيجزى الله الشاکرين». ايها بنی قیلۀ! ءاهضم تراث ابی و انتم بمرای منی و مسمع، و منندی و مجمع؟! تلبسکم الدعوه، و تشملکم الخبره و انتم ذو والعدد و العده و الاداء و القوه و عندکم السلاح و الجنة توافیکم الدعوه. فلا تجیبون، و تاتیکم الصرخه فلا تغيثون، و انتم موصوفن بالكفاح، معروفون بالخير و الصلاح، و النجبه التي انتجت، و الخيره التي اختيرت! قاتلم العرب، و تحملتم الكد و التعب، و ناطحتم الامم، و كافحتم البهم، فلا نبرح او تبرحون، نامرکم فتاتمرون حتی دارت بنارحی الاسلام، و در حلب الايام، و خضعت نعره الشرك، و سكنت فوره الافک، و خمدت نيران الکفر، و هدات دعوه الهرج و المرج، و استوسق نظام الدين؛ فانی جرتم بعد البيان، و اسررتم بعد الاعلان، و نکصتم بعد الاقدام، و اشركتم بعد الايمان؟ «الا تقاتلون قوما [صفحه ۲۵] نکثوا ايمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بداوکم اول مره اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنين». الا و قد اری ان قد اخلدتم الى الخفض، و ابعدم من هو احق بالبسط و القبض، و خلوتم بالدعه، و نجوتم من الضيق بالسعد، فمججتم ما وعیتم، و دسعتم الذي تسوغتم، «فان تکفروا انتم و من فی الارض جميعا فان الله لغنی حمید». الا و قد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التي خارمتکم، و الغدره التي استشعرتها قلوبکم، و لكنها فیضه النفس، و نفثه الغیظ، و خور القنا، و بثه الصدور، و تقدمه الحجه. فدونکموها فاحتقبوها دبره الظهر، نقبه الخف باقیه العار موسومه بغضب الله و شنار الابد، موصوله بنار الله الموقده التي تطلع علی الافئده، فبعین الله ما تفعلون «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون»، و انا ابنه «نذیر لکم بین یدی عذاب شدید»، «فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون». [۱۶] . [صفحه ۲۷]

ترجمه‌ی خطبه‌ی حضرت زهرا (س)

عبدالله محض [۱۷] به روایت خود از پدران‌ش علیهم السلام نقل کرده است: هنگامی که به فاطمه علیها السلام خبر رسید که ابوبکر و عمر بر آن‌اند تا (مزرعه‌ی) «فدک» را از او بازستانند، (و می‌دانست که خلیفه هرگز از این تصمیم خود برنخواهد گشت) پوشش خود را بر سر انداخت و ردایی بلند بر تن کرد و در میان گروهی از زنان هم‌دل و هم‌آهنگ با خویش و نیز زنانی از قوم خویش (بنی‌هاشم) از خانه بیرون آمد و راهی مسجد شد. (چنان شتابناک و سراسیمه حرکت می‌کرد که هر سکوت و سکونی را در هم می‌شکست و گویی زرهی از مهابت و متانت و جلال، پیکرش را پوشانده و هاله‌ای از عفت و حیا اطرافش را فراگرفته بود). بر دامنه‌های چادرش گام می‌نهاد و در حالی که راه رفتن او شباهتی تمام به راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، بر ابوبکر- که در میان انبوهی از مهاجران و انصار و دیگران نشسته بود- وارد شد. (گویی فرشته‌ی وحی این بار، ندای آسمانی «و انذر عشیرتک الاقربین» را بر او نازل کرده است و می‌رود تا در مسجد، قوم خویش را انداز کند). (با حضور فاطمه علیها السلام و همراهانش بین آنان و حاضران در مسجد، پرده‌ای سفید آویختند و او با متانت و احتشام تمام در پس پرده) نشست و آنگاه، آهی عمیق و جانسوز (از دل ماتم زده‌ی خویش) برکشید که مسجدیان به گریه افتادند و این ناله با جانهای سرد و خاموش آنان چنان کرد که صدای شیون و فریاد مردم برخاست و مجلس به لرزه در آمد و تعادل خود را از دست داد. فاطمه علیها السلام لختی خاموش ماند تا فوران احساسات و جوشش خشمها و خروش ناله‌ها فروکش کرد. آنگاه سخن را به ستایش و توصیف خداوند و درود و تحیت پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز نمود. (چون نام پاک و دل‌انگیز پیامبر صلی الله علیه و آله بر زبان رفت) دوباره مردم گریستند. وقتی مجلس آرام [صفحه ۲۸] گرفت و ذهن و دل مخاطبان آماده‌ی شنیدن شد، سخن را از سر گرفت و فرمود: حمد و ستایش، خدای را بر نعمتهایی که ارزانی داشت و شکر و سپاس، او را بر اندیشه‌ی نیکویی که در دل نگاشت و ثنا و تحسین بر آنچه از پیش فرستاد؛ بر نعمتهای فراگیر که (بدون خواست کسی) از چشمه‌ی لطفش جوشید، و دهش‌های انبوه و در خور، که بخشید، و بخشش‌های کامل و بی‌زوال که در پی می‌رسد. دهش‌هایش، بیرون از گنجایش شمارش کنندگان و پاداششان، فراتر از توان ستایشگران و شناخت ژرفا و جاودانگی‌شان، برتر از اندیشه‌ی خرد ورزان است. مردمان را برای تداوم و تسلسل نعمتها به

سیاسگزاری فراخواند و به پاس فراوانی پاداش، در ستایش را به روی خلاقیت گشود و با این فراخوانی (به ستایش و سپاس)، نعمتهای خود را دو چندان کرد. و بر این حقیقت گواهی می‌دهم که جز الله، خدایی نیست و یگانه‌ای بی انباز است. اخلاص (در انگیزه و عمل) را تاویل آن قرار داد، و دلها را گستره‌ی پیوند با آن نمود (تار و پود دلها را بدان بافت)، و مشعل اندیشه‌ی آن را در ذهنها برافروخت. خدایی که دیدگان را یارای دیدن او و زبانها و پندارها را توان توصیف و بیان چگونگی‌اش نباشد. همو که همه چیز را آفرید، نه از چیزی که پیش از آن باشد و نه (بر پایه‌ی) الگو و نمونه‌ای که از آن پیروی کند. با توانایی بیکرانیش پدیده‌ها را آفرید و با مشیت و خواست خویش، آنها را در عالم پراکند، بی آنکه هیچ نیازی او را در این آفریدن باشد و بدون آنکه هیچ سودی در این صورتگری و پرداختن به او بازگردد، جز آنکه ثبات و پایداری حکمت خویش را برساند و بر پیروی از (فرمانهای) خود هشیاری دهد، قدرت (بیکران) خود را (در عرصه‌ی هستی) به نمایش بگذارد و آفریدگانش را بنده‌وار بنوازد و فراخوان خود (به بندگی) را عزت بخشد. از پس (آفرینش و فراخوان به بندگی)، پاداش را در گرو فرمانبرداری نهاد و نافرمانان را از کیفر بیم داد تا بندگان را از عذاب خویش برهاند و به سوی بهشت خود بکشد. و من بر این حقیقت گواهم که پدرم، محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی اوست. خداوند پیش از آنکه او را فروفرستد، برگزید و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید و پیش از آنکه او را برانگیزد، امتیاز بخشید، و این (همه مهرورزی‌ها و مهربانی‌ها از سوی خداوند) هنگامی بود که آفریدگان از دیده نماندند، و در پشت پرده‌ی بیم و هراس، نگران و در گستره‌ی بیابان عدم سرگردان؛ چرا که خداوند به پایان کارها دانا بود و بر دگرگونی‌ها و تحولات روزگار، محیط و بینا و به سرنوشت هر موجودی آشنا. خداوند (پدرم) محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت تا کار خود را تمام نماید و آنچه را که در جهت اراده [صفحه ۲۹] و فرمان او بود، به پیش راند و برنامه‌های حتمی خود را که به رشته‌ی محکم تقدیر کشیده بود، به انجام رساند. پیامبر- که درود خدا بر او و خاندانش باد- دید که هر فرقه‌ای، دینی برگزیده و هر گروهی بر آستانه‌ی شعله‌ای خزیده و هر دسته‌ای به بتی نماز برده است؛ و همگان با آنکه خدا را (به خوبی) می‌شناختند، انکار می‌کردند. پس خدای بزرگ، تاریکی‌ها را به (برکت وجود) پدرم، محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- روشن ساخت و دلها را از تیرگی کفر برداخت و پرده‌های حیرت را که بر دیده‌گان افتاده بود، یک سو انداخت و در میان مردم به هدایت و روشنگری برخاست و آنان را از کژ راه رهانید و کور دلی را از آنان زدود و بینش بخشید، و به آیین پایدار (اسلام) راه نمود و به راه راست فراخواند. سرانجام، خداوند، مهرورزانه برای او دیدار خویش را برگزید و او نیز با رغبت تمام و از خود گذشتگی، بزرگووارانه در این راه گام نهاد. پس محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- از رنج و درد و خستگی این جهان بیاسود؛ (در حالی که) اکنون فرشتگان نیک رفتار، گرداگرد او حلقه زده‌اند، از خشنودی پروردگار آمرزنده و از دولت همسایگی خدای جبار، برخوردار است. صلوات و درود و رحمت و برکات خداوند، بر پدرم، پیامبر و امین و پسندیده‌ی او در وحی و برگزیده‌ی خلاقیت. سپس سخن خود را متوجه حاضران در مجلس کرد و فرمود: شما ای بندگان خدا، پرچمداران حلال و حرام و عهده‌داران دین و وحی، و امانتداران خدا بر خویش و رسانندگان (پیام دین) به آیندگان هستید! و شما بر این باورید (می‌پندارید) که این ویژگی‌ها را سزاوارید (و بدانها شهره‌ی آفاق)! خدا را با شما پیمانی است که از پیش گرفته و یادگاری است که بر جای مانده، (و آن) کتاب گویای خدا، قرآن است که با شما به راستی سخن می‌گوید؛ قرآنی که فروغش تابان و شعاعش درخشان، دلیلهایش آشکار، حقایقش روشن و آموزه‌هایش (ظواهر آن) نمایان است. پیروانش سعادت‌مندند و پیروی از این (قرآن)، راهگشای روضه‌ی رحمت و گوش فرادادن به آن، مایه‌ی رهایی و رستگاری است. در پرتو (هدایت) آن، حجت‌های روشن خداوند و بایسته‌ها و نبایسته‌ها (واجبها و حرامها) و دلیلهای آشکار و برهانهای کامل و شایستگی‌های فراخوانده شده و مباح‌های بخشیده شده، احکام و قانونهای ثابت (شریعت‌های مکتوب) خداوند به دست می‌آید. خداوند، ایمان شما را باعث تطهیر و پاکیزگی از شرک قرار داد و برای وارستن شما از کبر، [صفحه ۳۰] نماز را و برای پاکیزه کردن جان و رویش روزی، زکات را و برای استوار کردن اخلاص،

روزه را و برای استحکام دین، حج را، و برای نظم دلها، عدالت را و برای امنیت از پراکندگی، امامت ما را و برای سامان یافتن امت (آیین و شریعت)، پیروی ما را و برای عزت و سربلندی اسلام و خواری و سرافکندگی کفر و نفاق، جهاد را و برای دریافت پاداش معنوی، صبر و شکیب را مقرر کرد. برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را و برای نگهبانی از خشم خداوند، نیکی به پدر و مادر را و برای دراز زیستن (تاخیر در اجل) و بقای نسل، حفظ پیوند خویشان را و برای پاسداری از خونها، قصاص را و برای آرمزش از گناه، وفای به نذر را، و برای حفظ حقوق دیگران از تباه شدن و حفظ اموال مردم از کاسته شدن، تمام نهادن پیمانها و ترازوها را و برای وارستن از پلیدی، ترک میگساری را و برای نگهداری خویش از لعنت و نفرین خداوند، دوری گزیدن از نسبت ناروا را و برای تاکید بر عفت، پرهیز از دزدی را قرار داد و در نهایت، برای اخلاص در پیمودن راه بندگی، حرام کرد شرکت ورزیدن را (قرار داد). پس از خدا آن گونه که سزاوار پروا کردن از اوست، پروا کنید، و زینهار! جز مسلمانان نمیرید و خدا را در آنچه فرمان داده و از آنچه بازداشته، پیروی کنید؛ چرا که از بندگان خدا، تنها دانایانند که از او می ترسند. سپس فرمود: ای مردم! بدانید که من فاطمه‌ام و پدرم محمد است - که درود خدا بر او و خاندانش باد! همچنان که در آغاز سخن گفتم، اکنون نیز می گویم، نه در گفتارم یاوه می سرایم و نه در رفتارم، کز راهه می روم: «قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است رنج شما و نسبت به (هدایت) شما حریص و نسبت به مومنان، دلسوز و مهربان است». [۱۸]. پس اگر او را بشناسید، درمی یابید که او پدر من است، نه پدر زنان شما و نیز برادر پسر عموی من علی علیه‌السلام است نه مردان شما؛ و راستی را که چه پیوند خجسته‌ای است پیوند با پیامبر. پس او رسالت حق را با بانگی رسا تبلیغ کرد و خلق را از عذاب الهی بیم داد. در حالی که راه و روش خود را از روش و مسلک مشرکان جدا ساخته بود، با تازیانه‌ی انذار، گرده‌ی آنان را نواخت، به گونه‌ای که راه نفس کشیدن آنان را بست و در همین هنگام، با حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه پروردگارش فرامی خواند، بتها را می شکست و شوکت بت پرستان را در هم می ریخت، تا آنگاه که هیبت آنان را فروریخت و جمعشان از هم گسیخت و از رویارویی با او گریختند، تا آنکه صبح ایمان از افق تاریک شرک بدمید و حقیقت ناب (توحید خالص)، نقاب از چهره برانداخت. پیشوای دین به سخن درآمد و زبان اهریمنان لال شد، و دون مایگان منافق، سقوط کردند و [صفحه ۳۱] گره‌های کور کفر و نفاق، گشوده گشت و شما کلمه‌ی اخلاص (لا اله الا الله) را همراه با برخی مهاجران سپیدروی و عقیف بر زبان رانیدید (گروهی که خداوند پلیدی و پلشتی را از ساحت وجودشان زدود و پاک و پاکیزه‌شان گردانید). در حالی که بر لبه‌ی پرتگاه آتش (کفر و جهل و نفاق) بودید و با خواری و ذلت زندگی می کردید و از کمی و قلت و ذلت، مانند شربت آبی بودید که تشنه‌ای بیاشامد و لقمه‌ی خورنده و شکار هر درنده و لگدکوب هر رونده بودید. نوشیدنی‌تان آب گندیده و ناگوار و خوردنی‌تان، پوست جانوران مردار بود و مردمانی پست و ترسان از هجوم همسایگان بودید، تا آنکه خدای تبارک و تعالی به برکت وجود پدرم، شما را از خاک مذلت بیرون کشید و سرتان را به اوج رفعت برافراشت، بعد از آن همه رنجه‌ها که دید و سختی‌ها که کشید. وقتی شما را رهایی بخشید که با رزم‌آوران ماجراجو و سرکشان درنده خو و جهودان دین به دنیا فروش و ترسایان حقیقت نانیوش (اهل کتاب) از هر سوی بر وی تاختند، و با او نرد مخالفت می‌باختند. هر گاه که آنها آتش جنگ افروختند، اراده‌ی بی‌برگشت خدا آن را خاموش می‌ساخت؛ یا هنگامی که شاخ شیطان ظاهر می‌گردید (و توطئه‌ای از سوی دشمنان صورت می‌گرفت) و یا ازدهایی از مشرکان دهان می‌گشود (و می‌خواست تا نظم جامعه را در هم ریزد) برادرش علی علیه‌السلام را در کام آنان می‌انداخت. علی بازمی‌گشت تا آنکه بر سر و مغز مخالفان می‌نواخت و کار آنان با دم شمشیر می‌ساخت؛ و علی این همه رنج و مشقت را برای خدا می‌کشید، و برای انجام دادن فرمان خداوند، سخت می‌کوشید. او (علی علیه‌السلام) وابسته‌ترین و نزدیک‌ترین کس به رسول خدا بود و سید و بزرگ و سالار دوستان خداوند، که با همه‌ی آنان که با پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ برخاسته بودند، در پیکار بود و در جهت سربلندی و بالندگی اسلام، صمیمانه و سخت کوشانه و تلاشگرانه، دامن همت بر کمر نهاده بود و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسید. با این همه،

شما در زندگی راحت و در بستر امن و آسایش و در نهایت خوشگذرانی و آرامش، غنوده بودید و در انتظار رویدادی ناگوار برای ما (مردمانی بودید که) در شرایط بحرانی، عقب‌نشینی کرده، از عرصه‌ی جنگ فرار می‌کردید. پس زمانی که خداوند برای فرستاده‌اش (محمد صلی الله علیه و آله) خانه‌ی پیامبران و آرامگاه برگزیدگانش را برگزید (به ملکوت اعلی و مقام قرب خداوند پیوست)، خارهای پر گزند نفاق و دورویی سر بر آورد، پرده‌ی دیانت دریده شد و کالای دین بی خریدار گشت و گمراهان به سخن درآمدند و فرومایگان گمنام به صحنه آمدند و دلاوران مشرک و کافر به یاهو گویی پرداختند و در میان شما دم [صفحه ۳۲] می‌جنبانیدند و شیطان از کمینگاه خویش سر بر آورد و شما را با خود فراخواند، و دید که چه زود فراخوان او را پاسخ گفتید و در پی او سبک مغزانه دویدید، و در دام تزویر و فریبش خزیدید، و چه زیبا و هنرمندانه با ساز او رقصیدید. هنوز دو روز از مرگ پیامبران نگذشته و سوز سینه‌ی ما خاموش نگشته است که آنچه نبایست، کردید و آنچه از آنتان نبود، بردید و چه سریع بدعتی بزرگ پدید آوردید. به گمان خود، خواستید فتنه برنخیزد و خونی از پس آن نریزید؛ ولی در آتش فتنه افتادید و آنچه را از پیش کشته بودید، بر باد دادید، «و قطعاً دوزخ، جای کافران است و منزلگاه بدکاران». شما کجا و فتنه خواباندن کجا؟ (دروغ می‌گویید) و چگونه از راه بازتان می‌گردانند؟ در حالی که کتاب خدا در میان شماست و بار مسئولیتش را بر دوش دارید، فرمانهای او آشکار، و احکام آن روشن، و پرچمهایش افراشته و بالنده است. واداشتن‌ها (بایسته‌ها) و بازداشتن‌ها (نبایسته‌ها) ی آن بر ملاست و شما (کتاب خدا را) با همه روشنی‌اش پشت سر افکندید! آیا آن را وانهاد، داوری جز قرآن می‌گیرید؟ (چه انتخاب بدی) و چه بد جانشینانی برای ستمگران‌اند؛ «و هر کس جز اسلام، دینی دیگر جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت، از زیانکاران است». [۱۹]. آنگاه چندان درنگ نکردید که این شتر سرکش و چموش، رام شود. (پس از سوار شدن بر این مرکب)، آتش فتنه‌ها را دامن زدید و شعله‌های آن را افروختید و فراخوانی‌های شیطان گمراه را صمیمانه و خالصانه پاسخ می‌دهید و برآنید تا روشنایی آیین آشکار (اسلام) را به خاموشی کشیده، راه و رسم و سنتهای پیامبر برگزیده‌ی او را محو کنید. (آری!) به بهانه‌ی کف گرفتن، شیر را تا آخرین قطره‌اش زیر لب و در نهان، سر می‌کشید (به تدریج و به نام دین، حقایق آن را وارونه می‌کنید). منافقانه و با پوشش اسلام و دیانت در کمینگاه ترفندهای رنگارنگتان نشسته، آهنگ شکار اهل بیت علیهم‌السلام و فرزندان آنان را دارید و ما نیز به سان کسی که کارد بر گلویش نهاده‌اند و ناوک نیزه بر دلش کوفته‌اند، چاره‌ای جز شکیبایی نداریم و بر سختی این جراحت، پایدار می‌مانیم. و شما اکنون می‌انگارید که خداوند برای ما ارثی را قرار نداده است؟ «آیا داوری جاهلیت را خواستارید، در حالی که برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است». [۲۰]. [صفحه ۳۳] آیا به راستی نمی‌دیند؟ (از این حقایق روشن بی‌خبرید؟). هرگز! برای شما به روشنی روز، روشن است که من دختر پیامبرم. هان ای مسلمانان! آیا سزاوار است که میراث پدرم را به زور و تزویر از من برابیند و من در بازگرفتن آن، شکست بخورم و به تماشا بنشینم؟ پسر ابی‌حقافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث بری و میراث مرا از من ببری؟ به راستی کاری بس ناپسند مرتکب شده‌ای (سخن دروغ و ناپسندی را به خدا و فرستاده‌اش نسبت می‌دهی). بدعتی ناروا در دین خدا می‌گذاری. آیا آگاهانه کتاب خدا را ترک گفته و پشت سر افکنده‌اید که می‌گویید: «و ورث سلیمان داوود [۲۱]؛ و سلیمان از داوود میراث یافت»، و در آنجا که ماجرای «یحیی بن زکریا» را آورده (و زبان حال زکریا را در مقام انس و نیاز با خدا بازمی‌گویید) که گفت: «پروردگارا! از جانب خود ولی و جانشینی به من ببخش که از من ارث ببرد و نیز از خاندان یعقوب»؛ [۲۲] و نیز می‌فرماید: «و خویشاوندان به یکدیگر (از دیگران) در کتاب خدا سزاوارترند». [۲۳]. و می‌فرماید: «خداوند به شما درباره‌ی فرزندان‌تان سفارش می‌کند. سهم پسر، چون سهم دو دختر است». [۲۴] همچنین می‌فرماید: «بر شما مقرر شده که چون یکی از شما را مرگ فرارسد، اگر مالی برای پدر و مادر و خویشاوندان خود بر جای گذارد، به طور پسندیده وصیت کند، (این کار) حقی است بر پرهیزگاران». [۲۵]. و (با وجود این آیات) انگاشتید که مرا از پدر، بهره‌ای و ارثی نیست و هیچ خویشاوندی بی‌میان من و او وجود ندارد؟ آیا خداوند، ویژه‌ی شما آیه‌ای فروفرستاد که پدرم را

از (حکم) آن خارج ساخت یا می‌گویند که پیروان دو آیین از یکدیگر ارث نمی‌برند؟! و آیا من و پدرم از یک آیین نیستیم و یا بر این باورید که شما به عام و خاص قرآن از پدرم و پسر عموم آگاه‌ترید؟! پس (پسر ابی‌قحافه، حال که چنین است) این تو و این مزرعه‌ی فدک! این تو و این شتر! مرکبی مهار زده و آماده برای سواری. برگیر و ببر (مرکبی بر نهاده، تو را ارزانی باد)؛ اما بدان که در روز رستاخیر تو را دیدار خواهد کرد. چه نیکو داوری است خداوند و چه نیکو پیشوایی است محمد! [صفحه ۳۴] وعده‌ی ما و تو در آن روز است (روز رستاخیر). روزی که پدرم، دادخواه است، و روزی که باطل‌گرایان، زیان خواهند دید؛ «روزی که ندامت و پشیمانی شما را سودی نمی‌بخشد. هر چیزی را قرارگاهی است»، [۲۶] «و به زودی خواهید دانست چه کسی را غذایی خوارکننده در می‌رسد و بر او غذایی پایدار فرود می‌آید». [۲۷]. آنگاه روی سخن خود را متوجه انصار کرده، فرمود: ای مردان با نفوذ و ای بازوان ملت و ای پشتیبانان اسلام! کسانی که اسلام در دامن آنان بالندگی یافته است، شما را چه شده که در باز گرفتن حق من سستی روا می‌دارید؟! و چرا دیده به هم نهاده‌اید و از سستی که بر من روا می‌دارند، تغافل می‌ورزید؟ مگر نه این است که به گفته‌ی پدرم: «احترام فرزند، نگاهداشت حرمت پدر است». چه زود فاجعه آفریدید و چه سریع رنگ عوض کردید؟ با آنکه در شما توان آن هست که مرا در مطالبه‌ی حقی که در باز پس‌گیری آن فریاد می‌زنم و تلاش می‌کنم، یاری کنید. آیا می‌انگارید که: محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- از دنیا رفت (و همه چیز تمام شد؟) آری! از دنیا رفت و جانش را به خدا سپرد. چه مصیبت بزرگی و چه اندوه سترگی است! سستی و رخنه‌ای که در بنای اسلام (بر اثر فقدان او) پدید آمد، بسیار عمیق است. شکافی که هرگز پر نخواهد شد و هر روز بر وسعت آن افزوده می‌شود. با غروب خورشید محمد، زمین، تاریکستان شد، و خورشید و ماه گرفت و اختران پراکنده شدند. با مرگش شاخ امید، بی‌بر و کوهها زیر و زبر شد و حرمتها تباه و حریمها بی‌پناه گشت. خدای را که این حادثه، بسی سنگین و گرانبار بود و این مصیبت، بس ناگوار و بزرگ و به راستی سنگین و بی‌نظیر و در مقایسه با حادثه‌های دیگر، جبران‌ناپذیر. (اما نه چنان بود که شما تقدیر الهی را ندانید). قرآن- کتاب خدای برتر از تحسین و ثنا- که در خانه‌های شما و در دسترس شماست و هر بامداد و شامگاه (شب و روز)، آن را با لحنهای گوناگون می‌خوانید، شما را بیشتر از این قضای حتمی الهی با خبر ساخت که: مرگ، فرمان قطعی خداوند و سرنوشت محتوم و سنت جاری و ثابت در زندگی پیامبران است. «و محمد صلی الله علیه و آله جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمدند و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود برمی‌گردید؟ و هر کس از عقیده‌ی خود بازگردد، هرگز هیچ [صفحه ۳۵] زبانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند، سپاسگزاران را پاداش می‌دهد». [۲۸]. از پسران قیله! [۲۹] دور از شان شماست که پیش چشم شما میراث پدرم را ببرند و ببلعند و حرمت را نگاه ندارند و شما فریاد دادخواهی مرا بشنوید و از حال و کار من آگاه شوید (و سکوت کنید). فریاد مظلومیت من به گوش شما می‌رسد؛ ولی پاسخ نمی‌دهید و مرا یاری نمی‌کنید؛ و این در حالی است که ساز و برگ و سلاح و توان یاری مرا دارید؛ و با آنکه در یاری و حمایت از دین به جنگاوری، معروف و به نیکی و صلاح، شهره‌ی آفاق‌اید. شما نخبگان این امت و برگزیدگان مردمی هستید که به حمایت ما اهل بیت برخاستید. شما با سلحشوران و جنگاوران و دلاوران عرب، کارزار کردید و در راه خداوند، سختی‌ها و رنجها را به جان خریدید و با مشرکان و قهرمانان قلدر و یاغی و بی‌منطق، مبارزه کردید و همواره در پیروی ما بودید. آنچه فرمان می‌دادیم، به گوش جان می‌شنیدید و با خلوص تمام بدان عمل می‌کردید، تا آنکه چرخ اسلام به محور ما به گردش درآمد و شیر در پستان روزگاران، فزونی یافت و خیرها و برکتها به سوی جهان اسلام، سرازیر شد و نعره‌های نخوت زای عربده‌کش‌های فریبکار، فروکش کرد و آتش کفر به خاموشی گرایید و فراخوان به آشوب و فتنه در نطفه خفه شد و مشرکان، تار و مار شدند و نظام دین، محکم و استوار گردید. مرگ و ذلت بر مردمی که پیمانها را گسستند و عهد و حکم خدا را به کار نبستند و آهنگ بیرون کردن پیامبر صلی الله علیه و آله را نمودند. چرا (با این همه فجایع که مرتکب شدند) با آنان درگیر نشدید و از حقیقت دفاع نکردید؟ آیا از اینان می‌ترسید، با آنکه سزاوارتر بود از خدا بترسید، اگر به او ایمان دارید؟ (علت این

ترس و وحشت، روشن است.) جز این نیست که به تن آسایی خو کرده و به سایه‌ی امن و خوشی پناه برده‌اید و به خلوت زندگی راحت طلبانه راه یافته‌اید و سرانجام، سر به راه انحطاط نهاده، سزاوارترین و نیرومندترین و آگاه‌ترین کس را از عرصه‌ی اداره‌ی جامعه اسلامی کنار زدید. و می‌بینم که در خلوت خویش خزیده‌اید و غرق در آرامش و خوشگذرانی هستید و از [صفحه ۳۶] تنگنای انجام مسئولیت‌ها خود را رهانیده و راحت‌طلبی را برگزیده‌اید و آنچه را که در درون ذخیره کرده بودید، بیرون انداختید (جام گوارای ایمان و عشق به خداوند را که نوشیده بودید، ناخواسته بالا آوردید، و بعد از ایمان آوردن، کفر ورزیدید.) «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوند، بی گمان خدا بی نیاز ستوده است.» [۳۰]. هس دارید! گفتنی‌ها را گفتم. با شناخت کاملی که از شما دارم، ما را یاری نخواهید کرد؛ چرا که در چنگال ذلت و زبونی گرفتارید و دلبرده‌ی نیرنگ و خدعه‌اید، و می‌دانم که پیمان‌شکنی، راه و رسم شماسست و در ژرفای جانتان رسوخ کرده است. اما چه کنم که دلم خون است و از سوزدل، این سخنان را به زبان آوردم. آری! برای این بود که گفتنی‌ها را گفته باشم و حجت را بر شما تمام کرده باشم. این شتر و این بار (خلافت). بگیرید، ببرید، دو پشته بارگیری کنید و تنگ زینش را محکم ببندید؛ اما بدانید که پشت این سواری، زخم شده و پای آن، سخت فرسوده و تاول زده است. داغ ننگ جاودانه و نشان خشم خداوندی بر آن نهاده شده است و هیچ گاه شما را آسوده نمی‌گذارد تا به آتش افروخته‌ی خداوند بسوزاند. آتش که راه می‌جوید تا آشکار شود و سر بر آورد و شراره می‌کشد، تا یکسره بر دلها چیره شود. آنچه می‌کنید، در محضر خداست «و کسانی که ستم کرده‌اند، به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخوردارند گشت.» [۳۱]. من دختر کسی هستم که شما را از عذاب سختی که در پیش است، هشدار می‌داد. (حال که چنین است) پس هر کاری که می‌خواهید بکنید و ما نیز کار خودمان را می‌کنیم. به انتظار بنشینید (تا میوه تلخ درختی را که کشتید، بچینید و کیفر کاری را که کردید، ببینید). ما نیز به انتظار می‌نشینیم. [۳۲]. [صفحه ۳۷]

ستایش خدا

اشاره

الحمد لله علی ما انعم، و له الشکر علی ما الهم والثناء بما قدم، من عموم نعم ابتداها، و سبوغ آلاء اسداها و تمام منن و الاها، جم عن الاحصاء عددها و نای عن الجزاء امدھا، و تفاوت عن الادراک ابدھا، و ندبھم لاستزادتها بالشکر لاتصالھا، واستحمد الی الخلاق باجزالھا، و ثنی بالندب الی امثالھا. حمد و ستایش، خدای را بر نعمتهایی که ارزانی داشت و شکر و سپاس، او را بر اندیشه‌ی نیکویی که در دل نگاشت و ثنا و تحسین بر آنچه از پیش فرستاد؛ بر نعمتهای فراگیر که (بدون خواست کسی) از چشمه‌ی لطفش جوشید، و دهش‌های انبوه و در خور، که بخشید، و بخشش‌های کامل و بی‌زوال که در پی می‌رسد. دهش‌هایش، بیرون از گنجایش شمارش کنندگان و پاداششان، فراتر از توان ستایشگران و شناخت ژرفا و جاودانگی‌شان، برتر از اندیشه‌ی خرد ورزان است. مردمان را برای تداوم و تسلسل نعمتها به سپاسگزاری فراخواند و به پاس فراوانی پاداش، در ستایش را به روی خلاق گشود و با این فراخوانی (به ستایش و سپاس) نعمتهای خود را دو چندان کرد.

حمد

الحمد لله علی ما انعم. حمد و ستایش خدای را بر نعمتهایی که ارزانی داشت. الحمد: بنا بر آنچه شهرت یافته، حمد: «هو الثناء علی الجمیل الاختیاری». ستایش انسان یا [صفحه ۳۸] موجودی است بر عملی یا صفتی که از روی اختیار از او سر می‌زند و از زیبایی و حسن برخوردار است؛ مانند ستودن شجاعت یا بخشندگی کسی که از شجاعت و سخاوت برخوردار است: ذلکم الله ربکم خالق

کل شیء. [۳۳]. این است خدا، پروردگار شما که آفرینندهی هر چیزی است. و در سورهی سجده، آیهی ۷ آمده است: الذی احسن کل شیء خلقه. (خدا) همان کسی است که هر چیزی را که آفریده، نیکو آفریده است. همانطور که می بینیم، در آیهی پیشین، خالق و آفریدگار همهی موجودات (آنچه که بر آن، شیء یا چیز اطلاق می شود)، پروردگار متعال دانسته شده و در آیهی اخیر به حسن و زیبایی آنها اشاره شده است. به تعبیر دقیق تر، هستی با حسن و زیبایی و نیکویی، برابر معرفی شده است. در توصیف خداوند آمده است: هو الله الواحد القهار. [۳۴]. اوست خدای یگانهی قهار (چیره شونده). و نیز در سورهی طه، آیهی ۱۱۱ آمده است: و عنت الوجوه للحي القيوم. و چهره ها برای آن (خدای) زندهی پاینده، خضوع می کنند. همچنین در سورهی مریم، آیهی ۹۳ آمده است: ان كل من في السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا. هر که در آسمانها و زمین است، جز بنده وار به سوی خدای رحمان نمی آید. از کنار یکدیگر نهادن این آیات، فهمیده می شود که خداوند در آفرینش جهان، مقهور و مغلوب هیچ قاهر و غالبی نبوده و نیست و تمام آنچه در آسمانها و زمین است، بنده و مطیع و مملوک او هستند و هستی در برابر عظمت، قدرت و حشمت خدای حی قیوم، فروتنانه رسم بندگی را به جای می آورد. با تامل و تحقیق در آیات یاد شده، نکاتی مهم استفاده می شود که از اصول معارف توحید [صفحه ۳۹] اسلامی است و در واژهی جامع و گویای «حمد»، انعکاس یافته است. نکتهی نخست: آفرینش، آفریدگاری جز خدا ندارد. در فلسفهی الهی به اثبات رسیده است که تنها خدای تعالی فاعل مستقل و مبدا حقیقی موجودات عالم است و در آفرینش هستی، قائم به ذات خویش است و به تصریح قرآن کریم: «الله لا اله الا هو الحي القيوم». اوست موثر حقیقی در عالم و هیچ چیز دیگر و هیچ کس جز او در هستی تاثیر گذار نیست: «لا موثر فی الوجود الا الله». چرا که استقلال در هستی که ملاک علیت و ایجاد است، جز در او نیست و استقلال همهی موجودات، نسبی است و همهی علل فاعلی وجود، از خود، هستی و قوامی ندارند و نیازمند اجزای علل ترکیبی هستند. بنابراین، قائم به ذات نیستند، نه در اصل هستی و نه در ترکیبات از اجزا و صورتها و موارد و نه در وضع و حال و اطواری که دارا هستند. هستی و قیام و قوام و دوام آنها باید از ذات قیومی باشد که به خود، قائم است. علل فاعلی وجود، در واقع، معادات (زمینه ها) و عوامل موثر در حرکات و دگرگونی های اجسام هستند تا معلول را به منبع فیض و مبدا اول، نزدیک سازند. فاعل حقیقی (الهی)، آن است که جاذبهی عمومی و حیات، از تجلیات اوست. صدرالمتألهین می گوید: قد اشتهر من الفلاسفة الاقدمین، ان الموتر فی الوجود هو الواجب تعالی والفیض کله من عنده و هذه الوسائط کالاعتبارات والشروط التي لا بد منها فی ان تصدر اکثره عنه تعالی فلا دخل لها فی الایجاد بل فی الاعداد. [۳۵]. مشهور در میان پیشینیان از فیلسوفان، آن است که در عالم، موثری جز خدای تعالی نیست و فیض هستی، تماما از پیشگاه اوست و این واسطه ها (علل طبیعی)، اعتبارات و زمینه ها و شرایطی هستند که در صدور کثرتها به عنوان علل اعدادی لازم اند؛ لکن در ایجاد و اعطای هستی، هیچ گونه نقش و تاثیری ندارند. او همچنین در این زمینه می نویسد: فقد ثبت ان العلل السابقة لیست عللا بالذات فهی معادات و معینات. و بالجملة علل بالعرض، فالفاعل بالحقیقة مبدأ الوجود و مفیده کما فی عرف الالهیین و اما ما یطلق علیه الفاعل فی الطبیعیات مما لا یفید وجودا غیر التحریک، فقد دریت ان [صفحه ۴۰] مثل هذه العلة تكون معدة، و لیست علة بالذات. [۳۶]. (در گذشته) ثابت شد که علتها سابق بر هر موجودی، علت بالذات نیستند؛ بلکه معادات و زمینه ها و تعیین های آن موجودند. چکیدهی سخن اینکه: (در عرف فیلسوفان الهی) فاعل حقیقی، آن است که مبدا و اصل هستی و معطی (دهندهی) آن است. اما آنچه که در علوم طبیعی (طبیعیات) بدان فاعل گفته می شود، اثری جز تحریک ندارد (گرچه این اثر نیز از فاعل حقیقی است) و هیچ گاه فیض هستی از آن سر نمی زند. بر این اساس، دریافتی که چنین علت (فاعل طبیعی) را علت اعدادی می نامند، زمینهی تاثیر علت حقیقی را فراهم می کند، و لکن علت واقعی و بالذات نیست. و به قول فیلسوف سبزواری: معطی الوجود، فی الالهی، فاعل معطی التحریک الطبیعی قائل [۳۷]. در عرف فیلسوفان الهی، فاعل حقیقی آن است که اعطای هستی می کند و موجودات را از عدم و نیستی به عرصهی هستی و حیات (به حسب ماهیت و وجود ماده و صورت) می آورد، لکن فاعل طبیعی که در حرکات و دگرگونی های

اجسام، موثر است، در حقيقت «معد» و زمينه است، نه موجد ماده و نه صورت آن. در قرآن کریم در سوره‌ی واقعه، در ضمن آياتی چند و در خطاب با منکران معاد آمده است: افرايتم ما تمنون- ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون؟ [۳۸]. آيا آنچه را که (به صورت نطفه در رحمها) فرومی‌ريزيد، ديده‌ايد؟ آيا شما آن را خلق می‌کنيد يا ما آفريننده‌ايم؟ افرايتم ما تحرثون- ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون؟ [۳۹]. آيا آنچه را کشت می‌کنيد، ملاحظه کرده‌ايد؟ آيا شما آن را (بی ياری ما) زراعت می‌کنيد، يا مايم که زراعت می‌کنيم؟ افرايتم الماء الذی تشربون- ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون؟ [۴۰]. [صفحه ۴۱] آيا آبی را که می‌نوشيد، ديده‌ايد؟ آيا شما آن را از (دل) ابر سپيد فرود آورده‌ايد، يا ما فرود آورنده‌ايم؟ افرايتم النار التي تورون- ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشوون- نحن جعلناها تذکره و متاعا للمقوين. [۴۱]. آيا آن آتشی را که برمی‌افروزيد، ملاحظه کرده‌ايد؟ آيا شما (چوب) درخت آن را پديدار کرده‌ايد، يا ما پديد آورنده‌ايم؟ ما آن را مایه عبرت و وسیله‌ی استفاده برای بیابانگردان قرار داده‌ايم. از این آيات، به وضوح درمی‌يابيم که در بينش قرآن کریم، خالق حقيقي انسان، خداوند است و نیز زارع حقيقي و آفریدگار آب و آتش، اوست. پدر و مادر، کشاورزان، ابر و باد و باران، همه و همه، شرایط و زمينه‌ها و معدها هستند که در عرف و اصطلاح، فاعل نامیده می‌شوند و خدای تعالی، فیض هستی را به واسطه‌ی آنها به آفریده‌های خود می‌رساند. ابر و باد و مه و خورشيد و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری در سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۲ آمده است: الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل. خدا آفریدگار هر چیزی است، و اوست که بر هر چیز نگهبان است. و در همان سوره، آیه‌ی ۶۷ آمده است: و ما قدروا الله حق قدره و الارض جميعا قبضته يوم القيامة و السموات مطويات بيمينه سبحانه و تعالی عما يشركون. و خدا را آنچه‌ان که باید به بزرگی نشناخته‌اند، و حال آنکه روز قیامت، زمین یکسره در قبضه‌ی (قدرت) اوست و آسمانها در پیچیده به دست اوست. او منزه است و برتر است از آنچه (با وی) شریک می‌گردانند. نکته‌ی دوم: زیبایی و نیکویی عالم است. همان‌گونه که گفته شد، حسن و زیبایی و آفرینش، برابر یکدیگرند؛ بدین معنا که آنچه زیبا و نیکوست، مخلوق خداوند است و هر آنچه که مخلوق و آفریده است، زیبا و نیکوست. به تعبیر دقیق‌تر، در نگرش قرآن به جهان، در هندسه‌ی هستی جمال و زیبایی موج می‌زند و آفریدگار جهان، زیباترین و نیکوترین خالق است. [صفحه ۴۲] در آیه‌ی ۱۴ سوره‌ی مومنون، بعد از اشاره به مراحل آفرینش انسان، آمده است: فتبارک الله احسن الخالقین. آفرین باد بر خدا که بهترین و نیکوترین آفرینندگان است! در سوره‌ی سجده، آیه‌ی ۷ آمده است: الذی احسن کل شیء خلقه. خدا همان کسی است که هر چیزی را که آفریده، نیکو آفریده است. و در خصوص انسان که عصاره‌ی آفرینش است، در سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۴ آمده است: و صورکم فاحسن صورکم. و (خدایی که) شما را صورتگری کرد و صورتهای شما را نیکو نمود و همچنین در سوره‌ی تین، آیه‌ی ۴ بعد از چهار سوگند آمده است: لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. به راستی، انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم. سرمایه‌ی کمال هر کاملی، اثری از آثار کمال حق است و پیرایه‌ی جمال هر جمیلی، پرتوی از انوار جمال مطلق است: فکل ملیح حسنه من جماله معار له بل حسن کل ملیحه بینایی هر دیده‌ی بینا همه او بین زیبایی هر چهره‌ی زیبا همه او دان استاد محمدتقی جعفری می‌گوید: در تفسیر هویت زیبایی‌های محسوس و معقول و تعریف آنها تاکنون مطالب بسیار فراوانی گفته شده است. اگر یک متفکر و محقق در آن تفسیرات و تعریفات، دقت لازم و کافی نماید، یقین حاصل خواهد کرد به اینکه هیچ یک از آنها نمی‌تواند زیبایی را، چه محسوس و چه معقول، به طوری توضیح بدهد که هیچ سؤالی و ابهامی در موضوع باقی نگذارد؛ مگر اینکه زیبایی را خواه از قطب درون ذات و خواه از قطب برون ذات، با خالق جمال که خداست، منظور بدارد؛ یعنی شخص متفکر محقق، در نهایت کوشش و سعی خود به این نتیجه خواهد رسید که همه‌ی زیبایی‌ها، چه در قلمرو محسوس و چه در منطقه‌های معقول، نمودهایی نگارین یا حقایق بهجت‌انگیزی هستند که با شفافیت خود، کمالی را نشان می‌دهند که وابسته [صفحه ۴۳] به کمال مطلق، یعنی وابسته به خدا می‌باشند. [۴۲]. جمال یوسف آمد خمی از می به قدر خود نصیبی هر کس از وی یکی را بهره، مخموری و مستی

یکی را رستن از پندار هستی یکی را جان فشاندن بر جمالش یکی را لال ماندن در خیالش نکته‌ی سوم: خداوند در آفرینش جهان، مقهور قدرت هیچ قاهری نبوده و نیست. تمام هستی، تسلیم اراده و مشیت اوست. فرمانروایی آسمانها و زمین از آن اوست. زنده می‌کند و می‌میراند. او بر هر چیزی تواناست و کتاب الهی، سرشار از این تعبیرات است که بیان‌کننده‌ی قهر و غلبه‌ی خداوند بر هر موجودی است. در سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۴ آمده است: ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرض یغشی اللیل النهار یطلبه حیثا و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامرہ، الا له الخلق و الامر، تبارک الله رب العالمین. در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش (جهانداری) استیلا یافت. روز را به شب- که شتابان آن را می‌طلبد- می‌پوشاند و (نیز) خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند (پدید آورد). آنگاه باش که (عالم) خلق و امر، از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان! بنابر محتوای آیاتی که در تبیین و توضیح معنای حمد بدانها اشاره شد، روشن می‌شود که حمد، همان ستایش انسان یا موجودی است بر عمل یا وصفی که از روی اختیار از او سر می‌زند و از حسن و زیبایی و نیکویی، برخوردار است: «هو الثناء علی الجمیل الاختیاری». گذشته از آنچه گفته شد، «حمد» و «لوم» (ستایش و سرزنش) دو واژه‌ی مقابل‌اند و به مصداق «تعرف الاشیاء باضدادها»، ملامت و سرزنش در صورتی مقبول و معقول است که شخص مورد سرزنش، کار زشت و ناشایستی را از روی اختیار و آزادی انجام داده باشد؛ چرا که اگر از روی اجبار و اکراه مرتکب شود، در عرف، سرزنش او را نمی‌پسندند؛ بلکه ملامتگر، خود سزاوار سرزنش خواهد بود. بدین روی، حمد و ستایش در جایی پسندیده و معقول است که شخص مورد ستایش، کار خوب و پسندیده‌ای را در پرتو آزادی و اختیار و اراده‌ی خویش انجام بدهد. [صفحه ۴۴] حاصل سخن اینکه ذات و صفات حق متعال، زیباست و منشأ هر زیبایی و حسن است و آفرینش، جلوه‌ی زیبا و نگارین نگارنده‌ی غیب و شهود است و عروس زیبای هستی، نمایشی از جلوه‌ی زیبایی اوست: این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده‌ی غیب نیست معلوم که در پرده‌ی اسرار چه کرد آنکه بر نقش زد این دایره‌ی مینایی کش ندانست که در گردش پرگار چه کرد (حافظ) بنابراین، می‌شاید که فاطمه علیها السلام سخن خویش را در پایگاه توحید، با زیباترین ستایشها از معبود یگانه‌ی بی‌آغاز؛ چرا که روح پاک و ضمیر شفاف و صیقل یافته‌اش در کوران روزگار بر حادثه‌ی بعثت، سامان گرفته است و در پرتو عرفان ژرف و وسیعش هیچ یک از رویدادهای تلخ و شیرین زندگی که مشیت ربانی و جلوه‌های زیبای رحمانی است، در او تاثیر منفی و تلخی نمی‌گذارد و همه چیز را- آنچنان که هست- زیبا ببیند و شیرین تلقی می‌کند: غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست زخم خونینم اگر به نشود به باشد خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است که بر این در همه را پشت عبادت، خم از اوست بدین روی، آنچنان که شایسته‌ی مقام بندگی و معرفت بود، خدا را ستود، چونان همسرش امام عارفان، علی علیه السلام که در سخت‌ترین شرایط خدا را به زیباترین شکل ستایش می‌کرد: اللهم انت اهل الوصف الجمیل و التعداد الکثیر. بار خدایا! ستایش نیک و بی‌شمار، تنها تو را سزد. [صفحه ۴۵]

الحمد لله

ستایش ویژه‌ی خداوند است. الله: در مفردات راغب آمده است که الله در اصل «اله» بوده است. همزه‌ی اول کلمه، حذف شده، آنگاه الف و لام (ال) بر سر آن در آمده و بعد از ادغام، «الله» گردیده و اختصاص به خداوند یافته است. بدین روی در سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۶۵ آمده است: رب السموات و الارض و ما بینهما فاعبده و الصطیر لعباده هل تعلم له سمیا. (پروردگار تو) پروردگار آسمانها و زمین (است) و آنچه میان آن دو است. پس او را پرست و در پرستش او شکبیا باش. آیا برای او همنامی می‌شناسی؟

همچنین از بررسی آیات، استفاده می‌شود که الله، قبل از اسلام، واژه‌ای معروف و رایج بوده و در زمان جاهلیت نیز در معنای خدای تعالی به کار می‌رفته است. در سوری زخرف، آیه ۸۷ آمده است که: «و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله فانی یوفکون. و اگر از آنان (مشرکان) بپرسی چه کسی آنان را خلق کرده. مسلماً خواهند گفت: خدا. پس چگونه (از حقیقت) بازگردانیده می‌شوند؟ و در سوره لقمان، آیه ۲۵ آمده: «و لئن سالتهم من خلق المسوات و الارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون. و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است، مسلماً خواهند گفت: «خدا». بگو ستایش از آن خداست؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند. در سوره عنکبوت، آیه ۶۱ و نیز در سوره زخرف، آیه ۹ و در سوره زمر، آیه ۳۸ آمده است که اگر از مشرکان درباره‌ی خالق و آفریدگار آسمانها و زمین بپرسی، در جواب خواهند گفت: خداست. و در سوره انعام، آیه ۱۳۶، به وضوح این نکته را درمی‌یابیم که کاربرد واژه‌ی الله در مورد خداوند، در میان مردم عصر جاهلیت و مشرکان قبل از اسلام، رایج بوده است: وجعلوا لله مما ذرا من الحرث و الانعام نصیباً فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشركائنا، فما كان لشركائهم فلا یصل الی الله و ما كان لله فهو یصل الی شركائهم، ساء ما یحکمون. [صفحه ۴۶] و (مشرکان) برای خدا از آنچه از کشت و دامها که آفریده است، سهمی گذاشتند و به پندار خودشان گفتند: «این ویژه‌ی خداست و این ویژه‌ی بتان ما». پس آنچه خاص بتانشان بود، به خدا نمی‌رسید؛ ولی آنچه خاص خدا بود، به بتانشان می‌رسید. چه بد داوری می‌کنند. بر این اساس، از کاربردهایی که از لفظ جلاله‌ی «الله» در روزگاران قبل از اسلام و در زمان بعثت و در قرآن کریم شده، برمی‌آید که: «الله»، علم و نشانه برای حقیقت و ذات مقدس است که جامع همه‌ی کمالات و منزّه از هر عیب و نقص است و بدین روی، موصوف است برای همه‌ی اسمهای نیکو (اسماء حسنی) و افعالی که از این اسمهای مبارک و نیکو نشئت می‌گیرند؛ مانند: «... الله الرحمن الرحیم»، «الله الخالق...» و نیز آیات ۲۲ تا ۲۴ سوره‌ی حشر: هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم - هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون - هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم. الله، هیچ گاه صفت برای اسمی و چیزی قرار نمی‌گیرد و مثلاً «الرحمان الله»، گفته نمی‌شود. نکته‌ای که در شرح و توضیح واژه‌ی الله، شایسته‌ی دقت و تأمل است و بسیار دل‌انگیز و دلپذیر، این است: حقیقتی که با نام مبارک و مقدس و متعالی الله، مورد نظر است، همان مبده‌ی همه‌ی کمالات و صفات است و ذات حق، هرگز مورد توجه نیست؛ زیرا ذات مقدس پروردگار متعال، برتر از تصور و تعقل و خرد و ذهن و شهود محدود آدمی است و موضوع هیچ علمی نیست، نه فلسفه، نه کلام و نه عرفان و در قرآن نیز با ضمیر «هو» به آن مقام، اشاره شده است: «قل هو الله احد». مقام ذات و حقیقت وجود، اطلاقی را داراست که در مقابلش تقییدی نیست؛ بلکه برتر از هر اطلاق و تقیید است و طائر بلند پرواز عقل و خرد آدمی را بدان پایگاه بلند، راهی نیست و با دام هیچ اسم و وصف و عبارات و ایما و اشارتی، شکار نمی‌گردد. و در آن مرتبه، حتی این بیان هم ساقط است که: عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کانجا همیشه باد به دست است دام را بدین سان، «الله اکبر» به معنای: «الله اکبر من ان یوصف؛ خدا برتر از آن است که توصیف و تعریف شود»، برای موحد عامی است: «سبحان ربك رب العزه عما یصفون». اما در نظر عارف، «الله اکبر» بدین معناست که غیر او بی نیست تا او را توصیف کند: ای در همه‌ی عالم، پنهان تو و پیدا تو هم درد دل عاشق، هم اهل مداوا تو [صفحه ۴۷] امام خمینی قدس سره عارف نامبردار معاصر، می‌نویسد: بدان ای سالک سبیل معرفت و توحید و عارج معارج تنزیه و تجرید، که ذات مقدس حق تعالی، من حیث هی، منزّه است از تجلیات ظاهره و باطنه و مبراست از اشاره و رسم و صفت و اسم. دست آمال اهل معرفت، از دامن کبریایی اش کوتاه، و پای سلوک اصحاب قلوب از وصول به بارگاه قدسش راجل است. غایت معرفت اولیای کمل «ما عرفناک»، و نهایت سیر اصحاب اسرار، «ما عبدناک» است. سر حلقه‌ی اهل معرفت و امیر اصحاب توحید، در این مقام رفیع، «کمال الاخلاص نفی الصفات عنه» فرماید، و پیشوای اهل سلوک و سید ساجدین و عارفین در این پیشگاه منبع، «ضلت فیک الصفات و تفسخت دونک النعوت» سراید. اصحاب سلوک علمی و اصطلاحات، ذات مقدس را غیب

صون و سر مکنون و عنقای مغرب و مجهول مطلق خوانند و گویند که ذات بی حجاب اسما و صفات، تجلی در هیچ مرآتی نکند و در هیچ نشئه از نشئات وجود و عالمی از عوالم غیب و شهود، ظهوری ندارد. [۴۳]. سخن سرای نامی ایران، فردوسی طوسی در توصیف خداوند می گوید: ز نام و نشان و گمان، برتر است نگارنده‌ی بر شده گوهر است به بینندگان آفریننده را نبینی، مرنجان دو بیننده را نباید بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه سخن هر چه زین گوهران بگذرد نباید بدو راه، جان و خرد خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیادیت بست خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه‌ی سخت کی گنجد او بدین آلت و رای و جان و روان ستوده آفریننده را چون توان؟ از این پرده برتر سخن گاه نیست به هستی اش اندیشه راه نیست نکته‌ی دیگر که تامل بایسته‌ای را می‌طلبد، این است که «الحمد لله» در قالب جمله‌ی خبری است، لکن به مفهوم «انشاء» است؛ بویژه در گفتار فاطمه علیها السلام که در مقام ستایش و شکرگزاری است، برای اینکه همه خیرات، نیکی‌ها، نعمتها، زیبایی‌ها و دارایی‌ها را که عقل اندیشنده‌ی آدمی درک [صفحه ۴۸] می‌کند، با این جمله اظهار می‌دارد و چون عقل و خرد از درک همه‌ی آنها ناتوان است، بر اساس تعلیم خداوند که در کتاب خود، فرموده: «الحمد لله رب العالمین» و با تلقین و الهام او به زبان آورد تا وظیفه‌ی «حمد و ستایش» را به گونه‌ای بهتر و جامع‌تر به جای آورد. بدین روی، فاطمه علیها السلام در مقام ادای ادب عبودیت و با نهایت خشوع و خضوع، آنچه که در توان او بود، به جای آورد و عبارت زیبا و دلبربا و گویای «الحمد لله» را بر زبان پاک خویش جاری ساخت. «الف» و «لام» در «الحمد» برای بیان حقیقت یا استغراق و نیز «لام» در «الله»، بیان کننده‌ی حصر و اختصاص است؛ بدین معنا که هر کمالی در هر موجود، به هر صورتی که هست، از آن مبدا و ذات مقدس است و بر این اساس، همه ستایشها و حقیقت ستایش، از آن اوست و به آن محمود حقیقی ازلی بازگشت دارد؛ چرا که تمام قدرتها، مستغرق در قدرت اوست و همه‌ی زیبایی‌ها، محو در زیبایی او و همه‌ی دانایی‌ها، ذوب در دانایی او و چکیده‌ی سخن اینکه تمام کمالات، مستغرق در کمال بی‌منتهای لایزال اوست. بنابراین، هر حمد و ستایش از هر ستایشگری، با توجه و بی‌توجه، با واسطه یا بی‌واسطه، ویژه‌ی اوست. علی علیه السلام امیر سالکان که قلمرو ستایش و توصیف خداوند را فرمانرواست، در نهج البلاغه فرموده: و لا یحمد حامد الا ربه. [۴۴]. هیچ ستایشگری، جز پروردگار خویش را نستاید.

چرا همه ستایشها ویژه‌ی خداوند است؟

چرا همه‌ی ستایشها مخصوص خداوند است؟ به تعبیر دقیق‌تر، چرا تنها خداوند سزاوار ستایش است؟ حسن و زیبایی و کمال و جلال هر چیزی، برگرفته از حسن و زیبایی و کمال آفریننده‌ی آن است. خدای تعالی، کامل و زیبای مطلق است؛ بدین معنا که از هر نقص و عیبی پاکیزه است. بر این اساس، کار او (آفرینش)، کاری است کارستان، زیبا و کامل، در حدی که زیباتر و کامل‌تر از آن ممکن نیست. پیش از این گذشت که هستی، جلوه‌ی جمال و جلال اوست و هر فاعلی بر حسب [صفحه ۴۹] شاکله‌ی خود عمل می‌کند. در سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۴ آمده است: قل کل یعمل علی شاکلته. هر کس بر حسب ساختار خود عمل می‌کند. بنابراین، همچنان که، حسن و زیبایی، ویژه‌ی او و از آثار و جلوه‌های اوست، همه‌ی ستایشها نیز تنها از آن اوست: «الحمد لله». از امام صادق علیه السلام روایت شده که امام باقر علیه السلام فرمود: «الحمد لله»؛ سپس به دنبال ستایش خود فرمود: ما ترک و لا ابقیث شیئا، جعلت جمیع انواع المحامد لله - عزوجل - فما من حمد الا و هو داخل فیما قلت. [۴۵]. چیزی را در ستایش خداوند، باقی نگذاشتم. همه‌ی ستایشها را ویژه‌ی خدای عزیز و بزرگ قرار دادم. بنابراین، ستایشی نیست، مگر اینکه حاوی آن (الحمد لله) است. همچنین واژه‌ی «الله» با توجه به ریشه و اساس اشتقاق آن، موجبات این اختصاص را داراست؛ زیرا بنا به گفته‌ی مفسران، اگر «الله» برگرفته از «الوهیت» و «تأله» باشد، به معنای عبادت و تعبد است؛ یعنی «الله»، معبود یگانه و بی‌رقیب و حقی است که سزاوار پرستش است. و اگر برگرفته از «وله» به معنای «تحیر» باشد، بدین معناست که خداوند، حقیقتی است که عقل و خرد در برابر عظمت و

هیبت و منزلت او، سرگشته و حیران است و نه تنها عمق اندیشه را به کنه او راه نیست؛ بلکه در معرض شهود و رؤیت هیچ صاحب‌دلی نیز نیست. در دعای اول صحیفه‌ی مبارک امام ساجدان آمده است: الذی قصرت عن رؤيته ابصار الناظرین و عجزت عن نعته او هام الواصفین. خدایی که دیده‌های بینندگان از دیدنش فرومانده و اندیشه‌های توصیف کنندگان از وصفش عاجز شده‌اند. امیر عارفان، علی علیه‌السلام در خطبه‌ی نخست نهج‌البلاغه می‌فرماید: «لا یبلغ مدحته القائلون؛ گویندگان و ستایشگران، نمی‌توانند او را چنانکه شایسته است، بستانند؛ چرا که: «و لا یناله غوص الفطن؛ اندیشه‌های ظریف و عمیق، کنه او را در نمی‌یابند». امام عابدان در مقام مناجات و در کنار روضه‌ی منور پیشتاز صاحب‌دلان، علی علیه‌السلام چه زیبا سروده: [صفحه ۵۰] اللهم ان قلوب المخبین الیک و الهة... وافئدة العارفين منک فازعة. بارالها! دل‌های آرمیدگان به سویت (فروتان در حضورت) و اله و حیران‌اند... و دل‌های عارفان که به اخگر هیبت جلالت سوخته است، هراسان. آن نه رویی است که من وصف جمالش دانم این حدیث از دگری پرس که من حیرانم آن عجب نیست که سرگشته بود طالب دوست عجب این است که من واصل و سرگردانم و اگر «الله» از ماده‌ی «لاه» به معنای «احتجب» باشد، بدین معناست که حقیقت حق، مستور در حجاب‌های نورانی و ظلمانی است که او هام و افکار آدمیان را بدان جا راه نیست: ان لله الف حجاب من نور و ظلمة لو کشف، لاحت سبحات وجهه دونه. همانا خداوند را هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت. اگر آن حجابها کنار روند، سبحات روی او (جلال و عظمت خداوند)، ماسوا را خواهد سوخت. [۴۶]. و در صورتی که «الله» از «الهی فلان» به معنای «فرعت الیه» باشد، بدین مفهوم است که خداوند، پناهگاه و امید آفریده‌هاست. از امام حسن عسکری علیه‌السلام روایت شده: الله هو الذی یتاله الیه فی الحوائج و الشدائد کل مخلوق عند انقطاع الرجا من کل من دونه و تقطع الاسباب من جمیع ما سواه. [۴۷]. الله، آن حقیقتی است که همه‌ی آفریده‌ها، بویژه انسان، به هنگام نیازمندی‌ها و سختی‌ها و در شرایطی که همه‌ی امیدها از هر چه غیر اوست، بریده گشت و همه‌ی سببها درهم ریخته شد، به او روی می‌آورند و سر بر آستان او می‌سایند و از او مدد می‌خواهند. در مقام راز و نیاز می‌خوانیم: «یا من الیه یفرع المذنبون». و اگر «الله» مشتق از «الهی» به معنای «سکنت الیه» باشد، مقصود این است که خلق، ذهن و [صفحه ۵۱] دلشان با نام و یاد او آرام می‌گیرد و جانها با توجه به او آسایش می‌یابند و با او انس می‌گیرند [۴۸]. و در پرتو موهبت انس، در محضر قرب او به سر می‌برند و ندای دلکش و دل‌انگیز معبود و مأمّن خود را از هر موجودی می‌شنوند که همگی در التجا و التماس و تضرع‌اند. نه تنها انسان، بلکه از سایه‌های بی‌جان گرفته تا فرشتگان و هر چه جز اوست، جملگی بر آستانه‌ی معبود، معتکف و به تسبیح و ستایش او نشسته‌اند و چهره بر عرصه‌ی عبودیت می‌سایند: «و عنت الوجوه للحی القیوم». [۴۹]. در سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۸-۵۰ آمده است: اولم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیوا ظلاله عن الیمین و الشمال سجدا لله و هم داخرون- و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابة و الملائكة و هم لا یتکبرون- یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون ما یؤمرون. آیا به چیزهایی که خدا آفریده است، ننگریسته‌اند که (چگونه) سایه‌هایشان از راست و از چپ می‌گردد و برای خدا در حال فروتنی، سر بر خاک می‌سایند؟ و آنچه در آسمانها و زمین از جنبدگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می‌کنند و تکبر نمی‌ورزند. از پروردگارش که حاکم بر آنهاست، می‌ترسند و آنچه را مامورند، انجام می‌دهند. حاصل آنچه گفته شد، این است که حمد و ستایش، ویژه‌ی حقیقت یگانه و بی‌نیاز و بی‌همتایی است که تصورش بیرون از ادراک بشر است و عقلهای تیزگام در راه شناسایی او حیران، و دلها به یاد او آرام، و جانها در محضر قرب او در آسایش‌اند و تمام موجودات در درماندگی‌ها بدو پناه می‌برند و از او کمک می‌خواهند. «علی ما انعم»، در جمله‌ی «الحمد لله علی ما انعم»، استدلالی است بر این اختصاص که همه ستایشها برای خداوند است. توضیح این نکته نیز ضروری است که اگر «ما» در «الحمد لله علی ما انعم» به معنای مصدر باشد، قالت جمله: «الحمد لله علی انعامه» خواهد بود؛ و بر این اساس، ستایش در برابر «انعام» که فعل خداوند است، انجام گرفته است. به تعبیر دقیق‌تر، انعام (نعمت دادن) که وصف فعلی خداوند است، مورد ستایش ستایشگر قرار گرفته است و این گونه ستودن در قرآن آمده است: [صفحه ۵۲] ۱. در سوره‌ی حمد که در ستایش و توصیف

پروردگار متعال است، آمده: «الحمد لله رب العالمین». ربوبیت الهی که از صفات فعل است، مورد ستایش واقع شده است؛ بدین معنا که حمد در برابر کامل مطلق است. ۲. در آغاز سوره‌ی فاطر، آمده است: الحمد لله فاطر السموات و الارض جاعل الملائكة رسلا. ستایش خدای را که پدید آورنده‌ی آسمانها و زمین است و فرشتگان را پیام آورنده قرار داده است. در این آیه، فاطر و جاعل بودن که صفت فعل است، مورد ستایش واقع شده است و در آیه‌ی ۹ و ۱۰ سوره‌ی یونس نیز از زبان بهشتیان، خدا بر وصف ربوبیت ستوده شده است. و اگر «ما»، موصول باشد، ستایش در برابر نعمتها خواهد بود. در آغاز سوره‌ی انعام، آمده است: الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور. ستایش خدای را که آسمانها و زمین را آفرید، و تاریکی‌ها و روشنائی را پدید آورد. و در سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۴۳ از زبان بهشتیان آمده است: الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله. ستایش خدایی را که ما را بدین راه هدایت فرمود، و اگر خدا ما را هدایت نمی‌کرد، ما خود هدایت نمی‌یافتیم. با توجه به هر دو معنا در لفظ «ما»، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله با تعبیری زیبا و جامع، سخن خود را با ستایش خداوند آغاز کرده است؛ زیرا فاطمه علیها السلام، پرورده‌ی مکتبی است که خداوند، اساس و شالوده‌ی آن را بر حمد و ستایش بر نهاده است. آن حضرت، معبود خویش را ستوده؛ چرا که کامل مطلق و کمال صرف هم اوست: «و لله الاسماء الحسنی»؛ و نیز در برابر شکر نعمت به ستایش برخاسته؛ زیرا منعم مطلق، تنها خداست: «ما بکم من نعمه فمّن الله».

شکر

وله الشکر علی ما آلهم. شکر و سپاس او را بر اندیشه‌ی نیکویی که در دل نگاشت. [صفحه ۵۳] راغب در تعریف شکر آورده است: الشکر: تصور النعمه و اظهارها، و یضاده الکفر، و هو نسیان النعمه. شکر، عبارت است از شناخت نعمت و ابراز آن به زبان و به کارگیری آن در منظور و مقصود صاحب نعمت (منعم)، و مقابل آن، کفر و کفران است که عبارت است از نشناختن نعمت و از یاد بردن آن. او همچنین در مراتب شکر آورده است: الشکر ثلاثه اضرب: شکر القلب، و هو تصور النعمه؛ و شکر اللسان، و هو الثناء علی المنعم؛ و شکر سائر الجوارح، و هو مکافاة النعمه بقدر استحقاقه. شکر، سه گونه است: شکر قلبی که تصویر نعمت در ذهن و دل است (یادآوری نعمت و نعمت دهنده)؛ شکر زبانی که ستایش منعم (دهنده‌ی نعمت) است؛ شکر اعضا و جوارح که عکس‌العمل مناسب و بایسته است در قبال نعمت در حد و مرتبه‌ای که شایسته‌ی آن است. حاصل سخن راغب این است که شاکر و سپاسگزار، اولاً نعمت را در ضمیر و ذهن خود تصور کند و دربارہ‌ی آن بیندیشد. ثانیاً تصور خود را آشکار نماید و با زبان، منعم را سپاس گوید. ثالثاً سید رضی با جوارح خود از احسان و نیکی منعم به گونه‌ای مناسب، قدرشناسی کند و نعمت را رد جهت مقصود و هدف منعم به کار گیرد. به تعبیر دقیق، حسن مجاورت نعمت را رعایت کند. امام صادق علیه‌السلام فرمود: احسنوا جوار النعم، قال: الشکر لمن انعم بها و اداء حقوقها. [۵۰]. حسن مجاورت نعمت را رعایت کنید (برخورد مناسب و شایسته با نعمتهای الهی داشته باشید). (سپس) فرمود: شکر گزار منعم باشید و حقوق نعمتها را ادا نمایید. علامه طباطبایی، در تعریف شکر می‌گوید: حقیقت شکر، اظهار نعمت و ابراز آن است؛ همچنان که کفر نعمت، عبارت است از مخفی کردن و مستور داشتن آن و مقصود از اظهار نعمت، به کارگیری صحیح و مناسب آن است در مراد و هدفی که دهنده‌ی نعمت (منعم) در نظر گرفته است؛ و نیز یاد منعم است در زبان که همان ثنا و تحسین اوست و اینکه ضمیر و ذهن، هیچ‌گاه او را فراموش نکند. بر این اساس، شکر خدای تعالی در برابر هر یک از نعمتها این [صفحه ۵۴] است که به هنگام برخورد با آن، نعمت و منعم را فراموش نکند و نعمت را در مقصود و مراد منعم به کار گیرد و آنگاه با استدلال به آیه‌ی مبارکه ۳۴ ابراهیم که فرمود: «و اتاکم من کل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسان لظلوم کفار»؛ و از هر چه از او خواستید، به شما عطا کرد، و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی‌توانید آن را به شمار در آورید. قطعاً انسان، ستم پیشه‌ی ناسپاس است». هدف عالی از نعمتهای الهی این است که بهره بردن از آنها در حوزه‌ی

بندگی او باشد. [۵۱]. آری! شکر و سپاس خداوند در برخورد با نعمتها این است که آدمی، آن نعمت را در جهت بندگی و فرمانبرداری خداوند به کار گیرد و ربوبیت الهی را به یاد آورد (آن نعمت را جلوه‌ای از ربوبیت الهی بداند). بنابراین، شکر نعمت آن است که شاکر و سپاسگزار، قبل از هر چیز نعمت و منعم را بشناسد؛ چرا که مجهول، هیچ گاه مورد توجه ذهن و دل آدمی قرار نمی‌گیرد: «المجهول المطلق لا یخبر عنه». بدیهی است که معرفت و بصیرت نسبت به نعمت و هدف کاربردی آن و منعم و احسان او در برخورد هر چه نیکوتر و مناسب‌تر با به کارگیری نعمت در جهت خواست و اراده‌ی منعم، مهمترین عامل شکرگزاری خواهد بود؛ و نداشتن آگاهی نسبت به نعمت و منعم و به عبارت دقیق‌تر، جهل نسبت به منعم و نعمتهای او، زمینه‌ی استفاده‌ی ناصحیح از نعمت و خروج از حوزه‌ی بندگی منعم حقیقی را فراهم می‌آورد و سرانجام به سوی کفران نعمت و بهره‌وری ناصحیح از آن، سوق می‌دهد. نمونه‌های فراوانی از ناسپاسی‌ها در زندگی انسانها رخ داده که موجبات تباهی و هلاکت آنان را فراهم آورده است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: و ضرب الله مثلا قریه کانت آمنه مطمئنه یاتیه رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا یصنعون- و لقد جاءهم رسول منهم فکذبوه فاخذهم العذاب و هم ظالمون. [۵۲]. و خدا شهری را مثل زده است که امن و امان بود و روزی‌اش از هر سو فراوان می‌رسید. پس (ساکنانش) نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند و خدا هم به سزای [صفحه ۵۵] آنچه انجام می‌دادند، طعم گرسنگی و هراس را به مردم آن چشاند. به یقین، فرستاده‌ای از خودشان برایشان آمد؛ اما او را تکذیب کردند. پس در حالی که ظالم بودند، آنان را عذاب فروگرفت. همچنین در سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۸ و ۲۹ آمده است: الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله کفرا و اهلوا قومهم دار البوار- جهنم یصلونها و یئس القرار. آیا به کسانی که شکر نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند، ننگریستی؟ (در آن سرای هلاکت که) جهنم است (و) در آن وارد می‌شوند، و چه بد قرار گاهی است. بدین روی، قرآن کریم که خود، کتاب ذکر و ذکری و یادآوری است، یاد آوردن نعمت را یکی از آموزه‌های راقی و اکید خود قرار داده است و این تاکید، جز برای رهایی انسان از سرانجام نکبت بار نعمت ناشناسی‌ها نیست. «اذکروا نعمت الله علیکم؛ نعمت خدا را بر خود به یاد آورید»؛ و این تعلیم در جای جای قرآن، موج می‌زند. خداوند در سوره‌ی ضحی، بعد از برشمردن نعمتها بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، دستور یادآوری نعمتها را به آن حضرت می‌دهد: «و اما بنعمه ربک فحدث؛ [۵۳] نعمت پروردگارت را بازگو کن». با تامل در این سوره و سوره‌ی انشراح، نعمتهایی که خداوند در زمان کودکی و یتیمی و ناداری به آن حضرت عطا فرمود و او را به نفیس‌ترین و گوهری‌ترین نعمت (نبوت) مفتخر کرد و آنگاه، یادآوری نعمتهای الهی و دستیگری از سائل و یتیم را به او تذکر داد، روشن می‌شود که خداوند، در این یادآوری به همه‌ی مراتب شکر اشاره نموده است؛ بدین معنا که اولاً، یاد و خاطره‌ی نعمتهای مادی و معنوی را در ذهن و ضمیر خویش زنده بدارد و همراه با این یادها و خاطره‌ها، پیوسته به یاد منعم و احسان او باشد و خود را در آغوش پر مهر ربوبیت الهی بداند. ثانیاً، با زبان تکریم و تعظیم به یادآوری نعمتها پردازد و احتشام و احسان و لطف دل‌انگیز و دل‌پذیر خدا را به خود و دیگران یادآوری کند. ثالثاً، در عمل به تلافی و جبران الطاف پروردگار خویش اقدام کند؛ یعنی یتیمان دل‌شکسته را در آغوش پر محبت خویش گیرد و بینویان بی‌پناه را به پناهگاهی امن و گمراهان وامانده در بیابان حیرت را به صراط مستقیم، رهنمون گردد: «فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر- و [صفحه ۵۶] اما بنعمه ربک فحدث». هر دو احتمالی که درباره‌ی «ما انعم» داده شد، در «ما اللهم» نیز جاری است؛ بدین معنا که اگر «ما» مصدری باشد، شکر و سپاس را در برابر الهام قرار دارد که وصف فعلی خداوند است و در صورتی که «ما» موصول باشد، در برابر نعمتهای معنوی خداوند خواهد بود که بعد از این به پاره‌ای از آنها که مورد نظر و توجه فاطمه علیها السلام در مقام شکرگزاری است، اشاره خواهد شد.

و الثناء بما قدم من عموم نعم ابتداها، و سبوغ آلاء اسداها، و تمام منن و الاها. و ثنا و تحسین (ستایش مکرر) بر آنچه از پیش فرستاد، بر نعمتهای فراگیر که (بدون خواست کسی) از چشمه‌ی لطفش جوشید، و دهش‌های انبوه و در خور که بخشید، و بخشش‌های کامل و بی‌زوال که پیاپی (پی در پی) می‌رسید. ثناء: به معنای آفرین، تمجید، تحسین، مدح، مدیحه، ستایش مکرر، درود، تحیت، تعریف و ذکر جمیل است: بجز ثنای جلالش مسازورد ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش (حافظ) و گاهی به معنای مذمت و سرزنش نیز به کار رفته است. گاهی نیز به معنای دعا آمده است: ثنا و حمد بی پایان خدا را که صنعتش در وجود آورد ما را (سعدی) سبوغ: جمع «سبغ» به معنای فراخی و آسایش است. «سبغ العیش؛ زندگی فراخی یافت و کامل شد». «اسبغ الله علینا؛ خداوند، نعمت را بر ما تمام کرد». «اسبغ الموضوع؛ وضوی کامل و تمامی ساخت». «درع سابغ؛ زره و به اندازه و متناسب (نه کوتاه و نه بلند)». در قرآن کریم آمده: «واسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه؛ [۵۴] و (خداوند) نعمتهای ظاهر و باطن خود را بر شما تمام کرده است». در این آیه، «اسبغ» به معنای نعمتهای ظاهری و باطنی به اندازه و متناسب و هماهنگ با نیازهای مادی و معنوی است. [صفحه ۵۷] آلاء: جمع «الی» و «آلی»، به معنای نعمت است: «فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون؛ [۵۵] پس نعمتهای خدا را به یاد بیاورید، باشد که رستگار شوید». اسداء: «اسدی الثوب اسداء؛ جامه را بافت». «اسدی الیه: به او نیکی کرد؛ فایده رساند». تمام: در جایی گفته می‌شود که اجزای یک چیز فراهم باشد. والا: پیاپی، به دنبال یکدیگر. منن: جمع منت است؛ اندازه؛ نعمت ارزشمند و سنگین؛ نعمتی که بینوایی و تهیدستی را از بین می‌برد. منت به زبان، نکوهیده و جدا کننده و از میان برنده‌ی نعمت و سپاس است. دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله در مقام ستایش و تحسین و تمجید خداوند و سپاس نعمتهای او با معروف‌ترین و زیباترین و دلرباترین تعبیرها، با ظرافت و فروتنانه، ادب بندگی را به جای آورده و هر یک از آنها را در مقابل نعمتی قرار داده است. «حمد و ستایش» را در مقابل «انعام»، «شکر و سپاس» را در برابر «الهام» و «ثنا و تحسین» را در برابر «تقدیم» آورده و فرموده: «الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم و الثناء بما قدم...». و آنگاه به شرح و بسط نعمتهای الهی یکی پس از دیگری پرداخته است: من عموم نعم ابتداها؛ و سبوغ آلاء اسداها و تمام منن و الاها. در این سه جمله به سه نوع از نعمتهایی که خداوند بر بندگانش ارزانی داشته، اشاره شده است. در جمله‌ی اول، «من عموم نعم ابتداها»، نعمتهای ابتدایی و عمومی و شامل را که در تمام جهان هستی و بیرون از وجود آدمی است و حیات انسانها بدانها بستگی دارد، بدون اینکه بنده استحقاق آنها را داشته باشد، مورد توجه قرار می‌دهد؛ از قبیل زمین، آسمان، خورشید (منبع عظیم و سرشار انرژی، حرارت و نور)، آب (سرمایه‌ی نفیس زندگی هر موجود) و... و آنچه که در زنجیره‌ی علل موجودات، بویژه آدمیان، نقش مستقیم و یا غیر مستقیم دارد. در آغاز سوره‌ی انعام، آمده است: الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور. و در سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۳۶ آمده است: فله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین. چنانکه می‌نگریم، در این آیات و سایر آیاتی که واژه‌ی «حمد» در آنها آمده، پاره‌ای از نعمتهای [صفحه ۵۸] شامل و فراگیر خداوند، یادآوری شده و زهرا علیها السلام نیز همه‌ی ستایشها را نثار بارگاه ربوبی می‌کند و نعمتهای عمومی و شامل خداوند را مورد ستایش قرار می‌دهد. در جمله‌ی دوم، «و سبوغ آلاء اسداها» به نعمتهای سازگار و هماهنگ با هم که برای رفاه و آسایش و آرامش آدمی و سایر موجودات آفریده شده‌اند، اشاره شده و ذهن و دل مخاطبان خود را متوجه همگونی نعمتها با یکدیگر و با نیازهای انسان می‌نماید. قرآن کریم در سوره‌ی نبا آیه‌ی ۶ تا ۱۶ تابلویی زیبا از همگونی نعمتهای شامل و فراگیر و متناسب با نیازهای موجودات، بویژه انسان را ترسیم کرده است: الم نجعل الارض مهادا- و الجبال اوتادا- و خلقناکم ازواج- و جعلنا نومکم سباتا- و جعلنا اللیل لباسا- و جعلنا النهار معاشا- و بنینا فوقکم سبعا شدادا- و جعلنا سراجا و هاجا- و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا- لنخرج به حبا و نباتا- و جنات الفافا. آیا زمین را گهواره‌ی نگراندیدیم؟ و کوهها را چون میخهایی (نگذاشتیم)؟ و شما را جفت آفریدیم و خواب شما را مایه‌ی آسایش قرار دادیم؛ و شب را (برای شما) پوششی قرار دادیم؛ و روز را (برای) معاش (شما) نهادیم؛ و بر فراز شما هفت (آسمان) استوار بنا کردیم؛ و چراغی فروزان گذاردیم؛ و از ابرهای

متراکم، آبی ریزان فرود آوردیم تا بدان دانه و گیاه برویانیم و باغهای درهم پیچیده و انبوه. در جمله سوم «و تمام منن والاها» به نعمتهای پیاپی و گرانقدر الهی اشاره شده است. بی گمان، پدیده‌ی حیات از شگفت‌انگیزترین و عالی‌ترین پدیده‌هایی است که در خلقت زیبایی طبیعت تجلی کرده است و حقیقت آن به مانند بسیاری از حقایق ناشناخته‌ی اقلیم وجود، از ناشناخته‌ترین هاست. هنوز دانش محدود بشر، پرده از این راز بزرگ آفرینش بر نداشته است و بسیاری از دانایان و فرزانشان، بر این باورند که آینده نیز سرنوشت گذشته را خواهد داشت. راستی را این چه معمای پیچیده‌ای است که عناصر طبیعی و املاح معدنی و مواد مرده‌ی این عالم را به گونه‌ای رازمند و با موازنه و محاسبه‌ای دقیق از مخزنهای موجود در طبیعت می‌گیرد و طبق سنتها و فرمولهای ناشناخته‌ی حیات به موجود زنده تبدیل می‌کند، به آنها تحرک می‌بخشد و به تلاش و کوشش در زندگی وامی‌دارد. حقیقت حیات، همانند حقیقت وجود و هستی در دو قلمرو ذهن و خارج، قابل تعریف و توصیف نیست و اگر چه در تصور ذهنی، شناخته‌ترین چیزها و به اصطلاح حکیمان، از [صفحه ۵۹] بدیهی‌ترین بدیهیات عالم است، لکن غیر قابل تعریف است؛ چرا که اصولاً- بی‌نیاز از تعریف است و مصداق و واقعیت آن نیز چون مصداق و واقعیت وجود، تعریف و توصیف نمی‌پذیرد؛ زیرا واقعیت- که گستره‌ی طبیعت رنگارنگ، جلوه‌گاه آن است- هیچ‌گاه به ذهن آدمی راه نمی‌یابد تا در قالب محدود مفاهیم ذهنی بگنجد و صبغهی تعریف بر خود بگیرد: مفهومی من اعراف الاشياء و کنهه فی غایة الخفاء مفهوم وجود (هستی و حیات) از شناخته‌ترین پدیده‌هاست؛ اما واقعیت وجود هستی و حیات در نهایت پنهانی است؛ اگر چه این پنهانی، خود فتنه‌ای از فتنه‌انگیزی‌های پیدایی آن است. عین پیدایی است و بس پنهان سر پنهانی است و بس پیدا و به گفته‌ی سخن سرای شیراز: آستین بر روی نقشی در جهان افکنده‌ای خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده‌ای هر کسی در تعریف حیات، از منظر محدود خود به توصیف پدیده‌ها و فعالیت‌های گوناگون و اطوار مختلف آن که نمودهای حیات در قلمرو طبیعت است، پرداخته و از این مدخل به گستره‌ی ژرف حیات، آگاهی یافته است. مشیت پروردگار هستی نیز بر آن است تا از این گذرگاه و حوادث و حالت‌های گوناگون که بر جهان و روزگار می‌گذرد، خود را بر ما بشناساند. در مناجات امام حسین علیه‌السلام با معبود خویش چنین می‌خوانیم: الهی علمت باختلاف الاثار و تنقلات الاطوار ان مرادک منی ان تتعرف الی فی کل شیء حتی لا اجهلک فی شیء. [۵۶]. خداوند! از اختلاف نموده‌ها و تحول و دگرگونی دائمی پدیده‌ها دانستم که می‌خواهی در همه چیز خود را به من بشناسانی، به گونه‌ای که در هیچ چیز به تو ناآگاه نباشم. صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد بازشان حکم تو بیرون می‌کشد از عدما سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان بدین روی، خداوند متعال ما را به مطالعه‌ی آثار و جلوه‌های حیات که گستره‌ی رحمت بیکران اوست، فراخوانده است. در سوره‌ی روم، آیه‌ی ۵۰ آمده: فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحی الموتی و هو [صفحه ۶۰] علی کل شیء قدیر. پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند. در حقیقت، هم اوست که قطعاً زنده کننده‌ی مردگان است، و اوست که بر هر چیزی تواناست. دریغا که در این میان، بسیاری از کسانی که در خواب سنگین و هول‌انگیز جهل و غفلت و بی‌خبری گرفتارند و فریب و خیال و لذات ناپایدار روزگار، آنان را به خود مشغول داشته است و به تماشای جلوه‌های سطحی و زودگذر دنیا اکتفا کرده، بر آستانه‌ی آن معتکف‌اند و به همان ظاهر، قناعت ورزیده‌اند. به تعبیر زیبای قرآن کریم: یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون. [۵۷]. از زندگی دنیا ظاهری را می‌شناسند و حال آنکه از آخرت، غافل‌اند. آری! چنین‌اند غافلان از حقیقت حیات که فقط صورت و ظاهر را می‌بینند و از معنا و باطن، بی‌خبرند، بسان حیوانات می‌آیند و می‌روند و جلوه‌های زندگی آن را در خوردن و خوابیدن و... خلاصه می‌کنند. در سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۲ آمده است: والذین کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاكل الانعام و النار مثنوی لهم. و کسانی که کافر شده‌اند، (در ظاهر) بهره می‌برند و همان‌گونه که چارپایان می‌خورند، می‌خورند، ولی جایگاه آنان آتش است. این گونه انسانها با نگاههای غفلت‌آمیز خود، هیچ‌گاه نتوانسته‌اند و نمی‌توانند که از عرصه‌ی ظاهر پا رافراتر نهند و وسعت و عمق بی‌پایان حیات حقیقی و حقیقت حیات را دریابند. برای همین به صورت و ظاهر پرداخته، بر آن سجده

برده‌اند: هرگز اگر راه به معنا برد سجده‌ی صورت نکند بت پرست ظاهر پرستان و صورت پرستان، تا در بند ظاهر و صورت‌اند، هرگز به معنا و باطن راه نمی‌یابند و تا زمانی که جوشن صورت بر تن دارند، نمی‌توانند چونان مردان حقیقت جوی، حقیقت را دریابند و از قشر به مغز و از پوست به لب برسند. از این روی، در جای جای ذکر مبارک، خدای حکیم، کمند صید را بر گردن بلند پروازان حقیقت جوی که در جستجوی حیات به تماشای نموده‌های آن نشسته‌اند و خلعت حیات را بر اندام جمیل طبیعت نظاره‌گرند، درافکنده است و با برشمردن برخی از آن جلوه‌های دل‌انگیز و [صفحه ۶۱] دلربا، با تعبیرهای مکرر: «و من آیاته» آنان را به دقت و تأمل و تفکر فراخوانده تا از مدخل طبیعت بگذرند و بر کرانه‌های حقیقت حیات، گام نهاده، جان تنش‌های خود را از زلال حیات و سرچشمه‌ی آن سیراب سازند. در سوره‌ی روم آیه‌ی ۸ آمده: اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمى و ان کثیر من الناس بقاء ربهم لکافرون. آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند، آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معنی، نیافریده است، و با این همه، بسیاری از مردم، لقای پروردگارش را سخت منکرند.

حیات طیب

خداوند در قرآن کریم، مخاطبان خود را به زندگی دیگری که فراتر و برتر از حیات دنیای است، فراخوانده و آن را فلسفه‌ی عالی بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده است و فرموده: یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله للرسول اذا دعاکم لما یحییکم. [۵۸]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید. این زندگی، ویژه‌ی انسانهایی است که در پرتو آگاهی و شعور و اراده و آزادی و اختیار، بدان دست می‌یابند و همان حیات طیب است که زنان و مردان مومن بر اثر پیروی از تعالیم راقی پیامبران الهی، بویژه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله همراه با جان پاک و عمل صالح به دست می‌آورند. در سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۷ آمده است: من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنخینیه حیوة طیبه و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون. هر کس - از مرد یا زن - کار شایسته کند و مومن باشد، قطعا او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات (حقیقی) بخشیم، و مسلما به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند، پاداش خواهیم داد. پیامبران الهی، بویژه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برانگیخته شدند تا با تلاوت آیات خداوند که شامل [صفحه ۶۲] معارف مبدا و معاد و همگی احکام عبادی و اجتماعی و اخلاقی است، زمینه‌ی تزکیه را فراهم آورند و خرد را در پرتو حکمت، بارور کنند و این، همان نعمت بزرگ و منت بی‌زوالی است که حضرت صدیقه‌ی طاهره علیها السلام بدان اشاره کرده: «و تمام منن والاها»؛ و مصداق بارز نعمت جاودانه‌ی هدایت است که ثمره‌ی دلپذیر شجره‌ی مترقی و متعالی نبوت است و به دنبال آن، امامت و وصایت است که نعمتی مستمر و رحمتی جاری در روزگار انسان است و با هدایت به شناخت راستین و علم صحیح و عمل شایسته، ذهن و دل آدمیان را با یاد خدا و روز واپسین اصول و معارف الهی آبیاری می‌کند. در سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۴ آمده است: لقد من الله علی المومنین اذا بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین. به یقین، خدا بر مومنان منت نهاد که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد. قطعا پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

ویژگی‌های نعمتهای خداوند

جم عن الاحصاء عددها، و نای عن الجزاء امدها، و تفاوت عن الادراک ابدها. دهش هایش، بیرون از گنجایش (شمار) شمارشگران، و پاداشش، فراتر از توان ستایشگران و شناخت ژرفا و جاودانگی‌اش، برتر از اندیشه‌ی خردورزان است. جم: انباشت.

«جم ماء البرء جموما؛ آب چاه بسیار شد و جمع آمد». «جم المکیال؛ پیمانہ را پر کرد، لبریز کرد». «والجماء الغفیر؛ جماعت بسیاری از مردم». الاحصاء: شمردن، عدد، تعداد. نای: دور، دوردست، بیرون از دسترس. الجزاء: قائم مقام او گردید؛ ادا کرد. «اجزی عنه؛ بی نیاز کرد از آن». آمد: غایت، منتها، حد، کنار، مدت، دورترین جای. امد، گاهی به معنای نهایت از ناحیهی آغاز است؛ ینی آغازش روشن نیست. «للانسان امدان مولده و موته؛ برای انسان دو امد است، تولد و مرگ او». تفاوت: از فوت به معنای بعد گرفته شده است؛ دور بودن چیزی از انسان به گونه‌ای که درک آن [صفحه ۶۳] مشکل باشد. «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت»؛ [۵۹] یعنی اضطراب و اختلافی که آن را از مقتضای حکمت خارج کند، در آفرینش خدای رحمان نمی‌بینی. ابد: زمان متصل ممتد، زمان بی‌پایان. «ابد الدهر؛ تا پایان روزگار». دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشان است از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است (حافظ) آن کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب، ابد الدهر بماند نزد متصوفه، ازل و ابد از نعوت الهی‌اند و فرق بین آن دو، این است که ازلیت را بدایتی و ابدیت را نهایتی نیست. راغب در مفردات می‌گوید: «الامد و الابد يتقاربان...». امد و ابد به لحاظ معنا به یکدیگر نزدیک‌اند؛ لکن ابد، عبارت است از مقدار زمانی که نهایت ندارد و هیچ گاه قید به خود نمی‌گیرد: «ابد کذا». امد، عبارت است از مقدار زمانی که هر گاه بدون قید آورده شود، حد و نهایت آن معلوم نیست. برخی می‌گویند: ابد، زمان غیر محدود است؛ اما غیر محدود نسبی نه مطلق. مثلاً در سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۴ آمده است: قالوا یا موسی اننا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب انت و ربک فقاتلانا انا ههنا قاعدون. (بنی‌اسرائیل) گفتند: ای موسی! تا وقتی که آنان در آن (شهر) ند، ما هرگز پای در آن ننهیم. تو و پروردگارت برو (ید) و جنگ کنید که ما همین جا می‌نشینیم. در اینجا ابدیت به معنای زمانی است که آن عده در آن شهر ساکن‌اند. در این عبارتهای کوتاه و نغز و همچنین در جمله‌های پیشین که از زبان گویای فاطمه علیها السلام در مقام ستایش و شکرگزاری از نعمتهای بزرگ خداوند جاری گشته، نکات بسیار مهم پر مغزی که در خور ذکر و شایسته‌ی توجه است، در پیش روی مخاطبان قرار گرفته که یاد آوردن آنها، نمایان کننده‌ی عظمت و عمق و جامعیت کلامی است که در آن شرایط خاص معنوی و سیاسی در [صفحه ۶۴] فضای عطر آگین مسجد النبی بر جای مانده است. نکته‌ی نخست: تذکر و یادآوری نعمتهای خداوند، موجبات تنبه و بیداری را فراهم می‌آورد و آدمی را در بهره بردن از نعم پروردگار متعال، یاری می‌دهد. یاد آوردن نعمت، خود از مراتب والای شکرگزاری است که در آموزه‌های دینی، تاکید بایسته‌ای بدان شده است. خداوند در تبیین و تشریح سرفصل رسالت حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکرهم بايام الله ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور. [۶۰]. و در حقیقت موسی را با آیات خود فرستادیم (و به او فرمودیم) که قوم خود را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آور و روزهای خدا را به آنان یادآوری کن، که قطعاً در این (یادآوری) برای هر شکیبای سپاسگزاری عبرت‌هاست. یادآوری روزهای بزرگی که منشأ تحولات و دگرگونی‌های عظیم بوده و مردان بزرگ الهی در آن روزها با جنبش معنوی، جامعه‌ی خود را زیر و رو کردند و شالوده‌ی ستم را نابود ساختند و جباران مغرور را از تخت به زیر کشیدند، خود از بزرگترین تعالیم الهی است. خداوند در سوره‌ی بقره در سه نوبت بنی‌اسرائیل را مخاطب قرار داده و نعمتهای الهی را به رخ آنان می‌کشد و لزوم یاد کردن نعمتها را - که نوعی آگاهی تاریخی است - متذکر می‌شود. در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی بقره آمده است: یا بنی‌اسرائیل اذکرو نعمتی الی انعمت علیکم و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم و ایای فارهون. ای فرزندان اسرائیل! نعمتهایم را که بر شما ارزانی داشتم، به یاد آرید و به پیمانم وفا کنید، تا به پیمانتان وفا کنم، و تنها از من بترسید. نعمت مورد اشاره در آیه، نعمت پیامبری و وحی و شریعت است که اساس وحدت و عزت و آسایش و دیگر نعمتهاست و تاکید بر یادآوری، برای این است که وضع کنونی خود را با آن مقایسه کنند و با این وسیله، علل آن عزت و این نکبت را به خوبی دریابند. همچنین در آیات ۴۷ و ۱۲۲ سوره‌ی بقره آمده است: یا بنی‌اسرائیل اذکروا نعمتی الی انعمت علیکم و انی فضلکم علی العالمین. در این خطاب، تذکر به نعمتی است که منشأ برتری بنی‌اسرائیل و نیز

عامل انحطاط آنان است. [صفحه ۶۵] تذکر نعمت برتری آنان و اینکه لازم است برای روزی که همه‌ی روابط و وابستگی‌ها منقطع می‌گردد، پروای الهی را پیشه کنند. در سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۰۳، خطاب به مسلمان آمده است: واذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا. و نعمت خدا را بر خود یاد کنید: آنگاه که دشمنان (یکدیگر) بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او، برادران هم شدید. این تذکار و آگاهی و مقایسه‌ی بین زندگی جاهلی و زندگی توحیدی و نیز مقایسه بین نعمت الفت، وحدت و برادری، و دشمنی و هراس از یکدیگر و انواع شرک‌ها که نسل به نسل، وارث آن بودند و نیز بیان نعمت ایمان و عزت و کرامت و رهایی از هر پستی و سقوط، خود از آموزه‌های بسیار نفیس و گرانقدر دینی است. نکته‌ی دوم: مسئله‌ای که در خور توجه و اهمیت و نیز بیان‌کننده‌ی مهر بی‌پایان و رحمت بی‌کران خداوند نسبت به بندگان خویش است، شمارش برخی ویژگی‌های نعمتهای اوست که حضرت زهرا علیها السلام به هنگام ستایش و سپاسگزاری و در حالی که نعمتهای فراگیر الهی را در مسجد پدرش - مسجد النبی - عمیقا حس می‌کرد، بدانها پرداخته است. بسیاری از نعمتهای الهی، عمومی و شامل ابتدایی هستند؛ بدین معنا که بر اساس حکمت بالغه‌ی جاری در آفرینش، پیش از آنکه انسان، لباس هستی را در نشئه‌ی طبیعت بر تن کند، در گذرگاه‌های متنوع حیات و اطوار و مراحل گوناگون و در مسیر تحقق آدمی موجود گشته‌اند که اگر نمی‌بودند، هیچ گاه موجودی به نام انسان در روی کره‌ی خاکی با نام «خليفة الله» در آخرین پرده‌ی نمایش خلقت برای ارائه‌ی جوهر الهی هنر آفرینش و جلوه‌ی بی‌بدیل خلاقیت آفریدگار دانا و توانا، در زیباترین و کامل‌ترین تجلی آن، ظاهر نمی‌گشت؛ زیرا نهایت و غایت آفرینش جهان، در مظهر وجود آدمی، کامل گردیده و همه‌ی هستی برای تصرف و تدبیر انسان به منزله‌ی مقدمه‌ی وجودی اوست. خداوند متعال در آیات بسیاری از قرآن، به این حقیقت عظیم اشاره کرده است که آفرینش (همه مراتب وجود در قوس نزول و صعود، به اصطلاح حکیمان و عارفان) را برای برنشانیدن انسان (این موجود هبوط یافته از جوار عالم الهی و فجر ازلیت) بر بالهای زیبایی معنوی و عروج او به جایگاه اصلی‌اش که همانا قرب الهی است، آفریده‌ام. در سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۲ و ۱۳ آمده است: الله الذی سخر لکم البحر لتجرى الفلک فیه بامرہ و لتبتغوا من فضلہ و لعلکم تشکرون - و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک [صفحه ۶۶] لایات لقوم یتفکرون. خدا همان کسی است که دریا را به سود شما رام گردانید، تا کشتی‌ها در آن به فرمانش روان شوند، و تا از فزون‌بخشی او (روزی خویش را) طلب نمایید، و باشد که سپاس دارید. و آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است، به سود شما رام کرد؛ همه از اوست. قطعا در این (امر) برای مردمی که می‌اندیشند، نشانه‌هایی است. و در سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۰ آمده: الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرا و باطنا. آیا ندانسته‌اید که خدا آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است، مسخر شما ساخته و نعمتهای آشکار و پنهان خود را بر شما تمام کرده است؟ و در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸ و ۲۹ قبل از پرداختن به مسئله‌ی مهم خلافت انسان آمده: کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون - هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسواهن سبع سموات و هو بکل شیء علیم. چگونه خدا را منکرید، با آنکه مردگانی بودید و شما را زنده کرد؛ باز شما را می‌میراند (و) باز زنده می‌کند (و) آنگاه به سوی او باز گردانده می‌شوید. اوست آن کسی که آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید؛ سپس به (آفرینش) آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد، و او به هر چیزی دانا است. در حدیث قدسی آمده است: یابن آدم! خلقت الاشیاء لاجلک، و خلقتک لاجلی. [۶۱]. ای فرزند آدم! من همه چیز را برای تو و تو را برای خود آفریدم. بنابراین، ابراز ماهیت آدمی - به اصطلاح حکیمان - اعطای وجود به او (کمال اول) و این همه سرمایه‌های سرشار، استعدادها و نیروهای نفسانی رازمند و اسرارآمیز، غرائز فردی و اجتماعی، قوای جسمانی و عاطفی و همه خواستها، غوغاهای درونی، عقل، اختیار، محبتها، کراهتها و همه و همه، عطایای خداوندی است که به عنوان نعمتهای آغازین و قبل از حیات یافتن انسان برای او [صفحه ۶۷] منظور شده است تا زمینه‌ی زندگی او را در گستره‌ی طبیعت فراهم آورد؛ زیرا در عرصه‌های پیشین، آدمی و تقاضاهای او نبودند، تا این نعمتها را

بطلبند. خداوند در قرآن می فرماید: هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمعیاً بصیراً- انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا. [۶۲]. آیا زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ (چنین زمانی بر انسان گذشته است). ما انسان را از نطفه‌ی مختلطی آفریدیم و او را می آزماییم؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم. ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس. می سزد که گوشه‌هایی از مناجات امام شهیدان و مقتدای دلباختگان جمال جمیل حق، امام حسین را بیاوریم که در آخرین ساعت‌های روز عرفه، در لحظه‌هایی که آفتاب، آخرین اشعه‌ی خود را بر دشت سوزان سرزمین عرفات می افشاند، در دامنه‌ی کوهی و در حالی که دستهایش را به سوی آسمان برده بود و دانه‌های اشک، چون مروارید بر گونه‌هایش می غلتید و تمام جهان را به یک سو نهاده بود و با نهایت خضوع و خشوع و با حالت تضرع و زاری، در پیشگاه پروردگار مهربان از قلب حکمت خیزش با لطیف‌ترین تعبیرها بر زبانش جاری می شد، گوش دل بسپاریم تا لطف و مهر سرشار خداوند را در نسبت به آدمی، هر چه بیشتر و عمیقتر دریابیم: اللهم انی ارغب الیک و اشهد بالربوبیة لک مقرا بانک ربی و الیک مردی ابتداتی بنعمتک قبل ان اکون شیئا مذکورا و خلقتنی من التراب ثم اسکنتنی الاصلاب آمنا لریب المنون و اختلاف الدهور و السنین فلم ازل ظاعنا من صلب الی رحم فی تقادم من الایام الماضیة و القرون الخالیة... و من قبل ذلک رؤفت بی بجمیل صنعک و سوانع نعمک فابتدعت خلقی من منی یمنی و اسکنتنی فی ظلمات ثلاث بین لحم و دم و جلد... و انت البادی بالاحسان قبل توجه العابدین و انت الجواد بالعتاء قبل طلب الطالبین. پروردگارا! من مشتاق توام و به ربوبیت تو گواهم، و معترفم که تو تربیت کننده و خالق منی و بازگشتم به سوی توست. وجود مرا با نعمت آغاز کردی، پیش از آنکه چیز قابل ذکری باشم. مرا از خاک آفریدی و آنگاه در پشت نیاکانم، مرا جای دادی، در حالی که در پناه تو از آسیب فنا و گردش روزگار و گذشت سالها ایمنی داشتم؛ و [صفحه ۶۸] همواره از صلبها به رحمها گذر کرده، در طی قرون و اعصار گذشته به دنبال سرنوشت خویش می شتافتم... و قبل از هدایت، مرا با آفرینش زیبایت مرود رأفت و نعمتهای بیکران خود قرار دادی. آفرینشم را از قطره‌ی آبی روان، پدید آوردی و در تاریکی‌ها سه گانه‌ی جنین سکونتم دادی: میان خون و گوشت و پوست... و تو آغاز کننده‌ی به احسانی، پیش از آنکه پرستندگان به تو روی آورند، و تو بسیار بخشنده‌ای، پیش از آنکه درخواست کنندگان از تو بطلبند. ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان ما عدمهاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فانی نما باد ما و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را منکر اندر ما مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته‌ی ما می شنود [۶۳]. ویژگی دیگر، این است که نعمتهای خداوند، بی هیچ استحقاق و سزاواری و برخاسته از فضل بی پایان و رحمت بیکران اوست؛ بدین معنا که بندگان را در پیشگاه خداوند، هیچ گونه حقی نیست تا بر اساس آن از نعمت و رحمت او برخوردار شوند. «این التراب و رب الارباب»؛ چه نسبت خاک را با عالم پاک. اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نباید در بیان گذشته از آنکه هر نعمتی که به آدمی می رسد، از اوست: و ما بکم من نعمة فمن الله [۶۴]. و هر نعمتی که دارید، از خداست. نعمتهای خدا، ریشه در فضل و رحمت او دارد و جوشیده از منبع لا یزال الهی است که فیضش را نهایی نیست. در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۳ آمده است: ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون. خداوند نسبت به مردم، صاحب بخشش است؛ ولی بیشتر مردم [صفحه ۶۹] سپاسگزاری نمی کنند. در نیایش یکی از اولیای دین آمده است: یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها. [۶۵]. ای خدایی که بی هیچ استحقاق و قابلیت، نعمتها را بر بندگانت ارزانی می داری. امام سجاد علیه السلام در مقام نیایش و اعتراف و توبه فرمود: اللهم... و یحدونی علی مسالتک تفضلک علی من اقبل بوجهه الیک و وفد بحسن ظنه الیک اذ جمیع احسانک تفضل، و کل نعمک ابتداء. [۶۶]. خدایا!... خصلتی که مرا به مسئلت و طلب از تو برمی انگیزد، تفضل توست؛ (تفضلی که) هر کس از راه خوش گمانی بر احسانت، روی به درگاه تو آورد، با دست پر مهر و لطف خویش، او را می نوازی؛ زیرا همه‌ی نیکی‌هایت از فضل و رحمت بی پایانت می جوشد و تمام نعمتهایت، بدون هیچ شایستگی

بندگان، نصیبتان می‌گردد. آدمی و همه‌ی نیروهای درونی و بیرونی و استعدادهای سرشارش، بلکه اصل هستی او از آن خداوند و رهین فیض اوست و هیچ‌گونه استقلالی در هیچ‌یک از شئون حیات خویش ندارد و دارایی‌اش، همان ناداری محض است و به تعبیر زیبا و لطیف امام حسین علیه‌السلام: الهی انا الفقیر فی غنای فکیف لا- اکون فقیرا فی فقری. خداوند! در عین بی‌نیازی مستمندم. پس چگونه محتاج نباشم، در حالی که سراپا نیاز و احتیاجم. خداوند متعال، کریمانه این نیروها و استعدادها را بر آدمیان بخشید تا در حرکت به سوی مقام قرب او به کار گیرند. چنانچه از این بخشش‌ها و نیکی‌ها به گونه‌ای صحیح بهره‌ور شوند، آنان را به لحاظ این بهره‌مندی درست و بدان‌سان که در شأن انسان وظیفه‌دان و تکلیف‌شناس است، بندگان صالح و نیکوکار، و در صورت استفاده‌ی ناصحیح از نعمتها، آنان را ناسپاس و تکلیف‌ناشناس و سزاوار کیفر دانسته است. بندگان درست‌کرداری را که به وظیفه عبودیت عمل می‌کنند و نعمتها را در جهت رضای او به کار می‌گیرند، نشاید که طلبکارانه از معبود خویش تقاضای مزد کنند؛ چرا که چنین شایستگی [صفحه ۷۰] برای هیچ‌کس در برابر خداوند نیست؛ چون هر چه دارند، حتی توفیق بندگی که آنان را بر انجام کارهای نیک برانگیخته است، خود، از آن خداوند است و نعمتهای فراوانی را که در اختیار آنان نهاده، از قبیل سلامت، امنیت، هدایت و شرایط مناسب تکوینی برای زندگی و بهره‌مندی از مزیای حیات انسانی، همه و همه از فضل شامل او برگرفته شده است: ای خداوند، ای قدیم احسان تو آنکه دانم وانکه نی، هم آن تو اگر چه او خود راه و رسم بنده پروری را می‌داند و از منظر لطف و مهر بر بندگان خویش می‌نگرد. به قول حافظ: تو بندگی چون گدایان به شرط مزد مکن که دوست خود روش بنده پروری داند در تعالیم دینی آمده است که بهشت و نعمتهایش، جلوه‌ی فضل خداست: ان الذین یتلون کتاب الله و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه یرجون تجارة لن تبور- لیوفیهم اجرهم و یزیدهم من فضله انه غفور شکور- والذی او حینا الیک من الکتاب هو الحق مصدقا لما بین یدیه ان الله بعاده لخبیر بصیر- ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر- جنات عدن یدخلونها یحلون فیها من اساور من ذهب و لولوا و لباسهم فیها حریر- و قالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور- الذی احلنا دار المقامه من فضله لا یمسنا فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب. [۶۷]. در حقیقت، کسانی که کتاب خدا را می‌خوانند و نماز بر پا می‌دارند و از آنچه بدیشان روزی داده‌ایم، نهان و آشکار انفاق می‌کنند، امید به تجارتی بسته‌اند که هرگز زوال نمی‌پذیرد تا پاداششان را تمام بدیشان عطا کند و از فزون‌بخشی خود، در حق آنان بیفزاید که او آمرزنده‌ای حق شناس است؛ و آنچه از کتاب به سوی تو وحی کرده‌ایم، خود، حق (و) تصدیق‌کننده‌ی (کتابهای) پیش از آن است. قطعاً خدا نسبت به بندگان آگاه‌بیناست. سپس این کتاب را به آن بندگان خود که (آنان را) برگزیده بودیم، به میراث دادیم. پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگام‌اند، و این خود توفیق بزرگ است. [صفحه ۷۱] در بهشتهای همیشگی که به آنها درخواهند آمد، در آنجا با دستبندهایی از زر و مروارید، زیور یابند و در آنجا، جامه‌شان پرنیان خواهد بود؛ و می‌گویند: سپاس خدایی را که اندوه را از ما زدود. به راستی پروردگار ما آمرزنده و حق‌شناس است؛ همان خدایی که ما را به فضل خویش در سرای ابدی جای داد. در اینجا رنجی به ما نمی‌رسد و در اینجا درمانگی به ما دست نمی‌دهد. در سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۶ آمده است: من یرف عنه یومئذ فقد رحمه و ذلک الفوز المبین. آن روز (روز قیامت) کسی که عذاب از او برگردانده شود، قطعاً خدا بر او رحمت آورده، و این است همان رستگاری آشکار. در حدیث آمده: ان النبی صلی الله علیه و آله قال: «والذی نفسی بیده ما من الناس احد یدخل الجنة بعمله»، قالوا: «و لا انت یا رسول الله؟»، قال: «و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمه منه و فضل. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به خدایی که جان من در قبضه‌ی قدرت اوست، هیچ فردی از مردم نیست که بر اثر کارهای شایسته وارد بهشت شود» (بهشتیان در پرتو رحمت الهی به بهشت راه می‌یابند). عرض کردند: «یا رسول الله! شما هم؟» فرمود: من نیز چنینم؛ اما خداوند، مرا در دریای رحمت و فضل خود فرومی‌برد. امام سجاده علیه‌السلام در دعای «مکارم الاخلاق» فرموده: اللهم الی مغفرتک وفدت و الی

عفو ك قصدت، و الی تجاوزك استقت و بفضلك وثقت، و ليس عندي ما يوجب لي مغفرتك و لا في عملي ما استحق به عفو ك، و ما لي بعد ان حكمت على نفسي الا فضلك فضل على محمد و آله و تفضل على. خدايا! به حوزهی آمرزشت كوچ كرده ام و به سوی عفو تو آهنگ نموده ام، و به گذشت تو مشتاق شده ام، و به فضل تو اعتماد كرده ام، در حالی كه موجبات مغفرت تو نزد من نیست و چیزی كه به وسیلهی آن سزاوار عفو تو گردم، در كردار من نیست و پس از این حكم، كه من خود دربارهی خویش راندم، جز فضل و احسان تو سرمایهی امیدی ندارم. پس بر محمد و آلش رحمت فرست و بر من تفضل فرمای. علی علیه السلام می فرماید: جعل حقه علی العباد ان یطیعوه، و جعل جزاءهم علیه مضاعفه الثواب تفضلا منه و [صفحه ۷۲] توسعا بما هو من المزید اهله. [۶۸]. خداوند، حق خود را بر بندگان، اطاعت خوشی قرار داد و پاداش آنان را در طاعت، دو چندان یا بیشتر نهاده، از در بخشندگی كه او راست و افزون دهی كه وی را سزاست. بنابر آنچه گذشت، ویژگی دوم نعمتهای الهی این است كه بی هیچ استحقاقی، خدای متعال انسانها را بر سر سفره ی گسترده ی فضل و رحمت خویش نشانده است و در جهان دیگر نیز رضوان او و همچنین عرصه ی عفو و گذشت کریمانه اش، زیباترین و دلرباترین جلوه ی فضل و كرامت بی بدیل اوست. بدین روی، اولیای خداوند، همانان كه از سرای نور به سرزمین تاریك طبیعت آمدند تا دست ما خاك نشینان و امانده از قافله ی قدسیان را بگیرند و شراب ناب شهود را بر جام جانمان بریزند؛ آنان كه دل و جانمان جام جهان بین است و كلامشان، قصه ی عشق و پیامشان، لبریز از ذكر خدا كه مایه ی آرامش دل و آسایش جسم و جان است، در آموزه های كرامت خیز خویش به ما آموخته اند تا با خدای خود چنین نجوا كنیم: «ربنا عاملنا بفضلك، و لا تعاملنا بعدلك». ویژگی سوم نعمتهای خداوند، این است كه هماهنگ و همساز با یكدیگرند؛ بدین معنا كه وحدت و هماهنگی و خویشاوندی فراگیری، بر اجزا و عناصر جهان غیب و شهود، احاطه دارد. در سوره ی ملك، آیه ی ۳ و ۴ آمده است: الذی خلق سبع سموات طباقا ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور- ثم ارجع البصر كرتین ینقلب الیك البصر خاسئا و هو حسیر. همان (خدایی) كه هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید. در آفرینش آن (خدای) بخشایشگر، هیچ گونه اختلاف (و تفاوتی) نمی بینی. باز بنگر، آیا خلل (و نقصانی) می بینی؟ باز دوباره بنگر تا نگاهت، زبون و درمانده به سویت بازگردد. جهان پویا، چون كاروانی است كه همه ی راهروان آن، همانند حلقه های زنجیر به هم متصل اند و همچون اجزای ریز و درشت یك دستگاه برای یكدیگرند و در جهت یگانه ای در تلاش و تكاپویند و در این سیر تكاملی هم، مكمل یكدیگرند، به گونه ای كه كندی و ناهنجاری هر جزئی، موجب اختلال در اجزای دیگر است. به گفته ی شبستری: اگر یك ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای [صفحه ۷۳] این همسازی و هماهنگی بین عناصر جهان، زمینه ساز حرکت تكاملی انسان است برای رسیدن به پایگاه والایی كه آفریدگار برای او منظور كرده است. در سوره ی طلاق، آیه ی ۱۲ آمده است: الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا. خدا همان کسی است كه هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید. فرمان (خدا) در میان آنها فرود می آید، تا بدانید. به گفته ی سخنور نامی شیراز، سلیمان سریر شعر و ادب، سعدی: فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورود. درختان را به خلعت نوروزی، قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم (ربیع)، كلاه شكوفه بر سر نهاده. عصاره ی تاکی به قدرت او شهد فائق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته. ابر و باد و مه و خورشید و فلک در كارند تا تو نانی به كف آری و به غفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد كه تو فرمان نبری ویژگی چهارم نعمتهای خداوند، این است كه از شمار شمارشگران بیرون است؛ زیرا هر جزئی از اجزای هستی در مقایسه ی با دیگر اجزا و نظام کلی عالم، نعمتی از نعمتهای خداوند است. میلیونها میلیون سلول بدن آدمی دستگاه های پیچیده، اندامها و استعدادها و مهتر از همه، نیروی تفكر و درك و نعمتهای آشكار و پنهان در بیرون او، از كوچكترین ذره تا بزرگترین جرم كیهانی، همه و همه كه به تعبیر قرآن کریم «كلمات الله» اند و تمام آنچه را كه آدمی در مسیره های گوناگون حیات تا سر منزل نهایی اش از آن برخوردار بوده است، نعمتهای بیدریغ و فیض

گسترده خدای دائم الفضل است که هیچ موجودی، جز خدای دانا و توانا قادر بر شمارش آنها نیست؛ چرا که اندیشه‌های محدود، هرگز قدرت احاطه بر نعمتهای بی پایان و بیکران او را ندارند. در سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۷ آمده است: «و لو انما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمدہ من بعدہ سبعة ابحر ما نفدت کلمات اللہ. و اگر آنچه درخت در زمین است، قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان (مخلوقات) خدا پایان نپذیرد. و در سوره‌ی کھف، آیه‌ی ۱۰۹ آمده است: [صفحه ۷۴] قل لو کان الحبر مدادا لکلکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا. بگو: اگر دریا برای کلمات پروردگارم مرکب شود، پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد آن بیاوریم. در سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴ و همچنین در سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۸ آمده است: «و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. و اگر نعمتهای خدا را شماره کنید، آنها را نمی‌توانید بشمارید. در روایات آمده است: کان علی بن الحسین علیهما السلام اذا قرا هذه الاية «و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» یقول: سبحان من لم یجعل فی احد من معرفة نعمة الا المعرفة بالتقصیر عن معرفتها کما لم یجعل فی احد من معرفة ادراکة اکثر من العلم بانہ لا یدرکہ، فشکر - عزوجل - معرفة العارفين بالتقصیر عن معرفته و جعل معرفتهم بالتقصیر شکرا کما جعل علم العالمین انهم لا یدرکونہ ایمانا، علما منه انه قدر وسع العباد فلا یجاوزون ذلك. [۶۹]. چون علی بن حسین علیهما السلام این آیه را تلاوت می‌کرد که: «و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها» می‌فرمود: منزہ است آن کس که توان ادراک نعمتهای خود را به کسی نداد، مگر همان اندازه که بداند و آنها را درک نتواند کرد؛ و خداوند - عزوجل - همین مقدار آگاهی عارفان را با نارسایی شناختشان از او پاس داشت و این شناخت نارسایی (و درک عدم ادراک) را به عنوان سپاسگزاری آنها (از نعمتهایش) قرار داد همان گونه که علم دانیان را به اینکه (هرگز) او را ادراک نتوانند کرد، ایمانشان قرار داد؛ زیرا خود می‌دانست که اندازه‌ی گنجایش فهمندگان برای خود آنان قابل ادراک است و از آن حد در نتوانند گذشت (که بدانند همی نمی‌دانند). تا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم و ویژگی پنجم و ششم نعمتهای خداوند، این است که از قلمرو درک و فهم آدمی بیرون و جبران ناپذیر است؛ زیرا زنجیره‌ی نعمتها در نسبت با انسان، به لحاظ «دائم فیض» بودن خداوند، از ازلت آغاز می‌گردد و تا ابدیت و جاودانگی ادامه دارد: «نای عن الجزاء امدها و تفاوت عن الادراک ابدها». [صفحه ۷۵] بدین روی، هیچ بشری را - در هر منزلتی که باشد - توان و تاب فهم و درک و در نهایت، جبران و نعمتهای الهی نیست. چه کسی و چگونه می‌تواند این همه احسان را جبران کند، در حالی که هستی او، در اصل، فیضی از جانب خداست و در هر لحظه و هر چشم بر هم زدنی و همراه با هر گامی، غرق در نعمتهای پیاپی و بی‌شمار اوست. سعدی می‌گوید: منت خدای را عزوجل، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرومی‌رود، ممد حیات است و چون برمی‌آید، مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی، شکر واجب. از دست و زبان که برآید کز عهده‌ی شکرش به درآید؟ اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور. بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد و رنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که به جای آورد باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده، و خوان نعمت بی‌دریغش، همه جا کشیده. پرده‌ی ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه‌ی روزی به خطای منکر نبرد. ای کریمی که از خزانه‌ی غیب گبر و ترسان وظیفه‌خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟ [۷۰]. می‌سزد که برای درک عظمت و انبوهی نعمتهای خداوند، با دقت و تأمل، تابلوی زیبایی که قرآن در سوره‌ی «الرحمن»، عروس القرآن [۷۱]. ترسیم کرده، نظری و تأملی صبورانه بیفکنیم که ما را به ژرفا و گستره‌ی بی‌حد و مرز هستی، رهنمون گردد. در سوره «الرحمن» می‌خوانیم: الرحمن - علم القرآن - خلق الانسان - علمه البیان - الشمس و القمر بحسبان - و النجم و الشجر یسجدن - و السماء رفعها و وضع المیزان - الا تطفوا فی المیزان - و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و الارض وضعها للانام - فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام و الحب ذو العصف و الریحان فبای آلاء ربکما تکذبان... [صفحه ۷۶] تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام. خدای رحمان، قرآن را یاد داد. انسان را آفرید، به او بیان آموخت. خورشید و ماه بر حسابی (روان) اند؛ و بوته و درخت، چهره

سایان‌اند و آسمان را برافراشت و ترازو را گذاشت تا مبادا از اندازه در گذرید و وزن را به انصاف بر پا دارید و در سنجش مکاھید؛ و زمین را برای مردم نهاد. در آن، میوه‌ها و نخلها با خوشه‌های غلاف‌دار و دانه‌های پوست‌دار و گیاهان خوشبوست. پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید؟... خجسته باد نام پروردگار شکوهمند و بزرگوار! نظم و ترتیب ویژه‌ای که در بیان نعمتهای خدای رحمان در سراسر این سوره موج می‌زند، بیان‌کننده‌ی جهان‌شناسی اسلامی به طور خاص و بارزی است که نمودار ساختارها و ساحت‌های وجودی متعددی است که از «مبدأ اعلیٰ»، یعنی خداوند فیض‌بخش هستی، شرف‌صدور یافته و نماد تجلی وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت است. طنین غیبی است که به واسطه‌ی فرمان الهی و با فعل امر «کن» آغاز گشته و انسان خاکی را به منشأ الهی خویش، آگاه می‌سازد. خداوند به گونه‌ای بی‌بدیل و اعجاب‌انگیز، در عرصه‌ی پهناور هستی، جلوه‌های جمیل و شکوهمند رحمت بی‌منت‌های خویش را به نمایش گذارده است که هر بیننده‌ی ژرف‌اندیشی را به ساحت زیبای جهان و آفرینش بدیع و تدبیر حکیمانه‌ی او هدایت می‌کند، تا فروتنانه و خاضعانه در محراب پرستش، رو به سوی آفریدگار خویش آورد و جمال جمیل و وجه کریم او را با دیده‌ی دل، شهود کند و در نهایت، با بهجت و سرور دل‌انگیز و وصف‌ناپذیری زبان عجز را معترفانه به بزرگی و زیبایی پروردگار بگشاید که: «تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام...». چگونه آدمیان گرفتار در حصار تنگ و پر کدورت مادیت و برخوردار از اندیشه‌ی محدود و آگاهی اندک، می‌توانند این همه نعمتهای انبوه و بی‌شمار و این احسان عظیم خداوند را دریابند و با سپاس خود، پاداش آن همه را بدهند؟ و ما او تیمم من العلم الا- قليلا. برای حسن ختام، می‌سزد که پاره‌ای دیگر از نیایش امام حسین علیه‌السلام را از نظر بگذرانیم. نیایشی که در لحظه‌ی تجلی عرفان و اوج ایمان و معراج روح آن بزرگوار، از وحی دل‌روشن و وجدان بیدارش مایه می‌گرفت و سیل آسا- همراه با اشک چشمانش- از جام جهان‌نمای جان پاک او بر زبان جاری می‌گشت و دامنه‌ی کوه عرفات، این وادی ملکوتی را لبریز از معنویت عطرآگین خویش می‌کرد. اکنون نیز هر تلاوت‌کننده‌ای که در محضر این کلمات نورانی و در تماشای این تابلوی زیبایی که در پای بیکران نعمتهای خداوند را به تصویر کشیده، بنشیند، حضور در قرب [صفحه ۷۷] الهی را احساس می‌کند و خویشتن را سوار بر موج نعمتهای انبوه خداوند می‌بیند: اللهم انی ارغب الیک و اشهد بالربوبیة لک مقرا بانک ربی و الیک مردی... لم تخرجنی لرافتک بی و لطفک لی و احسانک الی دولۃ ائمة الکفر الذین تقضوا عهدک و کذبوا رسلک... فای نعمک یا الهی احصی عدد او ذکر ام ای عطایاک اقوم بها شکرا و هی یا رب اکثر من ان یحصیها العادون او یبلغ علما بها الحافظون... اجل و لو حرصت انا و العادون من انامک ان نحصی مدی انعامک سالفه و انفه ما حصرناه عددا و لا احصیناه امداء هیات انی ذلک و انت المخبر فی کتابک الناطق و النبا الصادق: «و ان تعدوا نعمۃ الله لا- تحصوها». خدایا به سوی تو روی می‌آورم و به ربوبیت تو گواهی می‌دهم، در حالی که اعتراف می‌کنم که تو تربیت‌کننده و پرورنده‌ی منی و بازگشتم به سوی توست... این رافت و این لطف تو، و این احسان تو نسبت به من بود که مرا در روزگار حکومت پیشوایان کفر به دنیا نیاوردی، در روزگار کسانی که عهد تو بشکستند و پیامبرت را تکذیب کردند... (بار خدایا!) کدام یک از نعمتهای را می‌توانم به شمارش در آورم، یا کدام یک از عطایای را می‌توانم شکر گویم؟ در صورتی که ای پروردگار من، این نعمتها از حوصله‌ی شمارشگران افزون، و از گنجایش ضبط حافظه‌ها، بیرون است. آری! هر چند من و شمارشگران بکوشیم، نه می‌توانیم نعمتهای گذشته و آینده تو را شمارش کنیم و نه می‌توانیم شمارش روزگاران را به حساب آوریم. من کجا و شمارش نعمتهای کجا؟ مگر نه این است که خود، در کتاب گویایت و گزارش درست فرموده‌ای: و اگر بخواهید نعمتهای الهی را برشمارید، هرگز نتوانید؟

فلسفه‌ی ستایش و سپاس

و ندبهم لاستزادتها بالشکر لاتصالها واستحمد الی الخلاق باجزالها، و ثنی بالنذب الی امثالها. مردمان را برای تداوم و تسلسل نعمتها

به سپاسگزاری فراخواند و به پاس فراوانی پاداش، در ستایش را به روی خلاقیت گشود و با این فراخوانی (به ستایش و سپاس)، [صفحه ۷۸] نعمتهای خود را دو چندان کرد. در این فقری از گفتار که در قالب تعبیرهایی گویا و بدیع و برتر از بلاغت جلوه کرده است، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله به نکته‌های بسیار ظریف و پر شگفتی اشاره کرده است که تامل در آنها- گذشته از آنکه خرد برانگیز است- گنجینه‌هایی از اصول بنیادین معارف دین و الطاف پنهان الوهیت با این مشتی خاک را از ازل تا ابد و همچنین دست قدرت آن کارساز بنده نواز را در زدودن زنگار تاریکی از چهره‌ی زیبا و شفاف و خداجوی آینه‌ی فطرت آدمی، یکجا به تماشا می‌گذارد و چشمه‌هایی از معرفت و دانایی را به سوی جان تشنه کام و جویای حیات پاکیزه و ابدی جاری می‌سازد و بسان نسیم بهاری، نشاط و طروات می‌آفریند. نکته‌ی نخست: خداوند، آدمیان را برای ثنا و ستایش خود و سپاسگزاری از نعمتهای بی دریغش، فراخوانده است که این فراخوانی، از یک سو در ماجرای آفرینش و در معبد عالم قدس و با حضور فرشتگان صورت گرفت؛ بدین معنا که او را بر این اندیشه‌ی مبارک سرشت و دیار «الست» را صحنه‌ی گواهی عبودیت زاده‌ی آدم و ربوبیت خویش قرار داد: و اذا اخذ ربك بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمه انا کنا عن هذا غافلین- او تقولوا انما اشرك آبائنا من قبل و کنا ذریه من بعدهم افتهلکنا بما فعل المبطلون. [۷۲]. و (یاد کن) هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه‌ی آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویند ما از این (امر) غافل بودیم، یا بگویند پدران ما پیش از این مشرک بوده‌اند و ما فرزندان پس از ایشان بودیم. آیا ما را به خاطر آنچه باطل اندیشان انجام داده‌اند، هلاک می‌کنی؟ و از سوی دیگر، پیامبران، بویژه قافله سالاران را با پیامهایی ارجمند از حریم قدس به سویشان گسیل داشت تا اولاً خاطرهای شیرین ازل را به یاد آورند: فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیاء لیستادوهم میثاق فطرتهم و یدکروهم منسی نعمته. [۷۳]. [صفحه ۷۹] پس هر چند گاه، پیامبرانی فرستاد و به وسیله‌ی آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق «الست» بگزارند و نعمت فراموش کرده را به یاد آرند. همچنین می‌فرماید: الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین- و ان عبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکنونوا تعقلون. [۷۴]. ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید؛ زیرا وی دشمن آشکار شماست، و اینکه مرا پرستید؛ این است راه راست، و او گروهی انبوه از میان شما را سخت گمراه کرد؛ آیا تعقل نمی‌کنید؟ ثانیاً با زبان وحی نیز اجازه‌ی بردن نام پاک او و ستایش و تسبیحش را به گونه‌ای صریح و روشن اعلام کنند که: ای فرزندان آدم! بنگرید تا عهد ما را که در الست با شما بستیم، فراموش نکنید و بسیار به یاد ما باشید و پیوسته ثنا و ستایش ما گوید: یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکره و اصیلا. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را یاد کنید، یاد بسیار، و صبح و شام او را به پاکی بستاید. امام زین العابدین علیه السلام در مناجات‌ها ذکرین می‌فرماید: الهی! لولا الواجب من قبول امرک لنزھتک من ذکرک علی ان ذکرک لک بقدری لا بقدرک و ما عسی ان یبلغ مقداری حتی اجعل محلا لتقدیسک. بک عرفتک و انت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا انت لم ادر ما انت. [۷۵]. خدای من! اگر پذیرش فرمان تو نبود، هرگز تو را یاد نمی‌کردم، در حالی که یاد من از تو در اندازه توان من است، نه در خورشان و منزلت تو، و هیچ گاه مرا نرسد که جایگاه شایسته‌ای باشم برای تقدیس تو (هرگز مرا شایستگی تقدیس تو نیست). خدای من! تو را با تو شناختم. این تو بودی که مرا به سوی خود رهنمون گشتی و فراخواندی، و اگر تو نبود، من تو را نمی‌شناختم. بوی گل شد به چمن راهنما بلبل را و نه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست بر اساس آنچه گفته شد، خدای مهربان از سر بنده نوازی، ساختار روحی فرزندان آدم را چنان [صفحه ۸۰] سرشت و قالب وجودی آنان را به گونه‌ای پرداخت که هر یک به قدر حقانیت خویش که تجلی حق مطلق است، او را می‌شناسد و از او سخن می‌گوید و او را می‌خواند و نفس هستی‌اش، عین ستایش و تنزیه اوست. آنگاه با نامه‌های آسمانی، اجازه‌ی بردن نام پاک خویش را زادراه وصول به مقام قرب اعلام کرد. و اگر این اجازه، بلکه هدایت او به وسیله‌ی فرستادگانش نبود، چگونه و به کدام شیوه می‌توانستیم او را بستایم: «این

التراب و رب الارباب». چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ این دعا تو امر کردی ز ابتدا ورنه خاکی را چه زهری این بُیدا [۷۶]. به راستی که فلسفه‌ی عالی بعثت و هدایت، آیا جز آوردن پیام اذن خواندن خدا و تبیین چگونگی ستایش و ثنای اوست؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: نسبح فیسبح اهل السماء بتسییحنا الی ان هبطنا الی الارض فسبحنا فسبح اهل الارض بتسییحنا. [۷۷]. علی علیه‌السلام فرمود: انا آل محمد کنا انوارا خون العرش، فامرنا الله بالتسییح فسبحنا فسبحت اهل الارض بتسییحنا. [۷۸]. و در سخن دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خلق الملائکة فسبحنا فسبحت الملائکة، و هللنا فهللت الملائکة، و کبرنا فکبرت الملائکة، فکان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی علیه‌السلام. [۷۹]. آری! این اولیای معصوم الهی بودند که اگر چه از سنخ نور بودند، رنج حضور در این جهان و زندگی در میان این مردم را پذیرفتند، تا راه و روش بندگی را به انسان بیاموزند و با تسییحات و ستایشهای خود، شیوه‌ی سخن گفتن با خدا را تعلیم دهند و عاشقان حقیقت و جویندگان معرفت را بهره‌ور سازند. خدای بزرگ، آنان را بیافرید تا فیض معرفت و پرستش ستایش خود را به بندگانش برساند. بدین روی، امام صادق علیه‌السلام فرمود: «لو لا ما عرف الله؛ [۸۰] اگر ما نبودیم، خداوند [صفحه ۸۱] شناخته نمی‌شد». نکته‌ی دوم: اذن خداوند بر ثنا و ستایش کردن او و شکر نعمت‌هایش، از بزرگترین نعمتهایی است که بشر از آن بهره‌مند شده است. بدیهی است اگر یاد خداوند، گوهری است که در جهان، برتر از آن هیچ نیست: «و لذكر الله اکبر»، اذن و اجازه‌ی جاری ساختن آن بر زبان و نشانیدن آن بر دل نیز شکوهمندترین نعمت خواهد بود. امام زین العابدین علیه‌السلام فرمود: و من اعظم النعم علینا جریان ذکرک علی السنتنا و اذنک لنا بدعائک و تزیهک و تسیحک. [۸۱]. و از بزرگترین نعمتها بر ما، جاری بودن نام تو بر زبانمان است؛ مجاز بودن ما بر خواندن و پرداختن به تزیه ستایش تو. در سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۶ و ۷ آمده است: و اذ قال موسی لقومه اذکروا نعمه الله علیکم اذ انجاکم من آل فرعون... و اذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم. و (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت خدا را بر خود به یاد آورید، آنگاه که شما را از فروغیان رهانید... و آنگاه که پروردگارتان اعلام کرد که اگر واقعا سپاسگزاری کنید، (نعمت) شما را افزون خواهم کرد. در این آیات، اذن و اجازه‌ی بر خواندن خداوند و پاس داشتن حریم نعمتهای او را بسان رهایی از شکنجه‌های فرعونیان - که با زشت‌ترین شیوه‌ها همراه با خواری و ذلت، طعم عذاب را به ذائقه‌ی آنان می‌چشانیدند و برای تضعیف مبارزانشان، پسرانشان را سر می‌بردند و دخترانشان را زنده نگه می‌داشتند - یکی از نعمتهایی می‌داند که در پرتو لطف و مهر خود، نصیب بنی‌اسرائیل کرده و یادآوری خاطره‌ی این نعمت را از آنان می‌طلبد. نکته‌ی سوم: ثنا و ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمتهای او با انبوهی و تسلسل آنها چنان در آمیخته است که گویی یگانه وسیله‌ی وثیق برای افزونی و دوام نعمت، ستایش خدا و سپاسگزاری از نعمتهای اوست: «لئن شکرتم لازیدنکم لئن کفرتم ان عذابی لشدید». شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر، نعمت از کفت بیرون کند تا تو را چو شکر گویی بخشد او روزکی بی دام و بی خوف عدو [صفحه ۸۲] شکر نعمت خوشتر از نعمت بود شکر باره کی سوی نعمت رود شکر، جان نعمت و نعمت چون پوست زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن، به دام شکر شاه علی علیه‌السلام فرمود: الحمد لله الواصل الحمد بالنعم و النعم بالشکر. سپاس، خدای راست که ستایش را به نعمتها پیوسته می‌دارد و نعمتها را به سپاس، وابسته. در سخن دیگر فرمود: الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذكره، و سببا للمزید من فضله و دلیلا. علی آلائه و عظمته. [۸۲]. سپاس خدای را که حمد و ستایش را برای گنجینه‌ی ذکر عظمت خویش، کلیدی، برای افزونی بخشش‌های خود، ابزاری، و بر شناختن داده‌ها و شوکت خود، دلیلی قرار داد. و به مناسبت دیگری فرمود: اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقله الشکر. [۸۳]. چون طلیعه نعمتها به شما رسید، با ناسپاسی دنباله‌ی آن را مبرید. همچنین در جای دیگر فرمود: احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود. [۸۴]. از رمیدن و گریختن نعمتها بترسید که هر گریخته‌ای باز نخواهد گشت. نتیجه اینکه در یک نگاه کوتاه و گذرا بر این فقره‌ی پر اهمیت، به نکته‌های ظریف و نابی برمی‌خوریم که عمده‌ترین و بنیادی‌ترین عناصر زمینه‌ساز شخصیت معنوی و انسانی جامعه‌ی اسلامی در حوزه‌ی تعلیم و تربیت دینی و معارف الهی است؛ و دریغا که توده‌ی انبوه

مسلمانان، از این همه سرمایه‌های معنوی و کرامت‌های انسانی که جوشیده از منبع لایزال دانایی و معرفت است و می‌خواهد تا خاکیان را بر معراج معرفت بنشانند و به ساحت خورشید حقیقت برسانند، غافل‌اند و به محبت و عشق و شور صوری، بسنده کرده‌اند. [صفحه ۸۳]

پرسش و پاسخ

تامل در آنچه که آمد، ما را با پرسش مهم و دقیقی روبه‌رو می‌کند که: آیا خدای متعال به چه منظور از بندگان خویش طلب کرد تا او را بستایند و حریم نعمت‌های بی‌دریغش را پاس بدارند؟ آیا این موج برخاسته از دریای معارف الهی، بویژه قرآن کریم و تاکید‌های مکرر بر ستودن و تحسین و ثنای خداوند منعم و ارج نهادن به نعمت‌های نامتناهی او برای چیست؟ به تعبیر دیگر، حکمت و فلسفه‌ی دعوت به ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمت‌هایش چیست؟ بی‌تردید، تعبیرهای دل‌انگیزی چون: «و ندبهم...» و «واستحمد الی الخلاق...»، برانگیزاننده‌ی اندیشه‌ی آدمی برای درک و دریافت پاسخ همین پرسش مهم در حوزه‌ی معرفت خداوند و نعمت‌های اوست، تا در پرتو گشایش این مشکل و پاسخ صحیح بدان، به عالی‌ترین فلسفه‌ی بعثت و عمده‌ترین و اصلی‌ترین بخش دعوت پیامبران، بویژه دعوت جامع و جهانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله راه یابد. پیش از پاسخ به این پرسش و تحلیل درست از حکمت دعوت به ستایش و ثناء، بیان دو نکته‌ی اساسی ضروری است: ۱. در باب شکر و ثناء و ستایش که مبتنی بر مبنای کلامی، فلسفی، عرفانی و دینی است، خدای منعم، بی‌نیاز از ستایش و تحسین بندگان است؛ زیرا موجودی که در قالب تنگ و تاریک طبیعت، گرفتار است و از فکر و فهم محدودی برخوردار، کوچکتر از آن است که با ذکر و ثنای خداوند، سودی به او برساند یا با سرپیچی و غفلت از ستایش، ضرری متوجه ساحت پروردگار خویش سازد؛ چرا که خدای بزرگ با آفرینش جهان پر از راز و رمز، بازاری را نگشوده است تا کالای هستی را در معرض سود و زیان قرار دهد. او بی‌نیاز مطلق است و همه‌ی موجودات به او نیازمند؛ بلکه در عرصه‌ی نامتناهی بذل و احسانش، همگان جز فقر و ناداری هیچ ندارند: ما بری از پاک و ناپاکی همه از گران جانی و چالاکی همه من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم [۸۵]. در قرآن کریم، همه جا سخن از غنای حق و فقر و ناداری خلق است. در سوره‌ی توحید (اخلاص) با گویاترین و جامع‌ترین تعبیرها در توصیف خداوند، آمده: «قل هو الله احد الله الصمد...» و کمالات ذات مقدس حق را برمی‌شمرد و به اوصاف تنزیه پرداخته و ذات لا یزال الهی را از هر نقص و عیب و نیازی مبرا دانسته و «ما سوی الله» را در تمامی نیازهای وجود، وابسته به او دانسته است. [صفحه ۸۴] حضرت امام جواد علیه‌السلام در توضیح معنای «صمد» فرمود: السيد المصمود الیه فی القلیل و الکثیر. [۸۶]. سید و سالاری که همگان در همه‌ی نیازها، خواه اندک و خواه بسیار، رو به سوی او دارند. بنابراین، هیچ موجودی، نه در ذات، نه در صفات و نه در افعال، با او همسنگ و شریک نیست؛ زیرا به حسب ذات، «احد» است و در نسبت با آفرینش، «صمد». در مناجاتی که از دستخط حضرت ولی عصر (عج) نقل شده است و دعایی است با مضامین بسیار بلند و نیکو- که درهایی از علم و معرفت را به روی صاحب‌دلان می‌گشاید- آمده است: یا موجد کل موجود... و فاقد کل مفقود. ای هستی بخش هر آنچه هست و ای نادار هر ناداری. در جمله‌ی «فاقد کل مفقود»، راز و رمزی نهفته است که شایسته‌ی تامل است و نه تنها نقصی به ذات مقدس او راه ندارد؛ بلکه از هر آنچه که کمال ناقص است نیز مبراست: ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ۲. ذات مقدس پروردگار، برتر از توصیف و ثنای بندگان است و نعمت‌هایش، بیرون از حد است. امیر عارفان، علی علیه‌السلام در مقام ستایش، خدای متعالی را چنین توصیف کرده: الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون و لا یحصی نعمائه العادون و لا یودی حقه المجتهدون. [۸۷]. سپاس و ستایش خدای را که حق ستایش بالاتر از حد ستایشگران است، نعمت‌هایش مافوق اندیشه‌ی شمارشگران، و حق جویان کوشا از ادای حقش، ناتوان‌اند. مرحوم علامه جعفری می‌نویسد: آن همه عظمت حیرت‌انگیز در کاخ مجلل هستی و این همه امتیاز و کمال بیکران در

موجودی به نام انسان، چیزی جز گسترش دمی از مشیت بی‌نهایت نیست که آن را با کلمه‌ی «باش» برافروخته است و نوع انسانی با آن همه ابعاد وجودی و استعداد و [صفحه ۸۵] وجدان و اندیشه- که لحظه‌ای از جریانش، جهانی را آباد و یا عالمی را ویران می‌سازد- چیزی جز قطره‌ی ناچیزی از اقیانوس بی‌پایان قدرت او نیست. [۸۸]. حضرت زین العابدین علیه‌السلام فرمود: الذی قصر عن رویتہ انصار الناظرین و عجزت عن نعتہ اوہام الواصفین. [۸۹]. خدایی که دیده‌های بینندگان از دیدنش فرومانده و اندیشه‌های توصیف‌کنندگان از وصفش عاجز شده‌اند. بدین روی، سپاس و ستایش ما در خور موجودیت محدود و بضاعت اندک ماست، نه درخور ذات مقدس حق. در قرآن کریم آمده است: سبحان ربك رب العزة عما يصفون. [۹۰]. منزه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند. علی الاصول، توصیف و ستایش، ثنای ذات مقدس حق تعالی است و بدیهی است که ثنای هر کس به قدر معرفت اوست؛ و چون دست معرفت آدمی از حریم عزت جلال و جمالش کوتاه است، هیچ گاه به دامن ثنای او نخواهد رسید: گفت اگر چه پاکم از ذکر شما نیست لایق مرا تصویرها لیک هرگز مست تصویر و خیال در نیابد ذات ما را بی مثال ذکر جسمانه خیال ناقص است وصف شاهانه از اینها خالص است شاه را گوید کسی جولاه نیست این چه مدح است، این مگر آگاه نیست؟ [۹۱]. بدین روی، قافله سالار پیامبران و اولیای مکرم خداوند، صاحب مقام محمود، برترین و جامع‌ترین جلوه‌ی جمال و جلال الهی، با اینکه در هر دو قلمرو معرفت و ستایش، لوای «حمد» را بر دوش می‌کشد، مفتخرانه بدین عجز و ناتوانی اعتراف می‌کند که: لا ابلغ مدحك و الثناء عليك، انت كما اثنت علی نفسك. [۹۲]. (بارها!) هرگز ژرفای مدح و ثنایت را در نمی‌یابم، تو آنچنانی که خود ثنا کرده‌ای. پاسخ نخست: فلسفه و حکمت دعوت به ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمتهای او، این [صفحه ۸۶] است که پدیده‌های هستی با همه‌ی اختلافی که در صورتها و کمالات و مراتب و حدود دارند، جملگی با عشق و شور و مستی، تسبیح گویان و ستایش کنان، راهی اقلیم حسن و کمال‌اند و به شوق دیدار جمال مستغنی آن یار بی‌مثال، با نظم و پیوستگی و آهنگ ویژه‌ای در پرواز: تسبیح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیمًا غفورًا. [۹۳]. آسمانهای هفتگانه و زمین و هر کس که در آنهاست، همه ستایش و تنزیه او می‌گویند، و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح و تنزیه آنها را در نمی‌یابید. به راستی که او همواره بردبار آمرزنده است. همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیل‌اند دائم بدین معنا همی باشند قائم جالب اینکه این ستایش و سلوک در سراسر هستی بر اساس درک و شعور طبیعی یا فطری یا عقلی موجودات از ذات مطلق «الله» است و به شکل نمازی عارفانه در معبد عشق انجام می‌گیرد؛ اگر چه ما خاک‌نشینان را نرسد که حقیقت و ژرفای این ستایش شورانگیز هستی را دریابیم و آوای دلنواز کائنات با زیبایی مطلق و لطیف را با آن زیبایی پایان‌ناپذیرش، جز با گوش جان بشنویم: به ذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند درین معنا که گوش است نه بلبل، بر گلش تسبیح خوان است که هر خاری به تسبیحش زبان است در سوره‌ی نور، آیه ۴۱ آمده است: الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه و الله علیم بما یفعلون. آیا ندیدی که هر که (و هر چه) در آسمانها و زمین است و پرندگان نیز در حالی که در آسمان پر گشوده‌اند، تسبیح او می‌گویند؟ همه ستایش و نماز خود را می‌دانند، خدا به آنچه می‌کنند، داناست؟ ذره ذره عاشقان آن کمال می‌شتابند در علو همچون نهال سبح لله هست اشتابشان تنقیه تن می‌کنند از بهر جان چکیده‌ی سخن اینکه قافله‌ی هستی، سراسر تسبیح گویان و ستایش کنان رو به سوی خیمه‌ی عزت [صفحه ۸۷] در سلوک‌اند: «و کل فی فلک یسبحون» [۹۴] و هر یک در سپهری در این دریای بی‌پایان، شناورند. مقصود از دعوت به ستایش خدای منعم و سپاسگزاری از نعمتهای او، این است که آدمیان نیز در این سیر ابدی، هماهنگ و همدل با کاروان هستی به تسبیح و ستایش جمال مطلق برخیزند و جان ناآرام خویش را با ورود به سرای امن و دارالسلام ابدیت، آرامش بخشند: والله یدعوا الی دارالسلام. [۹۵]. و خداوند، (شما را) به سرای سلامت فرامی‌خواند. پاسخ دوم: انسان موجودی است زنده؛ یعنی حیوان است؛ اما با حیوانهای دیگر

متفاوت است، در حدی که شایسته نیست او را در ردیف سایر حیوانات برشمرد. همه‌ی حیوانات، به اصطلاح عالمان منطق، در جنس (حیوانیت) با هم اشتراک دارند، لکن هر کدام دارای فصل ممیزی هستند که آنها را از دیگران جدا می‌سازد و نوع خاصی به شمار می‌آیند. البته تفارق انسان از دیگر حیوانات، تنها در نوع خاص بودن نیست؛ زیرا این حد تفارقی است که هر یک از انواع حیوان در مقایسه‌ی با دیگری دارد و در عین حال، همه در یک ردیف و طبقه قرار می‌گیرند، بر خلاف انسان که تفارق راز آمیزی با حیوانات دارد؛ بدین معنا که هر گاه بخواهیم موجودات زنده را طبقه‌بندی علمی بنماییم، نباید او را نوعی از انواع حیوانات به شمار آوریم. در حقیقت، انسان در میان زندگان از شگفتی ویژه‌ای برخوردار است و به گفته‌ی عارفان، حقیقت ممتدی است در امتداد نظام هستی، که از یک سو وابسته به جهان طبیعت است (خاک و آب و هوا، گیاهان و جانوران که میلیاردها سال پیشتر از وی پدید آمده‌اند) و از سوی دیگر، گستره‌ی هستی‌اش تا ابدیت و جاودانگی امتداد می‌یابد و جامع و ویژگی‌های موجودات نورانی و ظلمانی است. بدین معنا که از علوم فرشتگان تا غرائز حیوانات در وجود انسان جمع آمده است و قدما انسان را با جهان مقایسه کرده و او را «جهان صغیر» نامیده‌اند. بر این اساس، آدمی را نسخه‌ی فشرده‌ی آن می‌دانستند. جمله‌ی معروف: «الانسان عالم الاصغر و العالم انسان الاکبر»، یادگار حکیمان و دانایان پیشین است. در دیوان منسوب به علی علیه‌السلام آمده است: اترعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر شاعری می‌گوید: [صفحه ۸۸] ای نسخه‌ی نامه‌ی الهی که تویی وی آینه‌ی جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی بدین روی، اگر چه انسان در رده‌بندی‌های منطقی، نوعی از انواع حیوان شمرده می‌شود، لیکن در مکاتیب انسان شناسی دینی که از سوی پیامبران عرضه شده است، بویژه در معارف اسلامی، در شکل و قواره‌ی «احسن تقویم» از تعدیل نیکو و تقویم بایسته به لحاظ ساختار بدنی، و گرایش‌های والا و فوق حیوانی به لحاظ توانایی‌ها و استعدادهای معنوی‌اش، برخوردار است و زبده‌ترین و ناب‌ترین آفریده‌هایی است که خداوند به موجب همین هنرنمایی شگفتش، خود را «احسن الخالقین» می‌نامد: «فتبارک الله احسن الخالقین». [۹۶]. حاصل اینکه برانندگی وجودی انسان، مرهون هوش سرشار، اندیشه‌ی نیرومند، عقل و اراده‌ی آزاد و برتر از همه، حاصل داشتن رابطه‌ی بندگی با خالق خویش است. با داشتن این سرمایه‌هاست که انسان، تنها غرق در هستی نیست؛ بلکه با آن در تعامل و تاثیر و تاثر آگاهانه است و موجودی است که در پی یافتن معنای جهان خوشی، یعنی در پی یافتن علت آغازین و غایت نهایی آن است. بر این اساس، خدای تعالی با برگزیدن پیامبران، برای هر چه بیشتر بالنده کردن هويت انسان و بالا بردن آدمی از سطح عمومی و عادی دیگر حیوانات، او را فراخواند تا هماهنگ با همه‌ی هستی، زبان به ستایش و ثنا و تحسین آفریدگار خویش بگشاید و در این سلوک به سوی ابدیت، نه تنها از مرز حیوانی بگذرد؛ بلکه پیشاپیش فرشتگان، شاهد یکتای هستی را در آغوش گیرد و به تعبیر ظریف امیرالمؤمنین علیه‌السلام، پرده‌های نور را بدرد، به معدن عظمت واصل گردد و جانش را چون شعاعی به عزت قدس الهی بیاویزد: «حتى تخرق ابصار القلوب حجب النور فاتصل الى معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک». امام صادق علیه‌السلام فرمود: ان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها. [۹۷]. جان مومن به روح خدا بیتشر پیوسته است تا شعاع آفتاب به آفتاب. اتصالی بی تکلیف بی قیاس هست رب الناس را با جان ناس حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام در نیایش خود، نقاب از رخ این دعوت برگرفته و حکمت [صفحه ۸۹] فراخوانی به ستایش خداوند و سپاسگزاری از نعمتهای او را برای ستایشگران و شکرگزاران، تبیین فرموده: و الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی ما ابلاهم من مننه المتتابعه، و اسبغ علیهم من نعمه المتظاهره لتصرفوا فی مننه فلم یحمدوه و توسعوا فی رزقه قلم یشکروه، و لو کانوا کذلک لخرجوا من حدود الانسانیة الی حد البهیمة فکانوا کما وصف فی محکم کتابه: «ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا [۹۸]» [۹۹]. و سپاس خدایی را که اگر بندگانش را از شناختن آیین سپاسگزاری‌اش بر عطایای متواتری که به ایشان داده و نعمتهای پیوسته‌ای که بر ایشان کامل ساخته، محروم می‌ساخت، در نعمتهایش تصرف می‌کردند و سپاس نمی‌گزاردند و در روزی‌اش دست تصرف می‌گشودند و شکر نمی‌کردند، و اگر چنین می‌بودند، از حدود انسانیت به مرز بهیمیت

(حيوانيت) مي رفتند و چنان مي بودند که در کتاب محکم و استوار خود، وصف کرده است: «ايشان جز مانند چارپايان نيستند؛ بلکه خود گمراه ترند». اذکرو الله شاه ما دستور داد اندر آتش دید ما را نور داد پاسخ سوم: عشق به ستایش و تحسین، به معنای توصیف زیباییها و تمایل به سپاسگزاری، به معنای شمارش نیکیهای دیگران و تجلیل و قدردانی از آنها، در فطرت الهی انسان ریشه دارد: «فطرت الله التي فطر الناس عليها» [۱۰۰] و احساس لذت از این ستایش و سپاس، موهبتی است نهفته در ساختار آدمی؛ زیرا این عشق ورزیها و احساس لذتها، سلوکی هماهنگ با نظام خلقت و بر وفق قانون آفرینش است: یسبح الله ما فی السموات و ما فی الارض الملك القدوس العزيز الحکیم. [۱۰۱]. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، خدایی را که پادشاه پاک ارجمند فرزانه است، تسبیح می گویند. و به تعبیر ظریف حضرت زین العابدین علیه السلام: [صفحه ۹۰] ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبته. [۱۰۲]. آنگاه (که آفریدگان را به قدرت خود پدید آورد و ایشان را بر وفق خواست خود آفرید) در طریق ارادهی خود، روان ساخته و در راه محبت خویش، برانگیخته است. و در نهایت، پیوستن به کاروان عرشیان است که گرداگرد عرش الهی و بارگاه جلال ربوبی به تسبیح و ستایش مشغول اند: و ترى الملائكة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم. [۱۰۳]. و فرشتگان را می بینی که پیرامون عرش به ستایش پروردگار خود، تسبیح می گویند. الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم. [۱۰۴]. کسانی که عرش (خدا) را حمل می کنند و آنان که پیرامون آن اند، به سپاس پروردگارشان تسبیح می گویند. بی گمان، ستایش و سپاس در پاره ای موارد، معقول و پسندیده و امری ضروری است. چنانکه اگر کسی از خصلتی نیکو برخوردار باشد، یا اینکه در راه خدا فداکاری کند و از خود بگذرد، یا در راه تعالی انسانها و بالا بردن آنان از سطح عادی و تخلق به اخلاق الهی، یا گره گشایی از کارهای فروبستهی آنان، اقدامی نیکو و خدمتی شایسته انجام دهد، بایستهی ستایش و ثناست؛ چرا که این ارجگزاری و تجلیل، مایهی شور و شوق نیکوکاران نسبت به کارهای نیک و خدمات اجتماعی، تهییج و تشویق دیگران و نیز بالندگی روح همبستگی و خیرخواهی و در نهایت، بازدارندهی آدمی از زشتیها و پلشتیهاست. علی علیه السلام فرمود: من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه، و بشروه بالنجاه، و من اخذ یمینا و شمالا ذموا الیه الطریق. [۱۰۵]. (بندگان پاک خداوند) هر که را که به تعادل گراید، راهش را می ستایند و به نجات، بشارتش می دهند، و هر آن که را به چپ یا راست منحرف شود، نکوهش می کنند و از هلاک و سقوط برحذرش می دارند. [صفحه ۹۱] اما در مواردی دیگر، ثنا و ستایش، نکوهیده و امری نامطلوب است؛ چرا که آدمی، گاهی در تنگنای خیالبافیهای خود گرفتار می شود، لذا از استعدادهای دورنی خویش غافل می گردد و جایگاه ستایش را نمی شناسد و بند بندگی جز خدا را بر گردن می نهد و در برابر هر شبح بی روح و ناتوان و هر موجود حقیر و رذلی، سر تظیم فرود می آورد و زبان حمد و ستایش به ناروا می گشاید و قدرتمندان تهی مغز و فرومایگان و بدسگالان و نام پرستان چاپلوس پرور را می ستاید. از این روی، مسئله اصلی و به عبارتی اصلی ترین مسئله در رسالت و دعوت پیامبران، بویژه آخرین آنان، پس از معرفت خداوند، دعوت به ستایش و ثنای اوست و حکمت این دعوت (به ستایش خداوند و اذن بر پاس داشتن نعمتهای او) برانگیختن شعور آدمی به درک حقیقت «حمد» و «شکر» و گشودن چشم او به جهان سراسر زیبایی و جمال و در نهایت، رهایی انسان است از محیط تاریک ستایشگری و چاپلوسی و تملق گویی و ثنا خوانی ثنا خواهان و چاپلوسان، در عرصه ی ستایش و قلمرو سپاسگزاری خداوند و اینکه: «الحمد لله»؛ «و ما بکم من نعمه فمّن الله»؛ «و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها»؛ [۱۰۶] «اذکروا نعمه الله علیکم» [۱۰۷] «واشکروا نعمه الله ان کنتم اياه تعبدون». [۱۰۸]. ستایش کننده، پستی و حقارت و نقص و نیاز خود را تصور می نماید و تنزه و جلال و غنای ربوبی را درمی یابد و با ادراک نقص خود و توجه به استعداد سرشار و قدرت خویش برای برتری جویی، خویشتن را از هر آنچه غیر اوست، می رهاوند و تنها او را می ستاید و نعمت را- هر چه هست- تنها از او می بیند و دیگر ثنا و تحسین خود را نثار کسانی که نماد انسانی دارند، نمی کند. [۱۰۹]. الهی و الحقنی بنور عزک الابهج، فاکون لک عارفا و عن سواک منحرفا و منک خائفا مراقبا یا ذا الجلال و الاکرام. معبود من! اله من! مرا! (از این تخته بند تن و سراچه ی طبیعت تاریک و تنگنای در یوزگی خلق محتاج، برهان و)

به طرب سرای نورانی عزت و استغناى خود که از هر چیز مسرت‌انگیزتر است، ملحق فرما تا معرفتم تنها از آن تو باشد و از غیر تو رویگردان باشم و با تکیه بر این معرفت، تنها از تو خائف باشم، ای [صفحه ۹۲] خدایی که صاحب صفات قهرآمیز جلال و مهرانگیز جمالی. ما ز آز و حرص خود را سوختیم وین دعا را هم ز تو آموختیم حرمت آنکه دعا آموختی در چنین ظلمت چراغ افروختی ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا ای کریم و ای رحیم سرمدی در گذار از بدسگالان این بدی ای داده رایگان صد چشم و گوش نی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش پیش از استحقاق بخشیده دعا دیده از ما جمله کفران و خطا ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن در حریم

حدیث عشق و رضامندی

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند (مثنوی، دفتر ششم) قرآن کریم که یگانه کتاب توحید (ذاتی، صفاتی و افعالی) است و برای سوق دادن انسانها به بالاترین مرحله‌ی تکامل فکر و نشر اندیشه و عقیده‌ی توحیدی و اصلاح دنیا و آخرت انسان است و در تمام سوره‌های آن - بجز سوره‌ی براءت (توبه) که آیاتش نماد خشم و قهر خداوند نسبت به مردم لجوج و کینه‌ورز و اعلام بیزاری و قطع رابطه‌ی رحمت و مغفرت و تعهد با مشرکان و جریانهای ضد دینی است: «براءة من الله ورسوله الى الذين عاهدتم من المشركين»، با نام و یاد خداوند رحمان و رحیم آغاز می‌گردد، تا مخاطبانش دریابند که تعالیم و معارف جامع این تذکره‌ی الهی، از مبدا خیر و برکت و از مصدر حق و رحمت، نشئت گرفته است: تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا. [۱۱۰]. بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده خود، فرقان (کتاب جدا کننده‌ی حق از باطل) را نازل فرمود، تا برای جهانیان، هشدار دهنده‌ای باشد. دستور اکید بر آغاز کردن هر گفتار یا نوشتاری، یا هنگام شروع به هر کاری (فکری، قلبی و عملی)، بدین منظور است که چهره‌ی جان و ذهن آدمی را از هر چه جز خداست، برگرداند، تا اینکه [صفحه ۹۳] همه‌ی جهان (غیب و شهود) و حوادث آن را با بینش توحیدی، ارزیابی کند و از پراکندگی فکری - که به تجزیه‌ی شخصیت آدمی منتهی می‌شود - به وحدت و هماهنگی، و از تشویق و نگرانی روحی به آرامش و اطمینان برسد. حضرت یوسف علیه‌السلام در برخورد با زندانیان هم بند خود، به آثار عمیق روحی وحدت معبود در پرتو توحید اشاره کرد و فرمود: یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار. [۱۱۱]. ای دو رفیق زندانی‌ام، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه‌ی مقتدر؟ و در سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۲۹ آمده است: ضرب الله مثلا رجلا فیه شرکاء متشاکسون و رجلا سلما لرجل هل یتویان مثلا الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون. خدا مثلی زده است: مردی است که چند خواجه‌ی ناسازگار در مالکیت او شرکت دارند (و هر یک او را به کاری می‌گمارند)، و مردی است که تنها فرمانبر یک مرد است. آیا این دو در مثل یکسان‌اند؟ سپاس خدای را (نه)، بلکه بیشترشان نمی‌دانند. اکنون جای این پرسش است که چرا حضرت زهرا علیها السلام در گفتار مهم و تاریخی خود و در این یادگار نفیس و ماندگار که تفسیری جامع از حقایق ناب و معارف عمیق دین، بلکه تبیین و تقریری دوباره از اسلام است، بر خلاف سنت جاری سخنوران، که سخن خود را به پیروی از قرآن با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز می‌کردند، بر گونه‌ای دیگر به ستایش خداوند پرداخته و با زیباترین و جامع‌ترین و دلرباترین تعبیرها، خدای بزرگ را توصیف کرده و نعمتهای بی‌پایان و بی‌زوال او را به گونه‌ای شایسته و درخور، برشمرده است که از طاقت و توان هر سخنور ستایشگری در هر مرتبه و منزلت از بلاغت و فصاحت که باشد، بیرون است؟ حقیقت این است که در جوامع روایی شیعه و سنی، هر دو تعبیر «الحمد...» و «بسم الله...» از سوی اولیای خداوند، در هر دو قلمرو گفتار و نوشتار آمده است. در برخی از روایات از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: کل کلام لا یبدا فیه بالحمد لله، فهو اجزم. کل امر ذی بال لم یبدا فیه، بالحمد و فی روایه بحمد الله، فهو اقطع. [۱۱۲]. همچنین آمده است: [صفحه ۹۴] کل امر ذی بال لم یبدا فیه به بسم الله الرحمن الرحیم فهو ابتر. [۱۱۳]. هر کار مهم و هر اقدام نیکویی (فکری، قلبی و عملی) که بی نام خداوند و یا بدون حمد و ثنای او

آغاز گردد، دارای خیر و برکت نخواهد بود و نتیجه‌ی مطلوب و مقبولی نخواهد داد. ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای یاد تو مونس روانم جز نام تو نیست بر زبانه‌ی کارگشای هر چه هستند نام تو کلید هر چه بستند (نظامی) پاسخ اول: فاطمه عليها السلام گفتار خویش را با ستایش و ثنای خداوند و توصیف نعمتهای او آغاز کرد؛ زیرا از یک سو، ستایش خداوند (سوره‌ی حمد) سرآغاز و دیباچه‌ی قرآن کریم است و از سوی دیگر، کلید گنجینه‌ی یاد خداوند و ابزار افزونی بخشش‌ها و دلیل راهنمای شناختن دهش‌های اوست: الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحا لذکره، و سببا للمزید من فضله و دلیلا علی آلائه و عظمته. [۱۱۴]. سپاس خداوندی را که حمد و سپاس را برای یاد خویش، کلیدی، برای افزونی بخشش، ابزاری، و بر داده‌ها و عظمت خود، دلیلی قرار داد. بسا معنای «ذکر» در سخن بالا، نه یاد، بلکه قرآن باشد. در این صورت، این سخن، اشاره‌ای است به افتتاح قرآن با حمد. [۱۱۵]. پاسخ دوم: حمد و ستایش با توجه به گستردگی معنایی که دارد، تعریف و توصیفی است گویا و جامع از جمال و جلال و کمال خداوند که «بسم الله الرحمن الرحیم»، جلوه‌ای از این ستایش زیباست: الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه، و الظاهر لقلوبهم بحجته. [۱۱۶]. سپاس خدای را که به آفرینش مخلوقاتش بر آفریدگان خود، نمودار است و هستی وی - با دلیل روشن - بر دل‌های آنها پدیدار. پاسخ سوم: فاطمه عليها السلام در صدد احیای معارف توحیدی است که بخش اصلی و هدف عالی بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و این اقدام آگاهانه و مدبرانه‌اش، جز برای حمد و ستایش خداوند و [صفحه ۹۵] ارج نهادن نعمتهای او نیست. پاسخ چهارم: دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله گفتار شورانگیز و افشاگرانه و حماسی خود را به ستایش خدای محمود بیاراست، تا حدیث رضامندی و خشنودی خویش را از آنچه که پیش آمده، باز گو کند. مگر نه این است که رژیم روی کار آمده بر مبنای سقیفه، در تلاش است تا توان اقتصادی را نیز از خاندان علی علیه السلام و زهرا عليها السلام بگیرد و بدین وسیله، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را از هر سو با گرفتاری روبه‌رو کند؟ فاطمه عليها السلام نیز از یک سو، خود را در کوران آزمایش عظیم خداوند می‌بیند و از سوی دیگر، در محاصره‌ی نعمتهای بی‌زوال خداوند و غرقه در دریای دهش‌های انبوه او می‌بیند. آیا جز اعلام رضامندی و خرسندی از آنچه پیش آمده، در خورشان بانوی اکرم اسلام است؟ «غرق در بحر، چه اندیشه کند طوفان را؟». حق این است که اولای خداوند و پاکان و برگزیدگان عالم، بویژه آل محمد صلی الله علیه و آله در برخورد با مشکلات و مصائب، صبوری و استقامت را پیشه‌ی خود ساخته و هیچ گاه خود را نباخته‌اند و آمیختگی کامروایی‌ها و ناکامی‌ها، خوشی‌ها و سختی‌ها و زشتی‌ها و زیبایی‌ها را لازمه‌ی زندگی دنیا می‌دانند و انسان را نیز آفریده در درد و رنج و محنت: «لقد خلقنا الانسان فی کبد». [۱۱۷]. علی علیه السلام در توصیف دنیا فرمود: دار بالبلاء محفوفه، و بالغدر معروفه، لا تدوم احوالها و لا تسلم نزالها، احوال مختلفه، و تارات متصرفه، العیش فیها مذموم، والامان منها معدوم، و انما اهلها فیها اغراض متسهدفه، ترمیهم بسهامها، و تفتنیهم بحمامها. [۱۱۸]. (دنیا) سزایی است فروپوشیده به درد، و پر آوازه به خیانت. نه حالاتش را دوامی است و نه فرود آمدگانش را سلامتی، با چگونگی‌هایی گونه‌گون و دورانهایی دیگرگون. زندگی در آن، مذموم و امنیت در آن، معدوم است. مردمش در آن، تخته‌ی نشان‌اند که با پیکانهایش به سویشان نشانه می‌رود و با مرگ به تباهی‌شان می‌کشاند. بدین روی، مصائب و گرفتاریها را با خرسندی از خداوند و با گشاده‌رویی و صلابت، استقبال می‌کنند؛ چرا که: «رضا الله رضانا اهل البيت نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرين»، شعار آنان است و «ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الذین یلونهم، ثم الامثل فالامثل»، تعلیمشان. [صفحه ۹۶] دلبر، آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست عاشقان و شیفتگانی هستند که در رهایی خلق از جور ستم پیشگان، جفای ارباب بی‌مروت دنیا را تحمل می‌کنند، دم در نمی‌کشند و هیچ گاه زبان به گله و شکوه از روزگار و حوادث تلخ آن نمی‌کشایند: لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجران‌اند وصف رخساره‌ی خورشید ز خفای مپرس که در این آینه صاحب نظران حیران‌اند عشق و رزانی هستند که در طوفان بلاخیز دریای زندگی، بر موجهای مصیبت، سوارند و اراده و تدبیر و اختیار خود را یکسره تسلیم اراده و تدبیر و اختیار خدای خویش کرده و دل بر قضای او نهاده‌اند: عاشقان

در سبیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق، دل بنهاده‌اند مجذوبان، سالکانی هستند که سر از پا نمی‌شناسند و زمزمه‌ی مناجاتشان، تقاضای فنای تدبیر و اختیارشان، در تدبیر و اختیار خداست: الهی اغنی بتدبیرک لی عن تدبیری و باختيارک عن اختیاری. [۱۱۹]. ای اله من! قبله گاه من! با تدبیر و اختیار خود، مرا از تدبیر و اختیارم بی‌نیاز گردان. فاطمه علیها السلام خود از نخبگان عرصه‌ی عبودیت و از پیشتازان قلمرو محبت و عشق به خداوند و از مجذوبان سالکی است که عروج به معراج قرب را با قدم بندگی طی کرده و از راه یافتگان به محفل انس و حریم عزت و قدس الهی است. آنچنان غرق در جذبه‌ی جمال محبوب است که نه تنها در رویاری با نامردی‌ها و نامردمی‌ها خود را نمی‌بازد؛ بلکه این تخلکامی‌ها را در راه رضای معبود و محبوب خویش، چون شهدی گوارا به جان خریدار است؛ زیرا گذشته از آنکه یادگار پیامبری است که در راه ارشاد و هدایت خلق فرمود: «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت»، [۱۲۰] مرشد و مربی دلباخته‌ای است که چونان شمعی می‌سوزد تا خورشید تابناک نبوت که جلوه‌ی کامل «الله نور السموات و الارض» است، تا ابد روشن و تابناک بماند. اگر چه پدر، صاحب لوای «حمد» است، لیکن شرایط اجتماعی اقتضا می‌کند که فاطمه و نه شخص دیگر، در آن شرایط ویژه به نیابت از پدر، با سرافرازی و شجاعتی بی‌نظیر، زبان به ستایش خداوند ستوده بگشاید و نعمتهای بی‌شمار او را در برابر آن جمعیت ناسپاس، شکر بگزارد که: «الحمد لله علی ما انعم، و له الشکر علی ما الهم...». [صفحه ۹۷]

توحید

اشاره

و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له کلمه جعل الاخلاص تاویلها. و بر این حقیقت گواهی می‌دهم که جز الله خدایی نیست و یگانه‌ای بی‌انبار است؛ کلمه‌ای که اخلاص را (در انگیزه و عمل) تاویل آن قرار داد. شهادة: واژه و تعبیری قرآنی است به معنای دریافتن و ادراک یقینی و گواهی‌یی که بر حضور و آگاهی درونی (از راه دل) و بیرونی (با چشم سر)، دلالت دارد. برخی گفته‌اند: «الشهادة قول صادر عن علم حصل بمشاهدة بصيرة او بصر؛ شهادت، سخنی است که محصول آگاهی درونی یا حواس بیرونی است». در سوره کهف، آیه ۵۱ آمده است: ما اشهدتهم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم. (من) آنان را نه در آفرینش آسمانها و زمین به شهادت طلبیدم و نه در آفرینش خودشان. و در تفسیر این آیه آمده است: ای ما جعلتهم ممن اطلعوا ببصیرتهم علی خلقها. [۱۲۱]. به تعبیر دیگر، آنان را از کسانی که با بصیرت و بینایی دل از راز آفرینش جهان و انسان، آگاه باشند، قرار نداده‌ام. شهد فلان علی کذا، متعدیا بعلی ای اطلعوا عیله و عاینه و منه المشاهدة بمغنی المعاینه، و هو اعم من الحضور، لجواز الاطلاع من بعد بدون صفة الحضور. [۱۲۲]. [صفحه ۹۸] فلان شخص بر این کار یا هر چیز دیگر، شهادت داد. در حالی که شهد به واسطه‌ی «علی» (حرف جر) متعدی باشد؛ یعنی از آن چیز آگاه شد و آن را با چشم سر مشاهده کرد. عرصه‌ی شهادت، علی الاصول، دامنه‌اش وسیع‌تر از حضور در صحنه‌ی مورد شهادت است؛ زیرا آگاه شدن از راه دور و بدون حضور در صحنه نیز امکان‌پذیر است. شاهد به کسی گفته می‌شود که آنچه را که شخص غایب ندیده است، دیده باشد: «یری ما لا یراه الغائب». کسی که مشهود را از هر جهت، آن چنان که بوده است دریابد و برای دیگران بازگو کند و گواهی بدهد. علامه طباطبایی در توضیح معنای شهادت می‌گوید: شهادت، در اصل به دیدن با چشم و تحمل علمی که از حضور و حس به دست می‌آید، گفته شده است. آنگاه در اظهار کردن آن و ادای چیزی که شخص گواهی دهنده، تحمل کرده و به خاطر سپرده، به کار رفته است. اکنون این لفظ جنبه‌ی اشتراکی دارد و به لحاظ وحدت غرض، در هر دو معنی (تحمل علم و ادای آن) به کار می‌رود؛ زیرا بدیهی است که در اغلب موارد شخصی که قضیه‌ای و یا حادثه‌ای را از نزدیک با چشم می‌بیند و آن را در خاطر نگهداری می‌کند، برای حفظ حق و واقع قضیه و حادثه‌ای است که به واسطه‌ی درگیری و یا قهر و غلبه و یا فراموشی، یا پنهان بودن آن، پایمال نشود. بنابراین، شهادت

برای حفظ و نگهداری واقع مشهود است، بدین روی به هر دو معنی (تحمل و ادای آن) شهادت گفته می‌شود؛ زیرا هم با تحمل و آگاه شدن از حق و واقع، و هم ادای آنچه را که دیده است، واقع مشهود، حفظ می‌گردد. [۱۲۳]. شاهد در عرفان به آنچه همواره در قلب شخص حاضر است و همواره در فکر و یاد اوست، گفته می‌شود: در چشم عیان شاهد و مشهود تویی در قبله‌ی جان ساجد و مسجود تویی بی نام و نشان قاصد و مقصود تویی بی گوش و زبان حامد و محمود تویی (جامی) بدیهی است که شهادت و گواهی از سوی فاطمه علیها السلام همه‌ی مراتب شهادت (زبانی، قلبی و [صفحه ۹۹ عملی]) را در برمی‌گیرد. به تعبیر دقیق‌تر، فاطمه علیها السلام از پیش‌تازان عرصه‌ی توحید و یکتاپرستی است؛ بدین معنا که اگر در مسجد و در حضور انبوه مسلمانان (مهاجر و انصار) پس از ستایش خداوند و سپاس از نعمتهای او بر توحید و یگانگی معبود خویش گواهی می‌دهد، برای آن است که در این اقدام هدفمند که بر اساس اندیشه‌ی توحید و در جهت رضامندی خداوند و خیرخواهی امت پیامبر صلی الله علیه و آله است، بنمایاند که انگیزه‌ای جز تعالی اسلام و عزت و سرافرازی مسلمانان ندارد؛ و اگر پیش از پرداختن به احقاق حق قانونی و شرعی و به یغما رفتن خود، به تبیین معارف برگرفته‌ی از الهیات قرآنی پرداخته، بر این اساس است که تازه مسلمانان را بر سر سفره‌ی سرشار از رزق کریم خود بنشانند و در این اطعام معنوی، جز خشنودی خدا را نمی‌طلبند: «انما نطعمکم لوجه الله و لا نرید منکم جزاء و لا شکورا». [۱۲۴]. به راستی چه کسی در آن شرایط پر غوغا و صحنه‌ی غارت، جز فاطمه علیها السلام می‌تواند این گونه زیبا و جامع، توحید ناب و مبانی مکتب اسلام را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منادی آن بود، بار دیگر در معبد تاریخی مسجدالنبی و در برابر مردمی که هنوز آثار به جای مانده‌ی شرک و نفاق، ذهن و دلشان را تیره و تار کرده و بنی اسرائیل گونه، از پس آن همه انداز و تبشیر و هدایت و تاکید پیامبر صلی الله علیه و آله، به دنبال سامری رفته‌اند، تقریر کند؟ آری! دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله با خطر کردن و دل به دریا زدن و کناره گرفتن از آسایش و ایمنی و در افکندن خویش به آتش بلا و مشقت و ترک مصلحت اندیشی‌های رایج، نه بر حسب عادت - چنان که هر گوینده‌ای رد آغاز سخن به ستایش خداوند و گواهی به توحید و یگانگی او می‌پردازد - بلکه به لحاظ رسالت مهمی که در حفظ و نگاهبانی از میراث نبوت دارد و به لحاظ اینکه در مهبط وحی و در خانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله پرورش یافته و خود، تجسم و تبلور اسلام محمد صلی الله علیه و آله است، با تعبیرات غنی و ظریف به تبیین دوباره‌ی مفاهیم و حقایق توحیدی پرداخته است.

جایگاه توحید در معارف دینی

توحید به معنای اعتقاد به یگانگی خداوند، گوه‌ری‌ترین و شریف‌ترین موضوع مطرح در ادیان الهی است؛ زیرا از یک سو تمام عرصه‌ی هستی، مبنی بر توحید و در بر گیرنده‌ی مراتب آن است و همه موجودات، از ملک تا ملکوت و به تعبیر قرآن، عالم خلق و امر، به حسب سرشت و [صفحه ۱۰۰] ساختاری که دارند، برای توحید و در جهت حرکت به سوی آن آفریده شده‌اند: ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حیثا و الشمس والقمر و النجوم مسخرات بامرہ الا- له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین. [۱۲۵]. در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرض (جهانداری) استیلا یافت. روز را به شب - که شتابان آن را می‌طلبد - می‌پوشاند، و (نیز) خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده‌اند، (پدید آورد). آگاه باش که (عالم) خلق و امر، از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان. و از سوی دیگر، کمالات و مقامات معنوی آشکار و نهان انسانی، منوط به توحید و بر محور اعتقاد به آن است. بدین روی، پیامبران و اولیای خداوند، برای آشکار ساختن یگانگی خداوند و دعوت خلق به سوی او، برانگیخته شدند؛ زیرا در این جهان یک حقیقت است که ابدی است، و یک اراده است که حکم می‌راند و موجودات، در هر درجه و منزلتی که هستند، آفریده‌ی آن ذات مقدس‌اند که جز او، هیچ موجودی در خور و شایسته‌ی پرستش نیست: و له من فی السموات و الارض و من عنده

لا يستكبرون عن عبادته ولا يستحسرون- يسبحون الليل والنهار لا يفترون- ام اتخذوا الهة من الارض هم ينشرون- لو كان فيهما الهة الا الله لفسدنا فسبحان الله رب العرش عما يصفون- لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون- ام اتخذوا من دونه الهة قل هاتوا برهانكم هذا ذكر من معي و ذكر من قبلي بل اكثرهم لا يعلمون الحق فهم معرضون- و ما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحي اليه انه لا اله الا انا فاعبدون. [۱۲۶]. و هر که در آسمانها و زمين است، برای اوست، و کسانی که نزد اویند، از پرستش وی تکبر نمی ورزند و درمانده نمی شوند. شبانه روز، بی آنکه سستی ورزند، نیایش می کنند. آیا برای خود، خدایانی از زمين اختيار کرده اند که آنها (مردگان را) زنده می کنند؟ اگر در آنها (زمين و آسمان) جز خدا، خدایانی (دیگر) وجود داشت، قطعا (زمين و آسمان) تباه می شد. پس منزّه است خدا، پروردگار عرش، از آنچه [صفحه ۱۰۱] وصف می کنند. در آنچه خدا انجام می دهد، چون و چرا راه ندارد؛ ولی آنان (انسانها) سوال خواهند شد. آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته اند؟ بگو: «برهانتان را بیاورید». این است یادنامه‌ی هر که با من است و یادنامه هر که پیش از من بوده، (نه!) بلکه بیشترشان حق را نمی شناسند و در نتیجه از آن رو می گردانند؛ و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم، مگر اینکه به او وحی کردیم که خدایی جز من نیست، پس مرا بپرستید. همچنین خداوند می فرماید: و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت. [۱۲۷]. و در حقیقت، در میان هر امتی، فرستاده‌ای برانگیختم (تا بگوید): خدا را بپرستید و از طاغوت (فریگر) پرهیزید. این هماهنگی و همدلی پیامبران در فراخوان به توحید، مبتنی بر این واقعیت است که روح و جان ادیان آسمانی، یک حقیقت بیش نیست و آن، پرستش آفریننده‌ی یگانه‌ی جهان و طرد هر گونه شرک از ساحت اوست. علی علیه السلام خطاب به فرزندش فرمود: و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله، و لرایت آثار ملکه و سلطانه، و لعرفت افعاله و صفاته ولكن الله واحد، کما وصف نفسه، لا یضاده فی ملکه احد و لا یزول ابداء، و لم یزل. [۱۲۸]. پسرم! بدان که اگر پروردگارت را شریکی می بود، فرستادگانش به سراغت می آمدند و تو آثار فرمانروایی اش را می دیدی و از افعال و صفاتش شناخت می یافتی؛ اما مطمئن باش که او مبعودی یگانه است، چنان که خود، خویش را توصیف کرده است، در قلمروش با هیچ کسی درگیر نیست، همیشه بوده و همواره خواهد بود. از آنجا که همه‌ی پیامبران از یک خدا سخن گفته و او را با صفات واحدی توصیف و تبلیغ کرده اند و مبین و تحقق دهنده‌ی اراده‌ی او هستند، درمی یابیم که در عالم، بیش از یک خدا نیست؛ همچنین ایمان به توحید پیامبران و رسالت هماهنگ آنان- که گیرنده وحی خدا و منبع احکام [صفحه ۱۰۲] اویند- ایمان به زنجیره‌ی متکاملی است که هر رسول پیشین آن زنجیره، هموار کننده‌ی راه رسول پسین است و رسول پسین، تکمیل کننده و احیاگر راه و برنامه‌ی رسول پیشین است: و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراة و و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد. [۱۲۹]. و (به یاد آور) هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای فرزندان اسرائیل! من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده، تصدیق می کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می آید و نام او «احمد» است، بشارتگرم. و درباره‌ی آخرین حلقه از زنجیره‌ی رسولان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله آمده است: و الذی اوحینا الیک من الکتاب هو الحق مصدقا لما بین یدی. [۱۳۰]. و آنچه از کتاب به سوی تو وحی کرده ایم، خود، حق و تصدیق کننده‌ی (کتابهای) پیش از آن است. و این پیوند و هماهنگی در دعوت، به گونه‌ای است که هر یک از رسولان را نادیده بگیریم و از آموزه‌های او غفلت کنیم، حلقه‌ای از زنجیره‌ی تکامل را از دست داده ایم و معارف آیین خدایی را که همانا اسلام است (ان الذین عند الله الاسلام)، از هم گسسته ایم. بدین روی، در قرآن کریم از زبان مؤمنان آمده است: لا تفرق بین احد من رسله. [۱۳۱]. میان هیچ یک از فرستادگانش فرق نمی گذاریم.

توحید، شعار اسلام

اگر چه همه‌ی پیامبران از سوی خدای خالق جهان آمده اند و یک جریان زلال، پاکیزه و یکسان را جاری کرده و بشریت را به

شستشو کردن در آن فراخوانده‌اند؛ لیکن هر پیامبر به مقتضای زمان و شرایطی که بر او وحی شده و حالات روحی و اجتماعی مردم آن عصر، آیین او به یک ویژگی شهرت یافته که به منزله‌ی شعار ویژه‌ی آن دین به شمار آمده است. [صفحه ۱۰۳] برای مثال، حضرت موسی علیه‌السلام در زمانی مبعوث شد که قوم او زیر سلطه‌ی فرعونیان، ذلیلانه به زندگی برده‌وار کشیده شده بود و عزت، استقلال و آزادی خود را از کف داده بودند. به همین دلیل، شعارش را نجات و رهایی بنی‌اسرائیل از آن زندگی نکبت‌بار قرار داد و در رویارویی با فرعون فرمود: و تلک نعمه تمنها علی ان عبدت بنی‌اسرائیل. [۱۳۲]. و (آیا) اینکه فرزندان اسرائیل را بنده‌ی (خود) ساخته‌ای، نعمتی است که منتش را بر من می‌نهی؟ و حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام در عصری برانگیخته شد که قساوت و تاریکی بر دلها غالب آمده و بیرحمی و خشونت، عرصه‌ی زندگی بنی‌اسرائیل را فراگرفته بود. بدین منظور، شعار خویش را محبت و رافت و رحمت قرار داد و طیبانه برای درمان قساوت و سنگدلی آنان، قیام کرد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز در شرایطی برانگیخته شد که تجاوز به حقوق دیگران، خونریزی و ستم پیشگی و تفرقه بر جامعه حاکم بود و به تعبیر قرآن کریم: «علی شفا حفرة من النار؛ بر کنار پرتگاه آتش» بودند و هر قبیله‌ای بر بتی دل بسته و برای پرستش آن به اعتکاف نشسته بود. برخی به «ارباب انواع» معتقد بودند و پاره‌ای دیگر، مظاهر طبیعت چون ماه و ستاره و خورشید را می‌پرستیدند. بیشتر مردم، سر به فرمان طاغوت نهاد، بند بندگی بر گردن افکنده، پیروی سرکشان را پذیرفته بودند. آری، در چنین شرایط نامساعد فکری و اخلاقی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رهایی انسانها، با شعار: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» به پا خاست و مردم را به ایمانی مبتنی بر تعقل و توحید محض، فراخواند. آن حضرت، ریشه و اساس هر نوع انحراف از مسیر صحیح انسانی را در پرستش غیر خدا می‌دید. به همین دلیل، شعار خود را «توحید» قرار داد. به همان اندازه که توجه به حق مطلق، مبدا خیر و کمال و عدل است، پرستش غیر خدا منشأ نقص و شر و فساد و می‌باشد؛ زیرا حقیقت پرستش، تقرب و همانند شدن عابد با معبودی است که آن را کامل مطلق و پرستش آن را کمال خود می‌پندارد. پرستش جماد، جمود می‌آورد و پرستش حیوان، حیوانیت را می‌افزاید و پرستش هر موجودی، پرستش کننده را در آن حد نگه می‌دارد. پرستش مطلق، از هر بندی آزاد می‌کند و به سوی هر کمالی پرواز می‌دهد. پس پرستش به هر صورت، منشا و [صفحه ۱۰۴] ریشه‌ی فکری و نفسانی هر خیر و شری است و همین، سر «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» است که ایمان و اعلام به این حقیقت، رستگاری مطلق می‌بخشد و از هر بند و حدی می‌رهاند. پرستش حیوان، پرستش شهوات حیوانی است، خواه در صورت چارپای بی‌زبانی باشد، یا آدم نمای مستبدی که محکوم شهوات و هواهای خود است. [۱۳۳]. علی علیه‌السلام فرمود: واعلم یا بنی، ان احد الم ینبی عن الله کما انبا عنه الرسول صلی الله علیه و آله فارض به رائدا، و الی النجاة قائدا. [۱۳۴]. پسرم! بدان که از خدایت هیچ کسی چون فرستاده‌اش (حضرت محمد) - که درود خدا بر او و خاندانش باد - خبر نداده است. پس دل خوش دار که اویت به سرچشمه، راهنما و در روند رهایی‌ات پیشواست. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این سخن پر مغز و نغز خود، به برتری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر دیگر پیامبران خداوند در تبیین معارف توحیدی، اشاره کرده و اینکه هیچ یک از رسولان بزرگ خداوند، چونان او نقاب از چهره‌ی زیبای معارف دینی برنگرفته و راز و رمز توحید را آشکار نساخته‌اند؛ اگر چه همه‌ی آن بزرگان، بشریت را به سوی توحید دعوت کردند و از زیبایی و دلربایی‌های آن معشوق نازنین، خبر دادند؛ لیکن تنها او بود که این گوهر ناب را در زیباترین تعبیرها و در صورت اصلی‌ترین و جامع‌ترین و گویاترین شعارها خود، ارائه کرد. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: انا النذیر العربیان. [۱۳۵]. من هشدار دهنده‌ی برهنه‌ام. پیش از اسلام نیز ادیان توحیدی چندی آمده بودند؛ لیکن آنها همه با گذشت زمان، تحریف یافته و دگرگون شده بودند، دیگر یکتاپرستی سره و توحید محض در آنها دیده نمی‌شد. برخی آشکارا و برخی نهان، پایه‌های توحیدی خویش را رها کرده بودند. به راستی، حقیقت توحید از میان پیروان ادیان رخت بر بسته و متروک مانده بود از این رو، دعوت اسلام به توحید محض «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» نه تنها [صفحه ۱۰۵] نسبت به جزیره العرب؛ بلکه نسبت به مطلق قلمرو دین و اندیشه‌ی بشری، دعوتی تازه و جهان‌بینی نوین بود. در آن

روزگا، معارف حقيقي و راستی موسای کلیم و عیسی مسیح علیهما السلام، در دسترس قوم یهود و ملت‌های مسیحی نبود. آنچه اینان به نام خداپرستی می‌دانستند، آن حقیقت اعلام شده به دست انبیا نبود. بدین گونه، معارف انبیایی، مسخ شده بود. در مکاتب فلسفی نیز توحیدی از گونه‌ی توحید قرآن به چشم نمی‌خورد. درباره‌ی شناخت خدا، درباره صفات ذات و صفات فعل و چگونگی صدور و آفرینش و چگونگی اراده و تقدیر، در همه‌ی اینها، اصول نابی که قرآن عرضه کرد، به هیچ وجه در آن مکاتب، وجود نداشت و بدین گونه، حق با گوستاولوبون فرانسوی است که آشکارا اعلام می‌دارد: راستی این است که در میان تمام مذاهب دنیا، فقط اسلام می‌باشد که تاج افتخار را بر سر نهاده و اول از همه، وحدانیت صرف و خالص را در عالم انتشار داده است. [۱۳۶].

چکیده‌ی سخن

با آنکه همه‌ی پیام‌آوران آسمانی با زبانی مناسب قوم خویش، پیام توحید: «یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره» [۱۳۷] سر داده‌اند و از نام و نشان آن معبود نازنین، حکایت کرده و به توصیف و تعریف، پرداخته‌اند؛ لیکن تنها پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و آله بود که اساس دعوتش را توحید قرار داد و از پیروان خود، قید بندگی را برداشت و معبودهای ساختگی را از کرسی خدایی به زیر افکند، چنانکه گویی فقط برای گسترش و تحقق توحید آمده است. به هر حال، حکمت گزینش شعار توحید (لا اله الا الله) در دعوت اخیر، بدین لحاظ بود که اولاً شرایط روحی و اجتماعی عصر ظهور، شعار توحید را- به عنوان زیربنای مکتب، نه عقیده‌ای در کنار عقاید دیگر- می‌طلبید. ثانیاً هیچ یک از رسولان الهی، چونان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نقاب از چهره‌ی اندیشه‌ی توحیدی ناب نگشاد و مشام جان صاحب‌دلان را به شمیم نسیمش عطر آگین نکرد: در این ره انبیا چون ساربان‌اند دلیل و رهنمای کاروان‌اند [صفحه ۱۰۶] وز ایشان سید ما گشته سالار هم او اول هم او آخر در این کار احد در میم احمد گشت ظاهر در این دور اول آمد عین آخر ز احمد تا حد یک میم فرق است جهانی اندر آن یک میم غرق است بر او ختم آمده پایان این راه در او منزل شده «ادعوا الی الله» [۱۳۸].

مراتب توحید

توحید و یگانگی خداوند، به عنوان اولین اصل اعتقادی، دارای مراتبی است که بر سبیل اجمال، بررسی می‌شود: ۱. توحید ذاتی: یعنی شناختن ذات حق به یگانگی و اینکه اولاً: ذات مقدس خدای تعالی بسیط است و دارای اجزای بالفعل یا بالقوه نیست. حتی مرکب از وجود و ماهیت نیز نیست و به تعبیر دقیق فلسفی آن، «توحید در وجوب وجود» است؛ یعنی تنها اوست که هستی‌اش وابسته به حقیقتی دیگر نیست و دیگر موجودات به او وابسته‌اند و بر اثر اراده‌ی او پدید آمده‌اند. ثانیاً این حقیقت، دویی بردار نیست: «لا ثانی له» و مثل و مانند ندارد: «لیس کمثله شیء». [۱۳۹]. در سوره‌ی اخلاص، به هر دو معنای توحید ذاتی، بر سبیل توصیف خداوند و به مقتضای بلاغت قرآن، اشاره شده است: قل هو الله احد، یعنی حقیقت حق تعالی، بسیط و هیچ یک از اجزا (عقلی، و همی و خارجی) را ندارد. «احدی الذات» است و همه‌ی ماسوی در تمامی نیازهای وجودی به او نیازمندند و در حرکت ذاتی و کمالی خود، او را می‌جویند و اندیشه‌های فطری و آزاد، همواره او را درمی‌یابند و با تعبیر «و لم یکن له کفوا احد»، هر گونه همانندی و همتایی را از ذات و صفات مقدس الهی، نفی می‌نماید و با بیانی بلیغ، آن هستی مطلق را که منشا همه‌ی هستی‌هاست و معروف و مشار الیه «هو» که از هر حد و قید و تعین آزاد است و برای شان و مرجع محدود و ملفوظی نیست، به یگانگی توصیف می‌کند و می‌نماید که آن حقیقت مطلق و منبع کمال و جمال و معبود بحق «الله» یگانه، دویی بردار نیست: «لا ثانی له» و هیچ موجودی در مرتبه وجود او [صفحه ۱۰۷] نمی‌باشد: «قال النبی صلی الله علیه و آله: کان الله و لم یکن معه شیء؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: خدا بود و هیچ موجودی در مصاحبت مرتبه‌ی او نبود». عارف صاحب‌دلی که حقیقت این تعبیر زیبا را دریافت، فرمود: حال

نیز چنین است؛ یعنی هیچ گاه، هیچ موجودی در رتبه‌ی حق مطلق نبوده و نخواهد بود. [۱۴۰]. بنابراین، ذات مقدس حق تعالی، بدون آنکه استناد به غیر و نیاز به ماسوی داشته باشد، «بذاته لذاته» است و در اصطلاح فلسفی آن، «واجب الوجود بالذات» است: یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی الحمید. [۱۴۱]. ای مردم! شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی نیاز ستوده است. ۲. توحید صفاتی: به معنای درک و شناسایی ذات حق به یگانگی عینی با صفات و یگانگی صفات با یکدیگر است. به تعبیر دیگر، توحید ذاتی، نفی ثانی داشتن و نفی مثل و مانند است و توحید صفاتی، به معنای نفی هر گونه کثرت و ترکیب از خود ذات. بدین معنا که ذات خداوندی در عین اینکه به اوصاف کمالیه (جلال و جمال) متصف است، دارای جنبه‌های گوناگون عینی و خارجی نیست؛ زیرا اختلاف ذات با صفات و صفات با یکدیگر، لازمه‌ی محدودیت وجود است و برای وجودی که «لا یتناهی» است، همان طور که دومی قابل تصور نیست، کثرت و ترکیب و اختلاف ذات با صفات نیز متصور نیست. به تعبیر دیگر، صفات زاید بر ذات نیستند؛ بلکه مصداق آنها همان ذات مقدس حق تعالی است و همگی آنها عین یکدیگر و عین ذات هستند. علی علیه السلام در مقام ثنا و ستایش و توصیف خداوند، با تعبیراتی جامع و برتر از بلاغت، از یک سو نامتناهی بودن صفات را تعلیم می‌فرماید: الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون، و لا یحصی نعماء العادون و لا یودی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم، و لا یناله غوص الفطن، الذی لیس لصفته حد محدود، و لا نعت موجود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و لا اجل ممدود. [۱۴۲]. سپاس خدای راست که ثنایش، فزون از نیروی سخنوران، دهش‌هایش بیرون از گنجایش شمارشگران و ادای حقش، فراتر از توان سختکوشان است. هم او که هیچ اندیشه‌ی دور پروازی، شناختنش را فرا چنگ نیاورد، و هیچ هوش ژرف‌بینی به ژرفایش راه نیابد؛ او که ویژگی‌اش را نه مرزی پایان پذیر، نه تعریفی آماده، نه زمانی [صفحه ۱۰۸] سنجیدنی، و نه پایانی شناختنی است. و از سوی دیگر، عینیت صفات با ذات را مطرح کرده: و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه. [۱۴۳]. و نقطه‌ی اوج اخلاص، زدودن صفتها از اوست. ۳. توحید افعالی: به معنای درک و شناخت نسبت به اینکه آفریننده و گرداننده‌ای جز خدای تبارک و تعالی نیست و جهان با همه‌ی نظام و سنن، علل و معلولات و اسباب و مسببات آن، فعل او و ناشی از اراده‌ی تخلف ناپذیر اوست. موجودات عالم، همچنان که در ذات و صفات، استقلال ندارند. در حوزه‌ی تاثیر و تاثر و کنش و واکنش‌ها نیز وابسته به اویند و علی‌الاصول، هر کننده و سببی، حقیقت و هستی و تاثیر و فاعلیت خود را از او می‌گیرد و در اصطلاح عارفانه‌ی «لا موثر فی الوجود الا الله»، تعبیرهای دینی «لا- حول و لا قوه الا بالله» و «ماشاءالله لا قوه الا بالله» [۱۴۴] «و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا» [۱۴۵] نیز بیان کننده‌ی این مرتبه‌ی از توحید است. ۴. توحید در عبادت (توحید در الوهیت): بدین معنا که جز ذات مقدس الله، هیچ موجودی سزاوار پرستش نیست. به تعبیر استاد شهید مطهری: توحید در عبادت، یعنی یگانه پرستی. به عبارت دیگر، در جهت پرستش حق یگانه شدن... مراتب سه‌گانه‌ی توحید (ذاتی و صفاتی و افعالی)، توحید نظری و از نوع «شناختن» است؛ اما توحید در عبادت، توحید عملی و از نوع «بودن» و «شدن» است. آن مراتب توحید، تفکر و اندیشه‌ی راستین است و این مرحله از توحید، «بودن» و «شدن» راستین. توحید نظری، بینش کمال است و توحید عملی، جنبش در جهت رسیدن به کمال. توحید نظری، پی بردن به یگانگی خداست و توحید عملی، «یگانه شدن» انسان است. توحید نظری، دیدن است و توحید عملی، رفتن. [۱۴۶]. [صفحه ۱۰۹]

کلمه

واژه‌ی کلمه، در لغت به معنای مجموعه‌ی حروفی است که یک واحد را تشکیل می‌دهند، خواه لفظ معنادار، اسم باشد یا فعل یا حرف باشد و در جمله‌ای که از چندین کلمه ترکیب یافته، در هیئت ترکیبی خود، یک حقیقت را افاده می‌کند. بر این اساس، به قطعه‌ای از کلام، قضیه، بیت شعر یا قصیده‌ای کامل، کلمه می‌گویند، به لحاظ اینکه هر یک از آنها یک معنا و یک پیام را همراه

دارند؛ مانند: «کلمة الله هي العيا» [۱۴۷] (شعار توحید)؛ «و جعل كلمة الذين كفروا السفلى» [۱۴۸] (شعار کفر) و «کلمة التقوى» [۱۴۹] (لا اله الا الله). در معارف دینی و تعالیم قرآنی، تالیف و ترتیب و تحقق موجودات و به تعبیر دیگر، آفرینش. بسان کتابی است که دست جمال و جلال نگارنده‌ی حکیم، با قلم تکوین «کن» نگاشته و با گسترش دمی از مشیت بی‌منتهای خود (نفس رحمانی)، بساط رازدار هستی را با استحکام ویژه‌ی گسترانیده است. بدین روی، دانشمندان اسلامی با بهره‌گیری ذوقمندان از مفاهیم قرآن، کتاب را به «تکوینی» و «تدوینی» و هر یک از این دو بخش یاد شده را به بخشهایی که از حروف، کلمات و اعراب و حرکات و سکانات، و سرانجام سوره‌ها و آیه‌ها ترکیب یافته، تقسیم کرده‌اند: کتاب شامل دو گروه «تکوینی» و «تدوینی» و تشریحی (قرآن) می‌باشد که قسمت تکوینی آن به دو گروه آفاقی و انفسی تقسیم می‌شود که گروه انفسی نیز خود به دو گروه علینی و سبجینی تقسیم می‌شود. عارف نامی شیخ محمود شبستری، در شاهکار ادبی-عرفانی خویش، گلشن راز، همانندی کتاب تکوین و تدوین را به نظم کشیده است: به نزد آنکه جاننش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است عرض اعراب و جوهر چون حروف است مراتب همچو آیات وقوف است [صفحه ۱۱۰] از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص یکی زان فاتحه دیگر چون اخلاص پاره‌ای از واقعیت‌های خارجی و حقایق عینی که در قرآن با تعبیر «کلمه» از آنها یاد شده، عبارت‌اند از: ۱. واقعیت‌های خارجی که به فرمان خدای تعالی تحقق می‌یابند و مراتب هستی را تشکیل می‌دهند و به گونه‌ای بدیع (بدون علت مادی و صوری) یکباره از ذات حق صادر شده‌اند: قل لو کان البحر مدادا لکلما ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدادا. [۱۵۰]. بگو: اگر دریا برای پروردگار مرکب شود، پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعا دریا پایان می‌یابد، هر چند نظیرش را به مدد (آن) بیاوریم. همچنین در آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی لقمان، وجود مفاض از حق تعالی با تعبیر «کلمات» آمده است. ۲. از حضرت عیسی مسیح علیه‌السلام با تعبیر «کلمه» یاد شده است: اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمہ المسيح عیسی ابن مريم وجيها في الدنيا والاخرة و من المقربين. [۱۵۱]. (یاد کن) هنگامی (را) که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود، که نامش مسیح عیسی بن مریم است، مژده می‌دهد، در حالی که او در دنیا و آخرت، آبرومند و از مقربان (درگاه خدا) است. همچنین در پاره‌ای از روایات و ادعیه از محمد صلی الله علیه و آله و آل او به «کلمات تامات» یاد شده است: اللهم انی اسالک ان تصلى علی محمد نبی رحمتک، و کلمة نورک. [۱۵۲]. و اعوذ بکلمات الله التامات. که مقصود از «کلمات تامات»، پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم‌السلام است. [۱۵۳]. اما منظور از «کلمه» در این فقره از گفتار فاطمه علیها‌السلام که فرموده: «کلمة جعل الاخلاص...»، «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له» یا «لا اله الا الله» است؛ اگر چه کاربرد «کلمه» در سخنان اولیای معصوم علیهم‌السلام، درستی احتمال دوم را تایید می‌کند. از امام رضا علیه‌السلام چنین روایت شده است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «يقول الله جل جلاله: لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن [صفحه ۱۱۱] من عذابی». [۱۵۴]. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی می‌فرماید: لا اله الا الله قلعه‌ی من است. هر کس در قلعه‌ی من وارد شود، از عذاب من در امان خواهد بود. در این حدیث قدسی که به «سلسله الذهب» معروف است، «کلمه» تنها برای «لا اله الا الله» به کار رفته است.

تأویل

التاویل من الاول، ای الرجوع الی الاصل، و ذلك هو رد الشیء الی الغایة المرادة منه، علما کان او فعلا؛ ففي العلم نحو: «و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم» [۱۵۵] و فی الفعل کقوله تعالی: «هل ينظرون الا تاویله یوم یاتی تاویله». [۱۵۶]. تاویل، مشتق از اول به معنای بازگشت به اصل و بازگردانیدن هر چیز به فرجام و مقصود آن است؛ خواه از مقوله‌ی علم باشد؛ مانند: «و ما یعلم تاویله...»، یا مربوط به عمل و کار، مانند: «هل ينظرون الا تاویله...». در باب معنای تاویل در متون دینی، سخن بسیار گفته‌اند؛ اما چنین به نظر می‌رسد که بر پایه‌ی تکیه بر موارد کاربردی آن در قرآن، تاویل به معنای زیر است: ۱. نتیجه، فرجام و سامان کار: یا

ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تومنون بالله و الیوم الاخر ذلک خیر و احسن تاویلا. [۱۵۷]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را (نیز) اطاعت کنید. پس هر گاه در امری (دینی) اختلاف نظر یافید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به (کتاب) خدا و (سنت) پیامبر (او) عرضه بدارید؛ این بهتر و نیک فرجام‌تر است. [صفحه ۱۱۲] بدیهی است اطاعت کردن از خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله و اولیای امر (معصومان علیهم السلام) یا عرضه‌ی هر امر دینی که مورد اختلاف و تنازع امت است، به خدا و رسول (کتاب و سنت)، در حفظ جامعه‌ی اسلامی از پراکندگی و تحقق وحدت مطلوب قرآنی، نتیجه و فرجامی نیک، برای مؤمنان به خدا و روز واپسین دارد. در سرگذشت موسی علیه‌السلام و آن مرد دانای صاحب‌دل (خضر علیه‌السلام)، می‌خوانیم که او کارهایی در سفر انجام داد که فرجام و نتیجه‌ی آنها برای موسی علیه‌السلام روشن نبود؛ مانند سوراخ کردن کشتی، کشتن یک جوان و ویران کردن دیوار خانه‌ای. به همین دلیل، موسی علیه‌السلام ناراحت شد و به اعتراض برخاست. هنگامی که آن صاحب‌دل، هدف و نتیجه‌ی کارها را در پایان و به هنگام جدا شدن برای او تشریح کرد، گفت: هذا فراق بینی و بینک سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا. [۱۵۸]. این بار (دیگر وقت) جدایی میان من و توست. به زودی تو را از تاویل آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی، آنگاه خواهم ساخت. ۲. اساسا تاویل در قرآن کریم از قبیل مفاهیم و معانی الفاظ نیست؛ بلکه از مقوله‌ی حقایق عینی و واقعهای خارجی است، چنانکه در خوابهایی که در سوره‌ی یوسف حکایت آنها آمده است، تاویل هر چیزی، حقیقت عینی و خارجی آن است که در صورت ویژه‌ای برای بیننده‌ی خواب، جلوه کرده و خواب، گویای آن است؛ مانند سجده‌ی پدر و مادر و برادران یوسف در پیش او که تاویل رؤیای او در کودکی بود که دیده بود یازده ستاره و خورشید و ماه بر او سجده می‌کردند: «اذ قال یوسف لایه یا اب انی رایت احد عشر کوكبا و الشمس و القمر و رایتهم لی ساجدین» [۱۵۹] و هنگامی که یوسف، پدر و مادرش را بر تخت نشانید، گفت: یا اب هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا. ای پدر! این است تعبیر خواب پیشین من. به یقین، پروردگرم آن را راست گردانید. همچنین در آیه ۵۳ سوره‌ی اعراف آمده است: هل یظنون الا- تاویله یوم یاتی تاویله... آیا (آنان) جز در انتظار تاویل آن‌اند؟ روزی که تاویلش فرارسد... انتظار این را می‌برند که خداوند، همان حقیقتی را که موجب نزول بیانات قرآن و [صفحه ۱۱۳] احکام آن و انذار و تبشیر آن شده و در روز قیامت آشکار خواهد شد، بر ایشان نمایان کند. لابد چنین انتظاری را دارند، و گرنه هرگز از پیروی و عمل به دستوره‌های او سرپیچی نمی‌کردند. آنگاه از حال آنان در روز قیامت- که روز ظهور و بروز و تاویل است- خبر داده، می‌فرماید: «یوم یاتی تاویله». وقتی که روز قیامت حقیقت امر بر ایشان معلوم شد، به حقانیت شرایع آسمانی، اعتراف خواهند کرد. [۱۶۰]. از حقیقت قیامت نیز که تحقق عینی و بروز و ظهور پاداش نیکوکاران و کیفر بداندیشان و بدکاران است، به تعبیر تاویل یاد شده است: «یوم یاتی تاویله». اخلاص: پاک و خالص نمودنیت و عمل از هر انگیزه‌ای، جز رسیدن به مقصود و هدف است. «اخلاص لله اخلاصا»؛ یعنی قلب خود را از هر بیگانه‌ای، پاک کردن. خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: الاخلاص تصفیة العمل من کل شوب. [۱۶۱]. اخلاص، پاک کردن و پالودن عمل از هر ناخالصی (سره کردن) است. صاحب‌دلی گفته است: الاخلاص، تنزیه العمل ان یکون لغیر الله. [۱۶۲]. ابن عربی گفته است: الا لله الدین الخالص عن شوب الغیریة و الانانیة لانک لفنائک فیه بالکلیة فلا ذات لک، و لا صفه، و لا فعل و لا دین، و الا لما خلص الدین بالحقیقة فلا یکون لله. [۱۶۳]. بدان که دین، هر گاه از آرایش غیریت و خودیت پاک گشت، برای خدا خواهد بود؛ چه، با فنای کلی تو در ذات حق، برای تو ذات و صفت و دین نمی‌ماند و در غیر این حال، دین به حقیقت، خالص و پاک نگردیده است و برای خدا نخواهد بود. بدین روی، راغب اصفهانی می‌گوید: حقیقة الاخلاص، التبری عن کل ما دون الله تعالی. [۱۶۴]. روح و حقیقت اخلاص، بیزاری از هر چیز، غیر از خدای تعالی است. [صفحه ۱۱۴]

مقصود حضرت زهرا علیها السلام از «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له کلمه جعل الاخلاص تاویلها» این است که خدای تعالی، اخلاص را تاویل و تجسم کلمه‌ی توحید قرار داد؛ بدین معنا که موحد حقیقی، که جانش لبریز از توحید خداوند، در تمام مراتب آن (ذات، صفت، فعل)، پاک و پیراسته از ریا و مانند آن است و انگیزه‌ها و رفتار و سلوکش، خالص برای خداست و سودایی جز خشنودی حق در سر ندارد و در نیازمندی‌هایش، یکسره خویشتن را به او سپرده است و با دل و جانی سرشار از خضوع و خشوع، هماهنگ با فطرت، این سرود دلنشین را می‌خواند: ... اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دینا قیما مله ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین -... ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین - لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین -... غیر الله ابغی ربا و هو رب کل شیء. [۱۶۵]. ... آری! پروردگام مرا به راه راست هدایت کرده است: دینی پایدار، آیین ابراهیم حق گرای؛ و او از مشرکان نبود... در حقیقت، نماز من و سایر عبادات و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهان است که او را شریکی نیست و بر این کار، دستور یافته‌ام و من، نخستین مسلمانم... آیا جز پروردگار بجویم، با اینکه او پروردگار هر چیزی است؟ بر این اساس، کسی که در سلوک علمی و سیر فکری خویش، دریافته است که آفریننده و گرداننده‌ی چرخ آفرینش و فرمانروای مطلق جهان، تنها خداست؛ می‌سزد که در صحنه‌ی عمل نیز جز خداوند را نپرستد و در عرصه‌ی طاعت گزارای نیز تنها دل به فرمانهای او بسپارد و در به دست آوردن نیازهایش بر او تکیه کند: و لله غیب السموات و الارض و الیه یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه. [۱۶۶]. و نهان آسمانها و زمین از آن خداست و تمام کارها به او بازگردانده می‌شود؛ پس او را پرستش کن و بر او توکل نمای. ازمه الامور طرا بیده و الک کل مستمده من مدده [۱۶۷]. مهار همه چیز در دست اوست و همه چیز از عنایت او استمداد می‌طلبد. [صفحه ۱۱۵] بل الله فاعبد و کن من الشاکرین - و ما قدورا الله حق قدره و الارض جیمعا قبضته یوم القیامه و السموات مطویات بیمینه سبحانه و تعالی عما یشرکون. [۱۶۸]. بلکه خدا را پرست و از سپاسگزاران باش؛ و خداوند را آنچه‌ای که باید به بزرگی نشناخته‌اند و حال آنکه روز قیامت، زمین یکسره در قبضه‌ی قدرت اوست، و آسمانها در پیچیده به دست اوست؛ او منزّه است و برتر است از آنچه (با وی) شریک می‌گردانند. در حقیقت، دختر بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این قسمت از گفتار خویش، توحید در عبادت (پرستش و اطاعت) را که همان توحید عملی است، ثمره و تحقق عینی و جلوه‌ی توحید در مراتب نظری آن می‌داند؛ زیرا هر انسانی که باور کند جز الله، هیچ موجودی «رب العالمین» نیست و جز او «الرحمن الرحیم» و «مالک یوم الدین» نیست، به راهنمایی عقل فطری، پرستش و اطاعت را نیز ویژه‌ی او خواهد دانست. برای همین، امام صادق علیه السلام فرمود: «العقل ما عبد به الرحمن».

نقش توحید در زندگی فردی و اجتماعی

ویژگی مهم آیین اسلام، واقع‌گرایی آن است که همچون روحی جاودانه در کالبد جهان‌بینی آن، دمیده شده است؛ تا آنجا که آدمی را با واقعیت‌های خارجی، ارتباطی تنگاتنگ می‌بخشد و از هر نوع ذهنی‌گرایی و معرفتی که از فلسفه‌ی حس یا فلسفه‌ی عقلی و وحی الهی بیگانه باشد، پرهیز می‌دهد: ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون. [۱۶۹]. قطعا بدترین جنبندها نزد خدا، کران و لالانی‌اند که نمی‌اندیشند. و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده لعلکم تشکرون. [۱۷۰]. و خدا شما را از شکم مادرانتان - در حالی که چیزی نمی‌دانستید - بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. [صفحه ۱۱۶] پس از اثبات وجود خداوند و توصیف واقع بینانه از توحید - در بعد نظری آن - معارف قرآنی و تعالیم ناب اسلامی می‌کوشند تا در پرتو این عقیده‌ی فطری، منطقی و معقول، جامعه انسانی را مبتنی بر شاکله‌ی آن، تربیت کنند: یا ایها الذین آمنوا عیلکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم الی الله مرجعکم جمیعا فینبئکم

بما کنتم تعملون. [۱۷۱]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان پیردازید. هر گاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است، به شما زبانی نمی‌رساند. بازگشت همه به سوی خداست. پس شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد. اعتقاد به یگانگی خداوند و اسمای حسنی او و ایمان به خالقیت و ربوبیت خدای یکتا، در جوانب مختلف زندگی انسان موحد و مومن، اثر می‌گذارد و به تعبیر دیگر، اندیشه‌ها و خلیقات و رفتارهای آدمی، تجسم و تبلور ایمان و اعتقاد اوست. برخی بر این گمان‌اند که اعتقاد به یگانگی خداوند، بدون داشتن آثار عینی آن، در تامین سعادت بشر کافی است؛ در حالی که چنین نیست. اگر چه ایمان به خداوند، به تنهایی دارای ارزش و اعتبار و اساس و بنای اخلاق و رفتار فردی و اجتماعی آدمی است و در تامین سعادت و ارتقای او به مقام قرب الهی در عرف عالمان دین، شرط لازم است؛ لیکن به تنهایی، عامل تعالی انسان نیست. ثمره‌ی این اعتقاد باید در زندگی انسان ظاهر گردد: ... الیه یصعد الکم الطیب و العمل الصالح یرفعه. [۱۷۲]. سخنان پاکیزه (اعتقاد پاک) به سوی او بالا می‌رود و کار شایسته به آن رفعت می‌بخشد. بدیهی است که مقصود از «کلم» در این آیه، اعتقاد به توحید است که زیربنای «عمل صالح» است و عمل صالح، نردبان عروج و صعود این عقیده پاکیزه به سوی قرب الهی است. در قرآن کریم به آیاتی برمی‌خورید که نمونه‌های عینی تربیت عالی انسانهای موحد و مؤمن است و جامعه‌ی ایمانی مبتنی بر باور توحیدی را در صحنه‌های گوناگون ارائه داده تا به آسانی شناخته و پیروی شوند؛ همچنانکه این تربیت بر اساس ایمان را در شخصیت بی‌نظیر و بی‌بدیل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دیگر اولیای معصوم خداوند و بسیاری از پیروان مکتب آنان می‌بینیم: [صفحه ۱۱۷] لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و الیوم الاخر و الملائکة و الکتاب و النیین و اتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و اقام الصلوة و اتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا و الصابرين فی البساء و الضراء و حین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون. [۱۷۳]. نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و یا مغرب بگردانید؛ بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و رزو بازپسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران، ایمان آورد و مال خود را با وجود دوست داشتنش، به خویشاوندان و یتیمان و ینوایان و در راه ماندگان و گدایان و در (راه آزاد کردن) بندگان بدهد، و نماز را بر پای دارد، و زکات را بدهد؛ و آنان که چون عهد بندند، به عهد خود وفادارانند و در سختی و زیان و به هنگام جنگ، شکیبایان‌اند، آنان‌اند که راست گفته‌اند، و آنان همان پرهیزگاران‌اند. با عدول از تعریف و توصیف «البر» به کسر «باء» به تعریف «البر» به فتح «باء» بدین معنا که از نظر محاورات عرفی، می‌بایست می‌گفت: «ولکن البران تومنوا بالله؛ نیکی آن است که ایمان بیاورید؛ لیکن می‌گوید: «ولکن البر من آمن بالله؛ نیکی کسی است که ایمان آورده است». به تعبیر دقیق‌تر، حمل شخص بر صفت - به جای «البار» یا «ذو البر»، «من آمن بالله»، برای نمایاندن نمونه‌ی عالی و جامع تربیت ایمانی است که تنها عقیده‌ی به توحید را کافی نمی‌داند؛ بلکه با تعالیم نافذ و عمیق و هماهنگ خود، می‌خواهد نیروی عقل و تفکر را از حوزه‌ی تصور و تصدیق استدلالی شخص مؤمن و موحد بگذرانند و به مبادی برتر برسانند؛ یعنی به خداوند و روز بازپسین ایمان بیاورد. نه ایمان تقلیدی و زودگذر؛ بلکه ایمانی مبتنی بر تعقل و این ایمان در جلوه‌ی رفتارهای شایسته و عبادتها و اخلاق پاکیزه به منصفی بروز و ظهور برسد. این شیوه‌ی تربیت قرآن کریم است که می‌خواهد مفاهیم دینی را از مرحله‌ی نقشهای ذهنی بگذرانند و به آنها صورت عینی و تحقق خارجی ببخشد؛ چرا که وجود مساوق ظهور و تجلی است. بدین روی، خداوند می‌فرماید: «نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و... ایمان آورد»؛ یعنی نیکی حقیقی، نیکی مردمانی است که در عقیده و عمل و اخلاق و رفتارشان وجود و ظهور و تحقق می‌یابد. چنین افرادی، وجودشان نفس نیکی و نیکی مجسم است. [صفحه ۱۱۸] علی علیه‌السلام می‌فرماید: فاعل الخیر خیر منه، و فاعل الشر شر منه. نیکوتر از نیکی، نیکوکار است و بدتر از بدی، بدکار. بنابراین، این آیه از یک سو، بیان‌کننده‌ی جامعیت اسلام در ابعاد اعتقادی، اخلاقی، اقتصادی و اجتماعی است. متضمن مسائل اعتقادی است: «من آمن بالله و...». بیان‌کننده‌ی مسائل اخلاقی است: «والموفون بعهدهم...». متضمن مسائل عبادی است: «اقام الصلوة». به مسائل

اقتصادی می‌پردازد: «و آتی الزکوٰۃ» و به ابعاد اجتماعی نیز پرداخته است: «و آتی المال علی جبه...». و از سوی دیگر، نمودار جامعه‌ای است که در پرتو تعالیم زندگی آفرین قرآن، به آنچه می‌اندیشد و در عرصه‌ی باور بدان معتقد است، عینیت بخشیده و در صحنه‌ی عمل و اخلاق و رفتار به مقام و منزلت صدیقین و متقین راه یافته است: اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون. همچنین سیمای منور جامه قرآنی در آیات «عباد الرحمن» [۱۷۴] که گویی در عرصه‌ی پیکار «حق و باطل»، دستاورد پیروزی‌های پیامبران و اولیای خداوند، تحقق چنین جامعه‌ای است: جامعه‌ی توحیدی، جامعه‌ای که برخوردار از ویژگی‌های یک جامعه متکامل بی‌بدیل است؛ و همین طور در آیه‌ی پایانی سوره‌ی فتح: «محمد رسول الله والذین معه...». اگر آدمی در خیال خود می‌زیست، از بافتهای خیال خود می‌خورد و می‌نوشید و در عالم خیال خود مسکن می‌گزید، امکان این بود که در کارهای دینی و اخلاقی نیز به همان اعتقاد و باور تنها بسنده کند؛ در حالی که انسان در روی زمین و در زیر این آسمان کبود، زندگی می‌کند و از مواد موجود این عالم، مایه می‌گیرد و با آدمیانی چون خود او که از پدیده‌های این عالم بهره می‌برند، همزیستی دارد. گر دولت وصال خواهد دری گشودن سرها بدین تخیل بر آستان توان زد بنابراین، ضرورت زندگی انسانی، اقتضا می‌کند که در امور دنیوی خود نیز، همچون امور دینی و اخلاقی از آنچه بدان معتقد است، مایه گیرد؛ چرا که اگر زندگی در این جهان را بر اساس باورهای درست و اخلاقی تنظیم کند، در جهان آخرت نیز به سعادت ابدی نائل می‌گردد: و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلا. [۱۷۵]. [صفحه ۱۱۹] و هر که در این (دنیا) کور (دل) باشد؛ در آخرت (هم) کور دل و گمراه‌تر خواهد بود. اصولاً - چنانچه هر جامعه‌ای دارای نوعی تشکیلات نظام‌مند باشد، همان خود نوعی توحید عملی است که در آن جامعه پدید آمده است. چیزی که هست به میزان مقصدی که جامعه برای تحقق آن نظم یافته، همت انسانها برتر و والاتر خواهد بود و زمینه‌ی بروز فضائل انسانی، آماده‌تر. بدیهی است که در جهان، مقصدی بالاتر و متعالی‌تر از خدای یگانه که جامعه همه‌ی کمالات است، نیست؛ چرا که آفریننده و فرمانروا و نگهدارنده‌ی جهان است و منبع عظمت‌ها، خیرها، زیبایی‌ها و...: «الله نور السموات و الارض» و آفریدگار انسان و شنوای راز او و برآورنده‌ی نیازهایش است و بازگشت همه به سوی اوست. بنابراین، جامعه‌ای که به نام و یاد خدای عالم به توحید برسد، تنها جامعه‌ای است که همه‌ی امکانات و استعدادهای آدمی در آن بر اساس رضامندی و خشنودی خداوند برای رسیدن به کمال که همانا لقای خداوند است به کار گرفته می‌شود، نه بر اساس نژاد، ملیت وطن و یا محورهای دیگر، زیرا اولاً توحید و همبستگی بر محور اعتقاد به خداوند و اسمای حسنی او، توحیدی است پایدار؛ چرا که این امکان هست که روز و روزگاری، نوع بشر به نام خالق جهان و بر محوریت ایمان به آن، گرد هم آیند و جامعه‌ی توحیدی به معنای جامع آن تحقق یابد: «یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا» [۱۷۶] مرا عبادت کنند و چیزی را با من شریک نگردانند». به راستی در چنین جامعه‌ای است که امنیت و آزادی انسان تامین می‌شود و به لحاظ اینکه خداوند ویژه‌ی گروه و قبیله‌ی خاصی نیست، از آن جهت که همگان آفریده‌های اویند، در برابر خالق و قانونهای او یکسان و برابرند؛ اگر چه در حوزه‌ی اعمال اختیاری انسان: «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، جاری است. آری! سرانجام نسل آدم از پراکندگی نجات می‌یابد و بر سر سفره‌ی ایمان توحیدی برای بهره‌مندی از رزق معنوی خیوش خواهد نشست و در پرتو وحدت ایمانی به معدن عظمت و عزت دست خواهد یافت؛ اما توحید مبتنی بر وطن خواهی و نژاد و ملیت به فرض تحقق، میان هر یک از گروهها و قبیله‌ها با دیگران، دیوار بلند و ضخیمی به نام سرزمین و... خواهد کشید، و این خود، پراکندگی است. حضرت یوسف علیه‌السلام در زندان، همراهان خود را از فرجام نیک توحیدی که بر اساس یاد خدا شکل می‌گیرد، آگاه کرد: [صفحه ۱۲۰] یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار. [۱۷۷]. ای دو رفیق زندانی‌ام! آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه‌ی مقتدر. ثانیاً توحید مبتنی بر ایمان به خدای جهان، همان است که بشر از روزگار نخستین پیدایش خود در عرصه‌ی فطرت در جستجوی آن بوده و برای معرفت یافتن به آن تلاش کرده و شاکله‌ی خود را بر آن سرشته است، به آن عشق ورزیده و در راه آن فداکاری کرده و خود را در او فانی ساخته است. امام زین‌العابدین علیه‌السلام فرمود:

سلک بهم طریق ارادته و بعثتم فی سبیل محبتہ. [۱۷۸]. (آفریدگار آفرینش را) در بستر اراده‌ی خود روان ساخته و در راه محبت و عشق به خود، برانگیخته است. ثالثاً آرامش و امنیت خاطر، از جمله بسترهایی است که آدمی بی آن نمی‌تواند از نعمتهای این عالم، نصیب خود را به دست آورد؛ همچون بیماری که با وجود نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها فراوان و پاکیزه، در اثر اختلالی که در مزاج او پدیدار گشته، قادر نیست نیاز خود را از آنها تامین کند. در جهان، هیچ پایگاه و پناهگاهی نیست که آدمی با پناه گرفتن در آن، روح و جان ناآرام خود را آرامش ببخشد؛ جز یاد و نام حق که آرام‌بخش دل‌های آدمیان است: الا بذکر الله تطمئن القلوب. [۱۷۹]. آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد. هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست رابعا خداوند باقی و پایدار است و هر چه جز او فانی است و ناپایدار: ما عندکم ینفد و ما عند الله باق. [۱۸۰]. آنچه پیش شماست، تمام می‌شود و آنچه پیش خداست، پایدار است. خامسا توحید جامعه در پرتو نام و یاد خداوند، سبب می‌شود تا آدمی در درون خود احساس مسئولیت کند و خویشتن را نگهبانی نماید، تا از او خطایی و لغزشی سر نزند و حتی اندیشه‌ی ناروا و پلید به ذهن و دلش راه نیابد؛ زیرا می‌داند خداوند از خود او به او نزدیکتر است: «و نحن اقرب [صفحه ۱۲۱] الیه من حبل الوریث». [۱۸۱]. الله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله. [۱۸۲]. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن خداست؛ و اگر آنچه در دل‌های خود دارید، آشکار یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند. آدمی با این باور و آگاهی، جز خدا در نظرش همه چیز، هیچ است و پوچ: عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم. [۱۸۳]. ژرفای روحشان را عظمت آفریدگار لبریز کرده است. پس هر چیز جز او در نگاهشان خرد است. یعلم عجیب الوحوش فی الفلوات، و معاصی العباد فی الخلوات، و تلاطم الماء بالریاح العاصفات. [۱۸۴]. خداوند از زوزه‌ی درندگان بیابان، گناه بندگانش در خلوتگاهان، آمد و شد آبریان در اعماق اقیانوسهای بیکران و برخورد ر سهمگین امواج بر اثر وزش باد و طوفان، نیک آگاه است. علی‌علیه‌السلام در تبیین آثار و برکات ایمان و اذعان به توحید، گفتاری عمیق دارد که گویا شرح و تفسیری بر سخن فاطمه علیها‌السلام است: و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، شهادة ممتحنه اخلاصها، معتقدا مصاصها، متمسک بها ابدًا ما ابقانا، و ندخرها لاهویل ما یلقانا، فانها غریمة الایمان، و فاتحة الاحسان، و مرضاه الرحمان، و مدحرة الشیطان. [۱۸۵]. و بر این حقیقت، گواهی می‌دهم که جز الله خدایی نیست و یگانه‌ای بی‌انبار است؛ شهادتی که اخلاص آن از بوته‌ی آزمون گذشته، ناب و سره بودنش به ثبوت رسیده است. تا زنده‌ایم به چنین گواهی چنگک یازیم و برای پس از مرگ و رویارویی با حوادث هول‌انگیز، اندوخته‌اش گیریم؛ چرا که آن، اراده‌ی جوشیده از ایمان، کلید و [صفحه ۱۲۲] رمز هر احسان عالم جلب خشنودی رحمان و ابزار راندن شیطان است. ابن میثم بحرانی که یکی از عالمان و فیلسوفان پرمایه و از برجسته‌ترین شارحان نهج‌البلاغه است، در توضیح و تبیین گفتار امام علی‌السلام و در ذکر دلیل تمسک به توحید و ذخیره ساختن آن برای آخرت می‌گوید: این قسمت از سخن امام علی‌السلام اشاره به این است که انسان در مدت زندگی دنیوی‌اش برای کارهای مهم و آمادگی یافتن به وسیله‌ی آنها برای شاداید قیامت، لازم است به توحید تمسک جوید: اول، عقیده‌ی ایمانی و عزم راسخی است که خداوند تعالی از بندگان خویش خواسته است. علاوه بر این، آنچه از شریعت از قواعد و فروع آن رسیده است، شاخه‌های توحید و توابع و متممها و اموری است که ما را بر اسرار توحید و رسیدن به اخلاص در توحید، یاری می‌دهد. دوم، کلمه‌ی توحید، کلید نیکوکاری است؛ زیرا اول کلمه‌ای است که با آن، باب شریعت باز می‌شود و بنده‌ی خدا برای پیمودن راه اخلاص به وسیله‌ی افاضه‌ی احسان خدا و نعمتهای پیاپی او آماده می‌شود؛ چنان که توحید، اولین خواسته‌ی خدا از بندگان است و در فطرت آنان سرشته و بر زبان انبیای خود نیز جاری ساخته، آخرین چیزی است که انسان را به اخلاص می‌رساند و سعادت آخرت او را تامین می‌کند. سوم، کلمه‌ی «توحید» باعث رضایت رحمان است و اینکه کلمه‌ی توحید، رضایت پروردگار را جلب می‌کند، امری است روشن؛ زیرا توحید، خشنودی خدا را فراهم می‌کند و سبب نزول رحمت کامل حق و مزید نعمت بر اشخاصی است که با آن منور شده‌اند و نیز خشم خدا را از انسان برطرف می‌کند، چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر

پيكار با كافران مامور شده‌ام تا «لا اله الا الله» بگويند... چهارم، كلمه‌ی توحيد، موجب طرد شيطان است و اين نيز به خوبي روشن است؛ زيرا نهايت تلاش شيطان، ايجاد شرك ظاهر يا خفي است و كلمه‌ی توحيد، ضد خواست شيطان است. ظاهر كلمه‌ی توحيد، ظاهر دعوت شيطان را دفع و باطن كلمه‌ی توحيد، باطن خواست او را ريشه کن می‌کند؛ و چنان که شرك دارای مراتب بی نهايت است، اخلاص در كلمه‌ی توحيد نيز بی نهايت است. هر مرتبه‌ای که از سلوک در اخلاص پيموده شود، در مقابل آن مرتبه‌ای از شرك، سقوط می‌کند و تلاش شيطان در ايجاد [صفحه ۱۲۳] آن مرتبه از شرك، باطل می‌شود تا اخلاص به قدر امکان کامل شود و بنيانهای شيطان، كاملاً نابود شود و هنگام تلاوت اين آيه که «ربنا لا ترع قلوبنا بعد از هديتنا هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب»، [۱۸۶] شيطان كاملاً رانده و مايوس می‌شود. [۱۸۷]. چكيده سخن اينکه مقصود فاطمه عليها السلام از اين تعيلم والای الهی که فرمود: «جعل الاخلاص تاويلها» اين است که آدمی به آنچه می‌اندیشد و در حوزه باور و ايمانش بدان معتقد است، در ابعاد گوناگون زندگی فردی و اجتماعی اش بروز کند و حقيقت توحيد، در وجدان و ذهن عمومی جامعه به گونه‌ای رسوخ نمايد که جامعه، رنگ و بوی خدایی بگيرد و انعکاس آن پرستش خدای دانای حکيم و انجام همه‌ی تلاشهای مؤمنان، جز برای خدا نباشد و اين زيباترين و ماندنی‌ترين رنگی است که سزاوار است جامعه انسانی خويشتن را بدان رنگ آميزی کند: صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون. [۱۸۸]. اين است نگارگری الهی (رنگ آميزی خدایی)، و کيست خوش نگارتر از خدا؟ و ما او را پرستندگانيم. و ضمن القلوب موصولها. و دلها را گستره‌ی پيوند با آن نمود (تار و پود دلها را بدان يافت). ضمن: «ضمن الشیء (بالکسر) طيه؛ میان آن، همراه و داخل چیزی». «ضمن الكتاب؛ میان کتاب». «ضمنه ضمانا (بافتح) من باب علم؛ کفالت کرد او را؛ در بر گرفت و پيوست خود ساخت». تضمين کردن: تاوان احتمالی چیزی را تقبل کردن؛ مسئوليت درستی چیزی يا کسی را به عهده گرفتن؛ گنجانيدن چیزی در میان چیز ديگر. تضمين در علم بدیع، اين است که شاعر، آيتی يا حدیثی يا بيتی يا دو بيتی از شعر (يا نوشته‌ی) شاعران و نويسندگان پيشين يا معاصر را در سروده‌ی خود بياورد و اگر آن سخن، مشهور نباش، نام آن شاعر (يا نويسنده) را در سخن خود، ذکر کند؛ مانند تضمینی که سعدی از یک بيت شعر فردوسی کرده است: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد: «ميازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرين خوش است» [صفحه ۱۲۴] بدین روی گفته‌اند: «و المضمن من البيت، ما لا يتم معناه الا بالذی يليه؛ گویا معنای بيت در ضمن بيت ديگر قرار داده شده است». قلب: عضو ماهيچه‌ای ضربان داری است که خون را در تمام بدن به جريان می‌اندازد. خاطر، عقل، هوش، خرد و دانش، گوهر، مغز، خالص از هر چیزی، درون، باطن آدمی. لطيفه‌ی ربانی که متعلق به قلب جسمانی است. جوهر نورانی مجرد که میان روح و نفس است. و عن بعض اهل التحقيق: ان القلب يطلق على معينين... المعنى الثانى: لطيفة ربانية روحانية لها بهذا القلب تعلق... [۱۸۹]. برخی از صاحب نظران و محققان گفته‌اند که قلب دارای دو معناست... معنى دوم قلب: لطيفه‌ای است الهی و روحانی که از سوی پروردگار متعال بر اين قلب جسمانی که در جان چپ سينه‌ی آدمی است، تعلق خاطر دارد- اگر چه نحوه‌ی پيوند و ارتباط آن با قلب ظاهری به گونه‌ای پيچيده است، که دانایان از فهم و درک اين ارتباط در شگفت‌اند که اين ارتباط پيوند، چگونه است. آیا چون ارتباط «عرض» با «جوهر»، يا «وصف» با «موصوف»، يا «ماده»، و «صورت» و «ابزار» با به «کار گیرنده» آن و يا «تمکن» با «مکان» و مانند اينهاست؟... و از اين لطيفه‌ی الهی، گاهی به قلب و گاهی به نفس و گاهی ديگر به روح و در نهايت، به خود انسان نيز تعبير شده است. علامه طباطبائی در تفسير شريف خود با بهره‌گيری از آيات الهی می‌گويد: القلب هو الانسان بمعنى النفس و الروح. [۱۹۰]. مراد از قلب در قرآن کریم، خود آدمی، يعنی خويشتن او و نفس و روح است. موصول: وصل کرده؛ پيوند داده شده. اسم مفعول از «وَصَلَّ» است. «وَصَلَّ» يا «وَصَّلَ»: تركيب کرد به هم آميخت. با توجه به معنا و مفهوم «تضمين» در «ضمن» که گنجانيدن چیزی در جایی است، مقصود از قلب در اینجا، همان حقيقت آدمی، يعنی خويشتن اوست که چون ظرف برای جای گيری و نگهداری معارف الهی است. علی عليه السلام فرمود: ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها. [۱۹۱]. [صفحه ۱۲۵] اين

قلبا، در حقیقت، ظرفهایی را مانند که فراگیرترین شان، بهترین آنهاست. و با توجه به معنای موصول که پیوند و به هم آمیختن است و ارجاع ضمیر «ها» در «موصولها» به کلمه‌ی «توحید» (لا اله الا الله) و با توجه به اینکه معنای هر کلمه با آن ارتباطی تنگاتنگ، همچون مغز پوست دارد؛ همچنین با درآمدن «الف و لام» (ال) بر سر جمع (قلوب) که عموم را می‌فهماند. فاطمه علیها السلام در این فقره‌ی پر اهمیت از سخنان خویش، به گونه‌ای ظریف به تبیین فطری بودن اعتقاد به توحید پرداخته است؛ بدین معنا که خداوند تعالی، سرشت و ساختار وجودی آدمی را چنان پرداخته که با اعتقاد به توحید درهم آمیخته و تار و پود دلها را با رشته‌ی محبت و عشق به آفریدگار یافته است و جان آدمی را از روزگار «الست» از جام ربوبیت خویش، سیراب کرده و به تعبیر زیبای حضرت زین العابدین علیه السلام آنان را در راه محبت خود برانگیخته است: «بعثهم فی سبیل محبته»؛ [۱۹۲] و این، همان حقیقتی است که خدای تعالی درباره‌ی آفرینش انسان فرموده است: فطرت الله التي فطر الناس عليها. [۱۹۳]. همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. چکیده‌ی سخن اینکه در این فقره، به بهترین وجهی فطری بودن اعتقاد به خداوند و یگانگی او تبیین شده است. بدیهی است که مقصود آن بزرگوار، فطرت عقل نیست؛ بدین معنا که آدمی به اقتضای عقل فطری و بدون نیاز به تحصیل مقدمات استدلالی و با توجه به نظام هستی و مقهوریت و ربوبیت موجودات به وجود خداوند و یگانگی او ایمان یافته، بدان معتقد شود؛ بلکه هدف در این تعبیر ظریف، فطرت دل است. یعنی خداوند، ساختار روحی انسانها را به گونه‌ای آفریده که خداجویی و خداخواهی و خداپرستی و یگانه دانستن او به صورت یک غریزه در نهادش قرار داده شده است؛ همچون غریزه‌ی جستجوی مادر در نهاد کودک: همچو میل کودکان با مادران سر میل خود نداند در لبان همچو میل مفرط هر نومرید سوی آن پیر جوانبخت مجید این غریزه، نوعی جاذبه‌ی معنوی است میان کانون دل از یکسو و کانون هستی، یعنی کمال مطلق از سوی دیگر؛ یعنی آدمی بدون اینکه خود بداند، در سیطره‌ی این نیروی مرموز است: [صفحه ۱۲۶] در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فعان و در غوغاست (حافظ) اندیشمندانی که گرایش نیرومند عرفانی دارند، از نوعی ارتباط دیگر میان انسان و خدا دم می‌زنند که می‌تواند معنای مناسبی برای «فطرت الله» باشد. این ارتباط، عبارت است از عشق به مطلق، به هستی مطلق، به کمال مطلق، به خیر مطلق و... که در هر انسان سالم، لاقلاً در حد یک کشش ساده سراغ داریم. همین کشش است که انسان را به یاد خدا، که همان کمال مطلق است، می‌اندازد و به سوی او می‌کشاند و همین کشش است که در گروهی از انسانها، نیرومند و نیرومندتر می‌شود، تا آنجا که گاهی (این کشش) به سر حد عشق و شور و شیدایی می‌رسد و عارف سالک را واله و شیدا می‌سازد. به نظر اینان، کمال دوستی و گرایش به سوی کمال مطلق، حتی در نهاد منکران خدا نیز هست، هر چند خود آنان از این راز درون، بی‌خبر باشند. غفلت انسان و بی‌خبری او از بسیاری از خواسته‌های نیرومند باطنی که در ضمیر باطنش نهفته است، امروزه از مسائل روشن علم تجربی و زمینه‌ی اصلی یکی از شاخه‌های پر ثمر علوم انسانی، یعنی روانکاوی است. بنابراین، جای آن هست که با استفاده از روشن‌ترین فرآورده‌های این علم، درباره‌ی «حال» و «شور» عرفانی، مطالعه‌ی علمی ریشه‌داری به عمل آید و عوامل واقعی آن به اسلوبی علمی کشف گردد و به اظهارنظرها و توجیه‌های دوردور که غالباً سطحی و ناشی از پیش‌داوری‌ها و موضع‌گیری‌های شخصی است، اکتفا نشود. به هر حال، از نظر اهل سلوک و عرفان، بشر اگر به این «کمال دوستی فطری» خویش بیشتر برسد و به کمک سیر و سلوک، ریاضت و تمرین و عبادت به آن نیرو بخشد، به تدریج به مرحله‌ای می‌رسد که خدا را می‌یابد. مرحله‌ی شهود و یافتن که خود به خود با «یقین» همراه است، یافتن و یقینی که مجالی برای شک باقی نمی‌گذارد. به نظر اینان، تنها راه مطمئن برای خداشناسی، همین «خداجویی» است که سرانجام به خدایابی می‌رسد؛ چنانکه در قرآن، خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: فاصدع بما تو مروا عرض عن المشركين - انا كفيناك المستهزئين - الذين يجعلون مع الله الها اخر فسوف يعلمون - و لقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون - فسبح بحمد ربك و كن من الساجدين - واعبد ربك حتى ياتيك اليقين. [۱۹۴]. پس آنچه را بدان ماموری، آشکار کن و از مشرکان، روی بر تاب که ما (شر) [صفحه ۱۲۷] ریشخند گران را از تو بر طرف خواهیم کرد.

همانان که با خدا معبودی دیگر قرار می دهند. پس به زودی (حقیقت را) خواهند دانست؛ و قطعاً می دانیم که سینه‌ی تو از آنچه می گویند، تنگ می شود. پس با ستایش پروردگارت، تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش، و پروردگارت را پرستش کن تا اینکه یقین به تو برسد. یقین، یعنی آگاهی روشن و خالی از هر گونه ابهام و تردید. [۱۹۵].

چرا باید از خدای جهان، بحث و گفتگو کرد؟

یکی از مسائلی که در تاریخ ادیان بدان پرداخته‌اند، این است که: علت پیدایش مفاهیم دینی که مهمترین آنها مفهوم خداست، چیست؟ برای چه بشر به این مفهوم توجه کرد و به دنبال آن، یک سلسله سنتها و کارهایی که فوق‌العاده برای آنها اهمیت قائل است، انجام داد؟ این پرسش، در واقع متوجه این جهت است که بشر در طول تاریخ خود، چرا به جستجوی خدا پرداخته است؟ چه عامل و انگیزه‌ای او را به سوی این مفاهیم از جمله مفهوم خداوند و پرستش او سوق داده است؟ آیا انگیزه‌ها، عقلانی و منطقی است یا روانی و اجتماعی؟ و اگر روانی است، آیا ناشی از یک انگیزه‌ی فطری و ذاتی است و یا نوعی عکس‌العمل است که در روح آدمی در برابر پاره‌ای پیش آمده‌ها انجام داده و می دهد؟ چنانچه می دانیم، مسائل بسیاری هست که از روزگاران قدیم، مورد توجه بشر بوده است؛ از قبیل: مسئله‌ی «علیت و معلولیت عامه» و همچنین «علیت و معلولیت خاصه»؛ مانند تاثیر فلان دارو در علاج و درمان فلان بیماری و تاثیر زمین و خورشید و ماه در خسوف و کسوف و امثال اینها. این گونه مسائل، عامل عقلانی و منطقی داشته‌اند؛ یعنی طبیعت عقلانی و استعداد فکری بشری بوده که او را متوجه این گونه مسائل کرده است که در روان‌شناسی یا جامعه‌شناسی، جای خالی ندارند؛ یعنی جای این است که گفته شود چه عامل خارجی سبب شد که در فکر بشر این معانی پیدا شود؛ زیرا مقتضای طبیعت فکری بشر، این است که منطقاً یک سلسله مسائل را بپذیرد. احیاناً ممکن است آنچه بشر قرن‌ها آن را پذیرفته، خطا و ناصواب باشد. برای نمونه، فلکیات قدیم و پاره‌ای از طبیعت، خطا و ناصواب بود؛ ولی عاملی که بشر را به سوی همین فکر [صفحه ۱۲۸] ناصواب سوق داده، جز استعداد منطقی و عقلانی و فکری او نبوده است. اما پاره‌ای از مسائل هست که قطعاً چیز دیگری غیر از استعداد عقلانی و منطقی بشر در گرایش او به آنها تاثیر داشته است؛ مانند اعتقاد به «نحوست» بعضی چیزها. برای مثال، در میان بسیاری از مردم جهان، اعتقاد به نحوست عدد سیزده وجود دارد که قطعاً عامل دیگری غیر از استعداد عقلانی و منطقی در پیدایش آن تاثیر داشته است؛ زیرا از نظر عقل و منطق، کوچک‌ترین تفاوتی میان عدد سیزده و سایر اعداد نیست که لااقل احتمال داده شود آن تفاوت، منشا خطای فکر و منطق بشر شده است. در این گونه مسائل است که باید به دنبال علت پیدایش و رواج آنها بود و آن علتها را که خارج از حوزه‌ی عقل و منطق بشر است، کشف کرد. در زمینه‌ی این گونه عقاید و باورهاست که می توان نظریه‌هایی را ابراز داشت، بر خلاف مسائلی که زمینه‌ی عقلانی و منطقی داشته‌اند. در این گونه مسائل، انسان بودن انسان و استعداد عقلانی و فکری او، برای پیدایش آنها کافی است. همچنان که در زمینه‌ی مسائلی که با تمایلات فطری و ذاتی بشر بستگی دارد نیز بحث از علل خارجی و در پی نظریه‌ها رفتن برای پیدایش آنها، کار غلطی است. برای نمونه از زمانی که بشر آفرینش یافته زندگی زناشویی داشته و به قول بعضی از دانشمندان، بشر پیش از آنکه بشر باشد، (یعنی اجداد حیوانی او نیز) زندگی زناشویی داشته و این، خواسته‌ی طبیعی بشر است. طبیعت و ساختمان بدنی و روحی بشر، برای توجه او به امر زناشویی و مسائل خانوادگی، کافی است. پس جای این بحث نیست که چطور شد بشر به فکر زندگی خانوادگی و زناشویی افتاد. مفاهیم «خدا»، «دین» و «پرستش»، اگر با طبیعت عقلانی و منطقی بشر بستگی داشته باشد و یا با تمایلات فطری و ذاتی او مربوط باشد، برای توجه و گرایش بشر به آنها کافی است. «و ضمن القلوب موصولها» افزون بر اینکه فطری بودن اعتقاد به توحید و خداخواهی انسان را تبیین می کند، به این پرسش بسیار مهم آدمی نیز پاسخ می دهد که انسان بودن انسان و اقتضای طبیعت او، بحث و گفتگو درباره‌ی خدا را می طلبد که اندیشه‌ی خداوند در فطرت آدمی ریشه دارد و خداوند، تار و پود دلها را با رشته‌ی توحید، درهم

آمیخته است. آنچه جای پرسش دارد، این است که: چرا بشر گاهی از خدا می‌برد و خالق خویش را از یاد می‌برد؟ پاسخ این پرسش، این است که لازمه‌ی فطری بودن یک بحث، این نیست که همه‌ی اوقات انسانها را فراگیرد؛ همچنان که علاقه‌ی به هنر و زیبایی و... یک علاقه‌ی فطری است، لیکن یگانه سرگرمی [صفحه ۱۲۹] بشر نیست. بدین روی در مباحث منطقی آمده است که امور فطری، نیازمند منبه و مذکر است. گاهی جلوه‌های ظاهر زندگی، آدمی را از بسیاری حقایق دور می‌کنند؛ بویژه بشر امروز که به شدت در پیچ و خم زندگی پر جنب و جوش و شلوغ مادی و اداری و صنعتی خویش، غرق است و بینش غیر مذهبی ناشی از نهضت ضد کلیسایی و ضد مسیحیت قرون جدید اروپا و روح علم پرستی قرن نوزدهم اروپا و تمدن صنعتی - اقتصادی اروپا، بر افکار همه‌ی مردم تحصیل کرده‌ی جهان، تحمیل شده و فرهنگهای گوناگون کهن و سنن و عادات و عقاید و مذاهب مختلف و بینش‌های متفاوت و اشراق و احساس شرقی و ذهنیت عمیق و خلاقه‌ی شرق، همه در قالب واقع‌گرایی محدود و مادی تمدن اروپایی و بینش عینی آن، شکل یکنواختی می‌گیرد و به قول پرفسور آلکسیس کارل، کمتر مجالی برای تفکرات عمیق و خلسه‌ها و تأملات عارفانه می‌یابد و چنان گرفتار روزمره زندگی کردن است که به قول پل سیمون، دیگر در انتظار هیچ چیز نیست، جز رسیدن اتوبوس! انسان امروز، کمتر خدا را احساس می‌کند و به روشنی می‌بینیم که اکنون، اروپا در بند «بی‌خدایی» است و حتی از فیلمهای سینمایی آنان نیز برمی‌آید که ایمان به خداوند، نیاز امروز جوامع غربی است. [۱۹۶]. و انار فی الفکر معقولها. و مشعل اندیشه‌ی آن (توحید) را در ذهنها برافروخت. انار: روشن شد. آشکار گردید. درخشید. پرتو افکند. «انار البیت؛ خانه را روشن کرد». «انار المسئلة؛ مسئله را حل کرد. حقیقت را آشکار کرد». فکر: اندیشه، رای، عقیده، تصور، نگرانی. «فکر فی الامر فکر؛ در امری تأمل کرد و اندیشید». فکر، چنانکه اصحاب منطق گفته‌اند، از مقوله‌ی حرکت است؛ الا آنکه منطقیان گویند: فکر، حرکتی است از مبادی و مقدمات معلوم به سوی مراد و مقصود که آن برای جوینده، مجهول است: و الفکر حرکه الی المبادی و من مبادی الی المراد نزد عارفان، فکر، حرکتی است از باطل به سوی حق، از جزء به سوی کل، از کثرت به وحدت، از نمود به بود، از عالم متغیر (رفت و آمد) به عالم ثبات و از حدوث به قدم که همه اینها، تعبیرات [صفحه ۱۳۰] گوناگون از حقیقت واحدی است و این تعریف عارفانه برای تفکر، در تعارض با تعریف اصحاب منطق نیست؛ بلکه برترین مصداق حرکت از مقدمات معلوم به نتایج مجهول، همین حرکت از جزئیات (مقدمات معلوم) به سوی کل (نتیجه و مقصود) است. به تمثیل می‌توان گفت که چون به دریا نظر کنیم، امواج و کفها و حبابها به منزله‌ی جزء و باطل و نمود و کثرت و حادث‌اند و متغیر و آب که حقیقت امواج و کفهاست، قدیم و ثابت و عین حق‌اند. پس هر که به دریای هستی نظر کند و ببیند که هر دم، هزاران هزار موج می‌آیند و می‌روند و صد هزاران هزار حباب است که هر یک، فرعون‌وار، باد نخوت در سر دارند و کوس «انا الحق» می‌زنند و به طرفه‌ی العینی محو می‌شوند، اگر امواج و کف را حقیقت نشناسد و در پشت امواج حادثات قدیم الذات را مشاهده کند، اهل تفکر است: آن دیده‌گر این ایوان، ایوان دگر بیند صاحب نظری باشد، شیرین لقبی باشد عارف نامی شیخ محمود شبستری می‌گوید: تفکر رفتن از باطل سوی حق به جزو اندر بدیدن کل مطلق در عرف عارفان، ماسوی الله، باطل است: الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل مقول: قابل درک؛ آنچه با عقل و خرد، دریافت می‌شود. دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله در این فقره از گفتارش به نکته‌ی بسیار ظریف و عمیقی اشاره کرده و حکایت این اعتقاد را که خدا از انسان جدا نیست و گوهر حقیقت، در صدف دل صافی است و تار و پود دل با نام و یاد او درهم آمیخته و بدین روی، خودشناسی، نزدیکترین راه به خداشناسی است، با روش منطقی و عقلانی برای دریافت معنا و مفهوم توحید (لا اله الا الله) حرکت نموده و علاوه بر راه دل (فطرت)، راه عقل را نیز به روی جستجوگران حقیقت، گشوده است: «و انار فی الفکر معقولها». فاطمه علیها السلام می‌فرماید: خدای تعالی، انسانها را به اندیشیدن و سیر عقلانی و خردمندانه برای درک و دریافت معنا و مفهوم توحید، فراخواند و با دلائل و براهین آشکار توحید (لا اله الا الله)، فضای ذهنها را روشن ساخت، تا آنچه را که دلها بدان دست می‌یابند و واله و شیدای آن می‌شوند و از پنجره‌ی دل به تماشای آن می‌نشینند، در

قالب استدلالهای عقلانی بریزند و پایگاه اعتقادی خود را در برخورد با کوردلان و کج اندیشان، استحکام بخشند. [صفحه ۱۳۱]

راههای اثبات توحید

دانشمندان برای اثبات توحید از سه راه علمی وارد شده‌اند که به طور اجمال به آنها اشاره می‌شود: ۱. حکمای طبیعی از راه حرکت پدیده‌ها اثبات کرده و گفته‌اند: موجودات عالم، همه در حرکت و تغییرند؛ یعنی هیچ موجودی بر یک حال نمی‌ماند؛ بلکه همواره از حالی به حالی دیگر درمی‌آید. بنابراین، ناگزیر، حرکت دهنده‌ای باید باشد که موجودات را در این تحولات و دگرگونی‌ها بگرداند و تدبیر کند و آن تدبیر کننده و حرکت دهنده‌ی کل عالم، باید خود در حرکت نباشد؛ و گرنه محتاج به دیگری خواهد بود که او را بگرداند. پس آنکه همه‌ی موجودات را در اطوار گوناگون می‌گرداند و خود، همواره ثابت و پایدار است، خداست. ۲. متکلمان از راه حدوث موجودات، به اثبات توحید پرداخته‌اند و می‌گویند: موجودات همه حادث‌اند: یعنی پس از نیستی پدید آمده‌اند بنابراین، نیازمند علتی هستند که آنها را پدید آورد و آن علت خود حادث نیست؛ و گرنه، نیازمند به علت دیگر خواهد شد. پس آن علتی که همه موجودات را پدید آورده و خود، قدیم است؛ یعنی همواره بوده و خواهد بود، خداست. ۳. فیلسوفان الهی از راه خود هستی وارد شده و می‌گویند: هستی موجودت یا واجب است، یعنی از خود آنهاست یا ممکن است؛ یعنی از خود آنها نیست و در صورت دوم، باید مربوط به یک هستی باشد که آن واجب است، یعنی هستی، ذاتی آن است و آن خداست. [صفحه ۱۳۳]

تبیین راه عقل و دل در گفتار فاطمه

گفته شد که برای اثبات وجود خدا و یگانگی او، هر گروه از متفکران، راهها و روشهایی را پیشنهاد می‌کنند: فیلسوفان از روش عقلی - استدلالی سخن می‌گویند و با برهانهای فلسفی، وجود و توحید خداوند را اثبات می‌کنند. متکلمان با تکیه بر دین و با تاکید بر آن و با بهره‌گیری از «نقل» (ادله‌ی دینی) در کنار عقل، از برهان حدوث بهره می‌گیرند و یگانه موجود همیشگی را «محدث» و «قدیم» می‌خوانند. اما در برابر این سخنان و این دلایل و برهانها، اهل تصوف و عرفان بر آن‌اند که خداجویی و اثبات یگانگی با دلیل و برهان، جستجوی آفتاب با چراغ است و مثل آن کسی که با دلیل و برهان، خدا را می‌جوید و یگانگی او را اثبات می‌کند، مثل آن نادانی است که با چراغ، آفتاب می‌جوید. به گفته‌ی شبستری: زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان فروغی بسطامی می‌گوید: کی رفته‌ای ز دل که تمنای تو را کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته‌ای که هیودا کنم تو را با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم تو را گاهی آنچه را دل می‌یابد و بدان واله و شیدا می‌شود، در پیشگاه اندیشه، معقول و مقبول نمی‌افتد و گاهی نیز آنچه انسان با عقل و اندیشه یافته و با پای استدلال به سوی آن رفته، دلربا نیست؛ چرا که عرصه‌ی اندیشه، جایگاه تعقل و دریافت معانی و مفاهیم است و بارگاه دل، میعادگاه وصل و دلدادگی است. عرصه‌ی اندیشه، مجال فیلسوفان و متکلمان (استدلالیان) است که می‌خواهند حکایت ذات [صفحه ۱۳۴] پاک جامع کمالات را در دفتر عقل بخوانند؛ لیکن بارگاه دل، کمینگاه عارفان و زنده‌دلانی است که در وادی دل به تماشای جمال مطلق می‌نشینند. فاطمه علیها السلام که حکمت را از آموزگار بزرگ حکمت، پدر بزرگوارش آموخته و جام معرفت را او بر جاننش ریخته، با زیباترین و دلرباترین تعبیرها، از یک سو استدلالیان را به تعقل و درک معنا و مفهوم «لا اله الا الله» فرامی‌خواند تا با ترتیب دادن مفاهیم عقلی و مقدمات معلوم، ذهنها را با حقیقت مطلق، انس بدهد و از سوی دیگر، عارفان و عاشقان دلباخته به وصل و پیوند با دوست را دعوت می‌کند تا جانشان را از «شراب طهور» قرب، سیراب سازند. بدین روی برشمردن ویژگی‌های کلمه‌ی طیبه توحید، هم حکایت عقل و خردمندی است و هم حدیث عشق و شوریدگی، هم خردها را بدان

پايند مي‌کند و هم دلها را شيفته و بيقرار، تا با حضور در «پيش آن خورشيد، کو بس روشن است»، حديث هجران را فراموش کنند و سرود وصل را تلاوت که: ای خدا اين وصل را هجران مکن سرخوشان عشق را نالان مکن باغ جان را تازه و سرسبز دار قصد اين مستان و اين بستان مکن چون خزان بر شاخ و برگ دل مزن خلق را مسکين و سرگردان مکن بر درختي کاشيان مرغ توست شاخ مشکن، مرغ را پيران مکن جمع و شمع خويش را بر هم مزن دشمنان را کور کن، شادان مکن گرچه دزدان خصم روز روشن اند آنچه مي‌خواهد دل ايشان مکن کعبه‌ي اقبال اين حلقه‌ست و بس کعبه‌ي اوميد را ويران مکن اين طناب خيمه را بر هم مزن خيمه‌ي توست آخر ای سلطان مکن نيست در عالم ز هجران تلخ تر هر چه خواهی کن وليکن آن مکن (مولوی) آدمی در آغاز زندگي تا مدت زماني از خويشتن بي خبر است و راجع به خود نمی‌اندیشد يا کمتر می‌اندیشد؛ اما پس از چند سالي که به خود می‌آيد، در هستي خويشتن می‌اندیشد. گویی اين به خود آمدن و در خود انديشيدن، رشه در آورزه‌ايش دارد؛ يعني در مورد آن آرزوها و راه رسيدن به آنها می‌اندیشد. اينجاست که به خود می‌آيد که آیا او از آن خويشتن است يا ملک ديگري است؟ آیا مالک آروزهای خويش است که به هر آنچه بخواهد، دست يابد، يا نه ديگري، هم مالک اوست و هم مالک آورزه‌ايش و اين چنين نيست که هر چه را آرزو کند، بدان دست يابد؟ «ما کل ما يتما المرء يدركه». [صفحه ۱۳۵] در اين هنگام، درمی‌يابد که مالک خويشتن نيست و مراحل حيات خويش را پديد نياورده و به اراده‌ي خود در شکم مادر جای نگرفته و از آنجا به اين عالم نيامده است و کودکی و جوانی و پيري و سپس مرگ، همه و همه در دست ديگري است. با گوش جان می‌شنود که: الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيبة يخلق ما يشاء وهو العليم القدير. [۱۹۷]. خداست آن کسی که شما را ناتوان آفريد؛ آنگاه پس از ناتوانی، قوت بخشيد؛ سپس بعد از قوت، ناتوانی و پيري داد. هر چه بخواهد، می‌آفريد و هموست دانای توانا. در اين هنگام می‌خواهد مالک خود را بشناسد؛ يعني بداند که وجودش در دست کيست، چه کسی او را آفريده و بدین صورت پرداخته و در گذر زندگي، صورتهای ديگر می‌دهد؟ و می‌شنود که: هو الذی يصورکم فی الارحام كيف يشاء. [۱۹۸]. اوست کسی که شما را آن گونه که می‌خواهد، در رحمها صورتگري می‌کند. آنگاه می‌پرسد: چه کسی او را زنده کرده و می‌ميراند؟ و می‌شنود که: واعلم ان مالک الموت هو مالک الحياه، و ان الخالق هو الممیت و ان المفنی هو المعید و ان المبتلى هو المعافی. [۱۹۹]. بدان که مالک مرگ و زندگي، یکی است و آفريدگار و ميراننده، یکی. همو که نابود می‌کند، بازمی‌گرداند و همان خدایی که مبتلا می‌کند، عافيت نیز می‌بخشد. باز می‌پرسد: چه کسی به او چشم داده تا ببیند و گوش داده تا بفهمد و زبان داده تا بگويد؟ و می‌شنود که: و الله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شيئا و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة لعلکم تشكرون. [۲۰۰]. و خدا شما را از شکم مادرانتان- در حالی که چیزی نمی‌دانستيد- بيرون آورد و [صفحه ۱۳۶] برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاري کنید. الم نجعل له عينين- و لسانا و شفيتين. [۲۰۱]. آیا دو چشمش نداده‌ايم؟ و زباني و دو لب؟ در اين هنگام، آدمی به موجودات کوچک و بزرگ ديگر که در اطراف اويند، از قبيل انسانها و ديگر جانداران و گياهان، کوه و دريا و دشت و صحرا و زمين و آسمانها و... می‌نگرد و می‌يابد که آنها نیز مالک خود نيستند و ناصيه‌ي آنها در دست ديگري است. خالق آنها را سراغ می‌گيرد. به او می‌گويند: ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها. [۲۰۲]. هيچ جنبنده‌اي نيست، مگر اينکه او مهار هستي‌اش را در دست دارد. او هنوز نمی‌تواند که مالک همه، یکی است و در پی شناختن صاحب خود به جستجو می‌پردازد. در آغاز، گمان می‌کند که زمين و ستاره يا ماه يا آفتاب که داراي عظمت‌اند، مالک اويند؛ اما پس از تامل، پی می‌برد که آنها نیز همچون او، مملوک و مربوط ديگري هستند در حرکت و تحول‌اند و گرداننده‌ي آنها نیز ديگري است. سالها بر وی می‌گذرد و تجربه‌ها می‌اندوزد و درمی‌يابد که همه موجودات به هم مربوط‌اند و هستي، کارواني است که همه‌ي راهروان آن، همانند حلقه‌های زنجير به هم متصل‌اند و همچون اجزای ريز و درشت يک دستگاه، برای هم و در جهت واحدی با يکپارچگی و خويشاوندی تمام اجزا و عناصر با يکديگر از يک مبدأند و به سوی يک مقصد به فرمان سلسله جنبان آفريش در يک راه‌اند: «ان

ربی علی صراط مستقیم». [۲۰۳]. خدای متعال در قرآن کریم از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام، داستان فطرت را به تصویر کشیده است که خواندنی است: و اذ قال ابراهیم لایه آزر اتخذ اصناما الهة انی ارثک و قومک فی ضلال مبین - و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین - فلما جن علیه اللیل رءا کوکبا قال هذا ربی فلما اقل قال لا احب الافلین - فلما رء القمر بازغا قال هذا ربی فلما اقل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین - فلما رء الشمس بازعۃ قال هذا ربی هذا اکبر فلما اقلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون - [صفحه ۱۳۷] انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین. [۲۰۴]. و (یاد کن) هنگامی را که ابراهیم به پدر خود «آزر» گفت: «آیا بتان را خدایان (خود) می گیری؟ من همانا تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می بینم»؛ و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله ی یقین کنندگان باشد. پس چون شب بر او پرده افکند، ستاره ای دید. گفت: «این، پروردگار من است»؛ و آنگاه، چون غروب کرد، گفت: «غروب کنندگان را دوست ندارم»؛ و چون ماه را در حال طلوع دید، گفت: «این، پروردگار من است. این بزرگتر است»؛ و هنگامی که افول کرد، گفت: «ای قوم من! من از آنچه (برای خدا) شریک می سازید، بیزارم. من از روی اخلاص، پاکدلانه روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورده است؛ و من از مشرکان نیستم». ابراهیم علیه السلام در محیطی چشم گشود که سراسر آن را شرک و اوهام پرستی فرا گرفته بود و در بتکده های مجلل، بتهای زیادی دیده می شد و افراد زیادی پاسداری از این معبدها را بر عهده داشتند. مردم آن سرزمین، گرفتار اوهامی بودند که با دانشهای مخصوص آن زمان در هم آمیخته بود و به توارث و تقلید در نفوس ریشه دوانده بود و همه ی طبقات در برابر بتهایی که به صورت پیشوایان گذشته بود و یا نقش ربوبیت و تدبیر ستارگان را می نمایاند، سر تعظیم فرود می آوردند و پیشانی نیایش به خاک می ساییدند. در چه خاطری جز آنچه همه می اندیشیدند، اندیشه ای راه می یافت؟ چه چشم عقلی، جز آنچه همه می دیدند، می توانست بیند؟ چه نفسی می توانست از بند اوهام، رهایی یابد و بطلان آنها را دریابد؟ چه زبانی جرئت آن را داشت که سخن مخالفی بگوید؟ و سرانجام، چه اراده ای می توانست در برابر آنها پابرجا بماند؟ ابراهیم علیه السلام که در پرتو ربوبیت الهی به کشف و مشاهده ی «ملکوت» نائل آمده بود و تقلیدها و شهوات و انگیزه های نفسانی، حجاب فطرت او نشده و مانع تابع آیات روشن توحید بر او نگشته بود، توانست با دقت و تامل در موجودات این جهان و تحولات آنها، ناشایستگی هر یک از آنها را برای ربوبیت کشف کند. او بر این نکته تکیه کرد که موجود ناپایدار و غروب کننده، موجودی است نیازمند و خود، نشانه ای بر بودن موجود بی نیازی است که آفریننده و گرداننده ی جهان است. [صفحه ۱۳۸] علامه طباطبایی می نویسد: اگر آدمی ذهنی صاف و روشن داشته باشد و با قطع نظر از آنچه در روایات آمده است و پیش از آنکه ذهنش به مشاجرات اهل تفسیر و درهم آمیختن تفسیر آیات با مضامین روایات، و همچنین به آنچه در کتب تاریخ و در تورات و اسرائیلیات است، مشوب گردد، در این آیات (۷۴-۷۹ انعام) بیندیشد، از آهنگ آنها به خوبی درمی یابد که این سخنان از کسی صادر شده که دارای ذهن صاف و شفاف و به دور از آلودگی های افکار و اندیشه های متناقض و اوهام بوده است. در حقیقت، سخنان کسی است که از لطافت شعور و احساس و فطرت پاک، و ادراکات آغازین عقل فطری وی نشئت گرفته و در قالب این الفاظ در آمده است. خلاصه اینکه اگر از روی انصاف در این آیات دقت کند، تردید نخواهد کرد که سخنان ابراهیم علیه السلام با قوم خود که در این آیات حکایت شده است، بسیار به سخن یک انسان آغازین فرضی، مانند است که زندگی خود را در نقبی (در زیر زمین) یا در غاری (در دل کوه) گذرانده است و با هیچ انسانی، جز برای رفع نیازهای ابتدایی اش در تماس نبوده است. گویا تاکنون چشمانش ستاره ای را ندیده و طلوع و غروب خورشید و ماه را در آسمان، مشاهده نکرده است؛ انسانی که هنوز در جامعه های بشری و شهرهای وسیع آن قدم نهاده است، با افکار و اندیشه های متضاد و متناقض و مذاهب و ادیان گوناگون، برخوردی نداشته است و اکنون، ناگهان، گذارش به سرزمینی وسیع که یکی از جوامع بزرگ انسانی است، افتاده و صحنه هایی را می بیند که هرگز ندیده است. [۲۰۵]. [صفحه ۱۳۹]

امکان معرفت خداوند

الممتنع من الابصار رویته، و من الالسن صفتیه، و من الالهام کیفیه. خدایی که دیدگان را یارای دیدن او و زبانها و پندارها را توان توصیف و بیان چگونگی اش نباشد. آدمی در طول زندگی با حس و محسوس و گرایش به ماده درگیر و پایبند به عالم خاکی است و به لحاظ تعلق خاطری که به خاستگاه و پرورشگاه خود دارد، پیوسته در محاصره‌ی امور مادی از قبل دیدنی‌ها، شنیدنی‌ها و سایر محسوسات است. همین ویژگی، سبب گردیده تا انسان عادت کند که هر تعقل و تصویری را - اگر چه مانند کلیات و حقایق منزّه و عریان از ماده که حس و خیال بدان راه نداشته باشد - به صورت امری حسی، مجسم و ممثل کند. بعلاوه، تنها راه آدمی برای وصول به معقولات و ماورای ماده، احساس و تخیل است. بنابراین با حس و خیال، انس و الفتی دیرینه دارد. همین انس و الفت که پیوسته همراه آدمی است، سبب می‌شود تا برای خدای متعال، صورت و خیالی متناسب با امور مادی و محسوس که به آنها تعلق خاطر دارد، تصویر کند. حتی اکثر یکتاپرستانی که ساحت قدس پروردگار را از جسمیت و عوارض جسمانی منزّه می‌دانند، در ذهن خود برای خدای تعالی، صورتی مبهم و خیالی، بیرون از الم ثابت می‌کنند و هر گاه به خدا رو می‌آورند و از او درخواستی دارند و با او به گفتگو می‌پردازند، همان صورت خیالی به ذهنشان خطور می‌نماید. بدین روی، یکی از هدفهای والای آموزه‌های دینی، این است که با جمع بین «نفی» و «اثبات» و ایجاد تقارن بین «تشبیه» و «تزیین»، این اشتباهات را تصحیح کند. برای نمونه، به هنگام سخن از وجود خداوند می‌گوید: [صفحه ۱۴۰] هو شیء بخلاف الاشياء تبارک الذی لیس کمثلہ شیء و هو السمع البصیر. خدا هست؛ اما مانند سایر اشیا نیست: «شیء لا کالاشیاء». [۲۰۶]. یک مسلمان یکتاپرست می‌گوید: خدا وجودی است که هیچ چیز مانند او نیست. قدرت و علم دارد؛ لیکن نه مانند قدرت و علم آفریده‌ها و... با این همه، کم اتفاق می‌افتد که انسان، متوجه ساحت عزت و کبریایی الهی بشود، در حالی که نفس او خالی از محاکات «مادی» باشد و کارگاه هستی، به ندرت مردانی را در خود داشته و دارد که جان خود را برای خداوند خالص کرده، ذهن و قلبش به غیر او وابسته نباشد و با فریبکاری‌های شیطانی، تماس نگرفته باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: سبحان الله عما یصفون - الا - عباد الله المخلصین. [۲۰۷]. خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند، به استثنای بندگان پاکدل خدا. همچنین می‌فرماید: سبحان ربک رب العزّة عما یصفون. [۲۰۸]. منزّه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف کنند. و در جای دیگر از زبان شیطان آمده است: قال فبعض تک لا غوتهم اجمعین - الا عبادک منهم المخلصین. [۲۰۹]. (شیطان) گفت: پس به عزت تو سوگند که همگی را جدا از راه به در می‌برم؛ مگر آن بندگان پاکدل تو را. چکیده‌ی سخن اینکه انسان، حرص و ولع شگفت‌انگیزی دارد که امور غیر محسوس را به صورت امری محسوس، تخیل کند. برای همین، هر گاه می‌شنود که در ماورای طبیعت جسمانی، حقیقتی نیرومندتر، تواناتر، بزرگتر و برتر از طبیعت سررشته‌دار طبیعت و حاکم بر آن است و هیچ چیز، جز به فرمان او موجود نمی‌شود و جز به اراده‌ی او مشیت او دگرگونی نمی‌پذیرد، از همه‌ی اینها، جز مشابه اوصاف (موجودات جسمانی) جسمانیات و آنچه از مقایسه‌ی آنها به یکدیگر به دست می‌آید، چیز دیگری دریافت نمی‌کند؛ و چه بسیار در نفس خود، خدا را به صورت انسانی حکایت می‌کند که بالای آسمانها بر تخت سلطنت نشسته و با تفکر و اراده و مشیت و [صفحه ۱۴۱] فرمانگزاری، کار عالم را تدبیر می‌کند؛ چنانکه در تورات تصریح شده که خدا چنین کیفیتی دارد و آدمی را به صورت خود آفریده است و ظاهراً انجیل‌ها نیز چنین حکایت دارد. قرآن، خاطره‌ی «تصویر جسمانی از خدا داشتن» را در گفتگوی بنی اسرائیل با موسی علیه‌السلام آورده است: و جاوزنا بنی اسرائیل البحر فاتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون. [۲۱۰]. و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم تا به قومی رسیدند که بر (پرستش) بت‌های خویش، همت می‌گماشتند. گفتند: «ای موسی! همان گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما (نیز) خدایی قرار ده». گفت: «راستی شما نادانی می‌کنید». با اینکه بنی اسرائیل بر شریعت ابراهیم علیه‌السلام بودند و جز خدای یگانه را نمی‌پرستیدند،

تحت تاثیر شرایط اجتماعی مصر و نظام فرعونى، خداى تعالى را با خدايان دروغين مقايسه مى کردند و تصويرى جسمانى و محسوس از آن در ذهن داشتند. قصه‌ى موسى و شبان نیز از زبان مولانا خواندنى است: دید موسى يك شبانى را به راه كوهمى گفت اى گزينده‌ى اله تو كجايى تا شوم من چاكرت چارقت دوزم كنم شانه سرت جامهات شويم شپشهات كشم شير پيشت آورم اى محتشم دستك بوسم بمالم پايتك وقت خواب آيد بروم جايك اى فدائى تو همه بزهاى من اى به يادت هى هى و هيهائى من اين نمط ببهوده مى گفت آن شبان گفت موسى با كى است اين اى فلان گفت با آنكس كه ما را آفريد اين زمين و چرخ ازو آمد پديد گفت موسى، هاى! بس مدبر شدى خود مسلمان ناشده كافر شدى [۲۱۱]. بر اين اساس، مى بينم كه در بين خداپرستان و موحدان مسلمان نیز درباره‌ى حد و مرز توانايى انسان، بر شناخت خداى متعال و صفاتى كه مى توان به ذات اقدس الهى نسبت داد، گرايشها و باورهاى مختلفی پديد آمده كه بعضى در سوي افراط و برخى در سوي تفريط، گام نهاده‌اند. آنان كه راه افراط را رفته‌اند، به استناد پاره‌اى از آيات و روايات متشابه، صفات و افعال [صفحه ۱۴۲] موجودات مادى مانند غم و شايد، رفتن و آمدن و نشستن و برخاستن را به خداى متعال نسبت داده‌اند كه اصطلاحاً «مجسمه»، يعنى كسانى كه براى خداوند، صفات جسمانى روا مى دارند و «مشبهه»، يعنى تشبيه كنندگان خداوند به آفريده‌ها كه در پندار جسم انگارانه‌ى خود، خدا را چون پيكر انسان مى انگارند. گروهى ديگر كه در برابر اهل تجسيم و تشبيه، راه تفريط را پيمودند، گرفتار تنگناى «تعطيل» شدند، قدرت انسان بر شناختن ذات و صفات خداى متعال را غير ممكن دانسته، عبور از راه اندیشه و عقل را به روى بشر بستند و با تكيه بر اين باور كه ذات اقدس الهى، برتر از خيال و گمان و وهم و قياس آدميان است و مرغ اندیشه را ياراي پرواز بدان سو نيست، به راه «تنزيه» رفتند و با استناد به دسته‌اى ديگر از آيات و روايات چون: ليس كمثله شىء. ان الله لا يشبه شيئا ولا يشبهه شىء و كل ما وقع فى الوهم فهو بخلافه. [۲۱۲]. خداوند به چيزى مانند نيست و هيچ چيز هم مانند خدا نيست و آنچه در وهم آدمى است، خداوند بر خلاف آن است. كل ما ميزتموه باوهمكم فى ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم. [۲۱۳]. هر چه را در ظريف‌ترين و دقيق‌ترين توهمات خود، تصوير كنيد و او را خدا پنداريد، ساخته‌ى ذهن شماست و برگشت به شما دارد. راه معرفت خدا را به روى بشر، بسته اعلام کردند و اسما و صفات الهى را همچون «عليم» و «قدير» و «حى» كه در قرآن شريف و روايات آمده است، توجيه کردند و معانى سلبى آنها را به خداوند نسبت دادند؛ يعنى خداوند جاهل، عاجز و.. نيست و حتى برخى نسبت هستى (وجود) به خدا را، جز سلب نيستى (عدم) ندانستند. به گفته‌ى حاج ملاهادى سبزوارى: «و خصمنا قد قال بالتعطيل»؛ [۲۱۴] و اين مسئله‌اى است كه از قرن دوم، بلكه از نيمه‌ى دوم قرن اول هجرى مطرح بوده است. [۲۱۵]. شخصى از مالك بن انس - يكي از فقهاى چهارگانه‌ى عامه - درباره‌ى آيه «الرحمن على العرش استوى» سوال كرد. وى آن چنان خشمناك گشت كه هرگز در آن حالت ديده نشده بود و عرق بر [صفحه ۱۴۳] چهره‌اش نشست و جمع حاضر، همه سرها را به زير افكندند. پس از چند لحظه كه خشمش فرونشست، سر برداشت و گفت: الاستواء معلوم والكيف مجهول والايمان به واجب، والسؤال بدعة. [۲۱۶]. استوار و استيلاى خداوند بر عرش، روشن است (يعنى مثل نشستن بر تخت سلطنت و فرمانروايى است)، و كيفيت و چگونگى آن نامعلوم، و ايمان و اعتقاد به او، واجب و ضرورى و پرسش، بدعت و حرام است. گرايش سومى وجود دارد كه راه ميانه‌ى تشبيه افراطى و تنزيه تفريطى را برگزيده است. بر اساس اين اعتقاد كه از راه تدبر و ترتيب دادن قياسهاى منطقى و تنظيم برهانهاى عقلى‌يى است كه ابزار خرد را با شيوه‌هاى منطوق به كار مى گيرد، شناخت خداوند (حقيقت)، امكان‌پذير مى گردد و اين راهى است كه مورد تايد و تاكيد قرآن كريم و روايات معصومان عليهم السلام است و اساسا با تامل و دقت، درمى يابيم كه روش قرآن و روايات در شناخت خداوند، در شمار روشهاى عقلى قرار دارد. به روش اين دو منبع غنى معرفت، توجه به شگفتى‌هاى صنع در آسمان و زمين، خاصه در وجود انسان (معلول)، مى تواند توجه كننده را به وجود خدا (علت) رهنمون گردد و اين گونه توجه، يعنى سير از معلول به علت، در اصطلاح اهل حكمت و منطوق، «برهان ان» ناميده مى شود. سبل على ابن الحسين عليها السلام عن التوحيد فقال: ان الله عز و جل علم انه يكون فى آخر

الزمان اقوام متعمقون، فانزل الله تعالی، «قل هو الله احد» و الايات من سورة الحديد الى قوله «و هو عليم بذات الصدور» فمن رام وراء ذلك فقد هلك. [۲۱۷]. از علی بن الحسین علیهما السلام درباره‌ی توحید پرسش شد. فرمود: خداوند می‌دانست در آخر الزمان، دانشمندان ژرف اندیشی خواهند آمد و از عمق و ژرفای معارف الهی آگاه خواهند شد. بدین روی، سوره‌ی توحید و آیات اول سوره‌ی حدید را فرورستاد و هر کس سخنی غیر از آنها بگوید و راهی جز آنها بیاید، به بیراهه رفته و تباه خواهد شد. نکته‌ی قابل تامل اینکه گروهی دیگر از دانشمندان اسلامی بر آن‌اند که راه رسیدن به معرفت خدا و توحید و اسمای حسنی الهی به روی بشر باز است؛ لیکن راهی را که اهل استدلال و برهان می‌روند، به لحاظ اینکه به روش عقلی است و به وسیله‌ی مفاهیم ذهنی صورت می‌گیرد و [صفحه ۱۴۴] تابع قدرت ذهن است و بر تحلیل‌های دقیق و درک مفاهیم ظریف عقلی استوار شده، راهی غیر مطمئن و یا لااقل کافی نیست؛ زیرا رفتن با پای چوبین استدلال برای رسیدن به اوج معرفت، همچون راه رفتن نابینایان با عصاست که آدمی را در پس پرده‌های مفاهیم از رؤیت جمال حق بازمی‌دارد: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا با عصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند گرنه بینایان بدنند و شهان جمله کوران مرده‌اندی در جهان نه ز کوران کشت آید نه درود نه عمارت نه تجارتها و سود گر نکردی رحمت و افضالشان در شکستی چوب استدلالشان این عصا چه بود قیاس است و دلیل آن عصا که دادشان بینا جلیل [۲۱۸]. عارفان می‌گویند مطمئن‌ترین راه برای معرفت خدا، راه دل است که ابزار آن، دل صافی و فطرت سلیم انسانی است. بر اساس این روش، راه عقل، نارسا و پای استدلال، چوبین و بی تمکین است و تنها از مجاهدت و ریاضت دل و کسب صفای باطن است که آدمی به کشف حقیقت راه می‌برد و هر عارفی به اندازه‌ی ارتباط وجودی و قلبی خویش با خدای تعالی به شهود جمال حق و حضور در صقع ربوبی دست می‌یابد. به گفته‌ی حافظ: حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را و در جای دیگر می‌گوید: صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست قدر مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست مراد وی از «مجموعه‌ی گل»، ذات مقدس حق تعالی است که جامع همه‌ی کمالات است و منظور از «مرغ سحر»، سالکان و پاکدلان سحرخیز است که به تعبیر قرآن، «مستغفرین بالاسحار» هستند. کسانی که آینه‌ی دل را «جلا» می‌دهند تا جمال یار را در پرتو صفای آن، تماشا کنند. حاصل آنچه گفته شد، این است که اولاً شناخت خدای تعالی و اسمای حسنا و صفات علیای [صفحه ۱۴۵] او، نه تنها در حد توانایی آدمی ممکن، بلکه لازم و ضروری است و می‌توان گفت: دلیل اصلی ظهور دین اسلام، کشیدن بند نقاب از چهره‌ی آموزه‌ی کامل و تمام عیار حقیقت خداوند، یعنی الله، بوده است. هر کدام از ادیان معتبر و الهی، در پی آن بوده‌اند که وحدانیت خداوند و جنبه‌های مختلف واقعیت لایتناهی او را نشان بدهند و در این راه، برخی از ادیان بر یک عنصر تکیه و تاکید کرده‌اند و برخی ادیان دیگر، بر عنصری دیگر. اسلام در پی آن است که در حد استطاعت زبان بشری، کل آموزه‌ی حقیقت باری را عرضه و تعریف کند. «الله»، واقعیت / حقیقت متعال، در عین حال که خداوند است، رب نیز هست و در آن واحد، هم متعال است و هم درونی. بی نهایت فراتر از انسان و در عین حال بی نهایت نزدیک به انسان، دارای صفات جلالی و در عین حال رئوف و رحیم. او مطلق، لا-یتناهی و منبع همه‌ی خوبی‌ها و خیرات است. او اول و آخر همه‌ی چیزهاست. او خالق، حافظ و در عین حال «مفنی» یا منهدم کننده‌ی جهان است؛ به این معنا که او خالق موت و حیات است و می‌زایاند و می‌میراند. همه چیز به او بازمی‌گردد. همه کیفیات و صفات مثبتی که ما در جهان می‌بینیم، همچون زیبایی، خوبی و قدرت، از اوست و او نه تنها منبع و منشا وجود کائنات است؛ بلکه منبع و منشا این صفات نیز هست. آموزه‌ی اسلامی خداوند، بیشتر و برتر از هر چیزی بر وحدانیت خداوند تاکید دارد. «قل هو الله احد»؛ احدی که «لم یلد و لم یولد». یگانه‌ای که نمی‌تواند به هیچ رابطه‌ای که به هر نحو، مطلق بودن او را فروبشکند، کشانده شود. یگانه‌ای که غیر قابل تقسیم است. این یگانگی خداوند که تا این حد در قرآن مجید مورد تاکید قرار

گرفته است، مربوط به ذات خداوند است. خداوند، اسما و صفاتی نیز دارد. خود قرآن کریم، خداوند را علاوه بر «الله» یا هو (او)، به اسامی رحمان، غفور، حفیظ، علیم، سمیع، بصیر، و نظایر آن نیز خوانده است. این اسامی که قرآن مجید آنها را «اسماء الحسنی» می‌نامد، همان وجوه و طرقی است که خداوند، خود را بر بشر ظاهر می‌کند. همه‌ی این اسما که مانند اسم جلاله‌ی خداوند، یعنی الله، در قرآن و حدیث آمده‌اند، به همان صورت عربی، اسما‌ی مقدس خداوندند و مسلمانان، دعوت شده‌اند تا خداوند را با همین اسما یا «اسماء الحسنی» بخوانند: «و لله الاسماء الحسنی [صفحه ۱۴۶] فادعوه بها». [۲۱۹]. بنابراین، نظریه تنزیه که نتیجه و میوه‌ی تلخ آن، اعتقاد به تعطیلی معرفت خداست، از نظر عقل و شرع، تعطیل است. اساسا در آموزه‌های دینی، بویژه قرآن کریم، هدف آفرینش آدمی، «عبودیت و پرستش» خداست: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. [۲۲۰]. و جن و انس را نیافرید؛ جز برای آنکه مرا بپرستند. بدیهی است که پرستش صحیح و مقبول، مبتنی بر معرفت معبود است. بدین روی، برخی از مفسران، عبادت را در این آیه به معنای «معرفت» گرفته‌اند و گفته‌اند: «ليعبدون، ای ليعرفون». امام حسین علیه السلام فرمود: ان الله - عز و جل - ما خلق العباد الا ليعرفوه، فاذا عرفوه عبده، فاذا عبده استغنوا بعبادته عن عباده من سواه. [۲۲۱]. خداوند، بندگان را نیافریده، مگر برای شناخت او. پس اگر او را بشناسند، پرستش می‌کنند و در پرتو بندگی او از بندگی جز او بی‌نیاز می‌گردند. می‌بینیم که استغنا‌ی از «ماسوی»، مبتنی بر عبادت خداست و عبادت صحیح و مقبول نیز مبتنی بر معرفت خداوند است. ثانیاً شناخت توحید - که بنیادی‌ترین اصول اسلام است - به معنای شناخت حق تعالی به خدایی و اقرار به یگانگی او و نیز باور داشتن این معنا که خدای را در خدایی، انبازی و مثلی و ضدی نیست و او آفریدگار یگانه است، به روشهای «نقلی» و «عقلی» و «قلبی» صورت می‌گیرد. اگر چه عظمت بیکران خداوند، در حیطه‌ی ادراک، قرار نمی‌گیرد؛ لیکن هر انسانی به اندازه‌ی ارتباط هستی خویش با ذات اقدس الهی به شناخت حق تعالی توفیق خواهد یافت و بدیهی است که دست آمال اهل معرفت از دامن کبریا‌ی‌اش کوتاه است و پای سلوک اصحاب قلوب در وصول به بارگاه قدسش می‌لنگد و علی‌الاصول، غایت معرفت اولیا، «ما عرفناک» است. الممتنع من الابصار رویته. دیدن روی تو را دیده‌ی جان بین باید وین کجا مرتبه‌ی چشم جهان بین من است (حافظ) [صفحه ۱۴۷] ممتنع: محال، ناشدنی، ناممکن. چیزی که تحقق آن در خارج، محال است. اگر محمولی را به موضوعی نسبت دهیم؛ مثلا بگوییم: «الف»، «ب» است، «ب» با «الف»، یکی از روابط سه گانه را خواهد داشت: با این رابطه، رابطه‌ی ضروری است؛ یعنی حتمی، اجتناب ناپذیر و غیر قابل تخلف است. به عبارت دیگر، عقل از پذیرش خلاف آن ابا دارد؛ یا بعکس، رابطه‌ی امتناعی بین آنها برقرار است؛ بدین معنا که محال است محمول، عارض بر موضوع گردد و به تعبیر دیگر، عقل از پذیرش آن ابا دارد؛ و یا اینک رابطه به گونه‌ای است که هم قابل اثبات است و هم قابل نفی (ممکن). برای نمونه، اگر رابطه‌ی عدد چهار را با جفت بودن در نظر بگیریم، این رابطه، ضروری و حتمی است؛ یعنی عقل از قبول خلاف آن ابا دارد. عقل می‌گوید عدد چهار، بالضروره جفت است؛ ولی اگر بگوییم عدد پنج، جفت است، رابطه‌ی امتناعی خواهند داشت؛ یعنی عدد پنج از جفت بودن امتناع دارد و عقل از پذیرش آن، ابا دارد (امتناع عقلی). رؤیت: به معنای دیدن با چشم و نیز به معنای دانستن است. در اصطلاح کلامی، مراد از رویت، آن است که آیا با دو چشم ظاهری، خداوند را می‌توان دید یا خیر. درباره‌ی رؤیت خدا و امکان دیدن او با چشم سر، دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. مجسمه می‌گویند: چون خدای تعالی جسم است، با چشم سر دیده می‌شود. اشاعره می‌گویند: خدا با آنکه جسم نیست و مجرد از ماده است، به گواهی آیات مختلفی از قرآن و نیز بدان سبب که هر آنچه وجود دارد، دیده می‌شود، قابل رؤیت است. دیدگاه‌های سخیف دیگری نیز وجود دارد که سزاوار ذکر نیستند و آنچه پرداختن به آن ضروری است، بررسی علت پیدایش این آرای غیر علمی و نادرست و نیز تبیین دیدگاه صحیح مبتنی بر نقل و عقل است. بررسی همه‌ی آرا و عقایدی که از این گونه اشخاص یا فرقه‌ها در کتابهایی از قبیل «مقالات الاسلامین» و منابع دیگر، نقل شده و مقایسه‌ی آنها با آرا و عقاید دینی و شبه دینی غیر اسلامی نشان می‌دهد که صاحبان این عقاید، بیش از آنکه تحت تاثیر اسلام و قرآن باشند، تحت تاثیر آرا و عقاید، دیگر (اسرائیلیات) بوده

و از این طریق به راههای انحرافی کشیده شده‌اند. با این حال، عقیده‌ی خود ابوالحسن اشعری را درباره‌ی رؤیت، نمی‌توان ناشی از یک چنین دنباله‌روی دانست؛ زیرا او و پیروانش، همواره روی این اصل تکیه می‌کنند که در معارف اسلامی باید فقط به کتاب و سنت استناد کرد و جلو تاثیر انحرافی پیوندهای فکری بیگانه را گرفت. بنابراین، چه چیز [صفحه ۱۴۸] سبب شده که آنان به رؤیت خدا در قیامت معتقد شوند؟ از نوشته‌های خود آنان به آسانی به دست می‌آید که آنچه آنان را به سوی این نظر کشانده، در درجه‌ی اول، قسمتی از آیات خود قرآن کریم بوده است. [۲۲۲]. به لحاظ اینکه قرآن به طور مکرر از روز رستاخیز به روز ملاقات با خدا (لقاء الله) یاد کرده است، عده‌ای از دانشمندان اسلامی به ظاهر این آیات اکتفا کرده و از آیات دیگری که رؤیت با «چشم سر» را به تصریح نفی کرده‌اند و از محکومات آیات الهی هستند، غفلت ورزیده و به بیراهه و یا کژراهه رفته‌اند. قرآن کریم درباره‌ی رؤیت خدا چنین می‌گوید: لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر. [۲۲۳]. چشمها او را نمی‌یابند و اوست که دیدگان را درمی‌یابد، و او لطیف آگاه است. مسئله‌ی رؤیت خداوند با چشم، در این آیه به طور صریح و روشن، نفی گردیده است و دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله در حقیقت به تبیین و تفسیر این آیه‌ی مبارک پرداخته و رؤیت آفریننده را به بینندگان (چشم سر)، ممتنع و عقلا محال دانسته است: «الممتنع من الابصار رویته؛ دیدگان را یارای دیدن او نیست»؛ زیرا تنها پدیده‌های حادث، ممکن و مادی است که قابل رؤیت‌اند. علامه حلی در کتاب شریف کشف المراد در شرح کلام خواجه می‌گوید: وجود الوجود یقتضی نفی الرؤیة. [۲۲۴]. وجود وجود، اقتضای تجرد ذات مقدس حق تعالی را دارد. همچنین مکان داشتن و در جهت بودن، بالضروره از او منتفی است؛ زیرا هر موجود قابل رویت، ناگزیر در جهتی از جهات قرار دارد و مورد اشاره‌ی حسی است که آیا در این مکان است و یا آن مکان و... و چون این نسبتها از خدای تعالی، منتفی است و ذات مقدس او منزله از «ماده و اوصاف ماده» است؛ بنابراین، ذات مقدس حق به هیچ وجه با چشم سر قابل رؤیت نخواهد بود، نه در دنیا و نه در آخرت. بنی اسرائیل در پرتو تعالیم حضرت موسی علیه‌السلام توانستند از ساخت و سازهای وهمی، مانند بت و گوساله، رهایی یابند و آن را محکوم کنند و از کار بیندازند؛ لکن نتوانستند به راحتی از تاثیر حواس ظاهری آزاد شوند و با قدرت ذهن و تحلیل‌های عقلی، مطلق را درک کنند. [صفحه ۱۴۹] برای همین از حضرت موسی علیه‌السلام خواستند تا حقیقت مطلق و نامتناهی حق را در حد محدود حواس ظاهری خود دریابند و جاهلانه بر این تقاضا تاکید کرده، سماجت می‌ورزیدند: و اذ قلتم یا موسی لن نومن لک حتی نری الله جهرة. [۲۲۵]. و چون گفتید: ای موسی! تا خدا را آشکار نبینیم، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. و حضرت موسی علیه‌السلام این تقاضای ناخردمندانه‌ی بنی اسرائیل را با خدای تعالی در میان می‌گذارد: و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی یا موسی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین. [۲۲۶]. و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: «پروردگارا! خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم». فرمود «هرگز مرا نخواهی دید؛ لیکن به کوه بنگر. پس اگر بر جای خود قرار گرفت، به زودی مرا خواهی دید». پس چون پروردگارش به کوه جلو نمود، آن را ریز ریز ساخت و موسی، بیهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد، گفت: تو منزهی! به درگاہت توبه کردم و من نخستین مومنانم. تامل در این قبیل آیات و تعارض آنها با آیاتی که ملاقات با خدا را مطرح کرده‌اند و سستی برهانهای طرفداران رؤیت، مسئله رؤیت خدا با چشم سر را در نگش عارفانه به شهود حق با چشم سر (دل صافی) تبدیل کرده است و به تعبیر هم شاعرانه و هم عارفانه‌ی حافظ، عاشق، سرانجام رخ معشوق را به گاه تسلیم جان عاریتی خواهد دید: این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم ذعلب یمانی از علی علیه‌السلام پرسید: «ای امیر مومنان! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟». امام علیه‌السلام فرمود: «آیا چیزی را که نبینم، می‌پرستم؟». عرض کرد: «چگونه او را می‌بینم؟». آن حضرت فرمود: لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان، و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان. [۲۲۷]. چشمها او را آشکارا نمی‌بینند؛ لیکن دلها به وسیله‌ی حقایق ایمان، او را درک می‌کنند. [صفحه ۱۵۰] این سخنان، حق تعالی را از

اینکه با چشم دیده شود، تنزیه می‌کند و کیفیت رؤیت او را از راهی که ممکن است، شرح می‌دهد؛ زیرا خداوند میرا از جسمیت و لوازم آن از قبیل جهت و مکان داشتن است تا چشم سر بتواند به آن متوجه شود و او را بنگرد و تنها دیده‌ی عقل است که می‌تواند او را ببیند درک کند. از این رو، دیدن او را با حس بصر، نفی و رؤیت او را با چشم دل، اثبات می‌کند و این، همان معنای عبارت «لا تدرکه العیون...» است که در حقیقت، تبیین و تفسیر گفتار فاطمه علیها السلام است که فرمود: «الممتنع من الابصار رؤیته». و من اللسن صفته، و من الاوهام کیفیت. و (خدایی که) زبانها و پندارها را توان توصیف و بیان چگونگی‌اش نباشد. در سلوک الی الله، توحید حقیقی و اخلاص واقعی تحقق نمی‌یابد؛ مگر به حذف کردن هر چیزی و منزّه دانستن حق از هر پیرایه و آلاشی و این پیراستگی حق تعالی، در عرف عارفان، مقام «تخلیه» نامیده می‌شود و چون تحقق نمی‌یابد، مگر با پیراستن خداوند از صفات سلبی بدین سبب در معارف الهی، صفات سلبی، مقدم بر صفات ثبوتی است و برای حفظ این ترتیب، زیباترین و ارجمندترین تعبیری که در باب توحید گفته شده، جمله‌ی «لا اله الا الله» است؛ زیرا جزء اول آن، مشتمل بر سلب همه چیز، جز حق متعال است که لزوماً هر خاطری را از آلودگی آینده به غیر خدا پاک می‌سازد و این مقام را مقام تنزیه و تخلیه می‌گویند و با این فرض که غیر از خدا هیچ چیز وجود ندارد، هر گاه بخواهیم وجود غیر خدا را فرض کنیم، باید وجود او را ناشی از وجود خدا بدانیم و این، معنای جزء دوم جمله‌ی «لا اله الا الله» است. از آنجا که اوام بشری حکم می‌کند آن خدایی که در ذهن بشر نقش می‌بندد، همان توهم انسان است و خدا نیست و خردها از درک حقیقت خداوند و رسیدن به ساحل دریای عظمت وی عاجزند و خداوند را از آنچه درباره‌اش روا نیست، منزّه می‌دانند. از این رو، بسیاری از توصیف کنندگان، خدا را به چیزی توصیف کرده‌اند که ناروا بوده است. ناگزیر، صدیقه طاهره علیها السلام برای رد این توصیفات نابجا به بیان صفات سلبی خدای تعالی پرداخته است تا لوح خیال و اندیشه را از تصور احکام ناروا در مورد خداوند، بزداید و خداوند را به اوصافی که شایسته‌ی اوست، توصیف کند و صفات ثبوتی را بر آینه‌ی ذهن پاک شده از زنگار باطل، منقش سازد، چنانکه حافظ شیراز فرموده: خلوت دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید و چون ثنای شایسته‌ی چیزی، زمانی ممکن است که آدمی بر کنه آن چیز آگاهی داشته باشد و این در حق خداوند تعالی ممکن نیست، مگر حقیقت ذات حق تعالی و صفات جلال و کمالش [صفحه ۱۵۱] چنان که هست به اندیشه درآید و می‌دانیم که اندیشه‌ی بشر از رسیدن به این پایه از کمال ناتوان است؛ بدین روی با هیچ زبانی قابل توصیف و تعریف نیست. امام عارفان و راهگشای مشکلات سالکان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: لا احصى ثناء علیک: انت کما اثبت علی نفسک. [۲۲۸]. تو را ستایش نتوانم کرد؛ تو آنچنانی که خود خویشتن را ستوده‌ای. بنابراین، محال است که حقیقت ذات و صفات کمال و رفعت جلال خداوند در حیطه‌ی درک انسانی درآید، به گونه‌ای که در ورای آنچه انسان درک می‌کند، چیزی وجود نداشته باشد. بدین معنا که حق تعالی، دارای چگونگی وجودی خاصی نیست که قوای خیالی به تصویریش بکشند و عقول و اندیشه، جهت و کیفیت وجودی او را دریابند؛ زیرا لازمه‌ی کیفیت وجودی، ترکیب داشتن و متناهی بودن است و نداشتن جزء و حد و ترکیب، لازمه‌اش نامتناهی بودن و ننگجیدن در ظرف محدود ذهن آدمی است: «الممتنع من الاوهام کیفیت». درباره توحید از علی علیه السلام پرسیدند. فرمود: التوحید ان لا تتوهمه. توحید و یگانه دانستن خدا، آن است که او را در اندیشه نیآوری. ابن میثم، شارح نهج البلاغه در توصیف کلام امام علیه السلام چنین می‌گوید: قوه‌ی وهم، تنها جزئیات مربوط به حس را درک می‌کند و خداوند به اقتضای اینکه معقول صرف است، از محسوسات و متعلقات آن، منزّه و مبراست. ناگزیر، روا نیست که خدای تعالی را در تصور وهم درآوریم و احکام وهم را بر ذات مقدس او اجرا کنیم؛ زیرا درباره او جز خلاف نخواهد بود؛ چون اقتضای وهم، آن است که خدا را محسوس و یا وابسته به محسوس بدانیم که از شان آن، کثرت و ترکیب است و این دو با وحدت مطلقه‌ی حق تعالی منافات دارند. پس در حقیقت، امام علیه السلام توحید را به وسیله‌ی یکی از خواص آن که لازم سلبی اوست (به وهم نیامدن) معرفی نموده است. [۲۲۹]. علی علیه السلام در جای دیگر می‌فرماید: ما وحده من کیفه؛ و لا حقیقته اصاب من مثله، و لا اياه عنی من شبهه، و لا

صمده من اشار الیه و توهمه. [۲۳۰]. [صفحه ۱۵۲] هر کس خدای را به چگونگی ستاید، وی را یکتا ندانسته، و هر کس برایش مانند قرار دهد، به حقیقتش پی نبرده، و آنکه وی را به چیزی تشبیه کند، به مقصد نرسیده، و کسی که به او اشاره کند و یا وی را در وهم و اندیشه آورد، قصدش نکرده است. و در خطبی «اشباح» که از گفتارهای پر شکوه حضرت در توصیف خدای تعالی است، فرموده است: انسانهای راسخ و ژرف‌اندیش در دانش دین، تنها کسانی‌اند که آنچه را در پس پرده است، به اقراری بسنده کرده‌اند و از یورش نسنجیده به درهای فروبسته‌ی عوامل غیب، باز ایستاده‌اند و به ناتوانی‌شان اعتراف کرده‌اند. پس خداوند، اعتراف به عجزشان را ستوده است و رها کردن کاوش بیرون از محدوده‌ی مسئولیت‌شان را ژرف‌اندیشی نام نهاده است. [۲۳۱]. بزرگ مرد جهان ادب، حکمت و اخلاق، حکیم ابوالقاسم فردوسی با بهره‌گیری از تعالیم اهل بیت علیهم السلام در آغاز اثر جاودانه خود، درباره‌ی حد معرفت خداوند و اسمای حسنی او و عجز آدمی از توصیف شایسته‌ی مقام قدس الهی، چنین می‌سراید: ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده‌ی بر شده گوهر است به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را نباید بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه سخن هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه، جان و خرد خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه‌ی سخت کی گنجد او؟ بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننده را چون توان؟ و چه زیبا و دلنشین آن دلبرده‌ی جمال معشوق در نیمه‌های شب و در پشت ستونهای مسجد و دور از چشم رقیبان و گوش جاسوسان حکومت، در حال قنوت و دعا با خدای خویش نجوا کرده است که: خدایا! ای صاحب پادشاهی‌ی که جاودانه‌ی دائم است، و سلطنتی که خود، بدون سپاه و پشتیبانها نیرومند است... سلطنت چنان غالب است که محدود به آغاز و انجام [صفحه ۱۵۳] نیست، و پادشاهی‌ات چنان بلند پایه است که همه چیز از رسیدن به کنه آن فرومانده است و منتهای توصیف واصفان، به نازل‌ترین مرتبه از آن رفعت که به خود تخصیص داده‌ای، نمی‌رسد. کاروان اوصاف در بیان عظمت تو به گمراهی افتاده و رشته‌ی نعمتها در پیشگاه تو از هم گسیخته است. [۲۳۲]. [صفحه ۱۵۵]

آفرینش آغازین

اشاره

ابتدع الاشیاء لا من شیء کان قبلها و انشاها بلا احتذاء امثله امتثلها. همو که همه چیز را آفرید، نه از چیزی که پیش از آن باشد و نه (بر پایه‌ی الگو و نمونه‌ای که از آن بیرون کند. ابداع و ابتداع: در مفردات آمده است: الابتداع، انشاء صنعاً بلا احتذاء و اقتداء و اذا استعمل فی الله تعالی فهو ایجاد الشیء بغیر اله و لا- ماده و لا زمان و لا مکان. ابداع، پدید آوردن چیزی و پرداختن کاری است، بدون نمونه و الگوی پیشین، و هر گاه در مورد خدای تعالی منظور شود، عبارت است از پدید آوردن چیزی، بدون ابزار و ماده و بی دخالت زمان و مکان. بدیع: وصف ذاتی است، به معنای «مبدع» یعنی آفریننده‌ی بی نمونه و مثال و بی سابقه‌ی ماده و مدت است [۲۳۳] و به معنای «مبدع»، آفرینش بی مانند؛ چنان که خلق و تقدیر و تصویر و انشا، نوعی پدید آوردن با مانند و سابقه و از چیز دیگر است. ابداع، مصدر باب افعال از ماده «بدع» و به معنی آفرینش آغازین یا مطلق، یا چیزی را بدون نمونه و الگوی پیشین پدید آوردن است. در قرآن کریم، این ماده دوبار در شکل «بدیع» به معنی مبدع یا خالق و یک بار در شکل «ابتدعوا» و به معنی از خود ساختن، به کار رفته است: «بدیع السموات و الارض...». [۲۳۴] «و رهبانیه [صفحه ۱۵۶] ابتدعوا...». [۲۳۵]. در دو مورد نخست واژه بدیع، به معنی خالق است و کلمه‌ی خلق، در صیغه‌های گوناگون، بیش از همه در کتاب مجید، برای رساندن مفهوم آفرینش، پدید آوردن و هستی بخشیدن، آمده است؛ چنانکه «فطر» نیز در مواردی به همین معنا به کار رفته است: فاطر السموات و الارض... [۲۳۶]. البته در کلام باری، میان آفرینش آغازین و استمرار هستی و بازگرداندن به هستی، فرق نهاده می‌شود: انه یبدو

الخلق ثم يعيده... [۲۳۷]. به روايت سدير صيرفي، از امام محمد باقر عليه السلام نقل شده است که در توضيح و تبين معنای «بدیع السموات و الارض» فرمود: ان الله - عز و جل - ابتدع الاشياء كلها بعلمه على غير مثال كان قبله فابتدع السموات و الارضين و لم يكن قبلهن سموات و لا - ارضون اما تسمع لقوله: «و كان عرشه على الماء». [۲۳۸]. خدای عزيز و متعال، بر اساس آگاهی خوشی، همه چیز را بدون نمونه و الگوی پیشینی، پدید آورد؛ بدین معنا که آسمانها و زمینها، از پس آنکه نبودند، پدید آمدند. سپس فرمود: آیا سخن خدا را نشنیده‌ای که فرموده: «و عرش او بر آب بود»؟ بنابراین، «ابداع» به معنی آفرینش آغازین است که بی سابقه‌ی ماده و مدت، و بدون نمونه و تقلید، صورت گرفته است و می‌نمایاند که اصول عالم، چون ماده و زمان و مکان و طبیعت آسمانها و زمین، پدیده‌هایی از مقوله «امر» هستند که بیواسطه و به اراده و فرمان خداوند، تحقق یافته‌اند. علی علیه السلام در خطبه ۸۸ نهج البلاغه می‌فرماید: الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امثله و لا مقدار احتدی علیه، من خالق معهود کان قبله. [۲۳۹]. او خداندی است که بدون صورت‌مثالی که از آن اقتباس کرده باشد، جهانیان را [صفحه ۱۵۷] بیافرید، و بدون سنجش و اندازه‌گیری مخلوقاتی که آفریدگاری پیش از خلق جهان آفریده باشد؛ و خداوند عالم، از روی نمونه و مدلی که خالق و معبود سابق به کار برده، جهان را خلقت کرده و از آن تبعیت کرده باشد. و در سخن دیگر می‌فرماید: مبتدع الخلاق بعلمه، و منشئهم بحکمه بلا اقتداء و لا تعلیم، و لا - احتذاء لمثال صانع حکیم و لا اصابه خطأ و لا حضرة ملا. [۲۴۰]. (خدای متعال) با دانش و آگاهی خود، ایجاد کننده‌ی آفریده‌هاست و با امر و فرمان خود، خلق کننده‌ی آنان است، در حالی که نه پیروی از کسی کرده و نه آموزشی یافته، و نه بهره‌مند از نمونه‌ی صنعت کار دانا و دوراندیشی بوده؛ نه به خطا و اشتباهی برخورد کرده و نه از حضور جماعتی، استفاده کرده است. بنابراین، آفرینش کائنات، ابداعی است؛ یعنی هیچ سابقه‌ی هستی نداشته است. البته معنای ابداع آن نیست که خداوند، عالم را از «عدم» پدید آورده است، یعنی هیچ گاه عدم، ماده و موضوع جهان هستی نبوده است؛ چرا که اولاً - عدم، چیزی نیست تا ماده و موضوع عالم باشد. ثانياً آفرینش از عدم، مستلزم تناقض و امری محال است. بدین روی، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ابتدع الاشياء من العدم». ابداع به معنای تضاد نیز نیست؛ چنانکه در تضاد برای موجود، سابقه‌ی وجودی نیست. همچنین در ابداع نیز سابقه‌ی وجودی برای حقیقت ابداع شده، وجود ندارد؛ زیرا تفارق امر ابداعی و تضادفی، در این است که موجود ابداعی، بی سابقه‌ی علت مادی است؛ اما موجود تضادفی، با اینکه معلول و حادث است، فاقد علت فاعلی است. بدیهی است که تحقق معلول، بدون علت فاعلی، امری محال و ممتنع و غیر معقول است و بر خلاف موجودی که بی سابقه‌ی علت مادی پدید آمده باشد؛ اگر چه تصورش در قلمرو طبیعت تا حدودی دشوار است؛ ولی در عرصه‌ی جهان هستی، با اندک تأمل و دقت برای صاحبان اندیشه، پذیرش آن چندان دشوار نیست. زیرا اگر خداوند، آفرینش را در چیزی و یا از چیزی که به عنوان موضوع و ماده و ظرف و محل آفرینش است، آفریده بوده، مستلزم تسلسل باطل می‌شد؛ چرا که خود آن ماده و ظرف و محل نیز محتاج و نیازمند ماده و محل و موضوع دیگر داشت: «و هلم جراً...». [صفحه ۱۵۸] به همین جهت، فاطمه علیها السلام فرمود: «و ابتدع الاشياء من شیء»؛ بلکه معنای ابداع، مانند روشن شدن نور است در تاریکی. لذا تعبیر ظریف و دقیق «لا - من شیء کان قبلها» را آورده تا بدین محذورات، پاسخ گوید و به روشنی بفهماند که آفرینش، نه تکرار یک عالم قبلی است (لا تکرار فی التجلی)، و نه از روی نمونه و طرح و الگویی پیشین، ایجاد گشته، و نه در موضوع محلی پرداخته شده است.

ابداع و کاربرد آن

واژه‌ی ابداع، به عنوان یک اصطلاح فلسفی، به طور عمده از سوی فیلسوفان مسلمان، خصوص شیعیان، و بیش از همه توسط اسماعیلیان و همفکران ایشان به کار رفته است. متکلمان و بویژه معتزله، این واژه را کمتر به کار می‌برند و بیشتر از اصطلاحات خلق و ایجاد و تکوین، استفاده می‌کنند. همچنین در نخستین نوشته‌های مربوط به اشعریان، واژه‌ی ابداع به چشم نمی‌خورد. ابوالحسن

اشعری، خود در مسئله‌ی اثبات وجود باری، هرگز واژه‌های ابداع یا مبدع را به کار نبرده است؛ اما در دوره‌های بعد، تحت تاثیر نوشته‌های فلاسفه، واژه ابداع و مشتقات آن به آثار این نحله نیز راه یافت. به عنوان نمونه، عبدالکریم شهرستانی در مهمترین اثر کلامی خود، نهایتاً الاقدام فی علم الکلام، می‌گوید: در میان همه‌ی اهل ملل، عقیده‌ی (مذهب) اهل حق، این است که جهان، محدث و مخلوق است و باری تعالی، آن را پدید آورده و ابداع کرده است. (یعنی) خدای تعالی بود و چیزی با وی نبود؛ و گروهی از اساطین حکمت و قدمای فلاسفه، در این عقیده با ایشان موافقت داشته‌اند. وی در جای دیگری از همان کتاب می‌نویسد: قبل از جهان، به قبلیت ایجاد و ابداع، نه قبلیت ایجاب بالذات، و نه قبلیت زمانی، جز موجود و مبدع آن نیست؛ چنانکه فوق جهان، به فوقیت ابداع و تصرف، نه فوقیت ذات و فوقیت مکان، جز مبدع نیست. از سوی دیگر نخستین کاربرد واژه‌ی ابداع را در احادیث ائمه‌ی شیعه علیهم السلام می‌یابیم که درباره‌ی مسئله آفرینش الهی، به طور قطع، با در نظر داشتن واژه‌های قرآنی صنع و بدیع، ابداع را در [صفحه ۱۵۹] آفرینش آغازین به کار برده‌اند. در اینجا به نمونه‌هایی از این گونه احادیث اشاره می‌شود: ۱. امام رضا علیه السلام در پاسخ عمران صابی فرمود: و اعلم ان الابداع و المشیة و الارادة معناها واحد و اسماؤها ثلاثه و كان اول ابداعه و ارادته و مشیته الحروف التي جعلها اصلا لكل شيء و دليلا على كل مدرک و فاصلا لكل مشکل... [۲۴۱]. بدانکه معنای ابداع و مشیت و اراده، یکی است با سه نام، و نخستین ابداع و اراده و مشیت وی، حروف الفباست که آنها را اصل هر چیزی، و دلیل هر مدرکی، و گره‌گشای هر مشکلی قرار داد... آن حضرت، سپس در ادامه‌ی گفتارش در باب حروف فرمود: فالخلق الاول من الله - عز و جل - الابداع لا - وزن له و لا حركة و لا سمع و لا لون و لا حس. [۲۴۲]. نخستین آفرینش خداوند - عز و جل - ابداع است که نه آن را وزنی است و نه حرکتی، نه سمعی، نه رنگی و نه حسی. ۲. یکی دیگر از نخستین منابعی که واژه و مفهوم ابداع در آن یافت می‌شود، نوشته‌های منسوب به جابر بن حیان است که گفته می‌شود شاگرد حضرت امام صادق علیه السلام بوده است. وی در یکی از نوشته‌هایش نظریه «کمون» و ابداع را بدین نحو بیان می‌کند: «تجنسی (بر رویشی) که از ظهور برخی چیزها از بعضی دیگر پدید می‌آید؛ مانند جنین از نطفه، و درخت از دانه، و کمیت از کمیت، و کیفیت از کیفیت و مانند اینها، از دو حال بیرون نیست: یا اینکه از نهفتگی برخی چیزها در برخی دیگر است؛ مانند گفته‌ی مانویان، یا از استحاله و ابداع دوباره از هیچ؛ و این گفته‌ی پیروان نظریه‌ی ابداع از هیچ است... ظهور برخی از اجسام و اجساد از برخی دیگر، ممکن نیست که از کمون (نهفتگی) برخی در برخی دیگر باشد و آنچه ممکن نیست، ممتنع است؛ و اگر آن به علتی جز کمون باشد، همان گفته‌ی پیروان نظریه‌ی ابداع باقی می‌ماند... اما پیروان نظریه ابداع، قائل به توحیدند و گفته‌ی مانویان و کسانی را که پیرو نظریه‌ی کمون برخی چیزها در برخی دیگرند، باطل می‌شمارند. [۲۴۳]. [صفحه ۱۶۰] تا آنجا که از منابع برمی‌آید، واژه‌های ابداع ابتدا، مبدع، مبدع و بدیع، به عنوان تعبیری فنی، برای نخستین بار پس از قرآن کریم، در گفتارها و استدلالهای امامان شیعه علیهم السلام و بخصوص در سخنان علی علیه السلام که غنی‌ترین و پرمایه‌ترین گفتارها را در تبیین معارف توحیدی دارد و پیش از او در خطبه‌ی پر جاذبه و ماندگار همسرش، فاطمه علیها السلام - که مورد بحث ماست - در زمینه‌ی آفرینش آغازین، به کار رفته است: «ابتدع الاشياء لا من شيء كان قبلها». کونها بقدرته و ذراها بمشیته. با توانایی بیکران‌ش پدیده‌ها را آفرید و با مشیت و خواست خویش، آنها را در زمین پراکند. تکوین: آفرینش، ایجاد، پیدایش، ایجاد شیء مسبوق به ماده و مدت. قدرت: کون الفاعل بحيث اذا شاء فعل و اذا لم يشا لم يفعل؛ هر گاه گفته می‌شود فاعل (کننده) دارای قدرت است؛ یعنی دارای صفت و حالتی است که با داشتن آن، اگر اراده کند، انجام می‌دهد، و اگر اراده نکند، انجام نمی‌دهد. ذرا: آفرید «ذر الله الخلق ای اوجد اشخاصهم؛ موجودات را آفرید و آنها را در زمین پراکند». مشیت: مشیت در آدمی، خواست باطنی اوست؛ همچنان که اراده، هنگام عمل، تحقق می‌یابد. در مورد خدای تعالی، مرحله‌ی قبل از فعل را مشیت می‌گویند و مرحله‌ی وقوع آن را مرحله‌ی اراده. البته مشیت و اراده و مفاهیمی از این قبیل، در مورد خداوند، مفاهیم عقلی و انتزاعی است. اینکه می‌گویند: فلائن کار، موافق مشیت خداست؛ یعنی بر خلاف رضای او نیست و در مقام عمل،

مجبور نیست، بنابراین، طبق اراده‌ی اوست: قل ان الفضل بید الله یوتیه من یشاء. [۲۴۴]. بگو: (این) تفضل به دست خداست؛ آن را به هر کس که بخواهد، می‌دهد. نکته‌ی قابل تامل اینکه آفرینش، یک امر عمومی و شامل است و بر هر چیزی که از هستی بهره‌ای دارد، گسترش یافته است؛ بدین معنا که هیچ موجودی نیست، جز آنکه به قدرت و صنعت خداوند، هستی یافته است. تعبیر روشن «الله خالق کل شیء» که در جای جای ذکر مبارک آمده است و قرینه‌ای وجود ندارد که دلالت بر تخصیص آن داشته باشد بیان کننده‌ی عمومیت و شمول آفرینش خداوند است: قل: «من رب السموات و الارض قل الله قل افاتخذتم من دونه اولیاء لا یملکون لانفسهم نفعا و لا ضرا قل هل یتوی الاعمی البصیر، ام هل تستوی الظلمات و [صفحه ۱۶۱] النور، ام جعلوا لله شرکا خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار». [۲۴۵]. بگو: «پروردگار آسمانها و زمین کیست؟». بگو: «خدا». بگو: «آیا نابینا و بینا یکسان‌اند؟ یا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟ یا برای خدا شریکانی پنداشته‌اند که مانند آفرینش او آفریده‌اند و در نتیجه، (این دو) آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟» بگو: «خدا آفریننده‌ی هر چیزی است، و اوست یگانه‌ی قهار». در جای دیگر آمده است که: الله خالق کل شیء و هو علی کل شیء وکیل. [۲۴۶]. خدا، آفریدگار هر چیزی است، و اوست که بر هر چیز، نگهبان است. و در سوره‌ی دیگری آمده است: ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی توفکون. [۲۴۷]. این است خدا، پروردگار شما (که) آفریننده‌ی هر چیزی است. خدایی جز او نیست؛ پس چگونه (از او) بازگردانیده می‌شوید؟ این آیات و آیات دیگری مانند اینها، نه تنها جوهره‌ی ذات موجودات را به خدای تعالی و قدرت و مشیت او ارتباط می‌دهد؛ بلکه حدود وجودی و هندسه‌ی هستی و همچنین گسترش آنها و تحولات غایی را که در مسیر هستی خویش دارند، تماما منتهی به تقدیر و هدایت خداوند می‌داند. الذی له ملک السموات و الارض و لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و خلق کل شیء فقدره تقدیرا. [۲۴۸]. همان کسی که فرمانروایی آسمانها و زمین، از آن اوست، و فرزندی اختیار نکرده و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است، و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که در خور آن بوده، اندازه‌گیری کرده است. قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. [۲۴۹]. [صفحه ۱۶۲] (موسی) گفت: «پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست، داده؛ سپس آن را هدایت فرموده است». الذی خلق فسوی- و الذی قدر فهدی. [۲۵۰]. همان که آفرید و هماهنگی بخشید، و آنکه اندازه‌گیری کرد و راه نمود. قل هو الذی ذراکم فی الارض و الیه تحشرون. [۲۵۱]. بگو: «اوست که شما را در زمین پراکنده کرده، و به نزد اوست که گرد آورده خواهید شد». این آیات بیان کننده‌ی حقیقت متعالی است که به ضرورت عقل، هیچ یک از موجودات عالم، خویش را نیافریده و هیچ موجودی مثل خودش نیز در آفرینش او نقش نداشته است؛ زیرا موجود مثل او هم، مانند خود او نیازمند موجود دیگری است که ایجادش کند و آن موجود نیز نیازمند موجود دیگری است؛ و این نیازمندی همچنان ادامه دارد تا اینکه منتهی شود به «موجود بالذاتی» که نیازمند غیر و بیگانه نباشد و عدم و نیستی در او راه نیابد؛ و اگر جز این بود، هیچ موجودی به عرصه‌ی هستی راه نمی‌یافت. بنابراین، تمامی موجودات و همه‌ی مراتب هستی، به ایجاد خداوند دانا و توانایی که بالذات، حق و غیر قابل بطلان است و هیچ گونه تغییری در او راه ندارد، موجود شده‌اند: ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون- ام خلقوا السموات و الارض بل لا یوقنون. [۲۵۲]. آیا از هیچ خلق شده‌اند؟ یا آنکه خودشان خالق (خود) هستند؟ آیا آسمانها و زمین را (آنان) خلق کرده‌اند؟ (نه) بلکه یقین ندارند. [۲۵۳]. نکته مهمتر اینکه هیچ آفریده‌ای پس از پدید آمدن نیز از پدید آورنده‌ی خود، بی‌نیاز نیست؛ یعنی هر موجودی همچنان که در ابتدای تکون و حدوث، وجودش را از خدای تعالی می‌گیرد، در بقا و دوام خود نیز هر لحظه، وجودش را از خدای تعالی دریافت می‌کند و تا هنگامی باقی است که از سوی خداوند به وی افاضه‌ی هستی بشود و هر گاه این فیض نرسد، نیست گشته، نامش از لوح هستی محو می‌گردد؛ چنانکه خداوند می‌فرماید: [صفحه ۱۶۳] کلا نمدهولاء و هولاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا. [۲۵۴]. هر دو (دسته)، اینان و آنان را از عطای پروردگارت مدد می‌بخشیم، و عطای پروردگارت (از کسی) منع نشده است. و در سوره‌ی الرحمن آمده است: یسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان.

[۲۵۵]. هر که در آسمانها و زمین است، از او درخواست می‌کند. هر زمان، او در کاری است. بنابراین، عالم با همه‌ی وسعت و پهناوری که دارد و با همه‌ی دقت ظرافت و لطافتی که در نظام اوست، مستقل و بی‌نیاز از خدا نیست، و خدای دانای توانا، هم خالق و پدید آورنده‌ی آن است، و هم در بقای آن، افاضه‌ی فیض وجود می‌کند، چرا که: «اگر نازی کند، در هم فروریزند قالبها». از دیدگاه اسلام، جهان را خداوند آفریده است و همو آن را حفظ و تدبیر می‌کند و سرانجام نیز جهان به او بازمی‌گردد. یکی از معانی آیه‌ی «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن» [۲۵۶] این است که خداوند، مبدا و منتهای جهان است و نیز اینکه او معنای باطنی همه‌ی چیزهاست و حتی نشانه‌های بیرونی و جنبه‌های ظاهری اشیا، بازتاب اسما و صفات اویند. کل جهانی که ما می‌شناسیم و می‌توانیم آن را به تجربه دریابیم، مخلوق خداوند است؛ اگر چه فعل خلقت آن به دست خداوند، مسلماً ابتدا یا آغاز زمانی نداشته است. این جهان، ازلی یا قدیم نیست؛ و گرنه تغییری در ذات الهی روی می‌داد که اسلام آن را نمی‌پذیرد. نظام هستی - آن گونه که ما می‌شناسیم و می‌بینیم - آغاز و پایانی دارد؛ آغاز آن از فرمان «کن فیکون» نشأت یافته است و به او نیز بازمی‌گردد؛ و «انا لله و انا الیه راجعون»، نه تنها زبان گویای فطرت انسان است؛ بلکه اقراری کیهانی و متعلق به کل هستی است که بر همه چیز برگ‌های درختان، سینه‌ی کوهها، ژرفنای دریاها و اقیانوسها، و بر چهره‌ی دلربای آسمانهای پر ستاره نقش بسته است. در حقیقت، جهان یک نظم مستقل از واقعیت خداوند نیست؛ بلکه در هر لحظه و لمحہ از وجودش بر نگهبانی و حمایت الهی متکی است. علاوه بر این، قوانین و انسجام و نظم آن، همه و همه، از خداوند نشئت می‌گیرد. انسجام و همسازی حیرت‌انگیز نظم مخلوق، بازتابی از توحید است و ظهور آن یگانه در جهان تعدد و تکثر. [صفحه ۱۶۴] در آئینه‌ی آیات الهی، قوانین طبیعت، قوانین مستقلی نیست که هر یک به راه خود رود، آنچنان که گویی جهان، استقلال و جودی خاص خویش را دارد؛ بلکه این قانونها، بازتاب حکمت الهی و نیز نتیجه‌ی مشیت اوست. این خداوند است که دانه و هسته را می‌شکافد؛ زنده را از مرده و مرده را از زنده، بیرون می‌آورد؛ و هموست که سپیده را می‌شکافد و شب را برای آرامش، و خورشید و ماه را وسیله‌ی حساب، قرار داده است و خواسته است تا خورشید، هر صبح از شرق برآید و هر شامگاه در غرب، غروب کند؛ آفریده‌هایی در هوا پرواز کنند و آفریده‌هایی نیز در آب شناور باشند: *إن الله فالق الحب والنوى يخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فأنی تؤفکون - فالق الإصباح و جعل اللیل سکنا و الشمس و القمر حسابنا ذلک تقدیر العزیز العلیم - و هو الذی جعل لکم النجوم لتتهدوا بها فی ظلمات البر و البحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون - و هو الذی أنشأکم من نفس واحدہ فمستقر و مستودع قد فصلنا الآیات لقوم یفقهون - و هو الذی أنزل من السماء ماء فأخرجنا به نبات کل شیء فأخرجنا منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا و من النخل من طلعها قنوان دانیة و جنات من أعناب و الزیتون و الرمان مشتبها و غیر متشابه انظروا إلی ثمره إذا أثمر و ینعه إن فی ذلکم لآیات لقوم یؤمنون - و جعلوا لله شرکاء الجن و خلقهم و خرقوا له بنین و بنات بغير علم سبحانه و تعالی عما یصفون - بدیع السماوات و الأرض أنى یكون له ولد و لم تکن له صاحبة و خلق کل شیء و هو بکل شیء علیم - ذلکم الله ربکم لا إله إلا هو خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی کل شیء وکیل.*

[۲۵۷]. خدا شکافنده‌ی دانه و هسته است؛ زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. چنین است خدای شما؛ پس چگونه (از حق) منحرف می‌شوید؟ (هموست که) شکافنده‌ی صبح است و شب را برای آرامش و خورشید، و ماه را وسیله‌ی حساب قرار داده. این اندازه‌گیری آن توانای داناست. و اوست کسی که ستارگان را برای شما قرار داده تا به وسیله‌ی آنها در تاریکی‌های خشکی و دریا راه یابید. به یقین، ما دلائل (خود) را برای گروهی که می‌دانند، به روشنی بیان کرده‌ایم؛ و او همان کسی است که شما را از یک تن پدید آورد. پس [صفحه ۱۶۵] (برای شما) قرارگاه و محل امانتی (مقرر کرد). بی تردید، ما آیات (خود) را برای مردمی که می‌فهمند، به روشنی بیان کرده‌ایم. و اوست کسی که از آسمان، آبی فرود آورد. پس به وسیله‌ی آن، از هر گونه گیاه برآوردیم، و از آن (گیاه)، جوانه‌ی سبزی خارج ساختیم که از آن، دانه‌های متراکمی برمی‌آوریم، و از شکوفه‌ی درخت خرما، خوشه‌هایی است نزدیک به هم؛ و (نیز) باغهایی از انگور و زیتون و انار - همانند و غیر همانند - خارج نمودیم. به میوه‌ی آن، چون

ثمر دهد و به (طرز) رسیدنش بنگرید. قطعا در اینها برای مردمی که ایمان می آوردند، نشانه‌هاست. و برای خدا شریکانی از جن قرار دادند، با اینکه خدا آنها را خلق کرده است، و برای او، بی هیچ دانشی، پسران و دخترانی تراشیدند. او پاک و برتر است از آنچه وصف می کنند. پدید آورنده‌ی آسمانها و زمین است. چگونه او را فرزندی باشد، در صورتی که برای او همسری نبوده، و هر چیزی را آفرید، و اوست که به هر چیزی داناست. این است خدا، پروردگار شما. هیچ معبودی جز او نیست؛ آفریننده‌ی هر چیزی است. پس او را پرستید، و او بر هر چیزی نگهبان است. [۲۵۸]. [صفحه ۱۶۷]

هدفداری در آفرینش جهان و انسان

اشاره

من غیر حاجه منه الی تکوینها، و لا- فائده له فی تصویرها الا تثبیتا لحکمته، و تنبیها علی طاعته، و اظهارها لقدرته، و تعبدا لبریته، و اعزازا لدعوته. (خداوند پدیده‌ها را آفرید) بی آنکه هیچ نیازی او را در این آفریدن باشد و بدون آنکه هیچ سودی در این صورتگری و پرداختن، به او بازگردد، جز آنکه ثبات و پایداری حکمت خویش را برساند و بر پیروی از (فرمانهای) خود هشیاری دهد، قدرت (بیکران) خود را (در عرصه هستی) به نمایش بگذارد و آفریدگانش را بنده‌وار بنوازد و فراخوان خود (به بندگی) را عزت بخشد. از روزگاران بسیار دور، بشر در اندیشه‌ی سیراب کردن عطشی بوده که فطرتا نسبت به فهمیدن و ادراک حقایق (واقعها و عینهای موجودات) داشته است؛ چرا که از جمله غرائز اصیل و بنیادین آدمی، غریزه‌ی حقیقت خواهی و حس کنجکاوی سیری ناپذیر و رمز ناشناس اوست که ارضای این غریزه نیز یکی از نیازهای روانی و روحی وی را برآورده می‌سازد. هر چند این غریزه در همه‌ی افراد به طور یکسان بیدار و فعال نیست؛ ولی در هیچ فردی از افراد انسانی کاملا خفته و خاموش نیست. علی الاصول، جنگ و گریزهای علمی و چالشهای فکری دانشمندان و پژوهشگران، در طول قرن‌ها و اعصار، یعنی از وقتی که انسان بوده است، جز این نبوده که می‌خواست‌اند هر چه واقع بینانه‌تر با حقایق جهان (هر چه هست، جز خدا) و قانون‌های حاکم بر آنها آشنا شوند و به کشف معمای هستی و راز نهانی آن، و شناخت واقعیت‌های اشیا و چگونگی آنها برای دستیابی به یقین و قاطعیت در مسئله‌ی آفرینش جهان و انسان، از جمله هدفداری آن، دست یابند؛ اگر چه در [صفحه ۱۶۸] این راه پر پیچ و خم که رهیافتنش معرفت و بازگشایی مسائل نگشوده و رازهای هستی، و هدفش دست یافتن به حقیقت غایی و غایت حقیقی است- در حدی که استعداد بشری و قوای ادراک انسانی اقتضا می‌کند و اجازه می‌دهد، نه بیشتر- توفیقی نسبی یافته است؛ لکن هنوز در میانه راه است. برای همین، فیلسوفان الهی، بر خلاف عالمان تجربی که سر تا سر هستی را پهنه‌ی کنکاش خود قرار داده‌اند، در تعریف حکمت آورده‌اند: حکمت، علم به احوال اعیان موجودات است، به گونه‌ای که مطابق با واقع باشد، به اندازه‌ی استعداد بشری. و این از ویژگی‌های تعالیم و آموزه‌های قرآنی و به تبع آن، تعالیم راقی اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که توانسته‌اند جستجوگران حقیقت را با اشیا جهان آشنا کنند و پژوهشگران پر تلاشی را که به دنبال راه‌حل‌ها و گره‌گشایی‌هایی روشن‌ترند، به صراط مستقیمی که منتهی به حقیقت ناب می‌شود، هدایت کنند: و لهدیناهم صراطا مستقیما- و من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا- ذلک الفضل من الله و کفی بالله علیما. [۲۵۹]. و قطعا آنان را به راهی راست، هدایت می‌کردیم؛ و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره‌ی کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته (یعنی) با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگان‌اند، و آنان چه نیکو همدمان‌اند. فبشر عباد- الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولو الالباب. [۲۶۰]. پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن، گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند؛ اینان‌اند که خدایشان راه نموده و اینان‌اند همان خردمندان. اینکه خداوند

می‌فرماید: بندگان من، پیرو بهترین سخن‌اند، بدین معناست که به لحاظ ساختار وجودی‌شان، در جستجوی حقیقت‌اند و در سرشت خود، پیگیر رشد و رسیدن به واقع‌اند. نشانه‌ی این جویایی این است که در سر دو راهی حق و باطل، و رشد و گمراهی، به طور قطع، حق و رشد را می‌گزینند و در برخورد با حق و احق، و نیکو و نیکوتر، احق و نیکوتر را. در [صفحه ۱۶۹] حدیث نبوی آمده است: رب ارنا الاشياء كما هي. [۲۶۱]. پروردگارا! حقایق اشیاء (واقعهای جهان) را آن چنان که هستند، نه بدان گونه که ذهنها می‌سازند، بر ما بنمایان. انسان از نخستین روزهای تبیین اندیشمندانه از جهانی که در آن زندگی می‌کند و در پی تلاش و کوششی که از جانب فاعلهای مختار سر می‌زند، غرض و هدف را می‌بیند. برای او این پرسش مطرح است که: غرض و هدف در آفرینش جهان و انسان چه بوده است؟ به تعبیر دقیق‌تر، انسان با پرسش‌هایی رویارو است که ذهن نقاد او را به خود مشغول داشته است که در میان پرسش‌های دیگر علوم و رشته‌های دانش بشری، به پرسش‌های مهم فلسفی الهی و کلام، شهرت یافته‌اند و پاسخگویی به این پرسش‌ها را فیلسوفان الهی و متکلمان به عهده دارند. اگر چه این پاسخها با همه‌ی گره‌گشایی‌ها، در حدی نبوده است که کام جان پر عطش انسان جستجوگر را سیراب کند؛ اما در مقیاس توانایی و تاخت و تاز اندیشه‌ی بشری، شایسته‌ی تحسین و در خور ستایش است. ستاره‌های دانش و اندیشه، همواره چراغ راه انسان بوده؛ ولی به لحاظ دانش اندک و اندیشه‌ی محدود خود، هنوز در آغاز راه به سر می‌برند. قرآن کریم می‌فرماید: و ما اوتیم من العلم الا قليلا. [۲۶۲]. و به شما از دانش، جز اندکی داده نشده است. رباعی زیر منسوب به شیخ الرئيس ابوعلی سیناست: دل، گر چه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست، ولی موی شکافت اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت آری! فیلسوفان و دانشمندان در مقایسه با اسرار و عظمت جهان هستی، جز اندکی نمی‌دانند و جز حیرت و شگفتی، نصیبی نبرده‌اند: آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدند ره زین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه من [صفحه ۱۷۰] هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من (خیام) و این پیامبران و اولیای بزرگ خداوندند که به لحاظ ارتباط تنگاتنگ با غیب عالم و نشستن بر سر سفره وحی، پیروان خود را در جریان واقعیت‌های جهان قرار داده‌اند و با تعلیم حکمت- که رساندن آدمیان به اوج واقعیت و بالاترین مرتبه درک و فهم، در رهگذر فلسفه علمی و عقلی است- به تامل و دقت در جنبه‌ی ملکوت و باطن جهان عینی نیز فراخوانده‌اند: اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض و ما خلق الله من شيء. [۲۶۳]. آیا در ملکوت آسمانها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است، ننگریسته‌اند؟ و این دعوت، برای این است که خرد و اندیشه و استدلال، تا مرزهایی خاص، راهبر آدمی به حقایق است؛ میدانهای تو در تو در پشت دیوار ضخیم طبیعت است و در آنها پای عقل و استدلال می‌لنگد، و به گفته مولانا: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود تنها راه مطمئن برای رسیدن به معرفت حقیقی و یقینی و مشاهده و دریافت مستقیم حقایق، آن است که آدمی، خود را از تخته بند «حد و رسم» و «مقدم و تالی» برهاند و از تنیدن در تار و پود اصطلاحات خود ساخته و معما گونه، آزاد کند تا از واقعیت‌های متغیر و نسبی به سوی حقیقت مطلق و یگانه راه یابد و این، جز با قرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت الهی، امکان‌پذیر نخواهد بود. بدین روی، خداوند از بندگانش خواسته تا پیوسته راه یافتن به صراط مستقیم را که همان راه انسانهایی است که دل‌هایشان با جهان غیب و صقع ربوبی گره خورده است، از او بطلبند: «صراط الذین انعمت علیهم». چرا که تنها با تکیه بر خردورزی و تفکر در محدوده‌ی صور ذهنی و مفاهیم انتزاعی و دست و پا زدن در پیچ و خم استدلالها و اشکال منطقی و توصیف و ادراک امور عقلانی، راه به حقیقت برده نمی‌شود: حدیث از مطرب و می‌گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را و آیت عشق را در دفتر عقل آموختن، خطاست: ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست [صفحه ۱۷۱] پرسش‌های اساسی در بحث جهان‌شناسی و هدفداری آفرینش من غیر حاجه‌الی تکوینها و لا فائده له فی تصویرها. بی آنکه هیچ نیازی او را در این آفریدن باشد و بدون آنکه هیچ سودی در این صورتگری و پرداختن، به او باز گردد.

التصویر: صورت پردازای موجودات است، به گونه‌ای که با یکدیگر مشتبه نشوند. واژه تصویر، همانند کلمه‌ی تکوین، متضمن معنای ایجاد است و فرع بر آفریدن موجودات است. بدین معنا که خداوند، پدیده‌ها را آفرید؛ سپس آنها را از یکدیگر با صورت پردازش، جدا و ممتاز ساخت: و لقد خلقناکم ثم صورناکم. [۲۶۴]. در حقیقت، شما را خلق کردیم؛ سپس به صورت‌نگری شما پرداختیم. از جمله مباحث شورانگیز و نشاط‌آوری که گاه شیدایی و دلبردگی را نیز به دنبال دارد، بحث «غناى ذاتی» و بی‌نیازی مطلق پروردگار متعال است. همه براهین فلسفی و کلامی، بر این اتفاق‌اند که «وجود واجب تعالی» به لحاظ اینکه «لذاته واجب» است، مطلق بوده، به هیچ حد و مرزی، محدود و به هیچ شرطی، مشروط نیست؛ چرا که اگر محدود به چیزی می‌شد، در ورای حد و بیرون از آن، وجود نمی‌داشت و به فرض بودن قید و شرط، معدوم و باطل می‌گشت، اکنون، هستی‌اش واجب فرض شده است. بنابراین، خدای تعالی از وحدتی برخوردار است که دومی برای او قبال فرض و تصور نیست، و مطلقاً است که به هیچ قیدی و شرطی، مقید و مشروط نیست. در تعبیر پیشوایان دین آمده است: خدای تعالی غنی است؛ اما نه چون اغنیا زنده است؛ نه چون زنده‌ها، عزیز است؛ نه چون عزیزان، علیم و داناست؛ نه چون دانایان؛ یعنی از هر کمالی، صرف و خالص و محض آن- که هیچ گونه آرایش و آمیختگی با خلافش ندارد- در اوست. [۲۶۵]. خداوند تعالی، پدید آورنده‌ی همه‌ی پدیده‌هاست و هر آنچه که نام «چیز» بر آن صدق کند، هر چه دارد، از اوست و در ذات و صفات و آثارش نیازمند خداست و در برآوردن نیازهایش رو به سوی او دارد و قصد او را می‌کند؛ همچنان که در قرآن کریم آمده: «الا- له الخلق و الامر» و نیز به طور مطلق، هر موجودی سرانجامش اوست: «و ان الی ربک المنتهی»؛ یعنی هر موجودی، هر چه [صفحه ۱۷۲] را قصد کند، نهایتی‌ترین مقصدش خداست و برآورنده‌ی حاجت و نیازش، تنها اوست: این همه گنیم لیک اندر بسیج بی‌عنايات خدا هیچ‌ایم، هیچ بی‌عنايات حق و خاصان حق گر ملک باشد، سیاهستش ورق ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا [۲۶۶]. بحث استغناى خداوند (غناى ذاتی بی‌نیازی مطلق او) از آفریده‌ها، در جای جای قرآن کریم، موج می‌زند؛ علاوه بر اینکه در آیاتی ویژه، به طوری صریح بدان پرداخت شده است: والله غنی حلیم. [۲۶۷]. واعلموا ان الله غنی حمید. [۲۶۸]. فان الله غنی عن العالمین. [۲۶۹]. ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعاً فان الله لغنی حمید. [۲۷۰]. لله ما فی السماوات و الارض ان الله هو الغنی الحمید. [۲۷۱]. یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید. [۲۷۲]. و ربک الغنی ذو الرحمة. [۲۷۳]. آیات دیگری نیز هست که استغناى خداوند را به عنوان مهمترین معارف قرآنی، در بحث توحید آورده‌اند. در همه‌ی این آیات، سخن از بی‌نیازی خداوند است در رویارویی با پدیده‌های هستی، بویژه انسان. اگر چه، مخاطب قرآن کریم، تنها انسان است؛ اما در حقیقت، بحث استغنا در مورد همه‌ی هستی مطرح شده است؛ زیرا غناى خداوند، مطلق است و شامل جمیع جهات است و فقر و حاجتمندی، هم در اصل هستی و هم در کمالات آن، ذاتی پدیده‌های آن، از جمله انسان است و به تعبیر دقیق فلسفی آن، وجود آفریده‌ها عین ربط است. به گفته‌ی صدرالمتالهین شیرازی، فیلسوف نامدار اسلامی: ان العاقل اللیب بقوه الحدیث یفهم... ان جمیع الوجودات الامکانیه و الانیات [صفحه ۱۷۳] الارتباطیه التعلقه اعتبارات و شوون للوجود الواجبی، و اشعه و ظلال للنور القیومی، لا استقلال لها بحسب الهیوه و لا یمکن ملاحظتها ذواتا منفصله و انیات مستقله لان التابعیه و التعلق بالغیر و الفقر و الحاجه عین حقائقها، لا ان لها حقائق علی حیالها عرض لها التعلق بالغیر و الفقر و الحاجه الیه، بل هی فی ذواتها محض الفاقه و التعلق، فلا حقائق لها الا کونها توابع لحقیقه واحده، فالحقیقه واحده و لیس غیرها الا شوونها و فنونها و حیثیاتها و اطوارها و لمعات نورها و ظلال ضوئها و تجلیات ذاتها. [۲۷۴]. اینکه ما هیچ هستیم و همه چیز، اوست؛ ما عدم محض ایم و وجود حقیقی، خداوند است، از نکته‌های بسیار ظریف و دل‌انگیزی است که حکیمان الهی، بویژه حکیم شیراز در پرتو معارف قرآن کریم و اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدان دست یافته‌اند. عارف رومی در مقام مناجات، چه زیبا و ظریف سروده است؛ چنانکه گویی تبیین و توضیح کلام صدرالدین شیرازی است: ما چو جنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی ما چو ناییم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست ما چون

شطنج‌ایم اندر برد و مات برد و مات ز توست ای خوش صفات ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان؟ ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو، وجود مطلق فانی نما ما همه شیران، ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دم به دم حمله‌شان پیدا و ناپیداست باد آنک ناپیداست هرگز گم مباد باد ما و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را لذت انعام خود را و امگیر نقل و باده و جام خود را و امگیر و بگیری کیت جست و جو کند؟ نقش با نقاش چون نیرو کند؟ منگر اندر ما، مکن در ما نظر اندر اکرام و سخای خود نگر ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته‌ی ما می‌شود نقش باشد پیش نقاش و قلم عاجز و بسته، چو کودک در شکم [صفحه ۱۷۴] پیش قدرت، خلق جمله‌ی بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقشش دیو و گه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند دست نه، تا دست جنباند به دفع نطق نه، تا دم زند در ضرر و نفع تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد: «ما رمیت اذ رمیت» گر پیرانیم تیر، آن نه ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست این نه جبر، این معنی جباری است ذکر جباری برای زاری است [۲۷۵]. اکنون که روشن شد خدای تعالی، غنی مطلق است و از هر حیث، بی‌نیاز و به تعبیر قرآن، صمد علی الاطلاق است، این سوال پیش می‌آید که: خداوند برای چه جهان را آفرید؟ آیا به این آفریدن نیازمند بود؟ فاطمه علیها السلام با تعبیر «من غیر حاجه منه الی تکوینها و لا فائده له فی تصویرها»، زمینه‌ی پاسخ به این پرسش اساسی را فراهم نموده است؛ یعنی پیش از بیان چرایی اصل آفرینش، ذهنها را به «غنای ذاتی و بی‌نیازی مطلق خداوند»، توجه داده است که خداوند، نه در آفرینش و نه در صورت پردازی آفریده‌ها، هیچ گونه نیازی نداشته و هیچ گونه سودی را برای خویش در نظر نگرفته و در آفریدن، قصد سودایی را ننموده است. علی علیه السلام فرموده است: کل شیء خاضع له و کل شیء قائم به، غنی کل فقیر و عز کل ذلیل، و قوه کل ضعیف، و مفرع کل ملهوف... بل کنت قبل الواصفین من خلقک لم تخلق الخلق لو حشه، و لاستعملتهم لمنفعه. [۲۷۶]. همه چیز در برابر او خاضع و فروتن است و همه اشیا به (اراده‌ی) او موجود و بریاست؛ بی‌نیاز کننده‌ی هر نیازمند، و عزت دهنده‌ی هر خوار و زبون، و نیرو بخش هر ناتوان، و پناه غمزدگان است... تو پیش [۲۷۷] از آفریدگانی که وصف تو را می‌گویند، وجود داشته‌ای؛ خلق را برای رهایی از بیم تنهایی نیافریده‌ای، و آنان را برای سودی به کار نگرفته‌ای. و در خطبی اول نهج البلاغه می‌فرماید: متوحد اذ لا سکن یستانس به و لا یستوحش لفقده. [صفحه ۱۷۵] او یگانه‌ای است؛ نه بدین معنا که وجود همدم، باعث آرامش او نمی‌شود و نبودن همدم، وی را به وحشت نمی‌اندازد. امام رضا علیه السلام به عمران صابی فرمود: واعلم یا عمران، انه لو کان خلق ما خلق لحاجه لم یخلق الا من یستعین به علی حاجته، و لکان ینبغی ان یخلق اضعاف ما خلق، لان الاعوان کلما کثروا کان صاحبهم اقوی، و الحاجه یا عمران لا یسعها لانه لم یحدث من الخلق شیئا الا حدثت فیه حاجه اخرى و لذلك اقول: لم یخلق الخلق لحاجه، ولکن نقل بالخلق الحوائج بعضهم الی بعض و فضل بعضهم علی بعض بلا حاجه منه الی من فضل و لا نعمه منه علی من اذل، فلهذا خلق. [۲۷۸]. و بدان ای عمران، اگر خدای تعالی آنچه را که آفریده است، از روی احتیاج و نیازمندی بود، نمی‌آفرید، مگر آنچه را که در برآوردن نیازش از آن کمک بگیرد، و سزاوار بود که چندین برابر آفریده‌هایش بیافریند؛ زیرا هر اندازه کمک برای یک موجود بیشتر باشد، نیرومندتر می‌گردد. ای عمران! نیازمندی هیچ گاه برای خداوند امکان پذیر نیست؛ زیرا اگر آفرینش برای برآوردن نیازش می‌بود، ناگزیر، آفریدن هر یک از آنها خود، نیازی دیگر را پدید می‌آورد. برای همین است که می‌گویم: خدای متعال، آفریده‌ها را از روی نیاز نیافریده است؛ بلکه نیازمندی را در آفریده‌ها قرار داده که به وسیله‌ی برخی از آنها به برخی دیگر انتقال می‌یابد؛ و بعضی از آفریده‌ها را بر بعضی دیگر برتری داده است، بدون نیاز به آنچه برتر است و بدون دشمنی با آنچه که در مرتبه‌ی پایین‌تر است؛ پس بدین سان آفرید. در این سخن، امام رضا علیه السلام برای تبیین بی‌نیازی خداوند متعال به آفرینش جهان می‌فرماید: اولاً: اگر برای برآوردن نیاز خود می‌آفرید، می‌باید چیزهایی را بیافریند که در برآوردن نیازها او را یاری دهند، حال آنکه جهان هستی، هم در حدوث و هم در بقا به او نیازمندند: سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد، والله اعلم ثانیاً: اگر خدای تعالی به آفریده‌های خود نیازمند بود، نیازی را بر نیاز خود

می‌افزود؛ زیرا هر آفریده‌ای در پیدایش و بقای خود به چیزهایی نیازمند است که بدون آنها نه پدید می‌آید و نه در [صفحه ۱۷۶] صورت پدید آمدن، می‌توانست به هستی خود ادامه بدهد. بنابراین، آفریدن هر آفریده‌ای، خود، بی‌نهایت آفریده‌هایی می‌طلبد و در نهایت بر نیازمندی خداوند می‌افزود. امام حسین علیه‌السلام در مناجات عرفه به پیشگاه خداوند، غنای مطلق ذات مقدس حق را چنین تبیین می‌کند: الهی انت الغنی بذاتک ان یصل الیک النفع منک فکیف لا- تکون غنیا عنی. خدای من! تو در ذات خود، بی‌نیازتر از آن هستی که برای تو سودی از خودت برسد، پس چگونه بی‌نیاز از من نباشی؟ چرا آفرید؟ حال می‌رسیم به پرسش اساسی که در پیش مطرح کردیم: خدای تعالی- با توجه به غنای ذاتی و بی‌نیازی مطلق- برای چه آفرید، در حالی که هیچ‌گونه نیازی به آفریدن جهان نداشت؟ در پاسخ این پرسش باید گفت: هستی خداوند، اقتضای ذاتش «رحمانیت» و «فیاضیت» است؛ بدین معنا که گستردن فیض و رحمت، مقتضای خدایی اوست، «گل خندان که نخندد، چه کند؟»؛ و اگر نیافریند، نسبت «بخل» بر ذات اقدس او روا خواهد بود و بخل ورزیدن، علاوه بر آنکه با فیاضیتش سازگار نیست، مستلزم نقص و عیب خواهد بود: «سبحان ربی الاعلی و بحمده» و گفته شد که صمد است و منزله از مطلق نقصها. با نگاهی عمیق‌تر می‌توان گفت که همه‌ی پدیده‌های جهان، در علم خداوند وجود داشته‌اند و گویا با زبان استعداد و آمادگی، خواهان وجود بودند؛ خواهان پدید آمدن و ظهور. یسنله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان. [۲۷۹]. هر که در آسمان و زمین است، از او درخواست می‌کند، هر زمان، او در کاری است. و خدای تعالی بدین خواسته پاسخ داده است که پاسخ خداوند، همان هستی و تحقق موجودات است. و اتاکم من کل ما سألتموه. [۲۸۰]. و از هر چه از او خواستید، به شما عطا کرد. عارفان شوریده‌ای که کام جانشان از زلال ناب معارف وحی محمدی صلی الله علیه و آله سیراب گشته است، با استناد به حدیث شریف «حب»- گذشته از درستی استناد آن به قدسی بودن- هستی جهان [صفحه ۱۷۷] را طفیل «حب ظهور و اظهار» و به گفته‌ی حافظ، «طفیل عشق» می‌بینند: «طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری». یعنی اگر پای عشق در میان نبود، هیچ آفریده‌ای پدید نمی‌آمد. اینان، حق را که بنیاد ذاتی جهان هستی است، خیر محض و جمال مطلق می‌دانند و لازمه‌ی این سرشاری و زیبایی را نیز فیضان و جلوه‌گری. در روایت از حضرت داوود علیه‌السلام آمده است: یا رب لماذا خلقت الخلق؟ قال: کنت کتزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف. [۲۸۱]. (داوود پرسید: پروردگارا! از بهر چه آفرینش را پدید آوردی؟ فرمود: من گنجی پنهان بودم، دوست داشتم که شناخته شوم. پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم. به گفته مولانای روم: گنج مخفی بد، ز پری چاک کرد خاک را تابان‌تر از افلاک کرد گنج مخفی بد، ز پری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد [۲۸۲]. گنجی نهان بود که از شدت فزونی و پری، هستی را شکافت و همین جهان خاکی را درخشان‌تر از کرات نورانی کرد. گنجی نهان بود؛ ولی از فرط کمال و سرشاری جمال، جوشیدن گرفت و خاک بی‌مقدار (انسان) را پادشاه پرشکوه و فر نمود، و به گفته‌ی شیخ محمود شبستری: حدیث «کنت کنزا» را فروخوان که تا پیدا بینی گنج پنهان گنج هستی مطلق حضرت حق که در کمال نورانیت خود نهان بود، در خراب آباد اعیان ممکنات، نمایان شد. [۲۸۳]. فخرالدین عراقی در شرح این حدیث می‌گوید: سلطان عشق، خواست که خیمه به صحرا زند، در خزائن بگشاد، گنج بر عالم پاشید، ورنه، عالم با بود و نبود خود، آرمیده بود و در خلوتخانه‌ی شهود، آسوده. آنجا که: «کان الله و لم یکن معه شیء» ناگاه، عشق بیقرار، از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی، خود را بر عین عاشق، جلوه فرمود صبح ظهور، نفس زد؛ آفتاب عنایت، بتافت؛ نسیم سعادت بوزید؛ دریای وجود در جنبش آمد؛ سحاب فیض، چندان باران بر زمین استعداد بارید که عاشق، سیراب آب حیات شد؛ [صفحه ۱۷۸] از خواب عدم برخاست، قبای وجود در پوشید: چتر برداشت و برکشید علم تا به هم برزند وجود و عدم بیقاراری عشق شورانگیز شر و شوری فکند در عالم [۲۸۴]. این غوغایی که در سرتاسر جهان و پدیده‌هایش برپاست؛ این همه شور و شریایی که قلب عاشقان و دل‌باختگان را لبریز ساخته است و این طغیانی که در سینه هست؛ این طوفانی که بر پیشانی دریا و اقیانوس می‌وزد؛ این همه شیدایی‌ها و چشمک زدن‌های ستارگان؛ همه و همه، جرقه‌هایی از ظهور نور بی‌نهایت «حق» است که در این جهان متجلی

گشته است: «الله نور السموات و الارض». [۲۸۵]. پری رو، تاب مستوری ندارد در ار بندی، سر از روزن برآرد الا تثبتا لحکمة... (پدیده‌ها را نیافرید،) جز آنکه ثبات و پایداری حکمت خویش را برساند. حکمت: «حکم؛ اصله منع منعا لاصلاح، و منه سمیت اللجام حکمة الدابة، فقيل حکمته، حکمت الدابة؛ منعها بالحکمة، و احکمتها: جعلت لها حکمة؛ [۲۸۶] ریشه‌ی حکم از باب منع منعا به معنای اصلاح و تصحیح و سامان دادن است، و به معنای دهانه و زمام اسب نیز آمده است؛ چون اسب را در راه رفتن از تندروری و یا کندروری، بازمی‌دارد. حکیمان در تعریف حکمت آورده‌اند که: الحکمة هی افضل علم بافضل معلوم و اخری، ان الحکمة هی المعرفة التي هی اصح معرفة و اتقنها. [۲۸۷]. حکمت، عبارت است از برترین علم و آگاهی به برترین معلوم، و دیگر اینکه، صحیح‌ترین و درست‌ترین و متقن‌ترین و استوارترین شناختها». به روشنی درمی‌یابیم که در تعریف واژه‌ی حکمت، دو عنصر اساسی حضور دارد: ۱. برترین آگاهی، ۲. اتقان و استحکام در عمل. [صفحه ۱۷۹]

تفاوت حکمت خدا و حکمت انسان

اصولا کسی را که به انجام کاری اقدام می‌کند، چنانچه پیش از شروع آن، نیکوترین و جامع‌ترین نقشه‌ها را طراحی کند، به دلیل اینکه انجام آن کار به منظور یک مقصد و هدف است و از یک سو، نیکوترین و پر فایده‌ترین مقصد را در نظر می‌گیرد و از سوی دیگر، برای وصول به مقصد و هدف عالی، آسان‌ترین و نزدیک‌ترین راه برگزیند، حکیم می‌نامند و کار او را حکیمانه می‌خوانند؛ زیرا در انتخاب و گزینش هدف و راه وصول به آن و همچنین در شیوه‌ی تحقق و انجام آن، بهترین و نیکوترین‌ها را برگزیده است. برای همین، در معنای حکمت، دو عنصر علم و عمل، در کنار یکدیگر منظور شده است و بدیهی است که چنین کاری از مصلحت نیز برخوردار است. بنابراین، انسان حکیم، به کسی گفته می‌شود که کامیاب از آگاهی مفید و استحکام در عمل، برای وصول و دستیابی به هدف و مقصدی عالی و مصلحت خیز، بهترین و نزدیک‌ترین راه، و نیکوترین ابزار را برگزیده است. و اما حکمت خداوند؛ حکیمان الهی می‌گویند: «واجب الوجود»، «فاعل بالاراده» است، بر خلاف انسان که «فاعل بالقصد» است؛ زیرا قصد، یعنی اراده‌ای که ریشه در انگیزه‌ای دارد که غیر از ذات فاعل است و روشن است که چنین انگیزه و محرکی، در مورد خداوند متعال، قابل تصور نیست. به واقع، هر «فاعل بالقصدی»، خود مفعول و محکوم امر دیگری است؛ یعنی زیر تاثیر و جبر چیز دیگری است که «علت غایی» و غرض نامیده می‌شود و این انسان است که «فاعل بالقصد» است و هر کاری را که اراده می‌کند، زیر تاثیر انگیزه‌هایی است که او را به انجام آن کار و داشته‌اند؛ یعنی در حقیقت این انگیزه‌ها و غایتها هستند که فاعل بالقوه را به فاعل بالفعل تبدیل می‌کنند. بدین روی، در فلسفه‌ی الهی گفته‌اند که خداوند، «فاعل بالقصد» نیست تا مقصدی داشته باشد و برای وصول به آن، کاری را انجام دهد. [۲۸۸]. [صفحه ۱۸۰] بنابراین، حکمت در خداوند با حکمت در انسان، فرق جوهری دارد و از مقوله‌ای ویژه است. انسان حکیم، کسی است که کاری را برای رسیدن به غایت غرضی انجام می‌دهد، یعنی بهترین کارها را برای دستیابی به بهترین غایتها انجام می‌دهد؛ اما حکمت در خداوند، یعنی اینکه موجودات را به غایتها و اهدافشان می‌رساند و از برترین راهها به سوی بهترین غایات سوق می‌دهد. حکیم بودن خداوند، به معنای «فاعل بالقصد» بودن نیست که برای وصول به غایتی کاری را انجام دهد؛ بلکه حکیم بودنش بدین معناست که برای رساندن موجودات و آفریده‌های خویش به غایت و مقصودشان کاری را انجام می‌دهد. حکیم بودن انسان، مانند کسی است که قطعات چوب را برای مقصدی که ساختن صندلی برای استفاده کردن است، سامان می‌دهد. در این صورت، مقصد، از آن سامان دهنده‌ی چوبهاست که برای نشستن روی صندلی، آنها را به گونه‌ای مناسب، کنار یکدیگر قرار می‌دهد تا بدان مقصد نائل گردد. حکیم بودن خداوند در این است که برای مثال، «نطفه» باید به مقصد و هدف خود- که همان «انسان» شدن است- برسد و اقتضای حکمت الهی، این است که نطفه را از مراحل که باید بگذرد و به هدف خود نائل گردد، عبور بدهد؛ یعنی از نطفه بودن تا انسان شدن، او را هدایت کند: انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبثله فجعلنا سمیعا

بصیرا- انا هدیانه السبیل اما شاکرا و اما کفورا. [۲۸۹]. ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می‌آزماییم؛ (بدین جهت) [۲۹۰] او را شنوا و بینا قرار دادیم. و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین- ثم جعلنا نطفة فی قرار مکین- ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم [صفحه ۱۸۱] انشانه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین. [۲۹۱]. و به یقین، انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم. سپس او را (به صورت) نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آنگاه نطفه را به صورت علقه (آویزک) در آوردیم. پس آن علقه را (به صورت) مضغه گردانیدیم، و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختیم؛ بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم. آنگاه (جنین را در) آفرینشی دیگر، پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است! بنابراین، در تبیین حکمت الهی باید گفت: طبیعت و مصنوعات خداوند، دارای مقصد است و حکمت خداوندی نیز اقتضا می‌کند که طبیعت را به مقصد و غایتش برساند. به گفته حکیم سبزواری: اذ مقتضى الحكمة والعناية ایصال کل ممکن لغاية [۲۹۲]. آری، آنجا که هر چیزی، خواهان غایت و هدفی است که در پیش خویش دارد، حتی فاعلهایی که از سنخ طبایع (فاعلهای طبیعی) هستند و فاقد شعور و ادراک‌اند، مقتضای حکمت و عنایت پروردگار، این است که هر ممکن الوجودی (پدیده‌ای) به غایت و کمال خود برسد. اگر در کلمه‌ی «ایصال» دقت کنیم، متوجه می‌شویم که مقصود از حکیم بودن خداوند، رسیدن به کمال و غایت خویش نیست؛ چرا که او غایتی جز ذات مقدس خود ندارد؛ بلکه مقصود از حکمت الهی، رساندن موجودات و پدیده‌های عالم به کمال و غایت آنهاست. حضرت موسی علیه‌السلام در پاسخ به پرسش فرعون فرمود: ربنا الذین اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. [۲۹۳]. پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست، داده؛ سپس آن را (به سوی مقصودش) هدایت فرموده است. یعنی خداوند، به نطفه‌ی آدمی- از باب مثال- با استعدادی که برای آدم شدن دارد، خلقتی را که ویژه‌ی اوست، عطا کرده و آن خلقت، همان وجود خاص انسانی است، آنگاه همان وجود، با آنچه از قوا و اعضا که بدان مجهز شده، به سوی مطلوبش که همان غایت وجود انسانی و آخرین درجه‌ی کمال مخصوص به این نوع است، سبزه داده می‌شود. [۲۹۴]. [صفحه ۱۸۲] در این فقره، فاطمه علیها السلام می‌فرماید که خداوند، پدیده‌های جهان را آفرید تا حکمت خویش را که همانا رساندن آفریده‌ها و مخلوقات به کمال لایق و در خور آنهاست، اظهار و تبیین کند؛ زیرا او خالق است و چشمه‌ی فیض آفرینش از ذات او می‌جوشد: «یا دائم الفضل علی البریة؛ یا باسط الیدین بالعطیة؛ یا صاحب‌المواهب السنیة؛ و اگر لحظه‌ای نیافریند و بخشش احسانش را بازگیرد، دیگر آفریننده نیست؛ در حالی که فیاض علی الاطلاق است و خود نیز در ذکر مبارکش فرمود: و ما کان عطاء ربک محظورا. [۲۹۵]. و عطای پروردگارت (از کسی) منع نشده است. اصولا خدایی، چنین است؛ پس چرا نیافریند؟ چرا کاری را که می‌تواند، انجام ندهد؟ و چرا قابلیت ممکنات را برای هستی نادیده بگیرد؟ و چرا تقاضاهای آنها را بی پاسخ بگذارد؟ ذات او که لطف و سرشار از مهر محض است و ممکنات نیز با زبان استعداد، مدام در طلب‌اند؛ پس چرا بخل ورزد، در حالی که بخل در ذات او راه ندارد؟ در حقیقت، فاطمه علیها السلام با منظور کردن «حکمت الهی» در آفرینش جهان، به دو نکته‌ی اساسی و ظریف که از مسائل مهم و کلیدی در فلسفه‌ی الهی و الهیات قرآنی است، اشاره فرموده است. نکته‌ی اول: اینکه خداوند، کاری را برای رسیدن به هدف و وصول به غرض، انجام نمی‌دهد. پیش از پرداختن به تحلیل و تبیین این نکته، باید مفهوم «غرض» و «هدف» روشن شود. غرض و هدف، دو واژه‌ی مترادف‌اند، به معنای آهنگ، قصد، مراد، مقصود نیت، آماج، تیرخور، نشان، نشانه، غایت و... در محاورات و گفتگوهای متعارف، به نتیجه‌ی کاری اختیاری گفته می‌شود که فاعل مختار، از آغاز در نظر می‌گیرد و کار را برای رسیدن به آن، انجام می‌دهد؛ به طوری که اگر نتیجه‌ی کار، منظور نباشد، کار انجام نمی‌گیرد. نتیجه‌ی کار، از آن جهت که منتهی الیه آن است، «غایت» و از آن جهت که از آغاز، مورد نظر و قصد فاعل بوده است، هدف و غرض و از آن جهت که مطلوبیت آن، موجب اراده‌ی فاعل به انجام کار شده است، «علت غایی» نامیده می‌شود؛ ولی آنچه در حقیقت، در انجام کار مؤثر است، علم و حب به نتیجه است، نه وجود خارجی آن، بلکه نتیجه‌ی خارجی، معلول کار است و نه علت آن. در اینکه همه‌ی پدیده‌های جهان برای

تکامل، در تلاش هستند، هیچ گونه تردید نیست و [صفحه ۱۸۳] غرض و هدف از همه‌ی تلاشها، بر طرف کردن نقص است. اساسا غرض داشتن و هدفدار بودن، بدین معناست که یک فاعل، کمالی را فاقد است و مطلوبی را واجد نیست و در تلاش است تا در پرتو کارش به آن هدف و کمال، دست یابد. در افعال اختیاری، غرض و هدف، اثر مناسبی است که در منتهی الیه فعل قرار گرفته و تکاملی است که نقص فاعل را از میان برمی‌دارد. کار، در حقیقت رابط بین فاعل و هدف اوست که می‌خواهد با انجام کارش به کمال و هدف در خور خویش نائل آید. این رابطه، نه تنها در موجودات و پدیده‌های با شعور و ادراک است؛ بلکه در تمام پدیده‌های جهان، از جمادات تا انسان، وجود دارد؛ زیرا در درون اشیاء تلاشهای پیگیری هست که موجب می‌شود به طور دائم، نقصهای خود را جبران می‌کنند و از قوه به فعلیت یافتن، و از نقص به سوی کمال، در تکاپو هستند. [۲۹۶]. اما اگر فاعل، خود، کمال محض و از هر حیث غیر متناهی بود، دیگر کمالی بیگانه از این فاعل فرض نمی‌شود تا فاعل، فاقد آن باشد و کاری را انجام بدهد تا بدان کمال دست یابد: «ان الله لغنی عن العالمین». [۲۹۷] اگر خداوند بی‌نیاز محض است، که هست، دیگر کمبود و فقدان ندارد تا برای تامین و ترمیم آن، کاری را انجام دهد. پیشتر، به تفصیل غنای پروردگار متعال را بررسی کردیم. نکته‌ی دوم: اینکه خدای متعال حکیم است و حکمت، اقتضایش این است که از فاعل حکیم، کار عبث و بیهوده و بی‌هدف، صادر نمی‌شود. در آیاتی از قرآن کریم و روایات معصومان علیهم السلام این حقیقت متعالی به طور صریح مورد توجه قرار گرفته است و ما در اینجا بخشی از آنها را می‌آوریم. ۱. و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لا عین - لو اردنا ان نتخذ لهما لا تخذنا من لدنا ان كنا فاعلین - بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل مما تصفون. [۲۹۸]. و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است، به بازیچه نیافریدیم. اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم، قطعا آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم. بلکه حق را بر باطل فرومی‌افکنیم؛ پس آن را در هم می‌شکنند، و به ناگاه، آن نابود می‌گردد، [صفحه ۱۸۴] وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید! ۲. و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لا عین - ما خلقنا هما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون. [۲۹۹]. و آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، به بازی نیافریدیم. آنها را جز به حق نیافریده‌ایم، لیکن بیشترشان نمی‌دانند. ۳. و هو الذی خلق السموات و الارض بالحق و یوم یقول کن فیکون قوله الحق و له الملک یوم ینفخ فی الصور عالم الغیب و الشهاده و هو الحکیم الخبیر. [۳۰۰]. و او کسی است که آسمانها و زمین را به حق آفرید، و هر گاه که می‌گوید: «باش!» بی‌درنگ موجود شود؛ سخنش راست است؛ و روزی که در صور دمیده شود، فرمانروایی از آن اوست؛ داننده غیب و شهود است؛ و اوست حکیم آگاه. ۴. ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمی و الذین کفروا عما اندروا معرضون. [۳۰۱]. (ما) آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و (تا) زمانی معین نیافریدیم، و کسانی که کافر شده‌اند، از آنچه هشدار داده شده‌اند، رویگردان‌اند. ۵. خلق السموات و الارض بالحق یکور اللیل علی النهار و یکور النهار علی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجزی لاجل مسمی الا هو العزیز الغفار. [۳۰۲]. آسمانها و زمین را به حق آفرید؛ شب را به روز درمی‌پیچد، و روز را به شب درمی‌پیچد؛ و آفتاب و ماه را تسخیر کرد. هر کدام تا مدتی معین روان‌اند. آگاه باش که او همان شکست‌ناپذیر آمرزنده است. ۶. و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا- ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار. [۳۰۳]. و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است، به باطل نیافریدیم. این، گمان کسانی است که کافر شده (و حق پوشی کرده) اند. پس وای بر کسانی که کافر شده‌اند. [صفحه ۱۸۵] ۷. اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمی و ان کثیرا من الناس بلقاء ربهم لکافرون. [۳۰۴]. آیا در خودشان به تفکر پرداخته‌اند؟ خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است، و (یا این همه) بسیاری از مردم، لقای پروردگارشان را سخت منکرند. در آیه‌ی نخست، مسئله‌ی لهو و لعب مطرح شده که باید مفهوم این دو روشن شود. لهو: به آنچه که انسان را از هدفهای عالی و مهم، بازمی‌دارد، لهو گویند: «اللهو: ما یغسل الانسان عما یعنیه و یهمه». لغو نیز هر کار بیهوده‌ای را می‌گویند. لهو، بازی و بیهودگی بازدارنده‌ی از توجه به سود یا زیان

است. لعب: به معنای انجام کاری است که با نظم و ویژه انجام می‌گیرد و غرضی عقلایی (عقلانی) بر آن مترتب نیست؛ بلکه به منظور رسیدن به یک هدف و غرض خیالی و غیر واقعی انجام می‌شود؛ مانند بازی بچه‌ها. لعب، جز مفاهیمی خیالی از سود و زیان و رنج و خسارت- که تماما فرضی موهوم است- اثری ندارد و چون لعب، کاری است که آدمی را مجذوب خود می‌سازد و از کارهای عقلانی و واقعی و سودمند، بازمی‌دارد، یکی از مصداقهای «لهو» نیز خواهد بود. حال که معنای این دو واژه روشن شد، باید گفت: اگر آفرینش، هدفدار و دارای روندی جهت‌دار نباشد و خدای تعالی، پیوسته بیافریند و نیست نماید، بمیراند و زنده کند، و آبادانی بخشد و ویرانه سازد، بدون اینکه هدفی و غرضی در کارهایش باشد؛ بلکه صرفا برای سرگرمی انجام بدهد تا یکی را پس از دیگری ببیند و از یکنواختی و یکسانی، دچار کسالت و افسردگی نشود، و یا از تنهایی به درآمد و از وحشت خلوت خویش رهایی یابد، در این صورت، همانند ما آدمیان، ضعیف و نیازمند خواهد بود که از تکرار در کاری، دچار خستگی و افسردگی و بی‌حالی می‌شویم و برای رهایی از این خستگی و سرخوردگی، آن را به بازی می‌گیریم: «و لکم الویل مما یصفون». حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: لم تخلق الخلق لوحشۃ. [۳۰۵]. بیم تنهایی نداشتی تا خلق را بیافرینی. [صفحه ۱۸۶] متوحد اذلا سکن یستانس به و لا یستوحش لفقده. [۳۰۶]. بلندای یگانگی او چنان است که در آن، خودنمایی هیچ پدیده‌ای را زمینه فراهم نیاید تا خودش انسی پدید آورد یا نبودش هراسی افکند. در این آیات و آیاتی دیگر که آهنگهای گوناگونی دارند، خداوند سبحان فرموده که جهان را به بازی نیافریدم؛ چرا که بازیگر نیستم و لهو و لعب و باطل را به حوزه‌ی کارهای من راه نیست؛ چرا که آفرینش من، حق، یعنی هدفدار است. و تنها باطل گریان پوچ انگارند که می‌پندارند پدیده‌های هستی، کاروانی سرگردان و هرزه پویند: «ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار». قطره‌ای کز جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود در روایتی از امام صادق علیه‌السلام به مفضل- یکی از اصحاب آن حضرت- آمده است: یا مفضل، ان الشکاک جهلوا الاسباب والمعانی فی الخلقۃ، و حصرت افهامهم عن تامل الصواب والحکمۃ فیما ذرا الباری- جل قدسه- و برا من صنوف خلقه فی البر و البحر و لا سهل و الوعر فخرجوا بقصر علومهم الی الجحود، بضعف بصائرهم الی التکذیب و العنود، حتی انکروا خلق الاشیاء و ادعوا ان کونها بالاهمال، لا صنعۃ فیها و لا تقدیر، و لا حکمۃ من مدبر و لا صانع، تعالی الله عما یصفون، و قاتلهم الله آنی یوفکون، فهم فی ضلالهم و عما هم و تحیرهم بمنزلۃ عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتفن بناء و احسنه، و فرشت باحسن الفرش و افخره، و اعد فیها صروب الاطعمۃ و الاشربه و الملابس و المآرب الیها (و) لا یستغنی عنها، و وضع کل شیء من ذلک موضعه، علی صواب من التقدیر و حکمه من التدبیر، فجعلوا یترددون فیها یمیتا و شمالا، و یطوفون بیوتها ادبارا و اقبالا، محجوبۃ ابصارهم عنها، لا یبصرون بنیۃ الدار و ما اعد فیها، و ربما عثر بعضهم بالشیء الذی قد وضع موضعه، و اعد للحاجۃ الیه، و هو جاهل بالمعنی فیها، و لما اعد و لماذا جعل کذلک، فتذمر و تسخط، و ذم الدار و بانیها، فهذه حال هذا الصنف فی انکارهم ما انکروا من امر الخلقۃ و اثبات الصنعۃ، فانهم لما عزبت اذهانهم عن معرفۃ الاسباب و العلل فی الاشیاء، صاروا یجولون فی هذا العالم حیاری، و لا یفهمون ما هو علیه من اتقان خلقته و حسن صنعته و صواب تهیئته، و ربما وقف بعضهم علی الشیء لجهل سببه [صفحه ۱۸۷] و الارب فی، فیسرع الی ذمه و وصفه بالاحالۃ و الخطاء... [۳۰۷]. ای مفضل! شکاکان از علل و مقاصد خلقت چیزی ندانستند، و از تامل در نظم حکیمانه‌ی آفرینش و استواری کار آفریدگار پاک، ناتوان ماندند، و در آفریده‌های گونه‌گون که در خشکی و دریا و کوه و دشت پراکنده است، یکی به ژرفی ننگریستند و به سبب نارسایی اطلاعات خود، به انکار پرداختند؛ آنان را ضعف بصیرت به تکذیب و لجباری انگیخت، تا چنان شد که منکر آفرینش چیزها شدند و ادعا کردند که پیدایش آنها بی‌سببی است و صنعت و تقدیری در آن دیده نمی‌شود، و حکمت مدبر و صانعی به آن راه ندارد. خدا برتر است از آنچه وصف می‌کنند... آنان در گمراهی و کوری و سرگردانی خود، همچون کورانی هستند که به خانه‌ای درآمده‌اند که هر چه نیکوتر و استوارتر ساخته شده و با بهترین و گرانبهاترین فرض و اثاث، آراسته شده است و در آن خانه، گونه‌های خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و چیزهای مورد نیاز دیگر، فراهم آمده و هر یک از

آنها با اندازه گیری درست و حکمت و تدبیر، در جاهای خود نهاده شده است. پس این کوران در آن خانه به چپ و راست حرکت می کنند و در اتاقهای آن داخل و خارج می شوند، در حالی که چشمانشان از همه ی آنچه در آن خانه آماده شده است، هیچ چیز نمی بیند؛ و بسا می شود که یکی از ایشان به چیزی برمی خورد که در جاهای خود برای نیازی قرار دارد؛ ولی او خبر ندارد که آن چیز برای چه ساخته شده و چرا در آن جای ویژه قرار گرفته است. به همین جهت، ناراحت و خشمگین می شود و خانه و سازنده را نکوهش می کند. حال گروه منکران امر خلقت نیز چنین است که چون نتوانستند به سببها و علتها در پدید آمدن چیزها واقف شوند، سرگردان، در این جهان گردش می کنند و نمی توانند از اتقان خلقت و زیبایی صنعت و حکمت فراهم آمدن آن، چیزی بفهمند، و هر گاه یکی از آنان با چیزی برخورد می کند، لیکن از آنجا که نسبت به سبب و علت آن ناآگاه است و نمی داند چه نیازی را درخور است، هر چه زودتر به نکوهش نمی پردازد و آن را نادرست و خطا می شمارد... چکیده ی آنچه در این قسمت، فاطمه علیها السلام در مقام یک حکیم الهی، به تبیین حکمت آفرینش و هدفداری آن پرداخته، این است که اولاً- خدای تعالی، «غنی بالذات» و هستی بیکرانیش سرشار از [صفحه ۱۸۸] کمالات غیر متناهی است، و هیچ گونه عیب و نقص و ناداری، حتی کمال ناقص، به ذات مقدس او راه ندارد، تا جهان هستی را برای جبران آن ناداریها و ترمیم آن نقص و عیبهآ آفریده باشد: له ما فی السموات و ما فی الارض و ان الله لهو الغنی الحمید. [۳۰۸]. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست، و در حقیقت، این خداست که خود بی نیاز ستوده (صفات) است. ثانیاً چون سلسله جناب آفرینش، حکیم است و حکمت از صفات فعل الهی است، عبث و بیهودگی و بازیگری را به حوزه ی کارش راه نیست. بنابراین، هم اصل وجود آفرینش را حکمتی است و هم برای آن، غایت و جهت و هدفی؛ و این هدفداری در همه ی جهان و پاره های جهان هستی، از ذره تا کهکشان، جریان دارد و همه از قوانین خاصی پیروی می کنند و در چارچوب برنامه منظم و حساب شده ای برای وصول به هدفهای کمالی معین، در تلاش اند و بدیهی است که جلوه های زیبای حکمت خداوند و هدفمندی این مجموعه منسجم و هماهنگ و پویا را هیچ بیننده ای، جز صاحب دلان خردمند (اولوالالباب) در نمی یابد: ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب- الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یستکفرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار. [۳۰۹]. مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و در پی یکدیگر آمدن شب و روز، برای خردمندان، نشانه هایی (قانع کننده) است. همانان که خدا را (در همه ی احوال) ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (که: پروردگارا! اینها را بیهوده نیافریده ای. منزهی تو! پس ما را از عذاب آتش دوزخ، در امان بدار. نقش هستی، نقشی از ایوان ماست خاک و باد و آب، سرگردان ماست (پروین اعتصامی) گذشته از ارگانیزم هر پدیده ای- زنده و غیر زنده- که از درون، دارای سازمان منظمی هستند و برای بقای خود، تلاشهای پیگیری از جذب و دفع، و تغذیه و تولید مثل می نمایند، از برون نیز به سوی تکامل و مقصدی که برایش در حرکت هستند و از سوی شعوری بی نهایت آگاه، هدایت [صفحه ۱۸۹] می گردند؛ حرکاتی در چگونگی ساختمان سیارات و عناصر تشکیل دهنده ی آنها دیده می شود و فعل و انفعالاتی فیزیکی و شیمیایی، در جانداران نمودار است که هر پدیده ای با دستگاه گیرنده ی آماده ای که دارد، از فرستنده ی شعور جهانی، راههایی را که به تکاملش ختم می شود، دریافت می کند. فیلسوفان و عارفان الهی، این شعور و یا هدفداری را از مقوله ی تاثیر معشوق در عاشق می دانند. سایه ی مشعوق اگر افتاد بر عاشق چه شد؟ ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود (حافظ) گروهی شعور مرموزی را در درون پدیده ها و گروهی دیگر، در خارج از وجود انسان می دانند و معتقدند که شعوری بی نهایت در بی نهایت، همه ی موجودات را به سوی کمال می کشاند. فیلسوف نامبردار اسلامی صدرالدین شیرازی می گوید: لا یلخوا شیء من الموجودات عن نصیب من المحبة الالهیة و العشق الالهی و العنایة الربانیة، و لو خلا عن ذلك لحظة لا نظمس و هلک فکل واحد عاشق للوجود طالب لکمال الوجود نافر عن العدم و النقص. [۳۱۰]. هیچ پدیده ای در عالم نیست، جز اینکه بهره ای از محبت و عشق الهی و عنایت ربانی در وجودش نهفته

است؛ چنانچه لحظه‌ای (دمی) از آن تهی شود، هستی‌اش، محو و تباه می‌گردد. پس هر یک از پدیده‌های عالم عاشق و بیقرار هستی و در جستجوی کمال آن است و از نیستی و نقص، گریزان است. اساسا عشق از هر نوع آن (طبیعی یا حیوانی، روحانی، الهی) که باشد، متوجه کمال است و چون کمال مطلق، تنها خداوند متعال است و عشق نیز در همه‌ی پدیده‌های عالم ساری است. بنابراین، او (ذات مقدس حق) از هر چیز به معشوق بودن سزاوارتر است: الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صفات کل قد علم صلاته و تسبیحه و الله علیم بما یفعلون. [۳۱۱]. آیا ندانسته‌ای که هر که (و هر چه) در آسمانها و زمین است، برای خدا تسبیح [صفحه ۱۹۰] می‌گویند، و پرندگان (نیز) در حالی که در آسمان پر گشوده‌اند (تسبیح او می‌گویند)؟ همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند، و خدا به آنچه می‌کنند، داناست. تسبیح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا- تفقهون تسبیحهم انه کان حلیمًا غفورًا. [۳۱۲]. آسمانهای هفتگانه و زمین و هر کس که در آنهاست، او را تسبیح می‌گویند، و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید؛ ولی شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید به راستی که او همواره بردبار (و) آمرزنده است. تسبیح گوی (آدمی باشد یا پدیده‌ای دیگر چون حیوان و...)، هم پستی و نقص خود را درک و تصور می‌کند و هم پاکی و پاکیزگی و جلال ربوبی را درمی‌یابد؛ با ادراک نقص و توجه به سرشاری خود از قدرت و استعداد برای برتری و تکامل، به کوشش و چالاکی درمی‌آید و با درک محصول کوشش خود- که همان وصول به کمال برتر است- امیدوار می‌شود و عزم و همتش بیشتر و بیشتر می‌گردد و نیروهای خود را بسیج می‌کند و به تناوب، به حرکتشان وامی‌دارد و از هر وسیله‌ای برای وصول به هدف بهره می‌گیرد و هر مانعی را با عزم و اراده‌ی خود، از سر راه برمی‌دارد؛ امواج را می‌شکافد تا از هر ربوبیتی به ربوبیت برتر، و از هر کمالی به کمال بالاتر دست یابد: «و کل فی فلک یسبحون». [۳۱۳]. عشق، بحری آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی دور گردونها ز موج عشق دان گر نبودی عشق بفسردی جهان کی جمادی محو گشتی در نبات؟ کی فدای روح گشتی نامیات؟ روح کی گشتی فدای آن دمی کز نسیمش حامله شد مریمی؟ هر یکی بر جا ترنجیدی چو یخ کی بدی پران و جویان ملخ؟ ذره ذره عاشقان آن کمال می‌شتابد در علو همچون نهال سبح لله هست اشتابشان تنقیه‌ی تن می‌کنند از بهر جان [۳۱۴].

امام سجاد علیه‌السلام در دعای نخست صحیفه، در بحث آفرینش جهان می‌فرماید: ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا و اخترعهم علی مشیته اختراعا ثم سلک بهم طریق [صفحه ۱۹۱] ارادته و بعثهم فی سبیل محبته. آفریده‌ها را به قدرت خویش پدید آورده و آنها را بر وفق خواست خود، اختراع فرموده و آنگاه در طریق اراده‌ی خود، روان ساخته و در راه محبت خویش، برانگیخته است. چنانکه از سخن نغز و نشاط‌آور امام علیه‌السلام برمی‌آید، اولاً همه حرکتها و جنبش‌ها در پدیده‌های عالم از جمله انسان، رو به سوی کمال مطلق دارند و مقصد نهایی سلوک هستی، اوست؛ چه بدانند که در این «محرابگه» معبودشان کیست و چه ندانند: خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک؟ در این محرابگه معبودشان کیست؟ وز این آمد شدن مقصودشان چیست؟ چه می‌خواهند از محمل کشیدن چه می‌جویند از این منزل بریدن؟ همه هستند سرگردان چون پرگار پدید آرنده‌ی خود را طلبکار (خسرو و شیرین نظامی) افعیر دین الله بیغون و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه یرجعون. [۳۱۵]. آیا جز دین خدا را می‌جویند، با آنکه هر که در آسمانها و زمین است، خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است و به سوی او بازگردانیده می‌شوند؟ ثانیاً در این سلوک، راه برنده نیز آفریدگار است؛ چرا که عارفان، معشوق را آغازگر عشق می‌دانند. در آیت معروف «یحبههم و یحبونه» [۳۱۶] اشارتی بدین معنا رفته است. مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت از سمک تا به سهایش کشش لیلا برد من به سرچشمه‌ی خورشید نه خود بردم راه ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد من خس بی سر و پایم که به سیل افتادم او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد جام صهبا ز کجا بود مگر دست که بود؟ که در این بزم بگردید و دل شیدا برد خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که به یک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد خودت آموختی ام مهر و خودت سوختی ام با برافروخته رویی که قرار از ما برد [صفحه ۱۹۲] همه یاران به سرراه تو بودیم ولی

خم ابروت مرا دید و ز من یغما برد همه دلباخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت، مرا تنها برد (علامه طباطبایی) ثابت بنانی می گوید: در کنار کعبه، جوانی را دیدم که در سجده بود و با خدای خویش، چنین می گفت: «سیدی! بحبک لی الا سقیتم الغیث؛ سید و آقای من! به محبت و مهری که بر من داری، ساکنان حرمت را از باران رحمت خود سیراب کن». در سجده بود که باران تندی آغاز شد. به او گفتم: «ای جوان! از کجا می دانی که خدای تو را دوست می دارد؟». گفت: «اگر دوستم نمی داشت، به زیارت خانه اش فرامی خواند». از اینکه مرا به زیارت خانه اش فراخوانده، دانستم که مرا دوست می دارد و بدین دوستی اش باران طلبیدم. پس او نیز اجابت کرد. ثابت می گوید: «وقتی از رحم بیرون رفت، از کسانی که آنجا بودند، پرسیدم «این جوان که بود؟» گفتند: علی بن الحسین علیه السلام [۳۱۷]. [صفحه ۱۹۳]

حکمت آفرینش انسان

اشاره

و تنبیها علی طاعته، و اظهارا لقدرته و تعبدا لبريته، و اعزازا لدعوته. [پدیده‌ها را نیافرید جز آنکه...] و بر پیروی از (فرمانهای) خود، هشیاری دهد، قدرت (بیکران) خود را (در عرصه‌ی هستی) به نمایش بگذارد و آفریدگانش را بنده‌وار بنوازد، و فراخوان خود (به بندگی) را عزت بخشد.

ارتباط و همبستگی انسان و جهان

فاطمه علیها السلام به بیان این قانون عمومی پرداخته که تمام پدیده‌های جهان در تلاش و حرکت خود، رو به سوی کمال مطلق دارند و اقتضای حکمت الهی یا به تعبیر فیلسوفان مسلمان، «عنایت ربایی»، این است که در حرکت هدفمند، آنها را یاری کند و به سر منزل مقصود، که کمال در خور هر پدیده‌ای است، برساند: ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی. [۳۱۸]. پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست، داده؛ سپس آن را هدایت فرموده است. الذی خلق فسوی - و الذی قدر فهدی. [۳۱۹]. همانکه آفرید و هماهنگی بخشید، و آنکه اندازه‌گیری کرد و راه نمود. همچنین به تبیین حکمت آفرینش انسان نیز اشاره فرموده؛ بلکه در نگرش فاطمه علیها السلام، [صفحه ۱۹۴] هدفداری جهان، اساس و مبنای هدفداری آفرینش انسان است؛ زیرا هر انسان یکتاپرستی می‌داند که او و همه‌ی آنچه در این جهان است، آفریده‌های خدای متعال‌اند و همه در راهی یگانه برای وصول به مقصودی مشترک به پیش می‌روند: «انا لله و انا الیه راجعون». [۳۲۰]. و نیز می‌داند که یکپارچگی و خویشاوندی و وحدت که جلوه‌ی زیبای وحدت خداوند است، بین همه‌ی اجزای جهان با یکدیگر، و بین آنها با انسان، به گونه‌ای فرمان می‌راند؛ چرا که همه، اجزای یک مجموعه‌اند و کل جهان، یک واحد است و دارای هدف واحد: ما تری فی خلق الرحمن بین تفاوت فارجمع البصر هل تری من فطور. [۳۲۱]. در آفرینش آن خدای بخشایشگر، هیچ گونه اختلاف (و تفاوتی) نمی‌بینی. باز بنگر، آیا خلل (و نقصانی) می‌بینی؟ اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای (شبستری) فاطمه علیها السلام هماهنگی و وحدت بین اجزای جهان و پهنه‌ی بیکران آن را میدان تعامل موجودات و عرصه‌ی فعل و انفعال قوانین بیشمار آفرینش کرده است، به طوری که کوچک‌ترین پدیده‌ی جهان از شعاع همه‌ی این قوانین، بیرون نیست و آهنگ موزون هستی از برخورد همین قوانین و سنتها شکل گرفته و نظم دل‌انگیزی را در جهان پدید آورده است. عارفان می‌گویند که جهان هستی، مجموعه‌ای از کثرتهای بیگانه از هم و غیر مرتبط به هم نیست؛ بلکه ارتباط و نسبت همه‌ی اشیا به همدیگر و جامعیت آنها نیز مرتبط به هم است. به عبارت دیگر، چون هستی، حقیقت یگانه‌ای است و هر ذره از ذرات وجود متجلی است، به گونه‌ای که همه را سرشار کرده است؛ بنابراین، تمام

اجزای عالم با محکم ترین و مطمئن ترین روابط به یکدیگر پیوسته اند و حتی اضدادی که به اعتبار اصول منطقی، جدا از هم دو در تضاد با یکدیگر به نظر می‌رسند، نه تنها با هم پیوستگی دارند؛ بلکه هر یک در دیگری مندرج است: الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل. [۳۲۲]. آیا ندیده‌ای که خدا شب را در روز درمی‌آورد و روز را (نیز) در شب درمی‌آورد. در این عالم، همه‌ی اشیا هر یک با دیگری و هر یک با همه، و در نهایت، همه با هم در ارتباطند و هر موجود جزئی، مظهر و مظهر واقعی کل است و حقیقت هستی با همه‌ی شئون و صفات و [صفحه ۱۹۵] اعتبارات خود، در حقیقت هر موجودی ساری است و بدین ترتیب، عرفا هر یک از موجودات را جهان کوچکی می‌دانند که با جهان بزرگ، قابل مقایسه است: اگر یک قطره را دل بر شکافی برون آید از آن صد بحر صافی دل هر حبه‌ای صد خرمن آمد جهانی در دل یک ارزن آمد (گلشن راز شبستری) همچنین برای انسان مومن، روشن است که خدای حکیم، بعضی از آنچه را که در جهان است، برای بعضی دیگر، و همه‌ی آنها را برای انسان آفریده است. در حدیث قدسی آمده است: یابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی. [۳۲۳]. ای پسر آدم! همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم. و هر چه در عالم هستی است، فرمانبردار خدای تعالی است و بدین گونه، خود را در پرستشگاهی عظیم احساس می‌کند که هر چه در آن است، به حالت سجود، در برابر عظمت و کبریایی خداوند قرار گرفته است: الم تر ان الله یشیح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته و تسبیحه. [۳۲۴]. آیا ندانسته‌ای که هر که (و هر چه) در آسمانها و زمین است، برای خدا تسبیح می‌گویند، و پرندگان (نیز) در حالی که در آسمان پر گشوده‌اند (تسبیح او می‌گویند)؟ همه ستایش و نیایش خود را می‌دانند. و ان من شیء الا یشیح بحمده. [۳۲۵]. و هیچ چیز نیست، مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید. اگر چه در این بین انسان، به لحاظ داشتن آفرینش ویژه و استعداد فوق‌العاده، بر خلاف دیگر پدیده‌های عالم - که رام و دست بسته در گذرگاه‌های فطری و طبیعی خود در راه‌اند - از نیروی اختیار و انتخاب برخوردار است و برای وصول به هدف عالی خویش، باید با گزینش پیش برود: الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر [صفحه ۱۹۶] و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب. [۳۲۶]. آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و (تمام) ستارگان و کوهها و درختان و جنندگان و بسیاری از مردم، برای او سجده می‌کنند؟ و بسیاری‌اند که عذاب بر آنان واجب شده است. آری! تمام پدیده‌های جهان، بی هیچ قید و شرطی، تسلیم پروردگار دانا و توانای خود هستند و همه‌ی آنها در برابر خدای بزرگ، سر تعظیم فرود آورده‌اند، جز آدمی که با داشتن آزادی و قدرت گزینشی که از رهگذر آفرینش به وی داده شده است، از این قانون عمومی و شامل، مستثناست. گروهی از انسانها با اراده و اختیار و در کمال آزادی، نیروی عقل خود را به کار انداخته‌اند و در آفرینش حکیمانه‌ی خداوند، اندیشیده، سرانجام با معرفت و خلوص، به فرمان او تن داده‌اند و گروهی دیگر، از آزادی و اختیار خود، استفاده‌ی در خور ننموده‌اند و بر اساس تقلیدهای جاهلان، از راه توحید و اطاعت خداوند، سرپیچی کرده و به بیراهه رفته‌اند و این ویژگی، یعنی آزادی در انتخاب و عمل، از آن انسان است.

گذرگاه آدمی

اندرونی، فرونمانی تو ذات خود را اگر بدانی تو تو مبراز مرکز خاکی فیض انوار عالم پاکی نیست جای تو جز که علین شاهبازی، در اوج خویش نشین [۳۲۷]. آدمی با آنکه در سلوک خود، به سوی مقصدی که برای وصول به آن آفریده شده، آزاد است: انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا. [۳۲۸]. ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس. فمن شاء فلیومن و من شاء فلیکفر. [۳۲۹]. پس هر که بخواهد، بگردد و هر که بخواهد، انکار کند. و این ویژگی، برای آن است که در درون خود، درگیر مبارزه‌ای دائمی بین این دو نیرو است: [صفحه ۱۹۷] نیروی عشق و کمال‌جویی از یک سو، و نیروی نفرت و

کینه و انحطاط گرایی از سوی دیگر، یکی باقی مانده‌ی وجود حیوانی بشر، و دیگری مشخصه‌ی قدم گذاشت به مرحله‌ی انسانی اوست. یکی او را به عقب و به مرحله‌ی زندگی حیوانی می‌کشاند و راهی را که باید برود، به روی او می‌بندد، و دیگری او را به سوی تکامل و تعالی می‌راند. یکی او را با کاروان هستی هماهنگ و همراه می‌سازد، و دیگری او را از کاروان جدا می‌کند. بدین روی، خدای تعالی از او خواست تا از راهی که سزاوار اوست، برود و از قافله‌ی انبوه و بی‌شماری که در راه است، جدا نشود؛ زیرا کسانی که به یک سو شوند و به راهی که باید، نروند، بهره‌ی شیطان‌اند. و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان كما ان الشاذ من الغنم للذئب. [۳۳۰]. از گروه‌گرایی پرهیزید که تکروان، سهم شیطان‌اند؛ هم بدان‌سان که گوسفندان بریده از رمه، سهم گرگان بیابان. پدیده‌های هستی، همه فروتنانه سر به فرمان خداوند دارند و تسلیم اراده‌ی حکیمانه‌ی اویند و بر صراط مستقیم، رو به سوی هدف خویش در تلاش و تکاپویند. ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا. [۳۳۱]. هر که در آسمانها و زمین است، جز بنده‌وار به سوی (خدای) رحمان نمی‌آید. و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما فی السموات و الارض کل له قانتون. [۳۳۲]. و گفتند: «خداوند، فرزندی برای خود اختیار کرده است». او منزه است؛ بلکه هر چه در آسمانها و زمین است، از آن اوست، (و) همه فرمان‌پذیر اویند. پیامبرانش به مانند حلقه‌های زنجیری که از ژرفنای اقیانوس نبوت تا اوج قله و ستیغ بلند خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یکی از پی‌دیگری آمدند؛ برای رهایی انسان از هبوط و فرودی که در پیش رو دارد، و برای بازآوردنش به راهی که باید برود و در نهایت، ساختن او به گونه‌ای که باید باشد. آنها آمدند، تا او را به بازخوانی صراطی که می‌باید از آن بگذرد، و هدفی که می‌باید بدان عشق ورزد، فراخوانند. بدین روی، او را به دقت و تامل و نظر در آثار حکمتش با تعبیرهای «فانظروا»، «افلا تعقلون»، «لعلهم یتفکرون»، «او لم یتفکروا فی انفسهم»، «افلا یتدبرون القرآن»، «لایات لاولی الالباب» و نظایر فراوان دیگری که در قرآن کریم آمده است، آدمی را به اندیشیدن و بهره‌جستن از خرد خویش، برای پی‌بردن به حکمت الهی و اسرار آفرینش، دعوت نمودند و با [صفحه ۱۹۸] ستایش حکمت و فرزاندگی، جایگاه والای آن را در ذهنها زنده کردند: و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا اولوا الالباب. [۳۳۳]. و به هر کس حکمت داده شود، به یقین، خیری فراوان داده شده است؛ و جز خردمندان، کسی پند نمی‌گیرد. و با تلاوت آیاتی نظیر: و من آیات ان خلقکم من تراب، و من آیات ان خلق لکم من انفسکم، و من آیات خلق السموات و الارض، و من آیات من امکم باللیل، و من آیات ان تقوم السماء و الارض بامرہ. [۳۳۴]. او را به راه فطرت که شاهراه حرکت تکاملی همه‌ی پدیده‌های جهان، بویژه انسان است، فراخوانند: فاقم وجهک للذین حنیفا فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الذین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون. [۳۳۵]. پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای، تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. با این هشدارها و دعوتها به اندیشیدن در نشانه‌های حکمت و قدرت الهی، انسان را به همسویی آیین الهی با ساختار وجودی خود و در نهایت، هماوایی و هماهنگی این دو با ناموس آفرینش، هدایت کردند، تا چهره‌ی جاننش را از هدف و مقصودش برنگرداند و از راه تعالی خویش منحرف نشود و از او پیمان گرفتند؛ پیمانی وثیق تا در این راه، پایدار بماند، و دشمنانش را به او شناسانند، تا طعمه‌ی مکر و فریبشان نشود: الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین- و ان اعدونی هذا صراط مستقیم- و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکنونا تعقلون. [۳۳۶]. ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را نپرستید (راه او را نروید)، زیرا وی دشمن آشکار شماست؟ و اینکه مرا پرستید؛ این است راه راست و (او) [صفحه ۱۹۹] گروهی انبوه از میان شما را سخت گمراه کرد؛ آیا تعقل نمی‌کردید؟ آری! عرشیان از کنگره‌ی عرش، صفیر هدایت نواختند، تا مگر خاک‌نشینان به خود آیند و از غفلتی که بر آن‌اند به درآیند بانگ بیداری سر دادند، تا مگر خواب‌رفتگان بیدار شوند و چشم بگشایند و آثار رحمت پروردگار خویش و آیات حکمت او را بنگرند: فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء قذیر. [۳۳۷]. پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس

از مرگش زنده می گردانند. در حقیقت، هم اوست که قطعاً زنده کننده‌ی مردگان است، و اوست که بر هر چیزی تواناست. چو گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سرش عالم غییم چه مزدها داده است که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است (حافظ) بنابر آنچه- به اشاره- یاد شد، چگونگی تبیین حکمت آفرینش انسان، از نگاه فاطمه علیها السلام روشن می‌شود. آن حضرت می‌فرماید که خداوند، پدیده‌های جهان را نیافرید، جز برای حکمت و تثبیت آنها؛ یعنی رساندن آنها، بویژه انسان به مقصد و غایتی که در پیش دارند و این ایصال جز سر به فرمانی در برابر عظمت خداوند و پیمودن راهی که منتهی به غایت آنها می‌شود، نیست. بدین روی، در صحیفه‌های خداوند، از جمله قرآن کریم، آدمیان به دقت و تامل و تعقل در آیات حکیمانه‌ی او دعوت شده‌اند تا حکمت آفرینش انسان و جهان را دریابند: اولم یظنوا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء. [۳۳۸]. آیا در ملکوت آسمانها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است، ننگریسته‌اند. ایحسب الانسان ان یترک سدی- الم یک نطفه من منی یمنی- ثم کان علقه فخلق [صفحه ۲۰۰] فسوی- فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی- ایس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی. [۳۳۹]. آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود؟ آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود، نبود؟ سپس به صورت خون بسته درآمد، و خداوند او را آفرید و موزون ساخت، و از او دو زوج مرد و زن آفرید؟ آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟ خداوند در جای دیگر می‌فرماید: افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون. [۳۴۰]. آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم، و اینکه شما به سوی ما باز گردانیده نمی‌شوید؟ و نیز می‌فرماید: و لو فکروا فی عظیم القدره، و جسیم النعمه، لرجعوا الی الطریق و خافوا عذاب الحریق... [۳۴۱]. و اگر در بزرگی قدرت و کلانی نعمت (او) می‌اندیشیدند، به راه راست باز می‌گردیدند، و از آتش سوزان عذاب می‌ترسیدند؛ لیکن دلها بیمار است و بینش‌ها عیب‌دار. [۳۴۲]. آری! اگر در پدیده‌های جهان بیندیشند و از کنار آنها کوردلانه و سطحی نگذرند، عظمت و احتشام و قدرت و کلانی نعمتهای بی‌شمار او را دریابند؛ به راهی که آنان را به مقصد و هدف در خورشان می‌رساند، برمی‌گردند و خود را از سرگردانی و حیرت، رها می‌سازند. بدین منظور، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله با آوردن تعبیر دقیق «تنبها علی طاعته» و با توجه به معنا و مفهوم «التنبیه»- که از ریشه‌ی «نبه» به معنای آگاهی و بیداری و هشیاری است و در اینجا مقصود، بیدار کردن و هشدار دادن است- می‌خواهد به مغز غفلت زدگان و به خواب رفتگان از قافله‌ی انسانی، تازیانه‌ی بیداری و آگاهی را فرود آورد تا راه منتهی به هدف انسانی خویش را دریابند؛ راهی را که در ساحت «الست» بدان اعتراف کردند و در پیشگاه «الم اعهد الیکم یا بنی آدم»، بر پایداری به آن، [صفحه ۲۰۱] پیمانی وثیق بستند و وفاداری بر آن پیمان را وعده کردند: الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق. [۳۴۳]. همانان که به پیمان خدا وفادارند و عهد او را نمی‌شکنند. روشن است که این راه، همان راه فطرت است؛ راه آسمانهای برافراشته و زمین و ساکنان آنها؛ راهی که دریای پر خروش هستی بر آن است: «و ان من شیء الا یسبح بحمده». ظاهراً به نظر می‌رسد همچنان که یکی از شارحان این گفتار نیز گفته است، [۳۴۴] این فقره، به دو حدیث شریف از امیرالمؤمنین علی علیه السلام اشاره دارد که فرمود: الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا. [۳۴۵]. مردم، فرورفتگان در خواب‌اند که چون مردند، بیدار می‌شوند. اهل الدنیا کربک یساربههم و هم نیام. [۳۴۶]. مردم دنیا، سوارانی را مانند که در خوابند و آنان را می‌رانند. در این دو حدیث، از بیخبری و فراموشی و سستی و غفلت آدمیان، به خواب تعبیر شده است: این جهان را که به صورت قایم است گفت پیغمبر که حلم نایم است بدین لحاظ که دنیا گذرگاه آنان، به سوی هدفی است که در پیش رو دارند و چهره‌ی آراسته و آرایش دروغین و نعمتهای بی‌دوام آن، فریشان داده و به شگفتی‌شان واداشته است، به گونه‌ای که دنیای گذرگاه را با دنیای چراگاه، یکی دانسته و هدف والای آفرینش خوش را از یاد برده‌اند؛ و فاطمه علیها السلام در میان چنین غفلت‌زدگان و بیخبران غرقه در خواب فراموشی، با بیانی حکیمانه، تازیانه‌ی تنبیه و بیداری از این خواب عمیق را جلوه‌ای از جلوه‌های حکمت بالغه‌ی آفریدگار حکیم توصیف کرد، تا همچنانکه اقتضای حکمت اوست، راهیان به خواب رفته،

گذرگاه خویش را نهایت مقصد خویش ندانند و با شنیدن ندای کوچ (تنبیه و بیداری)، از خواب گران غفلت - که همواره طنین افکن است - برخیزند و زندگی زودگذر این جهان را به چیزی مگیرند و با شایسته‌ترین توشه‌ها، محملها را ببرندند و با آگاهی از هدف عالی خویش، گردنه‌های پر پیچ و خم و منزلهای ترسناک و هراس‌آوری را که از ورود و توقف در آنها گریزی نیست: «و لا بد من [صفحه ۲۰۲] الورد علیها و ان منکم الا واردها» [۳۴۷] یکی از پی دیگری پشت سر بگذارند و با سلامت و امنیت و با فرمان: «ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود» [۳۴۸] به دارالسلام ابدی در آیند که «والله یدعو الی دار السلام» [۳۴۹]. [۳۵۰].

آفرینش، پرتوی از قدرت خداوند

حکیمان الهی در توصیف حکمت می‌گویند: از صفات فعل، و منشا ذاتی فعل و نیز از صفات آن، حب به خیر و کمال و آگاهی از این دو است؛ یعنی چون خدای متعال، خیر و کمال را دوست دارد و به جهات کمال و خیر موجودات نیز آگاه است، آفریده‌ها را به گونه‌ای می‌آفریند که هر چه بیشتر دارای خیر و کمال باشند. آنان همچنین معتقدند: حب به ذات - که جامع کمالات غیر متناهی است - حبی بالاصالة است و بالتبع، مستلزم حب به آفریده‌هایش خواهد بود و بر اساس این اصل که حب به شیء، مستلزم حب به آثار شیء است، جهان آفرینش را پدید آورد. در تعریف قدرت نیز گفته‌اند: قدرت، عبارت است از مبدئیت فاعل مختار برای افعالش. بنابراین، با آفریدن پدیده‌های هستی، آفرینش، پرتوی از قدرت نامتناهی آفریدگار دانا و حکیم خواهد بود. علی‌السلام می‌فرماید: فتجلی لهم فی کتاب من غیر ان یكونوا راوه بما اراهم من قدرته. [۳۵۱]. بدین ترتیب، خداوند سبحان، قدرت نمایی‌های خویش، بی آنکه با چشمش ببینند، در افقهای کتاب هستی بر آنان چهره نمود. همچنین فرموده است: الحمد لله المعروف من غیر رویه؛ الخالق من غیر منصبه خلق الخلاق بقدرته. [۳۵۲]. سپاس خدایی را سزااست که بی دیده شدن، شناخته شده است؛ و بی رنج بردن، [صفحه ۲۰۳] آفریدگار است؛ با قدرتش، آفریدگان را آفرید. و نیز در جای دیگر می‌فرماید: و ارانا من ملکوت قدرته، و عجائب ما نطقت به آثار حکمته و اعتراف الحاجه من الخلق الی ان یقیمها یمساک قوته. [۳۵۳]. و برایمان از ملکوت قدرتش و شگفتی‌هایی که آثار حکمت او گویای آن‌اند، و از اعتراف تمام آفریده‌ها به نیازشان به قدرت او، چندان به نمایش گذاشت که شناختنش آفتابی شد، بی‌نیاز از هر برهان. و باز در جای دیگر فرموده: خداوند، پدیده‌های جهان را به گونه‌ای شگفتی از باز آفرید؛ بعضی را جاندار و گروهی را بیجان؛ جمعی (را) آرام و شمار را جناب. پس بر سازندگی سراسر لطافت و توان عظیم خویش، چندان گواهانی روشن‌گر فرامود که تمامی اندیشه‌ها آن همه را اعتراف کردند و بی چون و چرا رام شدند. [۳۵۴].

خداوند در قرآن می‌فرماید: افلا ینظرون الی الابل یکف خلقت - و الی السماء کیف رفعت - و الی الجبال کیف نصبت - و الی الارض کیف سطحت. [۳۵۵]. آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوهها که چگونه بر پا داشته شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟ این آیات، «با همزه‌ی استفهام انکاری و توبیخی» آمده که گویی می‌خواهد تا اندیشه‌های خفته را بیدار کند و امواج برخاسته از ژرفای دریای قدرت الهی را پیش روی انسان فطری به نمایش بگذارد. این قبیل سخن گفتن، در خرده‌های به گور خفته‌ی منکران حقیقت، رستاخیز فراهم می‌آورد تا راهپیمایی شتر آرام و بردبار را در بیابانها و دشتها و پیچ و خم دامنه‌ی کوهها نیک بنگرند، و در افق رنگارنگ زمین به هنگام طلوع و غروب آفتاب، و کشتی موج و نورافشان خورشید، و آسمان پر ستاره‌ی شب و سایه‌های تاریک و روشن کوههای متحرک، با دقت و تأمل بنگرند و چگونگی پیدایش و سمت و سوی حرکت تکاملی و هدفدار آنها را دریابند. این [صفحه ۲۰۴] نگرستن و دقت، باعث می‌شود تا انسان در این تخت روان (شتر)، چگونگی خلقت خداوند را ببیند که با گردنی برافراشته و چشمانی سیاه و پر فروغ به هر سو می‌نگرد و راه می‌جوید، و با آن پاهای آهنین و پهن، استوار قدم برمی‌دارد و آسان به زمین بخوابد و چون کشتی، لنگر اندازد تا مسافر بار خود را بردارد، و با آن عضلات فرمانندش پستی و بلندیهای زمین را زیر پا می‌گذارد؛ خار می‌خورد و برای چندین روز

در بدنش آب و غذا ذخیره می‌کند و از چربی کوهانش سوخت و حررات تولید می‌شود و از شیر و پشمش گرسنگان و تشنگان و برهنگان غذا و آب و لباس تهیه می‌کنند؛ شبانه‌روز راه می‌رود و راه و چاه و آشنا و بیگانه را می‌شناسد. به راستی آسمان، با همه‌ی آذین‌بندی‌هایش (خورشید و ستارگان) و با وجود شکوه و جلالش محکوم و مسخر کیست؟ و چه دست قدرتمندی آن را برافراشته است: «و الی السماء کیف رفعت؟». این کوهها چگونه از ژرفای مین برآمده و چگونه استوار گشته‌اند: «و الی الجبال کیف نصبت؟» و آفاق پهناور زمین، چگونه گسترده شده است: «و الی الارض کیف سطحت؟». به راستی کدام مبدا قدرت و اراده‌ی حکیمانه، این همه جلوه‌های زیبا را بر تابلوی آفرینش ترسیم کرده است؟ [۳۵۶]. پاسخ این پرسش‌ها را چه کسی جز یادگار آموزگار حکمت، فاطمه علیها السلام می‌تواند بگوید؟ «ابتدع الاشياء... تثبتا لحکمة و تنبیها علی طاعته و اظهارا لقدرته». خداوند، بدون هیچ الگوی پیش ساخته و بی‌پیروی از آفریدگاری پیش از خویش، پدیده‌های جهان را آفرید تا شگفتی‌های آثار حکمتش را به نمایش بگذارد و قدرت بیکران و بی‌زوالش را بنمایاند و انسانهای خفته و غفلت‌زده را بیداری و آگاهی بخشد و با دست قدرت خویش، قافله‌ی بشری هماهنگ با هستی را در سوی کمالی که در پیش رو دارند، به راه آورد و به تعبیر مولا علی علیه السلام همسر و همپای فاطمه علیها السلام در تبیین معارف الهی که گویی شارح گفتار اوست: تمام آفریدگانش را- به گونه‌ای خلل ناپذیر- به رشته‌ی محکم تقدیر کشید و با لطفی تمام، به نظمشان در آورد و به سوی کمالی سزاوار، سمتشان داد؛ چنانکه از محدوده‌ای معین فراتر نروند و تا رسیدن به سرانجام، دچار قصور نشوند، و چون در جهت اراده و فرمان او به پیش رانده شوند، احساس دشواری نکنند. [۳۵۷].

صفحه ۲۰۵]

ارزیابی قدرت و رابطه‌ی آن با نباهی

آدمی، خود نوعی حیوان است و از این رو با حیوانات، مشترکات و همانندی‌های بسیار دارد؛ اما تفاوتها و امتیازهایی نیز وجود دارد که او را از دیگر جانداران جدا ساخته است. پاره‌ای از این تفاوتها مربوط به جنبه‌های عقلانی، چون آگاهی‌ها و آرزوهای اوست و پاره‌ای دیگر، در مورد نیروهای عاطفی و احساسی اوست. از جمله مهمترین تفاوتهای بین انسان دیگر حیوانات، آن است که آرزوها و غرائز بشری، بر خلاف تمنیات حیوانی، «اصالتا» نامحدود و سیری ناپذیرند، به تعبیر دقیق‌تر، عمده‌ترین و اصلی‌ترین تفاوت بین انسان و حیوان، گستردگی وسعت خواسته‌ها، و آرزوهای آدمی است: دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست کو به دریاها نگردد کم و کاست هفت دریا را در آشامد، هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز سنگها و کاروان سنگدل اندر آیند اندر او زار و خجل هم نگردد ساکن از چندین غذا تا ز حق آید مر او را این ندا سیر گشتی، سیر؟ گوید: نی هنوز اینت آتش، اینت تابش، اینت سوز عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره‌زنان: هل من مزید؟ حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کن فکان [۳۵۸]. خدای تعالی در قرآن کریم فرموده است: یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید. [۳۵۹]. آن روز که (ما) به دوزخ می‌گوییم: «آیا سیر شدی؟» و می‌گوید: «آیا باز هم هست؟». و در حدیث آمده است: یقال لجهنم: «هل امتلات»، و تقول: «هل من مزید»، فیضع الرب تبارک و تعالی قدمه علیها فتقول: «قط، قط». [۳۶۰]. به دوزخ گفته می‌شود: «آیا سیر شدی؟» و او گوید: «آیا بیش از این هم هست؟». پس پروردگار پاک و برتر، قدمش را بر آن نهد. در این حال، دوزخ بانگ همی آرد: بس است؛ بس است. [صفحه ۲۰۶] فزون خواهی انسان در جانب تامین خواهشهای نفسانی و بر آوردن آرزوها، هیچ گونه حد و مرزی نمی‌شناسد و بنا به طبع ابتدایی و ساختار روحی‌اش شیفته‌ی آزادی بی‌قید و شرط در راه ارضای غرائز است و دوست دارد که هیچ مانعی سد راه دستیابی به آنها نباشد: بل یرید الانسان لیفجر امامه. [۳۶۱]. (انسان شک در معاد ندارد؛) بلکه او می‌خواهد (آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت) در تمام عمر گناه کند! بدین رو، از موازین قانونی و اصول اخلاقی که تا اندازه‌ای از وی سلب آزادی می‌کند، رنجیده خاطر می‌شود؛ زیرا آنها را سد راه و مانع رسیدن به خواهشهای نفسانی خویش می‌بیند. خداوند، در باب

فزون خواهی و زیاده‌طلبی انسان و سیری ناپذیری او در ثروت‌اندوزی که نمونه‌ای است از گستردگی و وسعت آرزوهای انسان، فرموده است: قل لو انتم تملكون خزائن رحمة ربی اذا لامسکم خشية الانفاق و كان الانسان قتورا. [۳۶۲]. بگو: اگر شما مالک گنجینه‌های رحمت پروردگارم بودید، باز هم از بیم خرج کردن، قطعاً امساک می‌ورزیدید، و انسان، همواره بخیل است. به نظر می‌رسد که عمده‌تری نو‌نیرومندترین غرائز در وجود آدمی، غریزه‌ی قدرت‌طلبی و برتری‌جویی اوست. برخی بر آن‌اند که این غریزه، بزرگترین محرک بشر در فعالیت‌های اجتماعی است و از دوران کودکی تا روزگار پیری و تا لحظه‌های پایانی عمر، در وجود آدمی در تلاش است. راسل می‌گوید: کودک، چون قدرت‌چندانی ندارد همواره در آرزوی پی‌تحصیل است. عشق و علاقه به کسب قدرت است که طفل را بر آن می‌دارد که عضلات خویش را پرورش دهد و به درس بچسبد. به گمان من، کنجکاوی و میل به کسب دانش را باید از متفرعات عشق به تحصیل قدرت محسوب داشت. اگر دانایی توانایی است، در این صورت، عشق به کسب دانش، علاقه به کسب قدرت نیز هست. [۳۶۳]. مردم از نظر کشش روحی و تمایلات نفسانی با یکدیگر متفاوت‌اند. به همین جهت، هر [صفحه ۲۰۷] فردی بر اساس طبع ابتدایی خود، مایل است غریزه‌ی قدرت‌طلبی خویش را از راهی که بیشتر با خواهش‌های درونی‌اش سازش دارد، ارضا نماید: بعضی دوستدار ثروت‌اند و غریزه قدرت خود را در جمع مال اقع می‌نمایند. بعضی عاشق علم‌اند و به وسیله فراگرفتن دانش خود را نیرومند می‌کنند. بعضی خواستار محبوبیت اجتماعی و نفوذ در افکار مردم‌اند و از راه جاه‌طلبی به قدرت دست می‌یابند و بعضی، با ورزش و نیل به مقام قهرمانی، به خواهش قدرت خود، جامه‌ی تحقق می‌پوشند. بعضی شیفته‌ی ریاست و فرمانروایی هستند و غریزه قدرت‌طلبی خویش را در حکومت کردن بر این و آن پیاده می‌کنند. [۳۶۴]. نکته قابل تأمل اینکه برخی از انسانها در خانواده و اجتماع، واجد شرایط فرمانروایی هستند. اینان، بر اساس لیاقت و شایستگی ذاتی یا بر اثر شرایط اجتماعی که به سود آنان فراهم می‌شود، به قدرت می‌رسند و این غریزه‌ی نیرومند را ارضا می‌کنند؛ اما برخی دیگر که خود را شایسته‌ی رسیدن به قدرت نمی‌بینند، برای نیرومند شدن به صاحبان قدرت می‌پیوندند و با وابستگی به آنان، خود را نیرومند می‌کنند و به این خواست درونی خویش، پاسخ می‌دهند. راسل می‌گوید: در روحیه افراد ترسو، غریزه قدرت‌طلبی به صورت تمایل تسلیم به پیشوای قدرتمند، تظاهر می‌کند و در نتیجه. همشیه میدان افتخار برای سیادت جویان شجاع، باز می‌ماند... همو می‌گوید: انگیزه قدرت، به دو صورت متمایز نمودار می‌گردد: یا به حالت «باز و صریح» در رهبران جلوه می‌کند و یا به شکل «بسته و ضمنی» در پیروان، مشهود است. وقتی که گروهی با رضایت خاطر از پیشوایی تبعیت می‌کنند، به آن دلیل است که آن دسته، تحت رهبری او قدرتی را که به آن چشم دوخته‌اند، یعنی در حقیقت، منافع مادی یا تمایلات روحی آنها، در پیروزی پیشوا تامین می‌شود. بسیاری از افراد، در خود شایستگی لازم را جهت رهبری گروهی از هموعان خویش سراغ ندارند و بدین علت، همواره در جستجوی پیشوایی هستند که تدبیر و شهامت لازم را برای نیل به تفوق واجد باشد؛ حتی در طریقت‌های مذهبی هم، این روال مشاهده می‌شود. «نیچه»، مسیحیت را متهم نمود که سعی دارد با تکرار و تلقین، خلیات بندگی را در پیروان خود به وجود آورد و در همه حال، پیروزی [صفحه ۲۰۸] نهایی، مذهب مزبور را هدف قرار داده است. [۳۶۵]. کوتاه سخن اینکه قدرت، مهمترین غریزه موجود در نهاد آدمی و محور و اساس غرائز دیگر است و همه‌ی انسانها از آن برخوردارند؛ غریزه‌ای است، چون دیگر غرائز، کور و بدون شعور که عدل و انصاف را نمی‌فهمد، فضیلت و اخلاق را درک نمی‌کند و هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. و نکته مهمتر اینکه قدرت چونان علم و حیات، از صفات کمالی پروردگار متعال و بیان‌کننده فرمانروایی و سلطه الهی بر سراسر هستی است: تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدير. [۳۶۶]. بزرگوار و خجسته است آنکه فرمانروایی به دست اوست، و او بر هر چیزی تواناست. و قدرتهای موجود در سراسر هستی، جلوه‌ی قدرت لایزال الهی است که با شناخت آن، عظمت خداوند، عمیق‌تر و گسترده‌تر شناخته می‌شود که: «لا حول و لا قوة الا بالله العظیم». بنابراین، آنچه که نکوهیده و نارواست، بهره‌مندی ناصحیح از قدرت است که قدرت‌طلبان خودپرست، از این موهبت الهی که جهان سرشار از آن است، برای

دستیابی به خواهش‌های خود، مورد استفاده نادرست قرار می‌دهند: الذین طغوا فی البلاد- فاکثروا فیها الفساد. [۳۶۷]. همانان که در شهرها سر به طغیان برداشتند و در آنها بسیاری تبهکاری کردند. برخی از مفسران گفته‌اند: از اینکه «فاکثروا» در ادامه‌ی «طغوا فی البلاد» آمده است، چنین می‌فهماند که اصل فساد و گناه، گرچه ناشی از طبیعت و غرائز بشری، یا انحراف در تربیت انسان است؛ ولی تکثیر و اشاعه و پراکندن آن، از طغیان و سرکشی مایه می‌گیرد، زیرا طبیعت قدرت چنانچه مانعی از شرع و قانون را در برابر نبیند و خود را از آن بی‌نیاز پندارد، طغیان است: ان الانسان لیطغی- ان راه استغنی. [۳۶۸]. حقا که انسان، سرکشی می‌کند، همین که خود را بی‌نیاز پندارد. طبیعت طغیان که همان بهره‌مندی نادرست از قدرت اقتصادی، سیاسی و... است، با شخصیت و استقلال روحی دیگر انسانها، سر سازگاری ندارد. از این رو، فرد طاغی و سرکش [صفحه ۲۰۹] می‌کوشد تا مواهب انسانی و طبیعی، از مسیر اصلی خود منحرف شود و راهی را پیش می‌گیرد که نتیجه‌ی آن، فساد استعدادها و سرمایه‌های انسانی و معنوی است.

تعدیل قدرت در جهت بهره‌مندی صحیح از آن

به منظور بهره‌مندی و کامیابی از این موهبت الهی در تصحیح سلوک انسانی و مهار قدرتمندان قلدر و خودکامه که جز ارضای حس خودخواهی و جاه‌طلبی، خواستی ندارند و در راه وصول به آمال پست خویش، مقید به هیچ اصل و اخلاقی و ایمانی نبوده، مراعی هیچ گونه فضیلتی نیستند، و گاهی نیز در لباس عدالت و دینداری، بر جان و مال و عرض و سرنوشت مردم حکم می‌رانند، لازم است به طور کوتاه و گذرا به نقش عناصر تعدیل قدرت و بازدارنده‌ی قدرتمندان خودکامه از خودرایی اشاره بشود: عنصر نخست، درک عظمت قدرت خداوند است. حقیقت این است که انسان قدرت طلب و خودکامه، به لحاظ نفس بیمار و آفت زده‌اش، کسی را که از راه خیراندیشی و عاقبت‌بینی او را از خودسری‌ها بازمی‌دارد، بر نمی‌تابد؛ چرا که این خوی ناپسند، آن چنان در جان او نفوذ کرده و مالک عقل و اراده‌ی او گشته است که گستره‌ی قدرت و اراده و اختیار خود را همسنگ با قدرت و اراده و اختیار پروردگار متعال می‌داند، تا آنجا که حریم حرکت حق تعالی را می‌شکند و نعره‌ی «انا ربکم الاعلی» سر می‌دهد. این عنصر زبون و مطرود، در زی قدرت، نه تنها پندها و خیراندیشی‌ها را بر نمی‌تابد؛ بلکه بر طغیان و سرکشی‌هایش نیز می‌افزاید: «فما یزیدهم الا طغیاناً». آیا چنین موجود پر خطری را که برای رسیدن به آرزوهایش هیچ حد و مرز و حقوقی نمی‌شناسد، چه قدرتی می‌تواند بر سر جایش بنشانند تا حرمت قانون را پاس بدارد و حقوق انسان‌های دیگر را رعایت کند، جز قدرت خداوند؟ قدرت مطلق و نامتناهی و قهاری که نه تنها مرگ و حیات او را در دست دارد، و هر آن اراده کند، همه‌ی نعمتها از جمله نعمت حیات و هستی‌اش را می‌گیرد؛ همان قدرت قهاری که همه‌ی هستی در قبضه‌ی قدرت اوست: والارض جمیعا قبضته یوم القیامه و السموات مطویات بیمینه. [۳۶۹]. [صفحه ۱۹۶] والنجوم والجبال والشجر والدواب و کثیر من الناس و کثیر حق علیه العذاب. [۳۷۰]. آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و (تمام) ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم، برای او سجده می‌کنند؟ و بسیاری اند که عذاب بر آنان واجب شده است. آری! تمام پدیده‌های جهان، بی‌هیچ قید و شرطی، تسلیم پروردگار دانا و توانای خود هستند و همه‌ی آنها در برابر خدای بزرگ، سر تعظیم فرود آورده‌اند، جز آدمی که با داشتن آزادی و قدرت گزینشی که از رهگذر آفرینش به وی داده شده است، از این قانون عمومی و شامل، مستثناست. گروهی از انسانها با اراده و اختیار و در کمال آزادی، نیروی عقل خود را به کار انداخته‌اند و در آفرینش حکیمانه‌ی خداوند، اندیشیده، سرانجام با معرفت و خلوص، به فرمان او تن داده‌اند و گروهی دیگر، از آزادی و اختیار خود، استفاده‌ی در خور نموده‌اند و بر اساس تقلیدهای جاهلان، از راه توحید و اطاعت خداوند، سرپیچی کرده و به بیراهه رفته‌اند و این ویژگی، یعنی آزادی در انتخاب و عمل، از آن انسان است.

گذرگاه آدمی

اندرین ره، فرونمانی تو ذات خود را اگر بدانی تو تو مبراز مرکز خاکی فیض انوار عالم پاکی نیست جای تو جز که علین شاهبازی، در اوج خویش نشین [۳۷۱]. آدمی با آنکه در سلوک خود، به سوی مقصدی که برای وصول به آن آفریده شده، آزاد است: انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا. [۳۷۲]. ما راه را به او نشان دادیم؛ خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس. فمن شاء فلیومن و من شاء فلیکفر. [۳۷۳]. پس هر که بخواهد، بگردد و هر که نخواهد، انکار کند. و این ویژگی، برای آن است که در درون خود، درگیر مبارزه‌ای دائمی بین این دو نیرو است: [صفحه ۱۹۷] نیروی عشق و کمال‌جویی از یک سو، و نیروی نفرت و کینه و انحطاط‌گرایی از سوی دیگر، یکی باقی مانده‌ی وجود حیوانی بشر، و دیگری مشخصه‌ی قدم گذاشتن به مرحله‌ی انسانی اوست. یکی او را به عقب و به مرحله‌ی زندگی حیوانی می‌کشاند و راهی را که باید برود، به روی او می‌بندد، و دیگری او را به سوی تکامل و تعالی می‌راند. یکی او را با کاروان هستی هماهنگ و همراه می‌سازد، و دیگری او را از کاروان جدا می‌کند. بدین روی، خدای تعالی از او خواست تا از راهی که سزاوار اوست، برود و از قافله‌ی انبوه و بی‌شماری که در راه است، جدا نشود؛ زیرا کسانی که به یک سو شوند و به راهی که باید، نروند، بهره‌ی شیطان‌اند. و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب. [۳۷۴]. از گروه‌گرایی بپرهیزید که تکران، سهم شیطان‌اند؛ هم بدان‌سان که گوسفندان بریده از رمه، سهم گرگان بیابان. پدیده‌های هستی، همه فروتنانه سر به فرمان خداوند دارند و تسلیم اراده‌ی حکیمانه‌ی اویند و بر صراط مستقیم، رو به سوی هدف خویش در تلاش و تکاپویند. ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا. [۳۷۵]. هر که در آسمانها و زمین است، جز بنده‌وار به سوی (خدای) رحمان نمی‌آید. و قالوا اتخذ الله ولدا سبحانه بل له ما فی السموات و الارض کل له قاتون. [۳۷۶]. و گفتند: «خداوند، فرزندی برای خود اختیار کرده است». او منزّه است؛ بلکه هر چه در آسمانها و زمین است، از آن اوست، (و) همه فرمان‌پذیر اویند. پیامبرانش به مانند حلقه‌های زنجیری که از ژرفنای اقیانوس نبوت تا اوج قله و ستیغ بلند خاتمیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یکی از پی‌دیگری آمدند؛ برای رهایی انسان از هبوط و فرودی که در پیش رو دارد، و برای بازآوردنش به راهی که باید برود و در نهایت، ساختن او به گونه‌ای که باید باشد. آنها آمدند، تا او را به بازخوانی صراطی که می‌باید از آن بگذرد، و هدفی که می‌باید بدان عشق ورزد، فراخوانند. بدین روی، او را به دقت و تامل و نظر در آثار حکمتش با تعبیرهای «فانظروا»، «افلا تعقلون»، «لعلهم یتفکرون»، «او لم یتفکروا فی انفسهم»، «افلا یتدبرون القرآن»، «لایات لاولی الالباب» و نظایر فراوان دیگری که در قرآن کریم آمده است، آدمی را به اندیشیدن و بهره‌جستن از خرد خویش، برای پی‌بردن به حکمت الهی و اسرار آفرینش، دعوت نمودند و با [صفحه ۱۹۸] ستایش حکمت و فرزاندگی، جایگاه والای آن را در ذهنها زنده کردند: و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب. [۳۷۷]. و به هر کس حکمت داده شود، به یقین، خیری فراوان داده شده است؛ و جز خردمندان، کسی پند نمی‌گیرد. و با تلاوت آیاتی نظیر: و من آیاته ان خلقکم من تراب، و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم، و من آیاته خلق السموات و الارض، و من آیات من امکم باللیل، و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامرہ. [۳۷۸]. او را به راه فطرت که شاهراه حرکت تکاملی همه‌ی پدیده‌های جهان، بویژه انسان است، فراخوانند: فاقم وجهک للذین حنیفا فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الذین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون. [۳۷۹]. پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای، تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. با این هشدارها و دعوتها به اندیشیدن در نشانه‌های حکمت و قدرت الهی، انسان را به همسویی آیین الهی با ساختار وجودی خود و در نهایت، هماوایی و هماهنگی این دو با ناموس آفرینش، هدایت کردند، تا چهره‌ی جاننش را از هدف و مقصودش برنگرداند و از راه تعالی خویش منحرف نشود و از او پیمان گرفتند؛ پیمانی وثیق تا در این راه، پایدار بماند، و دشمنانش را به او شناسانند، تا طعمه‌ی مکر و فریبشان نشود: الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم

عدو مبین - و ان اعدونی هذا صراط مستقیم - و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکنونوا تعقلون. [۳۸۰]. ای فرزندان آدم! مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را نپرستید (راه او را نروید)، زیرا وی دشمن آشکار شماست؟ و اینکه مرا بپرستید؛ این است راه راست و (او) [صفحه ۱۹۹] گروهی انبوه از میان شما را سخت گمراه کرد؛ آیا تعقل نمی کردید؟ آری! عرشیان از کنگره‌ی عرش، صغیر هدایت نواختند، تا مگر خاک نشینان به خود آیند و از غفلتی که بر آن‌اند به درآیند بانگ بیداری سر دادند، تا مگر خواب رفتگان بیدار شوند و چشم بگشایند و آثار رحمت پروردگار خویش و آیات حکمت او را بنگرند: فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحی الارض بعد موتها ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء قدير. [۳۸۱]. پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می گرداند. در حقیقت، هم اوست که قطعا زنده کننده‌ی مردگان است، و اوست که بر هر چیزی تواناست. چو گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده‌ها داده است که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشین تونه این کنج محنت آباد است تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است (حافظ) بنا بر آنچه - به اشاره - یاد شد، چگونگی تبیین حکمت آفرینش انسان، از نگاه فاطمه علیها السلام روشن می‌شود. آن حضرت می‌فرماید که خداوند، پدیده‌های جهان را نیافرید، جز برای حکمت و تثبیت آنها؛ یعنی رساندن آنها، بویژه انسان به مقصد و غایتی که در پیش دارند و این ایصال جز سر به فرمانی در برابر عظمت خداوند و پیمودن راهی که منتهی به غایت آنها می‌شود، نیست. بدین روی، در صحیفه‌های خداوند، از جمله قرآن کریم، آدمیان به دقت و تامل و تعقل در آیات حکیمانه‌ی او دعوت شده‌اند تا حکمت آفرینش انسان و جهان را دریابند: اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء. [۳۸۲]. آیا در ملکوت آسمانها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است، ننگریسته‌اند. ایحسب الانسان ان یترک سدی - الم یک نطفة من منی یمنی - ثم کان علقة فخلق [صفحه ۲۰۰] فسوی - فجعل منه الزوجین الذکر و الانثی - ایس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی. [۳۸۳]. آیا انسان گمان می‌کند بی‌هدف رها می‌شود؟ آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود، نبود؟ سپس به صورت خون بسته در آمد، و خداوند او را آفرید و موزون ساخت، و از او دو زوج مرد و زن آفرید؟ آیا چنین کسی قادر نیست که مردگان را زنده کند؟ خداوند در جای دیگر می‌فرماید: افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون. [۳۸۴]. آیا پنداشتید که شما را بی‌هوده آفریده‌ایم، و اینکه شما به سوی ما باز گردانیده نمی‌شوید؟ و نیز می‌فرماید: و لو فکروا فی عظیم القدره، و جسیم النعمه، لرجعوا الی الطریق و خافوا عذاب الحریق... [۳۸۵]. و اگر در بزرگی قدرت و کلانی نعمت (او) می‌اندیشیدند، به راه راست باز می‌گردیدند، و از آتش سوزان عذاب می‌ترسیدند؛ لیکن دلها بیمار است و بینش‌ها عیب‌دار. [۳۸۶]. آری! اگر در پدیده‌های جهان بیندیشند و از کنار آنها کوردلانه و سطحی نگذرند، عظمت و احتشام و قدرت و کلانی نعمتهای بی‌شمار او را دریابند؛ به راهی که آنان را به مقصد و هدف در خورشان می‌رساند، برمی‌گردند و خود را از سرگردانی و حیرت، رها می‌سازند. بدین منظور، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله با آوردن تعبیر دقیق «تنیها علی طاعته» و با توجه به معنا و مفهوم «التنبیه» - که از ریشه‌ی «نبه» به معنای آگاهی و بیداری و هشاری است و در اینجا مقصود، بیدار کردن و هشدار دادن است - می‌خواهد به مغز غفلت زدگان و به خواب رفتگان از قافله‌ی انسانی، تازیانه‌ی بیداری و آگاهی را فرود آورد تا راه منتهی به هدف انسانی خویش را دریابند؛ راهی را که در ساحت «الست» بدان اعتراف کردند و در پیشگاه «الم اعهد الیکم یا بنی آدم»، بر پایداری به آن، [صفحه ۲۰۱] پیمانی وثیق بستند و وفاداری بر آن پیمان را وعده کردند: الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق. [۳۸۷]. همانان که به پیمان خدا وفادارند و عهد او را نمی‌شکنند. روشن است که این راه، همان راه فطرت است؛ راه آسمانهای برافراشته و زمین و ساکنان آنها؛ راهی که دریای پر خروش هستی بر آن است: «و ان من شیء الا یسیح بحمده». ظاهرا به نظر می‌رسد همچنان که یکی از شارحان این گفتار نیز گفته است، [۳۸۸] این فقره، به دو حدیث شریف از امیرالمؤمنین علی علیه السلام اشاره دارد که فرمود: الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا. [۳۸۹]. مردم، فرورفتگان در خواب‌اند که چون مردند، بیدار می‌شوند. اهل الدنیا کرب یساربهم و هم نیام. [۳۹۰]. مردم دنیا، سوارانی را

مانند که در خوابند و آنان را می‌رانند. در این دو حدیث، از بیخبری و فراموشی و سستی و غفلت آدمیان، به خواب تعبیر شده است: این جهان را که به صورت قایم است گفت پیغمبر که حلم نایم است بدین لحاظ که دنیا گذرگاه آنان، به سوی هدفی است که در پیش رو دارند و چهره‌ی آراسته و آرایش دروغین و نعمتهای بی‌دوام آن، فریبتشان داده و به شگفتی‌شان واداشته است، به گونه‌ای که دنیای گذرگاه را با دنیای چراگاه، یکی دانسته و هدف والای آفرینش خوش را از یاد برده‌اند؛ و فاطمه علیها السلام در میان چنین غفلت‌زدگان و بیخبران غرقه در خواب فراموشی، با بیانی حکیمانه، تازیانه‌ی تنبیه و بیداری از این خواب عمیق را جلوه‌ای از جلوه‌های حکمت بالغه‌ی آفریدگار حکیم توصیف کرد، تا همچنانکه اقتضای حکمت اوست، راهیان به خواب رفته، گذرگاه خویش را نهایت مقصد خویش ندانند و با شنیدن ندای کوچ (تنبیه و بیداری)، از خواب گران غفلت - که همواره طنین افکن است - برخیزند و زندگی زودگذر این جهان را به چیزی مگیرند و با شایسته‌ترین توشه‌ها، محملها را بریندند و با آگاهی از هدف عالی خویش، گردنه‌های پر پیچ و خم و منزلهای ترسناک و هراس‌آوری را که از ورود و توقف در آنها گریزی نیست: «و لا بد من [صفحه ۲۰۲] الورد علیها و ان منکم الا واردها» [۳۹۱] یکی از پی‌دیگری پشت سر بگذارند و با سلامت و امنیت و با فرمان: «ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود» [۳۹۲] به دارالسلام ابدی درآیند که «والله یدعو الی دار السلام [۳۹۳]». [۳۹۴].

آفرینش، پرتوی از قدرت خداوند

حکیمان الهی در توصیف حکمت می‌گویند: از صفات فعل، و منشا ذاتی فعل و نیز از صفات آن، حب به خیر و کمال و آگاهی از این دو است؛ یعنی چون خدای متعال، خیر و کمال را دوست دارد و به جهات کمال و خیر موجودات نیز آگاه است، آفریده‌ها را به گونه‌ای می‌آفریند که هر چه بیشتر دارای خیر و کمال باشند. آنان همچنین معتقدند: حب به ذات - که جامع کمالات غیر متناهی است - حبی بالاصالة است و بالتبع، مستلزم حب به آفریده‌هایش خواهد بود و بر اساس این اصل که حب به شیء، مستلزم حب به آثار شیء است، جهان آفرینش را پدید آورد. در تعریف قدرت نیز گفته‌اند: قدرت، عبارت است از مبدئیت فاعل مختار برای افعالش. بنابراین، با آفریدن پدیده‌های هستی، آفرینش، پرتوی از قدرت نامتناهی آفریدگار دانا و حکیم خواهد بود. علی‌علیه السلام می‌فرماید: فتجلی لهم فی کتاب من غیر ان یکونوا راوه بما اراهم من قدرته. [۳۹۵]. بدین ترتیب، خداوند سبحان، قدرت نمایی‌های خویش، بی‌آنکه با چشمش ببینند، در افقهای کتاب هستی بر آنان چهره نمود. همچنین فرموده است: الحمد لله المعروف من غیر رویه؛ الخالق من غیر منصبه خلق الخلاق بقدرته. [۳۹۶]. سپاس خدایی را سزااست که بی‌دیده شدن، شناخته شده است؛ و بی‌رنج بردن، [صفحه ۲۰۳] آفریدگار است؛ با قدرتش، آفریدگان را آفرید. و نیز در جای دیگر می‌فرماید: و ارانا من ملکوت قدرته، و عجائب ما نطقت به آثار حکمت و اعتراف الحاجه من الخلق الی ان یقیمها یمساک قوته. [۳۹۷]. و برایمان از ملکوت قدرتش و شگفتی‌هایی که آثار حکمت او گویای آن‌اند، و از اعتراف تمام آفریده‌ها به نیازشان به قدرت او، چندان به نمایش گذاشت که شناختنش آفتابی شد، بی‌نیاز از هر برهان. و باز در جای دیگر فرموده: خداوند، پدیده‌های جهان را به گونه‌ای شگفتی از باز آفرید؛ بعضی را جاندار و گروهی را بیجان؛ جمعی (را) آرام و شمار را جنبان. پس بر سازندگی سراسر لطافت و توان عظیم خویش، چندان گواهانی روشن‌گر فرامود که تمامی اندیشه‌ها آن همه را اعتراف کردند و بی‌چون و چرا رام شدند. [۳۹۸]. خداوند در قرآن می‌فرماید: افلا ینظرون الی الابل یکف خلقت - و الی السماء کیف رفعت - و الی الجبال کیف نصبت - و الی الارض کیف سطحت. [۳۹۹]. آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده؟ و به آسمان که چگونه برافراشته شده؟ و به کوهها که چگونه بر پا داشته شده؟ و به زمین که چگونه گسترده شده است؟ این آیات، «با همزه‌ی استفهام انکاری و توبیخی» آمده که گویی می‌خواهد تا اندیشه‌های خفته را بیدار کند و امواج برخاسته از ژرفای دریای قدرت الهی را پیش روی انسان فطری به نمایش بگذارد. این قبیل سخن گفتن، در خرده‌های به گور خفته‌ی منکران حقیقت، رستاخیز فراهم می‌آورد تا راهپیمایی شتر آرام و بردبار

را در بیابانها و دشتها و پیچ و خم دامنه‌ی کوهها نیک بنگرند، و در افق رنگارنگ زمین به هنگام طلوع و غروب آفتاب، و کشتی موج و نورافشان خورشید، و آسمان پر ستاره‌ی شب و سایه‌های تاریک و روشن کوههای متحرک، با دقت و تامل بنگرند و چگونگی پیدایش و سمت و سوی حرکت تکاملی و هدفدار آنها را دریابند. این [صفحه ۲۰۴] نگرستن و دقت، باعث می‌شود تا انسان در این تخت روان (شتر)، چگونگی خلقت خداوند را ببیند که با گردنی برافراشته و چشمانی سیاه و پر فروغ به هر سو می‌نگرد و راه می‌جوید، و با آن پاهای آهنین و پهن، استوار قدم برمی‌دارد و آسان به زمین بخوابد و چون کشتی، لنگر اندازد تا مسافر بار خود را بردارد، و با آن عضلات فنر مانندش پستی و بلندیهای زمین را زیر پا می‌گذارد؛ خار می‌خورد و برای چندین روز در بدنش آب و غذا ذخیره می‌کند و از چربی کوهانش سوخت و حررات تولید می‌شود و از شیر و پشمش گرسنگان و تشنگان و برهنگان غذا و آب و لباس تهیه می‌کنند؛ شبانه‌روز راه می‌رود و راه و چاه و آشنا و بیگانه را می‌شناسد. به راستی آسمان، با همه‌ی آذین‌بندی‌هایش (خورشید و ستارگان) و با وجود شکوه و جلالش محکوم و مسخر کیست؟ و چه دست قدرتمندی آن را برافراشته است: «و الی السماء کیف رفعت؟». این کوهها چگونه از ژرفای مین برآمده و چگونه استوار گشته‌اند: «و الی الجبال کیف نصبت؟» و آفاق پهناور زمین، چگونه گسترده شده است: «و الی الارض کیف سطحت؟». به راستی کدام مبدا قدرت و اراده‌ی حکیمانه، این همه جلوه‌های زیبا را بر تابلوی آفرینش ترسیم کرده است؟ [۴۰۰]. پاسخ این پرسش‌ها را چه کسی جز یادگار آموزگار حکمت، فاطمه علیها السلام می‌تواند بگوید؟ «ابتدع الاشياء... تثبتا لحکمة و تنبیها علی طاعته و اظهارا لقدرته». خداوند، بدون هیچ الگوی پیش ساخته و بی‌پیروی از آفریدگاری پیش از خویش، پدیده‌های جهان را آفرید تا شگفتی‌های آثار حکمتش را به نمایش بگذارد و قدرت بیکران و بی‌زوالش را بنمایاند و انسانهای خفته و غفلت‌زده را بیداری و آگاهی بخشد و با دست قدرت خویش، قافله‌ی بشری هماهنگ با هستی را در سوی کمالی که در پیش رو دارند، به راه آورد و به تعبیر مولا علی علیه السلام همسر و همپای فاطمه علیها السلام در تبیین معارف الهی که گویی شارح گفتار اوست: تمام آفریدگانش را- به گونه‌ای خلل ناپذیر- به رشته‌ی محکم تقدیر کشید و با لطفی تمام، به نظمشان در آورد و به سوی کمالی سزاوار، سمتشان داد؛ چنانکه از محدوده‌ای معین فراتر نروند و تا رسیدن به سرانجام، دچار قصور نشوند، و چون در جهت اراده و فرمان او به پیش رانده شوند، احساس دشواری نکنند. [۴۰۱].

صفحه ۲۰۵

ارزیابی قدرت و رابطه‌ی آن با نباهی

آدمی، خود نوعی حیوان است و از این رو با حیوانات، مشترکات و همانندی‌های بسیار دارد؛ اما تفاوتها و امتیازهایی نیز وجود دارد که او را از دیگر جانداران جدا ساخته است. پاره‌ای از این تفاوتها مربوط به جنبه‌های عقلانی، چون آگاهی‌ها و آرزوهای اوست و پاره‌ای دیگر، در مورد نیروهای عاطفی و احساسی اوست. از جمله مهمترین تفاوتهای بین انسان دیگر حیوانات، آن است که آرزوها و غرائز بشری، بر خلاف تمنیات حیوانی، «اصالتا» نامحدود و سیری ناپذیرند، به تعبیر دقیق‌تر، عمده‌ترین و اصلی‌ترین تفاوت بین انسان و حیوان، گستردگی وسعت خواسته‌ها، و آرزوهای آدمی است: دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست کو به دریاها نگردد کم و کاست هفت دریا را در آشامد، هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز سنگها و کاروان سنگدل اندر آیند اندر او زار و خجل هم نگردد ساکن از چندین غذا تا ز حق آید مر او را این ندا سیر گشتی، سیر؟ گوید: نی هنوز اینت آتش، اینت تابش، اینت سوز عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره‌زنان: هل من مزید؟ حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کن فکان [۴۰۲]. خدای تعالی در قرآن کریم فرموده است: یوم نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید. [۴۰۳]. آن روز که (ما) به دوزخ می‌گوییم: «آیا سیر شدی؟» و می‌گوید: «آیا باز هم هست؟». و در حدیث آمده است: یقال لجهنم: «هل امتلات»، و تقول: «هل من مزید»، فیضع الرب تبارک و تعالی قدمه علیها فتقول: «قط، قط». [۴۰۴]. به دوزخ گفته می‌شود: «آیا سیر شدی؟» و او

گويد: «آيا بيش از اين هم هست؟». پس پروردگار پاك و برتر، قدمش را بر آن نهد. در اين حال، دوزخ بانگ همي آرد: بس است؛ بس است. [صفحه ۲۰۶] فزون خواهي انسان در جانب تامين خواهشهاي نفساني و برآوردن آروزها، هيچ گونه حد و مرزي نمي شناسد و بنا به طبع ابتدائي و ساختار روحي اش شيفته ي آزادي بي قيد و شرط در راه ارضاي غرائز است و دوست دارد كه هيچ مانعي سد راه دستيابي به آنها نباشد: بل يريد الانسان ليفجر امامه. [۴۰۵]. (انسان شك در معاد ندارد؛) بلكه او مي خواهد (آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قيامت) در تمام عمر گناه كند! بدين رو، از موازين قانوني و اصول اخلاقي كه تا اندازه اي از وي سلب آزادي مي كند، رنجيده خاطر مي شود؛ زيرا آنها را سد راه و مانع رسيدن به خواهشهاي نفساني خويش مي بيند. خداوند، در باب فزون خواهي و زياده طلبي انسان و سيري ناپذيري او در ثروت اندوزي كه نمونه اي است از گستردي و وسعت آرزوهاي انسان، فرموده است: قل لو انتم تملكون خزائن رحمة ربى اذا لامسكنم خشية الانفاق و كان الانسان قتورا. [۴۰۶]. بگو: اگر شما مالك گنجينه هاي رحمت پروردگارم بوديد، باز هم از بيم خرج كردن، قطعاً امساك مي ورزيديد، و انسان، همواره بخيل است. به نظر مي رسد كه عمده تري نو نيرومندترين غرائز در وجود آدمي، غريزه ي قدرت طلبي و برتري جويي اوست. برخي بر آن اند كه اين غريزه، بزرگترين محرک بشر در فعاليت هاي اجتماعي است و از دوران كودكي تا روزگار پيري و تا لحظه هاي پاياني عمر، در وجود آدمي در تلاش است. راسل مي گويد: كودك، چون قدرت چندانى ندارد همواره در آروز در پي تحصيل است. عشق و علاقه به كسب قدرت است كه طفل را بر آن مي دارد كه عضلات خويش را پرورش دهد و به درس بچسبد. به گمان من، كنجكاوي و ميل به كسب دانش را بايد از متفرعات عشق به تحصيل قدرت محسوب داشت. اگر دانايي توانايي است، در اين صورت، عشق به كسب دانش، علاقه به كسب قدرت نيز هست. [۴۰۷]. مردم از نظر كشش روحي و تمايلات نفساني با يكدیگر متفاوت اند. به همين جهت، هر [صفحه ۲۰۷] فردي بر اساس طبع ابتدائي خود، ماييل است غريزه ي قدرت طلبي خويش را از راهي كه بيشتر با خواهش هاي دروني اش سازش دارد، ارضا نمايد: بعضي دوستدار ثروت اند و غريزه قدرت خود را در جمع مال اقناع مي نمايند. بعضي عاشق علم اند و به وسيله فراگرفتن دانش خود را نيرومند مي كنند. بعضي خواستار محبوبيت اجتماعي و نفوذ در افكار مردم اند و از راه جاه طلبي به قدرت دست مي يابند و بعضي، با ورزش و نيل به مقام قهرماني، به خواهش قدرت خود، جامه ي تحقق مي پوشند. بعضي شيفته ي رياست و فرمانروايي هستند و غريزه قدرت طلبي خويش را در حكومت كردن بر اين و آن پياده مي كنند. [۴۰۸]. نکته قابل تأمل اينكه برخي از انسانها در خانواده و اجتماع، واجد شرايط فرمانروايي هستند. اينان، بر اساس لياقت و شايستگي ذاتي يا بر اثر شرايط اجتماعي كه به سود آنان فراهم مي شود، به قدرت مي رسند و اين غريزه ي نيرومند را ارضا مي كنند؛ اما برخي ديگر كه خود را شايسته ي رسيدن به قدرت نمي بينند، براي نيرومند شدن به صاحبان قدرت مي پيوندند و با وابستگي به آنان، خود را نيرومند مي كنند و به اين خواست دروني خويش، پاسخ مي دهند. راسل مي گويد: در روحيه افراد ترسو، غريزه قدرت طلبي به صورت تمايل تسليم به پيشواي قدرتمند، تظاهر مي كند و در نتيجه. هميشه ميدان افتخار براي سيادت جويان شجاع، باز مي ماند... همو مي گويد: انگيزه قدرت، به دو صورت متمايز نمودار مي گردد: يا به حالت «باز و صريح» در رهبران جلوه مي كند و يا به شكل «بسته و ضمنی» در پيروان، مشهود است. وقتي كه گروهی با رضاي خاطر از پيشوايي تبعيت مي كنند، به آن دليل است كه آن دسته، تحت رهبري او قدرتي را كه به آن چشم دوخته اند، يعني در حقيقت، منافع مادي يا تمايلات روحي آنها، در پيروي پيشوا تامين مي شود. بسياري از افراد، در خود شايستگي لازم را جهت رهبري گروهی از هموعان خویش سراغ ندارند و بدین علت، همواره در جستجوی پيشوايي هستند كه تدبير و شهامت لازم را براي نيل به تفوق واجد باشد؛ حتي در طريقت هاي مذهبي هم، اين روال مشاهده مي شود. «نيچه»، مسيحيت را متهم نمود كه سعی دارد با تکرار و تلقين، خلیقات بندگی را در پيروان خود به وجود آورد و در همه حال، پيروي [صفحه ۲۰۸] نهايي، مذهب مزبور را هدف قرار داده است. [۴۰۹]. کوتاه سخن اينكه قدرت، مهمترين غريزه موجود در نهاد آدمي و محور و اساس غرائز ديگر است و همه ي انسانها از آن برخوردارند؛ غريزه اي است،

چون دیگر غرائز، کور و بدون شعور که عدل و انصاف را نمی فهمد، فضیلت و اخلاق را درک نمی کند و هیچ حد و مرزی نمی شناسد. و نکته مهمتر اینکه قدرت چونان علم و حیات، از صفات کمالی پروردگار متعال و بیان کننده فرمانروایی و سلطه الهی بر سراسر هستی است: تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدير. [۴۱۰]. بزرگوار و خجسته است آنکه فرمانروایی به دست اوست، و او بر هر چیزی تواناست. و قدرتهای موجود در سراسر هستی، جلوه‌ی قدرت لایزال الهی است که با شناخت آن، عظمت خداوند، عمیق تر و گسترده تر شناخته می شود که: «لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم». بنابراین، آنچه که نکوهیده و نارواست، بهره‌مندی ناصحیح از قدرت است که قدرت طلبان خودپرست، از این موهبت الهی که جهان سرشار از آن است، برای دستیابی به خواهش‌های خود، مورد استفاده نادرست قرار می دهند: الذین طغوا فی البلاد- فاکثروا فیها الفساد. [۴۱۱]. همانان که در شهرها سر به طغیان برداشتند و در آنها بسیاری تبهکاری کردند. برخی از مفسران گفته‌اند: از اینکه «فاکثروا» در ادامه‌ی «طغوا فی البلاد» آمده است، چنین می فهماند که اصل فساد و گناه، گرچه ناشی از طبیعت و غرائز بشری، یا انحراف در تربیت انسان است؛ ولی تکثیر و اشاعه و پراکندن آن، از طغیان و سرکشی مایه می گیرد، زیرا طبیعت قدرت چنانچه مانعی از شرع و قانون را در برابر نبیند و خود را از آن بی نیاز پندارد، طغیان است: ان الانسان لیطغی- ان راه استغنی. [۴۱۲]. حقا که انسان، سرکشی می کند، همین که خود را بی نیاز پندارد. طبیعت طغیان که همان بهره‌مندی نادرست از قدرت اقتصادی، سیاسی و... است، با شخصیت و استقلال روحی دیگر انسانها، سر سازگاری ندارد. از این رو، فرد طاغی و سرکش [صفحه ۲۰۹] می کوشد تا مواهب انسانی و طبیعی، از مسیر اصلی خود منحرف شود و راهی را پیش می گیرد که نتیجه‌ی آن، فساد استعدادهای و سرمایه‌های انسانی و معنوی است.

تعدیل قدرت در جهت بهره‌مندی صحیح از آن

به منظور بهره‌مندی و کامیابی از این موهبت الهی در تصحیح سلوک انسانی و مهار قدرتمندان قلدر و خودکامه که جز ارضای حس خودخواهی و جاه‌طلبی، خواستی ندارند و در راه وصول به آمال پست خویش، مقید به هیچ اصل و اخلاقی و ایمانی نبوده، مراعی هیچ گونه فضیلتی نیستند، و گاهی نیز در لباس عدالت و دینداری، بر جان و مال و عرض و سرنوشت مردم حکم می رانند، لازم است به طور کوتاه و گذرا به نقش عناصر تعدیل قدرت و بازدارنده‌ی قدرتمندان خودکامه از خودرایی اشاره بشود: عنصر نخست، درک عظمت قدرت خداوند است. حقیقت این است که انسان قدرت طلب و خودکامه، به لحاظ نفس بیمار و آفت زده‌اش، کسی را که از راه خیراندیشی و عاقبت بینی او را از خودسری‌ها بازمی دارد، بر نمی تابد؛ چرا که این خوی ناپسند، آن چنان در جان او نفوذ کرده و مالک عقل و اراده‌ی او گشته است که گستره‌ی قدرت و اراده و اختیار خود را همسنگ با قدرت و اراده و اختیار پروردگار متعال می داند، تا آنجا که حریم حرکت حق تعالی را می شکند و نعره‌ی «انا ربکم الاعلی» سر می دهد. این عنصر زبون و مطرود، در زی قدرت، نه تنها پندها و خیراندیشی‌ها را بر نمی تابد؛ بلکه بر طغیان و سرکشی‌هایش نیز می افزاید: «فما یزیدهم الا طغیانا». آیا چنین موجود پر خطری را که برای رسیدن به آروزهایش هیچ حد و مرز و حقوقی نمی شناسد، چه قدرتی می تواند بر سر جایش بنشانند تا حرمت قانون را پاس بدارد و حقوق انسان‌های دیگر را رعایت کند، جز قدرت خداوند؟ قدرت مطلق و نامتناهی و قهاری که نه تنها مرگ و حیات او را در دست دارد، و هر آن اراده کند، همه‌ی نعمتها از جمله نعمت حیات و هستی‌اش را می گیرد؛ همان قدرت قهاری که همه‌ی هستی در قبضه‌ی قدرت اوست: والارض جمیعا قبضته یوم القیامه و السموات مطویات بیمیته. [۴۱۳]. [صفحه ۲۱۰] و حال آنکه روز قیامت، زمین یکسره در قبضه قدرت اوست، و آسمانها در پیچیده به دست اوست. آیا آن کس جز خدایی است که فرمانفرمای هستی است و عزت و احتشام به دست اوست و به هر کس که بخواهد، می دهد و از هر کس که بخواهد، بازمی ستاند؟ آری! معرفت و ایمان به چنین قدرتی است که سرکشان را از بهره‌مندی ناصحیح از قدرت و تباه‌سازی حقوق دیگران بازمی دارد. اساسا گناه کردن و سرکشی به حقوق و حدود الهی و بندگان او، ریشه در جهالت و ناآگاهی

انسان دارد به همین جهت است که خداوند در توصیف انسان فرموده: «انه كان ظلوما جهولا» و امام اهل مناجات نیز در راز و نیاز بسیار صمیمی‌اش با پروردگار و مولای خویش، به این ضعف بزرگ آدمی اشاره می‌فرماید: «ظلمت نفسی و تجرات بجهلی». بی‌پروایی‌ها و گستاخی‌ها و جسارت بر سرکشی و بیدادگری، مایه در بی‌خبری و نادانی آدمی دارد: کرد فضل عشق، انسان را فضول زین فزون جویی ظلوم است و جهول جاهل است و اندر این شکل شکار می‌کشد خرگوش شیری در کنار کی کنار اندر کشیدی شیر را گر بدانستی و دیدی شیر را [۴۱۴]. گفت شیر از روشنی افزون شدی زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی این چنین گستاخ چون می‌خاردم کو در این شب، گاو می‌پنداردم حق همی‌گوید که ای مغرور کور نه ز نامم پاره پاره گشت طور؟ که: «لو انزلنا کتابا للجل لانسدع، ثم انقطع، ثم ارتحل» از من از کوه احد واقف بدی پاره گشتی و دلش پر خون شدی [۴۱۵]. در کتاب خدا درباره‌ی اینگونه افراد، آمده است: ما قدروا الله حق قدره ان الله لقی عزیز. [۴۱۶]. قدر خدا را چنانکه در خور اوست، نشناختند، در حقیقت، خداست که نیرومند شکست‌ناپذیر است. [صفحه ۲۱۱] رعایت قدر و منزلت خدانند، و تادب به آداب بندگی، رهین معرفت است. بدین معنا که جز او را پروردگار خویش نداند، و جز او را نپرستد، و قوت و قدرت و عزت مطلق را جز برای او نبیند که: «ان القوة لله جميعا، فان العزة لله جميعا» و این، کار صاحب‌بدلان است و بس. «قدر مجموعه‌ی گل، مرغ سحر داند و بس». علی‌السلام فرموده است: و لو فكروا فی عظیم القدرة، و سیم النعمة، لرجعوا الى الطريق، و خافوا عذاب الحریق، ولكن القلوب علیة، و البصائر مدخولة. [۴۱۷]. آری! اگر مردم به قدرت بیکران و نعمت گران خداوندی می‌اندیشیدند، بی‌گمان به راه می‌آمدند و از لهیب آتش جانسوز، بیمناک می‌شدند؛ اما افسوس که قلبها بیمار و دیدگاه‌ها آفت‌زده است. آن حضرت در «دستورنامه‌ی» حکومتی خود که به عهدنامه‌ی مالک اشتر معروف است، نکته‌های بسیار مهمی را آورده که برای سلامت یک جامعه‌ی دینی، رعایت آنها ضروری است: و لا تنصبن نفسک لحرب الله، فانه لا یدی لك بنقمته، و لا غنی بك عن عفو و رحمته، و لا تندمن علی عفو و لا- تبجنن بعقوبه، و لا تسرعن الی بادره و جدت منها مندوحه، و لا تقولن انی مومر امر فاطاع فان ذلک ادغال فی القلب، و منهكه للدين، و تقرب من الغير و اذا احدث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه او مخيلة فانظر الی عظم ملك الله فوقك و قدرته منك علی ما لا تقدر علیه من نفسك، فان ذلک یاطمن الیک من طماحك، و یکف عنک من غربک، و یفیء الیک بما عزب عنک من عقلک. ایاک و مساماة الله فی عظمته، و التشبه به فی جبروته، فان الله یذل کل جبار و یهین کل مختال. [۴۱۸]. مبادا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی؛ زیرا تو را توانایی خشم او نیست و از عفو و بخشندگی‌اش بی‌نیاز نیستی. هرگز از گذشت، پشیمان مباش و از مجازات دیگران، شاد مشو و به هنگام خشم، اگر راه‌گریزی می‌یابی، در تندخویی شتاب مکن، و مبادا بگویی من مامورم (مقامی مسلطم)، فرمان می‌دهم و باید فرمان مرا ببرند که این روش، باعث خرابی دل و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر [صفحه ۲۱۲] خداست؛ و هر گاه قدر و شوکت در چشم تو سبب پیدا شدن تکبر و غرور شود، به بزرگی سلطنت و قدرت خدا نسبت به خود بیندیش و به قدرت او که از قدرت تو افزون است، بنگر، تا بدین وسیله از بلندپروازی‌ات کاسته شود و تندی و تیزی‌ات و افتد، و خرد از دست رفته‌ات (در نتیجه‌ی خود بزرگ بینی) به تو (در نتیجه‌ی اندیشه تامل) باز گردد. مبادا خود را در بزرگی با خدا همسان بینی، و در توانایی و عظمت، نظیر او بدانی؛ زیرا خداوند، هر ستمگری را خوار و هر گردنکشی را پست و بیچاره می‌سازد. کسانی که در جوامع اسلامی با نام دین و مقدسات به مقامی می‌رسند، مضامین این «دستورنامه‌ی حکومتی» همواره باید مورد توجه‌شان برای اجرا باشد. در جمله‌هایی که نقل شد، نکته‌هایی است که به بعضی از آنها اشاره می‌شود: ۱. مقصود از ستیز با خداوند، در جمله «مبادا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی»، کنایه از درستی کردن و بدرفتاری با بندگان و ستم به آنهاست. سستگیری کار مردم و مسامحه شعاری را در این مقام، برای حاکمان و مسئولان، همچون به جنگ خدا رفتن دانسته است. آری! مردمان، مخلوق خدایند و محبوب خدا، و کسانی که به نام دین و مقدسات به مقامی می‌رسند، به برکت مردم و اعتقادات مردم و (به) مدد مردم و ایثارگری و فداکاری مردم و شهدای مردم می‌رسند؛ بویژه طبقات محروم مردم. بنابراین، کوتاهی در حق

آنان و گرفتن حق آنان و سستیگری در کار سامان بخشی به اوضاع نابسامان آنان، و پشت کردن عملی به آنان (هر چند اظهارات قولی باشد)، و نزدیک گشتن به توانگران و متکاثران و مترفان و اشراف- دشمنان واقع محرومان- همه و همه، در حکم جنگ با خدا و مبارزه با خداست. چون حکومت مصر که از طرف حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر نخعی واگذار شد، یک حکومت دینی بود، علی علیه السلام این دستورها را برای او نوشت. هر حکومتی، اگر به واقع دینی است، باید جزء به جزء این دستورها در آن، از سوی حاکمان و مجریان و دولتمردان و کارگزاران، اجرا گردد. [۴۱۹]. ۲. «مبادا بگویی من مامورم و مقامی مسلطم، فرمان می‌دهم و باید فرمان مرا ببرند که این روش، باعث خرابی و ضعف دیانت و نزدیک شدن به غیر خداست». [صفحه ۲۱۳] من امیرم، من حکم می‌رانم و مردم باید فرمان مرا بی‌چون و چرا پیروی کنند، چنین باورهایی، باور دیگری را به دنبال دارد که دور از شان و منزلت انسانی است و آن، این است که من، هدف هستم و دیگران، وسیله! اصولاً این وضع روحی را باید در جدول بیماری‌های خطرناک روانی سراغ گرفت؛ بیماری خطرناکی که قدرت، روی آن را پوشانده است. به راستی چه طلسم و جادویی در این میز و صندوق ریاست نهفته، و چه راز پنهانی در آن است که هر کس پشت آن قرار می‌گیرد، نخست، خویشتن و سپس خدا را از یاد می‌برد و آنگاه مردم را؟ مردمی که به نام آنها و باورهایشان به قدرت رسیده است. امام علی علیه السلام می‌فرماید: چنین پندارهای نادرستی و اینکه حاکمی خود را هدف، و مردم و توده‌های انسانی را ابزار دستیابی برای هدفهای پست خود قرار بدهد، اولاً، حکایت از ویرانی و بیماری دل او دارد. ثانیاً، ویرانگر دین و باورهای معنوی مردم است. ثالثاً، عامل نزدیک به دگرگونی‌هاست که موجبات زوال حکومت را فراهم می‌آورد. ۳. «و هر گاه قدرت و شوکت، در چشم تو سبب پیدا شدن تکبر و غرور شود، به بزرگی سلطنت و قدرت خدا نسبت به خود بیندیش و به قدرت او که از قدرت تو افزون است، بنگر». هیچ عاملی به مانند کبر، نخوت و خود بزرگی بینی، آدمی را از اندیشه و تعقل بازمی‌دارد و جز با درک بزرگی و جلال و کبریایی خداوند، انسان موجودیت واقعی خود را در نمی‌یابد. لذا علی علیه السلام می‌فرماید: هر گاه شکوه فرمانروایی، تو را گرفتار نخوت و کبر کرد، در بزرگی سلطنت و احتشام خداوند بیندیش؛ و در جای دیگر فرموده: ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه، و جل موضعه من قلبه ان یصغر عنده لعظم ذلک کل ما سواه. [۴۲۰]. کسی که عظمت جلال خداوند در جان او تجلی کند و جلالت مقام الهی در دل او افتد، سزاوار است که برای این عظمت و جلال، هر چیز دیگر در نظر او کوچک جلوه‌گر شود. آری! آنان که ژرفای روحشان را عظمت آفریدگار، لبریز کرده است و در عشق بهشت، چنان‌اند که گویی بدان راه بسته‌اند و غرق ناز و نعمت‌اند، هر چه را جز خدا کوچک می‌شمارند و فریب نعمتهای زودگذر و بی اعتبار دنیا را نمی‌خورند؛ چرا که «دیو، بر دنیاست عاشق، کور و کر». [صفحه ۲۱۴] ۴. «مبادا که خود را در بزرگی با خدا همسان بینی...» و این، مخوف‌ترین پرتگاهی است که آدمی ممکن است بدان گام نهد؛ بدین معنا که خود را در مرتبه‌ی خداوند بیندارد و وصفی از اوصاف الهی را به خود نسبت دهد و انسانی که از ابتدایی‌ترین مراحل درک و شعور برخوردار است، ادعای ربوبیت بکند و خود را مالک سرنوشت دیگران بداند و غافل از اینکه سنت الهی بر آن است که گردنکشان مدعی ربوبیت و همانندی با پروردگار جهانیان را به خاک ذلت بنشانند: «فان الله یذل کل جبار، و یهین کل مختال فخور». مشکل عمده‌ی این کوردلان خودخواه، این است که تا آخرین لحظه‌های زندگی نکبت‌باری که دارند، از اندرزهای انسانهای خیراندیش، سودی نمی‌برند: ان الذین حقت علیهم کلمت ربک لا- یؤمنون. [۴۲۱]. در حقیقت، کسانی که سخن پروردگارت بر آنان تحقق یافته، ایمان نمی‌آورند. و وقتی به خود می‌آیند و سر از خواب غفلت برمی‌دارند که دیگر دیر شده است و عذاب الهی، بر آنان تحقق یافته است: حتی اذا در که الغرق قال امنتم انه لا اله الا الذی آمنتم به بنواسرائیل و انا من المسلمین الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین. [۴۲۲]. تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت، گفت: «ایمان آوردم که هیچ معبودی، جز آنکه فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، نیست و من از تسلیم شدگانم». اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهکاران بودی؟ پس امروز تو را با زره (زرین) خودت به بلندی ساحل می‌افکنیم، تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی

باشد. عنصر دوم: دومین عنصر برای تعدیل قدرت و مهار خودکامگی، یادکرد مرگ است. پاره‌ای از قدرتمندان، اجازه نمی‌دادند که در حضور آنان، سخنی از پیری و فرسودگی، بویژه مرگ به میان آید؛ چرا که با آمدن مرگ، همه چیز خود را تمام شده می‌دانستند؛ مرگی که به تعبیر مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، درهم شکننده‌ی لذات است: ان الموت هادم لذاتکم و مکدر شهواتکم و مباعد طیاتکم، زایر غیر محبوب، و قرن غیر مغلوب و واطر غیر مطلوب. [۴۲۳]. [صفحه ۲۱۵] حقا مرگ لذتها را درهم می‌شکند؛ شهوتها را تیره می‌کند و انسان را از جایگاهش دور می‌سازد. مرگ، میهمانی ناخوشایند، هم‌آوردی شکست‌ناپذیر و کشتار کننده‌ای تعقیب‌ناشدنی است. عنصر سوم: سومین عنصر برای تعدیل قدرت و بازداشتن طاعی از سرکشی و تجاوز به حدود و حقوق انسانها، مطالعه و بررسی زندگی توأم با ظلم و ستم ستمگران و سرانجام نکبت‌بار آنان است: اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوة و اثاروا الارض و عمروها اکثر مما عمروها و جاءتهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون. [۴۲۴]. آیا در زمین نگردیده‌اند، تا ببینند فرجام کسانی که پیش از آنان بودند، و زمین را زیر و رو کردند و پیش از آنچه آنها آبادش کردند، آنرا آباد ساختند و پیامبرانشان دلائل آشکار برایشان آوردند. بنابراین، خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند؛ لیکن خودشان بر خود ستم می‌کردند. علی علیه‌السلام می‌فرماید: و ان لکم فی القرون السالفة لعبرة این العمالقة و ابناء العمالقة؟ این الفراعنة و ابناء الفراعنة؟ این اصحاب مداین الرس؟ الذی قتلوا النبین و اطفوا سنن المرسلین، و احیوا سنن الجبارین؟ این الذین ساروا بالجیوش، و هزموا بالالوف، و عسکروا العساكر و مدنوا المدائن؟ [۴۲۵]. بی شک، تاریخ قرون گذشته برای شما بسی عبرت‌آور و آموزنده است! کجایند عمالقه و فرزندان‌شان؟ کجایند فرعونها و فرعونیان؟ کجایند دار و دسته‌ی شهرهای رس؟ همانها که پیامبران را کشتند؛ سنتهای رسولان را خاموش کردند و به جای‌شان سنتهای جباران و خودکامه‌های تاریخ را زندگی بخشیدند؟ کجایند آن زورمداران تاریخ که ارتشهای عظیمی را بسیج می‌کردند؛ رقبای خویش را، هزار هزار، درهم می‌شکستند، و لشگرها آرایش می‌دادند و شهرهایی پی می‌نهادند؟ یکی از خطیبان و سخنوران عرب در صدر اسلام، چنین می‌گوید: [صفحه ۲۱۶] ان شمسکم هذه شمس فرعون و هامان طلعت علی قصورهم ثم طلعت علی قبورهم. این خورشید تابان شما، همان خورشید فرعون و هامان است که روزگاری بر کاخهای آنان می‌درخشید و روزگاری دیگر، بر خاک گورهایشان. و این مضمون عبرت‌آموز را سعدی شیراز، چه زیبا به رشته‌ی نظم کشیده است: خاک راهی که بر او می‌گذری ساکن باش که عیون است و جفون است و حدود است و قدود این همان چشمه‌ی خورشید جهان‌افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود خاک مصر طرب‌انگیز نبینی که همان خاک مصر است، ولی بر سر فرعون و جنود دنیی آن قدر ندارد که بدو رشک برند ای برادر که نه محسود بماند و نه حسود و تعبد البریة. (نیافرید جز آنکه) آفرید گانش را بنده‌وار بنوازد. در بحث هدفمندی آفرینش، گفته شد که آفریدگار متعال، جهان هستی، از جمله انسان را برای هدف و غایتی آفریده است؛ بدین معنا که مقتضای ذات مقدس حق، فیض رساندن و آفریدن است؛ چرا که آفریدن، چونان عطرافشانی گل است که بی‌دریغ می‌شکفتد و عطر می‌افشاند: گل خندان که نخندد چه کند؟ علم از مشگک نبندد چه کند؟ ماه تابان بجز از خوبی و ناز چه نماید، چه پسندد، چه کند؟ آفتاب ار ندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند؟ برای همین در توصیف افعال الهی آمده است: لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون. [۴۲۶]. در آنچه خدا انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد؛ ولی آنان (انسانها) سوال خواهند شد. [صفحه ۲۱۷] مقصود از اینکه «در آنچه خدا انجام می‌دهد، چون و چرا راه ندارد»؛ یعنی کارهای خداوند و آفرینش جهان، حکیمانه است و کار حکیمانه، راه را بر هر چون و چرایی می‌بندد. همچنین اقتضای این حکمت، رسانیدن همه‌ی آفریدگانش به هدف و کمال لایق و درخور است. اکنون جای این پرسش اساسی است که آفرینش انسان، همچون هدف آفرینش دیگر پدیده‌های عالم است؟ یا آنکه انسان برای هدف ویژه‌ای بس برتر و بالاتر آفریده شده؟ یا آنکه هدف نهایی آفرینش، انسان است؛ یعنی خداوند، جهان را به طفیل وجود آدمی آفریده است؟ آنچه در بحثهایی که در پیش روست، می‌آید، در حد توان و بضاعت نویسنده و مجالی که متناسب با این رساله است، پاسخ این پرسش

و یا پرسش‌ها بیان شده است. عارفان می‌گویند: حقیقت مطلق، ظهورات بی‌نهایت دارد: «کل یوم هو فی شان»، و انسان، جامع همه‌ی ظهورات است و آینه‌ی تمام‌نمای صفات و اسمای الهی است. حدیث قدسی «كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف»، نه تنها علت آفرینش عالم، بلکه حکمت آفرینش آدم را نیز آشکار می‌کند. حق تعالی، مظهري می‌خواست که در آن همه‌ی نامها و صفات خود را یکجا به نمایش بگذارد. بدین ترتیب، آدم به عنوان جلوه‌گاه صفات جلال و جمال الهی آفریده شد و با آفرینش او، آینه‌ی هستی جلا یافت و جانی در پیکر عالم دمیده شد. به گفته‌ی عارف نامی، شبستری: جهان چون توست یک شخص معین تو او را گشته چون جان، او تو را تن در داستان آفرینش انسان در قرآن آمده است: و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسد الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدر لك قال اني اعلم ما لا تعلمون - و علم آدم الاسماء كلها. [۴۲۷]. و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت: «من در زمین، جانشینی خواهم گماشت»؛ (فرشتگان) گفتند: «آیا در آن، کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، (تو را) تزیه می‌کنیم و به تقدیست می‌پردازیم». فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید»، و (خدا) همه‌ی (معانی) نامها را به آدم آموخت. مقصود از خلافت در این آیه، خلافت «الله» است که «خليفة الله»، نمایانده‌ی مستخلف خدای [صفحه ۲۱۸] تعالی است و تمام شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را که برای خاطر آنها، خلیفه تعیین کرده است، به نمایندگی از مستخلف داراست [۴۲۸] و روشن است که این خلافت، دارای مراتب است و بالاترین و کامل‌ترین مرتبه‌اش از آن اولیای ممتاز خداوند است. علی علیه‌السلام می‌فرمود: ما لله - عز و جل - آیه‌ی هی اکبر منی. [۴۲۹]. برای خدای عز و جل، آیت و نشانه‌ای بزرگتر از من نیست. آری! او بزرگترین نشانه‌ی خدا و مظهر تام و تمام او، و اسم اعظم خداوند است؛ اگر چه در پیشگاه حقیقت حضرت ختمی مرتبت، محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید: انما انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله. [۴۳۰]. من بندای از بندگان او هستم. این سخن کسی است که فرمود: لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامة احد، و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدًا. [۴۳۱]. از این امت، هیچ کسی نیست که با آل محمد صلی الله علیه و آله شانه به شانه بساید، و آن دیگران که همواره ریزه‌خوار خوان نعمت ایشان‌اند، هرگز نمی‌توانند با آنان پهلو بزنند. و همو که فرمود: کنا اذا احمر اللباس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و آله فلم یکن احد منا اقرب الی العدو منه. [۴۳۲]. همواره چنین بود که چون شعله‌های آتش جنگ بالا- می‌گرفت، همگی به رسول خدا- که درود خدا بر او و خاندانش باد- پناهنده می‌شدیم، و هیچ یک از ما به دشمن نزدیک‌تر از حضرتش نبودیم. کسی که درباره‌اش به ابوالطیب متنبی- شاعر بزرگ عرب- می‌گویند: «چرا در ثناگستری علی علیه‌السلام چیزی نمی‌سرایی؟». می‌گوید: من از ذکر مدایح و صی پیامبر، بعمد خاموش نشسته‌ام و چنین می‌افزاید: چه نمی‌توان جهانی را در بیانی گنجانید. آن عظمت که به ذات خویش قائم است، [صفحه ۲۱۹] چه نیازی به مدح دارد. آیا بیهوده نیست معرفی آفتاب عالم‌تاب؟ و صفات ضوء الضمض تذهب باطلا- [۴۳۳]. درباره‌ی آن خورشید چه بگوییم؟ خورشید، یعنی خورشید... بزرگمردی که مولانای روم، فروتنانه درباره‌اش سروده است: ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته راز بگشا ای علی مرتضی ای پس سوء القضا حسن القضا یا تو واگو آنچه عقلت یافته‌ست یا بگویم آنچه بر من تافته است از تو بر من تافت، چون داری نهان می‌نشانی نور چون مه بی زبان چون تو بایی آن مدینه‌ی علم را چون شعاعی آفتاب حلم را باز باش ای باب بر جویای باب تا رسد از تو قشور اندر لباب باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه «ما له کفوا احد» [۴۳۴]. آری! چنین انسان بزرگی که فرهیختگان و سخنوران و شاعران بزرگ، در سرایش درباره‌ی عظمت او سخت عاجزند، در برابر بزرگی‌های پیامبر «رحمة للعالمین»، خود را بنده‌ای بیش نمی‌دانند. بنابراین، نارواست کسانی را که در کارهای شخصی خود، در هر شبانه‌روز، دهها خطا و لغزش دارند، با این بزرگان و نخبگان آفرینش، در میزان قیاس درآورد. به گفته‌ی حافظ: صوفی ار باده به اندازه خورد، نوشش باد ورنه اندیشه‌ی این کار فراموشش باد

انسان، بین دو راز بزرگ

انسان از کجا آمده و چرا آمده، پرسشی است که تاکنون هیچ متکفر و مکتبی پاسخ درست و منطقی بدان نداده است، مگر با سفسطه بازی. انسان، بین دو راز بزرگ، زندگی می‌کند و هیچ تمدنی نمی‌تواند از این دو مسئله دوری گزیند؛ و امری که هیچ‌گاه دگرگون نخواهد شد، همین موضوع قرار گرفتن انسان بین این دو [صفحه ۲۲۰] مجهول است و اینکه ما از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، یک مسئله بغرنج فلسفی است: از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر، نمایی وطنم؟ مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم؟ پاسخ ساده‌ی آن، این است که ما از عالم روح آمده‌ایم و به عالم روح نیز بازمی‌گردیم: انا لله و انا الیه راجعون. [۴۳۵]. ما از آن خداوند هستیم و به سوی او بازمی‌گردیم. از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق من رحمه بدا و الی رحمه یول خلقان همه بر فطرت توحید زاده‌اند این است سر عشق که حیران کند عقول صد المتالهین، فیلسوف نامبردار اسلام می‌گوید: انسان، به طور طبیعی رو به سوی کمال دارد و فطرتا می‌خواهد به مبدا فعال نزدیک شود و آن کمال در خور شان آدمی در این دنیا (جهان مادی) نصیبش نخواهد شد. تنها در عالم آخرت که منتهی الیه حرکت و نهایی‌ترین مقصد اوست، این منظور حاصل می‌شود و این سلوک، به سوی کمال به پایان می‌رسد. بنابراین، به طور قطع، همان طور که آدمی جمیع مراحل تکامل را که در قلمرو حرکت جوهری و فطری قرار دارد، از قبیل جماد بودن و نبات بودن و حیوان بودن، طی نموده تا به مرحله‌ی انسانیت رسیده است، ناگزیر متوجه جهان دیگری خواهد شد و از قوه به علیت ارتقا یافته، از دنیا به آخرت قدم می‌نهد و در پایان حرکت خویش، بر مولا- و سرور خود که منتهی الیه حرکت و غایت الغایات و نهایت آروزی اوست، وارد می‌شود؛ همان طور که خدای تعالی فرموده: «یا ایها الناس ان کتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من...» [۴۳۶] ای مردم! اگر درباره برانگیخته شدن در شک‌اید پس (بدانید) که ما شما را از خاک آفریده‌ایم، سپس از نطفه؛ سپس از علقه؛ آنگاه از مضغه؛ دارای خلقت کامل و (احیانا) خلقت ناقص، تا (قدرت) خود را بر شما روشن گردانیم. [۴۳۷] [صفحه ۲۲۱]

آمدنم بهر چه بود؟

با توجه به اینکه اصل وجود آدمی از یک جهان معنوی مایه می‌گیرد [۴۳۸]. و دوباره نیز بدانجا بازمی‌گردد، این پرسش بغرنج و پیچیده‌ی فلسفی مطرح می‌شود که: چرا نفس انسانی، ناگزیر است تا مرحله‌ی «دنیا»، این گذرگاه پر خطر را بگذراند؟ دنیایی که به تعبیر مولا امیرالمومنین علی علیه‌السلام: دار بالبلاء محفوفه، و بالغدر معروفه! لا تدوم احوالها، و لا یسلم نزالها، احوال مختلفه، و تارات متصرفه، العیش فیها مذموم، و الامان منها معدوم. و انما اهلها فیها اغراض مستهدفه، ترمیمهم بسهامها، و تفتیهم بحمامها. [۴۳۹] . دنیا سرایی است که با گرفتاری در آمیخته و به مکر و فریبکاری شهرت یافته است؛ همواره بر یک حال باقی نمی‌ماند و وارد شوندگان به آن، سالم نمی‌مانند؛ احوالش گوناگون و اوضاعش در تغییر است؛ خوشی در آن نکوهیده است و آسودگی در آن، وجود ندارد. ساکنان دنیا، هدف بلایند که دنیا آنان را با تیرهای خود، نشانه گرفته و با مرگ، نابودشان می‌کند. به راستی، گذار از این گردنه‌های پر پیچ و خم، و منزلهای ترسناک و هراس آور که سراچه‌ی غفلت آدمی است و در «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل»، چرا؟ عبور از این تاریکستان طبیعت، «جایی که تخت و مسند جم می‌رود بر باد»، برای چه؟ و خلاصه اینکه «از آنجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟». [صفحه ۲۲۲] این پرسش، نه تنها ذهن و دل مومنان را به خود مشغول کرده؛ بلکه از روزگاران کهن، مورد توجه اندیشمندان و متفکران، از جمله منکران خالق هستی بوده است که تلاش می‌کنند تا جهان را با منطق مادی توجیه کنند. در پاسخ به این پرسش، می‌توان گفت که زندگی انسان در این جهان، به لحاظ «غایت نهایی» او، یک جنبی

مثبت دارد که سزاوار دقت و تامل است و آن، پختگی نفس انسانی با عبور از این گذرگاه است که آدمی، با نیتها و رفتارهای خود، به سوی رستاخیر و ملاقات پروردگار خویش روی می آورد: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه. [۴۴۰]. ای انسان، حقا که تو به سوی پروردگار خود به سختی در تلاشی، و او را ملاقات خواهی کرد. و در واقع، غایت نهایی و منتهی الیه زندگی انسان، همین پخته شدن اوست، «کدح»، کوشش مستمر و موثر برای رسیدن به مطلوب است و در پرتو کوشش های مستمر است که زمینه بروز استعدادها و دریافت فعلیتها فراهم می گردد و آدمی به مقصود خود دست می یابد: وهب لی الجد فی خشیتک، و الدوام فی الاتصال بخدمتک حتی اسرج الیک فی میادین السابقین و اسرع الیک فی المبادرین و اشتاق الی قربک فی المشتاقین و ادنو منک دنو المخلصین، و اخافک مخافه الموقنین و اجتمع فی جوارک مع المومنین. [۴۴۱]. پروردگارا! کوشش برای وصول به مقام خشیت، و دوام و پایداری در پیوستن به خدمتگزاریات را بر من ببخشا، تا مرکب جان را در میدانهایی که بندگان پیشتازت بر آنند، به سویت برانم و گوی سبقت را بریایم و به شوق همجواریات در صف مشتاقان درآیم و تا پایگاه بندگان مخلص و ناب، به تو نزدیک گردم، و چونان اهل یقین، به مقام خوف تو نائل شوم، و در جوار و همسایگیات، در جمع مومنان باشم. مولانا می گوید: ما ز بالایم و بالا می رویم و ما ز دریایم و دریا می رویم [صفحه ۲۲۳] ما از آنجا و از اینجا نیستیم ما ز بیجاییم و بیجا می رویم لا اله اندر پی الا الله است همچو لا ما هم به الا می رویم «قل تعالوا» آیتی است از جذب حق ما به جذبه حق تعالی می رویم کشتی نوح ایم در طوفان نوح لا-جرم بی دست و بی پا می رویم همچو موج از خود، برآوردیم سر باز هم در خود تماشا می رویم راه حق، تنگ است چون سم الخیاط ما مثال رشته، یکتا می رویم هین! ز همراهان و منزل یاد کن پس بدانکه هر دمی ما می رویم خواننده ای «انا الیه راجعون» تا بدانی که کجاها می رویم؟ اختر ما نیست در دور قمر لاجرم فوق ثریا می رویم همت عالی است در سرهای ما از علی تا رب اعلی می رویم روز خرمنگاه ما ای کور موش! گرنه کوری بین که بینا می رویم ای سخن خاموش کن با ما میا بین که ما از رشگ بی ما می رویم ای که هستی ما ره را مبند ما به کوه قاف و عنقا می رویم (دیوان شمس) آری! ما از عالم بالا آمده ایم و سرانجام نیز بدان جا باز خواهیم گشت: «ان الی ربک المنتهی». بدین منظور، خدای بزرگ به مقتضای حکمتش برای هدایت و دستگیری بشر (که در مغاک تاریک خاک درافتاده و به هبوط دچار گشته است)، [۴۴۲] راهنمایانی را از سنخ انسان فرستاد (کسانی که خود هدایت شده اند و به همه ی حقیقتها رسیده اند) تا فطرت او را متجلی سازند و به کارگیری درست عقل را به او بیاموزند و بهره گیری از وحی الهی را توشه ی راه سازند. [۴۴۳]. پیامبران و اولیای بزرگ خداوند، بر سر راه این انسان هبوط یافته که در سرای بیقرار و سراسر تنازع عالم طبیعت، به دنبال قرارگاه می گشت، ایستاده تا به این پرسش کلیدی اش که با اساسی ترین چراها (چرا آمده ام) مطرح کرده است، پاسخی مناسب و درخور شان او بدهد؛ پاسخی که او را از این زندگی سراسر اضطراب و در میان موجهای اندوه و نگرانی، به ساحل [صفحه ۲۲۴] رهایی یا صعودگاه نخستینش سوق بدهد. آنها تلاش کردند تا راز و رمز هبوط و گره ی فروبسته ی آمدن او را به این جهان، تبیین کنند. برای همین، خطاب به مردم گفتند: ۱. تو بیهوده و بی هدف به این جهان نیامده ای: افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون. [۴۴۴]. آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده ایم و اینکه شما به سوی ما گردانیده نمی شوید؟ ایحسب الانسان ان یترک سدی. [۴۴۵]. آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود؟ علی علیه السلام می فرماید: واعلموا عباد الله، انه لم یخلقکم عبثا، و لم یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم و احصى احسانه الیکم. [۴۴۶]. ای بندگان خدا! بدانید که خداوند، شما را بیهوده نیافریده، و سر خود، رها نکرده است و مقدار نعمتهایی را که بر شما ارزانی داشته، می داند. و در جای دیگر می فرماید: ایها الناس، اتقوا الله فما خلق امرؤ عبثا فیلهو، و لا ترک سدی فیلغو. [۴۴۷]. ای مردم! خدای را تقوا پیشه کنید که کسی به یاوه آفریده نشده باشد، تا به پوچی درافتد، و به عبث وانهاده نشده است تا به بیهودگی بگراید. ۲. دنیا، گذرگاهی است که اگر از آن توشه برگیری، توشه ای مناسب برای زندگی در جهان دیگر است، و اگر این گذرگاه را سر منزل مقصود ندانی، پل ارتباطی تو خواهد بود، برای وصول به بارگاه قرب الهی؛ و اما اگر کوردلانسه با آن

رویاری شوی، در سرای دیگر نیز جز کوری نصیبی نخواهی داشت: و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیلا. [۴۴۸]. و هر که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل و گمراه تر خواهد بود. [صفحه ۲۲۵] علی علیه السلام فرموده است: و انما الدنيا منتهی بصر الاعمی، لا یبصر مما وراءها شیئا، و البصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها، فالبصیر منها شاخص، و الاعمی الیها شاخص، و البصیر منها متزود و الاعمی لها متزود. [۴۴۹]. دنیا، نهایت دید کوردل است و آنچه را در پس آن است، نمی بیند؛ اما کسی که دارای بینش است، دیدش از آن می گذرد و می داند که در پس آن، سرای دیگری است. از این رو، صاحب بینش، در اندیشه ی کوچ کردن از آن، و کوردل، در پی چشم دوختن و دل بستن به آن است. بینا از آن توشه برمی گیرد، و نابینا برای آن، توشه گرد می آورد. به راستی اگر بینش انسان نسبت به این جهان، بینش وسیله و راه باشد که باید از آن توشه برگیرد و از آن عبور کند، خدای حکیم، در وصول آدمی به مقصد، نعمت هدیات را نصیب او می سازد: و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین. [۴۵۰]. و کسانی که در راه ما کوشیده اند، به یقین راههای خود را بر آنان می نمایانیم، و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است. ۳. همان طور که گفته شد، انسان خلق شده تا پختگی به دست آورد و در پرتو این پختگی، شایسته ی حضور باشد؛ چرا که آدمی در میان دو ارتباط، زندگی می کند: ارتباط با گذشته خویش (پیش از این جهان)، و ارتباطی با آینده (پس از این جهان). ارتباط با گذشته اش را باید در آینه ی فطرت بنگرد؛ همان فطرتی که خدای تعالی، مردم را بر آن سرشته است: «فطرت الله التي فطر الناس علیها»؛ و نقش آینده اش را ناگزیر باید با سلوک فکری و رفتاری اش بسازد، تا در مسیر رسیدن به هدف، هبوطی را که بدان گرفتار است، تدارک کند؛ زیرا امروز، هر انسانی با آینده اش ارتباطی وثیق دارد: «الدنيا مزرعة الاخرة»، و هر فردی همان می درود که خود، کشته است؛ «تحصدون ما ترعون». ای دریده پوستین یوسفان گر بدرد گرگت، آن از خویش دان ز آنکه می بافی، همه ساله بیوش ز آنکه می کاری همه ساله بنوش فعل توست این غصه های دم به دم این بود معنی «قد جف القلم» [صفحه ۲۲۶] که نگردد سنت ما از رشد نیک را نیکی بود، بد راست بد [۴۵۱]. در قرآن آمده است: کما بداکم تعودون. [۴۵۲]. همان گونه که شما را پدید آورد، به سوی او برمی گردید. علی علیه السلام در استناد به آیه ای که همین بار معنایی را با خود دارد می فرماید: قد طعنوا عنها باعمالهم الی الحیاة الدائمة و الدار الباقیة، کما قال سبحانه: «کما بداننا اول خلق نعیده، وعدا علینا، انا کنا فاعلین [۴۵۳]» [۴۵۴]. با کوله بار اعمال خود، به سوی سرای ابدی کوچ کردند، چنان که خداوند متعال فرموده است: «همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم، آن را بازمی گردانیم. این وعده ای است بر عهده ی ما که قطعا آن را انجام خواهیم داد». آری! آدمی از محیط صلح و صفای فطرت و انس به جمال بی پایان- که جایگاه طبیعی او بود- هبوط نمود و آن سکون و قرار را از دست داد و در زمین و جهان بیقرار و سراسر دشمنی و تنازع، در جستجوی قرار و آرامش است؛ از بهره یابی و ذلت جویی بی رنج دور مانده، و در میان رنجها و دردها، لذت و بهره می طلبد، و به هر چه دل می سپارد و می خواهد تا در پرتو آن، قرار و آرامش یابد، آن را بیقرار می یابد. برای همین است که چون نی می نالد و می کوشد تا به موطن اصلی خویش راه یابد: هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش [۴۵۵]. هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست [۴۵۶]. ۴. در منطق دین، هدف نهایی آفرینش، در مظهر وجود آدمی کامل می گردد و همه ی هستی، برای تصرف و تدبیر انسان و مدخل ورودی تکامل اوست: «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا»؛ [۴۵۷] و اگر چشم و گوش و ادراک آدمی نبود، همه ی آنچه دیدنی، شنیدنی و اندیشیدنی است و [صفحه ۲۲۷] منابع زمینی که پدیده های این جهان هستند، بیهوده و عبث می نمودند و به طور قطع، چنین نیست. ۵. همچنان که آدمی در کارهای اختیاری خود، هدف و مقصدی را منظور می کند، و در عمل، وصول به این مقصد را مبتنی و متکی بر مقدماتی می بیند که جز با تحقق آنها دستیابی به آن هدف، ناممکن است، کارهای خداوند نیز چنین است؛ یعنی گاهی برای رسیدن یک موجود به هدف، مرتبه ی وجودی اش به گونه ای است که بی تحقق مقدماتی که شرایط فعل اند، نه فاعل (چرا که فاعل هیچ گونه نقص و نیازی ندارد)، رسیدن آن موجود به هدف و مقصدی که در پیش رو دارد، غیر ممکن و ناشدنی است.

خداوند سبحان، اراده کرده است که موجودی آزاد و انتخابگر بیافریند به نام انسان که با گزینش و آزادی، به هدف عالی خویش رهنمون گردد و این راه، به سوی هدف، همان طوری که گفته شد، از طبیعت می‌گذرد؛ یعنی جهانی که در آن از یک سو، جذبه‌ها و غرائز حیوانی، نفس او را به خود می‌خوانند و از سوی دیگر، اراده‌ی آزاد و عقل فطری‌اش بر او نهیب می‌زنند؛ یکی او را می‌خواهند تا نفسش را پیرو عقل نماید و دیگری، او را می‌خواند تا عقلش را به اسارت نفس درآورد و به تعبیر ظریف مولانای روم، یکی ترحم بر عیسی را می‌طلبد و دیگر رحمت و شفقت بر خر عیسی را: ترک عیسی کرده، خر پرورده‌ای لا-جرم چون خر برون پرده‌ای طالع عیسی است علم و معرفت طالع خر نیست، ای تو خر صفت ناله‌ی خر بشنوی، رحم آیدت پس ندانی خرخری فرمایدت رحم بر عیسی کن و بر خر مکن طبع را بر عقل خود سرور مکن [۴۵۸]. انسان، بر سر دو راهی هبوط و صعود، و شقاوت و سعادت، ایستاده و پیش از هر چیز باید هدف و راه رسیدن به آن را بشناسد، تا در چاه فرونیفتد و از هدف بازماند: مشکل اساسی انسان در جهان طبیعت و زندگی طبیعی، مشکل ظلمت است. جهان طبیعت، جهان ظلمت است: ظلمت جهل و نادانی، ظلمت عادات و محیط، ظلمت غرائز و امیال، ظلمت آراء، و فکار و اغراض و احوال (به علاوه ظلمت اصل ماده)... اینها همه‌ی انسان را در ظلمتی غریب و تاریکی شگفت‌آور، غرقه می‌سازد و فروغ فطرت او را- که امری است الهی و سنخ آن، سنخ نور است- می‌پوشاند و محجوب [صفحه ۲۲۸] می‌گرداند و او را از تشخیص حقیقت و گرایش به نور واقع، بازمی‌دارند. آری! مسئله اصلی انسان در این دوره از وجود و حیات خویش (دنیا)، مسئله تبدیل کردن ظلمت هبوط است به نور صعود؛ یعنی رجوع الی الله؛ بازگشت به سوی خدا و جوار ابدیت (مقصد نهایی انسان). یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک... [۴۵۹]. و از اینجا است که قرآن کریم، درباره‌ی آفرینش جهان و تدبیر آن می‌فرماید: الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلن یتنزل الامر بینهن لیتعلموا. [۴۶۰]. خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آنها هفت زمین آفرید، فرمان خدا در میان آنها فرود می‌آید، تا بدانید. و در جای دیگر فرموده: و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء لیلوکم ایکم احسن عملا. [۴۶۱]. و اوست کسی که آسمانها و زمین را در فاصله‌ی شش روز آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید. خداوند در آیه دیگر فرموده است: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. [۴۶۲]. و جن و انس را نیافریدم، جز برای آنکه مرا پرستند. امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: ان الله- عز و جل- ما خلق العباد الا ليعرفوه، فاذا عرفوه عبده، فاذا عبده استغنوا بعبادته عن عبادة من سواه. [۴۶۳]. حقا که خداوند، بندگان را نیافرید، جز آنکه او را بشناسند؛ زیرا اگر او را بشناسند، او را پرستش می‌کنند و با پرستش و بندگی او، از پرستیدن جز او بی‌نیاز می‌شوند. از نگاه آیاتی که در مورد هدف آفرینش انسان در اینجا آوردیم، این مقطع از هستی که با آن روبرو هستیم، یعنی گذرگاهی میان ولادت و مرگ، با آفرینش آسمانها و زمینهای مانند آنها، از [صفحه ۲۲۹] ماده‌ای همگون آغاز گردیده و به پیدایش انسان بر این صحنه‌ی بسیار گوناگون، منتهی شده است، تا میدانی رنگارنگ و متنوع، برای آگاهی و عمل انسان به وجود آید و بر اساس سنت الهی جاری در زندگی انسان، زمینه‌ی آزمایش او فراهم گردد، تا به درک گذشته و آینده‌ی خود با گزینش نیکی‌ها، و در مسابقه‌ی خیرات و زیبایی‌ها، در این میدان بسی گسترده و وسیع قرار گیرد و نهان آدمی، در پرتو آگاهی از مقصد و انتخاب راه و شیوه‌ی عملی که دارد، بازشناخته شود، که در میان این موجودات زنده، کدام برنده و کدام بازنده است. علی علیه‌السلام فرموده است: رحم الله امرا علم من این و فی این و الی این. از رحمت خداوند بهره‌مند است کسی که می‌داند از کجاست، در کجاست و به سوی کجا روان است. بخت یاران، آنان‌اند که بدانند از کجا آمده‌اند، چه باید انجام دهند، و چشمه‌ی فیاض کجاست که روح عطش‌ناک خود را با آن سیراب کنند و سوز درون خویش را فروبشانند: ساربانان، نشان کعبه کجاست؟ که بماندیم در بیابانش اما اینکه فرموده: «ما جن و انس را نیافریدیم، مگر برای عبادت» به دو نکته‌ی اساسی اشاره دارد: ۱. آفرینش، بدون هدف و غرض نیست. ۲. غرض از آفریدن انسان، تنها عبادت است؛ یعنی غرض این بوده است که آدمی بنده‌ی خدا باشد، نه اینکه خداوند، «معبود» او گردد. برای همین می‌فرماید: «الا ليعبدون»؛ یعنی تا اینکه مرا پرستند، نه اینکه

من پرستش شوم؛ زیرا خدای سبحان، هیچ گونه نیازی به پرستش شدن ندارد: و قال موسی ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید [۴۶۴]. و موسی گفت: «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوید، بی گمان، خدا بی نیاز ستوده صفات است». علی علیه السلام می فرماید: ان الله سبحانه و تعالی، خلق الخلق - حین خلقهم - غنیا عن طاعتهم، آمنا من معصیتهم، لانه لا تضره معصیه من عصاه، و لا تنفعه طاعه من اطاعه. [۴۶۵]. خدای سبحان، آنگاه که آفرینش خلق را دست یازید، هم از طاعتشان بی نیاز بود و [صفحه ۲۳۰] هم از عصیانشان مصون؛ چرا که نه گناه گناهکاران زینانی اش رساند و نه فرمانبری فرمانبران، سودیش ارزانی دارد. به راستی، آدمی کوچکتر از آن است که با پرستش خود، سودی را نصیب خداوند گرداند «این التراب و رب الارباب»؟. اگر خداوند، عبودیت را هدف آفرینش انسان قرار داد، برای آن است که لازمه‌ی عبودیت، ادراک ربوبیت است و این ادراک، امری فطری و وجدانی است و انسان، نمی تواند خود را مربوب نداند. بنابراین، نمی تواند برای خود، معبودی گزینش نکند، تا آن معبود که و چه باشد. بدین روی، با فرورستاند پیامبرانش معبود حقیقی و درخور شان انسان را به او شناساند: یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبلکم لعلکم تتقون. [۴۶۶]. ای مردم! پروردگارتان را که شما و کسانی را که پیش از شما بوده اند، آفریده است، پرستش کنید؛ باشد که به تقوا گرایید. و به دنبال آن می فرماید: همان خدایی که زمین را برای شما فرشی گسترده، و آسمان را بنایی افراشته قرار داد؛ و از آسمان آبی فرود آورد؛ و بدان از میوه‌ها رزقی برای شما بیرون آورد. پس برای خدا همتیانی قرار ندهید، در حالی که خود می دانید. [۴۶۷]. و در سوره‌ی حج می فرماید: از پلیدی بتها دوری کنید، و از گفتار باطل اجتناب ورزید، در حالی که گروندگان خالص خدا باشید، نه شریک گیرندگان برای او؛ و هر کس به خدا شرک ورزد، چنان است که گویی از آسمان فروافتاده و مرغان شکاری، او را ربوده اند یا باد، او را به جایی دور افکنده است. [۴۶۸]. گزینش بندگی و عبودیت جز خداوند، در حقیقت، پذیرش ذلت و خواری بندگی و بردگی انسان است و آدمی با این نوع پرستش، خویش را از آسمان رفیع انسانیت فرومی افکند، به گونه‌ای که لاشخورهای جامعه می کوشند تا آن فرومایه‌ی پست را شکار کنند و او را طعمه‌ی خویش سازند. فاجعه بزرگ انسانی، یعنی بردگی انسان در برابر انسان دیگر، ریشه در پرستش‌های ناروا دارد و چنانچه در چنگال این لاشخورها قرار نگیرد، تندبادهای حوادث، آن بیخرد [صفحه ۲۳۱] عقل کش را مانند پر کاهی، به دور دست‌ترین نقطه انحطاط می افکند: «او تهوی به الريح فی مکان سحیق». آدم از بی بصری بردگی آدم کرد گوهری داشت، ولی خرج قباد و جم کرد یعنی از خوی غلامی ز سگان پست تر است من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد آری! برای این منظور، عبودیت آدمی را مقصد و غرض آفرینش او قرار داد، تا این آفریده ممتاز که در مسند خلافت نشسته است، دیگر بار گرفتار هبوط نگردد و گوهر نفیس گرانمایه‌ی جانش را به بهای ناچیز (ثمن بخس) نفروشد و در بازار زندگی، مشتری و خریدار خویش را بشناسد: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة. [۴۶۹]. در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به بهای اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است. مشتری من خدای است، او مرا می کشد بالا که «الله اشتری» خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم رزق حلال این خریداران مفلس را بهل چه خریداری کند یک مشت گل؟ گل مخور، گل را مخور، گل را مجوز آنکه گل خوار است دائم زرد رو دل بخور تا دائما باشی جوان از تجلی چهره‌ات چون ارغوان [۴۷۰]. نکته‌ی قابل تامل اینکه آگاهی و آزمایش و نیز عبودیت آدمی، اگر چه به عنوان هدف آفرینش انسان مطرح گشته است، لکن مقصدها و هدفهای واسطه‌ای برای انسان‌اند و به تعبیر دیگر، هدفهای نسبی هستند، بویژه عبودیت - که همواره معرفت و آزمایش و عمل را با خود به همراه دارد - مهمترین گذرگاهی است که عبور از آن، عروج به منزلگاه قرب الهی و جوار رحمت بی منتهای اوست: سبحانه الذی اسری بعبده... [۴۷۱]. منزله است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی - که پیرامون آن را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم. [صفحه ۲۳۲] به گفته‌ی مفسران آیه‌ی ۱۱۸ و ۱۱۹ سوره‌ی هود، بیان کننده‌ی نهایی‌ترین مقصد در حرکت تکاملی انسان به سوی خداوند است: و لو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة و لا یزالون

مختلفین - الا من رحم ربك و لذلك خلفهم. [۴۷۲]. و اگر پروردگار تو می خواست، قطعا همه‌ی مردم را امت واحدی قرار می داد، در حالی که پیوسته در اختلاف اند، مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده، و برای همین، آنان را آفریده است. بنا بر اینکه اشاره‌ی «و لذلك» متوجه رحمت باشد که از کلمه‌ی «رحم» فهمیده می شود، سر منزل مقصود آدمی، رحمت خداوند است؛ یعنی انسان هدفهایی دارد که در طول یکدیگرند (آگاهی، آزمایش، عبادت و در نهایت، جوار رحمت معبود) و هدفهای پیشین، گذرگاه‌هایی هستند برای وصل انسان به رحمت و قرب الهی که نهایت آمال آدمی است. نکته‌ی تامل برانگیزی که لازم است به طور اجمال به آن اشاره شود، این است که عبادت در نگاه شریعت اسلام، از یک سو مقصد آدمی است و از سوی دیگر، راه ورود به بارگاه ربوبی است. برای نمونه، نماز که به تعبیر روایات، چهره‌ی شریعت و نماد عبادتهاست، جهت وصول به معبود است؛ چنانکه مرحوم حاج ملا هادی سبزواری، فیلسوف نامبردار قرن سیزدهم هجری می گوید: «صلوات، اسمش مشعر به وصل است». [۴۷۳]. اگر چه عارفان گفته‌اند: «الطریق الی الله بعدد انفس الخلاق»، لکن عبادت، تنها وصول به معبود و یگانه راه راستی است که آدمی را به مقصودش نائل می کند: «و ان اعبدوننی هذا صراط مستقیم»؛ و چون رسالت‌های آسمانی برانگیختن خردها و فطرتها و تبیین کننده‌ی رابطه‌ی انسان و خداوند است، جز راه عبودیت را عدول و اعراض از راهی می داند که منتهی به هبوط آدمی است: و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها. [۴۷۴]. و نیکی آن نیست که پشت خانه‌ها درآیید؛ بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند، و به خانه‌ها از در ورودی آنها درآیید. در حقیقت عبادت و عبودیت، دروازه‌ی ورود به بارگاه جمال و جلال خداوند است. برای [صفحه ۲۳۳] همین، هیچ گاه سالک کوی معبود به جایی نمی رسد که دیگر بی نیاز از عبادت باشد، و اگر چنین پندار باطل و خامی برای مغروری پیش آید، به طور قطع در دام شیطان گرفتار آمده است؛ زیرا عبادت، نردبان عروج آدمی است، نه مقصود نهایی او. از آنجا که تلقی و دریافت انسانها از عبادت، یکسان نیست، بدیهی است که دریافت آنان نیز از انگیزه‌ی عبادت - که در حقیقت، علت غایی عبد سالک است - متفاوت خواهد بود. برخی عبادت را نوعی مبادله‌ی کار و مزد می دانند؛ یعنی کالای عبادت را با کالای آخرت (بهشت) مبادله می کنند؛ مزدورانی هستند که به شوق بهشت و نعمتهای آن، خدای را بندگی می کنند. اگر چه این گونه عبادت نیکوست، لکن تلقی عامیانه از عبادت است، همان طور که برخی دیگر، تلقی و دریافت برده‌وار دارند و عبادت خدای را خدمتگزاری بردگان به اربابان خود می دانند که به سبب ترس، او را بندگی می کنند. اگر چه این دو نوع تلقی و دریافت از عبادت، هم نیکو و هم مقبول است، لکن حکایت از سطحی بودن انگیزه دارد و به گفته‌ی دانایان و صاحب‌دلان، جز از انسانهای عامی و قاصر، پذیرفته نیست. گروه سومی هستند که تلقی و دریافت عمیق‌تر و زیباتری از عبادت دارند. اینان، در حالی که هیچ گاه از اندیشه‌ی بهشت و نعمتهایش یا جهنم و عذابهایش غفلت نمی ورزند، زیبایی و گوهر بندگی را در آمدن به جمع عاشق نمی دانند که جز با شهود جمال معبود، جانشان آرام نمی گیرد؛ چون می دانند که با رسیدن به لقای پروردگار خویش، هم از نعمتهای بهشت برخوردارند، و هم از عذاب‌های جهنم رها: «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست». تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن که دوست، خود روش بنده‌پروری داند این گروه، آزادگان و عاشقانی هستند، دردمند و بیقرار که دردشان درد فراق و غربت است و انگیزه‌ای جز حضور دردمندانه در محضر عبادت ندارند؛ چرا که در اندیشه‌ی درمان درد خویش‌اند: اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القرآن: یرتلونه ترتیلا، یحزنون به انفسهم، و یستثیرون به دواء دائهم. فاذا مروا بایه فیها تشویق رکنوا الیها طمعا، و تطلعت نفوسهم الیها شوقا، ظنوا انها نصب اعینهم و اذا مروا بایه فیها تخویف، اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم. فهم حانون علی اوساطهم، مفترشون لجباههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم، [صفحه ۲۳۴] یطلبون الی الله فی فکاک رقابهم. [۴۷۵]. شب را بر پا می ایستند و جزءهایی از قرآن را چنان با ترتیل تلاوت می کنند که آتش درون را شعله‌ور و داغ فراق را تازه می گرداند و بر اندوه هجران می افزاید، و با آن به درمان دردشان می کوشند؛ چون به آیه‌ای می گذرند که در آن گونه‌ای تشویق است، چنان سرشار نیاز می شوند که جانهاشان از شوق سر

بر می کشد و آن را فرا روی خود می پندارند، و چون به آیه ای می رسند که در آن تهدیدی است، به گوش جانشان می شنوند، آنسان که پنداری نهیب دوزخ را در بن گوش دارند. چنین است که در رکوع و سجود طولانی شان، پیشانی، کف دستان، زانوان سر انگشتان را بر خاک می سازند و بدین گونه، از خدای «آزادی گردنهای خویش را می خواهند». بر مرکب عبادت، سوارند و می تازند تا در «جنه اللقاء»، با همراهان خود، سرود ستایش سر دهند: «الحمد لله الذی هدانا لهذا» و از دست پروردگار خویش، «شراب طهور» را بر جام جانشان بریزند تا مست از بادهی وصال، در جوار رحمت دوست بیارامند: «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک...». آری! دلباختگان و سالکان کوی معبود، بر آن اند تا جویبار هستی خویش را به دریای بیکران هستی متصل کنند و در طلب آزادی خویش اند؛ آزادی از بهشت و جهنم، و دنیا و آخرت: دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه ای تو هر دو جهان را چه کند؟ علی علیه السلام می فرماید: ان قوما عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار، و ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد، و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلك عبادة الاحرار. [۴۷۶]. بی گمان، گروهی خدای را به سوادى ثواب، بندگی می کنند که نیایش سودگران است؛ گروهی دیگر از ترس، تن به بندگی می دهند که بندگی بردگان است. در این میان، تنها گروهی خدا را به انگیزه ای سپاس، بندگی می کنند که این عبادت آزادگان است. و بدین مضمون از امام حسین علیه السلام و نیز از امام صادق علیه السلام آمده است که عبادت گروه سوم را عبادتی عاشقانه دانسته اند: [صفحه ۲۳۵] و قوم عبدوا الله - عز و جل - حبا له، فتلك عبادة الاحرار؛ و هی افضل العبادة. [۴۷۷]. و قومی خدا را از روی محبت (و عشق) بها و عبادت کردند؛ و آن، عبادت آزادگان و برترین عبادت است. چکیده ای سخن اینکه عبادت عاشقانه، تلقی و دریافت کسی است که حظی از محبت و عشق به خداوند را برده باشد و در بندگی خود، جز معبود را نخواهد؛ بر خلاف عبادتهای تاجرانه و برده وار که بویی از محبت و عشق، از آن استشمام نمی شود. در تفسیر «ایاک نعبد» آمده است: لا- نرید منک غیرک، لا نعبدک بالعوض و البدل كما يعبدک الجاهلون بک المغیون عنک. [۴۷۸]. بندگانی که کام جانشان، طعم شیرینی پرستش شاکرانه و عاشقانه را چشیده است، در بندگی خداوند، جز محبوب و معشوق را نمی طلبند؛ زیرا که راه عشق و محبت کجا و راه سوداگری و بردگی کجا؟ ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست حضرت علی علیه السلام در مناجات خویش می فرماید: الهی من ذا الذی ذاق حلاوه محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغى عنک حولا. [۴۷۹]. اله من، خدای من! چه کسی است که مزه ی شیرین شهد محبت تو را چشیده باشد و جز تو را برگزیند؟ و چه کسی است که به آرمیدن در جوارت مانوس گشته و در جستجوی دیگری باشد و لحظه ای از تو روی گرداند؟ آری! در سلوک عبادی رادمردان عرصه ی عبودیت، با کشف عنصر عظیم عشق و محبت، تنها شایستگی و دلربایی معشوق و محبوب است که آنان را در جاذبه ی بندگی قرار می دهد «ولکن وجدتك اهلا للعبادة». [۴۸۰]. از این روی، علی بن ابی طالب علیه السلام، این قله ی بلندی که امواج معارف الهی، سیل آسا از دامنه هایش سرازیر است، در مقام انسان کامل - که برترین و جامع ترین مخلوق است و خداوند، آفرینش خویش را در وجود او و دیگر اولیای ممتازش می نگرد و نظام خلقت را به سبب آنان به [صفحه ۲۳۶] وجود آورده است - در تبیین غایت آفرینش انسان و منتهی الیه سلوک او، سخنی دیگر دارد. او در عرصه ی عطر آگین مناجاتش با ستایش و نیایشهای مدهوش کننده اش که حاوی عمیق ترین و دلربا ترین حقایق در باب معارف الهی است، سودای دیگری در سر دارد؛ نه از جهنم می هراسد و نه از بهشت و نعمتهایش سخن می گوید. اساس او بهشت و جهنم را زیر پا نهاده و در جاذبه ی عشق الهی، غم جانان، شراره ای بر جان پاکش فکنده است و از اندوه فراق، داغی در دل دارد که هنوز طنین ناله اش در نیمه شبهای تاریک کوفه و بر سر چاههای نخلستانهای آن به گوش می رسد. گویی این «شیفته و بیقرار ذات حق» بر پشت دروازه ی ابدیت در انتظار شنیدن چاووش آن درگاه جلال است تا با صفیر عشق «یحبهم و یحبونه»، از کنگره ی عرش او را به بار یافتن در حضور معبود معشوق، مژده دهند و از این دامگه برهد و با دریدن حجابهای طبیعت و گشوده گشتن دروازه های ابدیت، با فرقی شکافته و چهره ای گلگون، و در حال شهود جمال حق با سرود دلنواز «فرت و رب الکعبة»، از محراب عبودیت به

معارج در آید و به معدن عظمت و دریای عز قدس الهی، متصل گردد: الهی، هب لی کمال الانقطاع الیک و انز ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک. [۴۸۱]. خدای من! کمال انقطاع به درگاہت را بر من عطا کن؛ یعنی وارستگی از هر چیز و پیوستگی کامل به آستانت را موهبتم فرما، و دیدگان دل ما را به فروغ نگریستن به جمالت روشن فرما، تا دیدگان دل ما پرده‌های نور و روشنایی را بدرد و به معدن عظمت نامتناهی ات واصل شود و جانهای ما همچون شعاعی به عز قدست آویخته گردد. و اعزازا لدعواته و (خداوند) فراخوان خود (به بندگی) را عزت بخشد. عزة: راغب در مفردات می گوید: العزة: حالة مانعة للانسان من ان یغلب، من قولهم ارض عزاز ای صلبه قال تعالی: ایتبغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا؛ و العزیز: الذی یقهر و لا یقهر: «انه هو العزیز الحکیم»، «یا ایها العزیز مسنا»... [صفحه ۲۳۷] کلمه‌ی عزت، به معنای حالتی است در انسان که او را از شکست خوردن بازمی‌دارد و از این قبیل است: زمین سخت و نفوذناپذیر. خدای تعالی فرمود: «آیا سربلندی را نزد آنان می‌جویند؟ (این خیالی خام است)؛ چرا که عزت همه، از آن خداست»؛ و عزیز به کسی گفته می‌شود که چیره و قاهر است؛ اما مقهور و مغلوب واقع نمی‌شود؛ مانند «یا ایها العزیز مسنا» و از اسمای حسنا ی خداوند است: «انه هو العزیز الحکیم». بنابراین، اصل در معنای «عزت»، صلابت است و از باب توسعه‌ی در استعمال، در معنایی نیز به کار رفته است؛ مانند: ارجمند، کمیاب، گرامی، چیره، غالب قوی و... اعزاز: عزیز داشتن، گرامی داشتن، اکرام، احترام. با توجه به مباحث پیشین، باید گفت که مقصود از «اعزاز لدعوته»، این است که خدای تعالی، با آفریدن جهان (آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، کوچکترین پدیده‌ها و عظیم‌ترین آنها، بویژه شریف‌ترینشان، یعنی انسان) و حکیمانانه بودن آن، دعوت به پرستش را که از سوی پیامبرانش انجام می‌گرفت، ارجمندی و چیرگی و غلبه بخشید؛ یعنی دعوت پیامبران، دعوتی مبتنی بر برهان و استدلال است. به تعبیر علامه‌ی مجلسی (ره): و اعزازا لدعوته: ای خلق الاشیاء لیغلب و یظهر دعوة الانبیاء الیه بالاستدلال بها. [۴۸۲]. خدای تعالی، پدیده‌ها را آفرید تا دعوت پیامبران را که با استدلال به آنها (پدیده‌ها) انسان، دعوت به توحید و بندگی اش را که به وسیله‌ی پیامبران انجام می‌گرفت، مبتنی بر برهان و استدلال کرد. بدین معنا که مردم را با برهان و استدلال و منطق به خدای یگانه و بندگی او بخوانند. علی علیه‌السلام می‌فرماید: واصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم، و علی تبلیغ الرسالة امانتهم، لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته فبعث فیهم رسله، و اتر الیهم انبیائه لیستادوهم میثاق فطرته و یدکروهم منسی نعمته، و یحتجوا علیهم، بالتبلیغ، [صفحه ۲۳۸] و یشیروا لهم دفائن العقول و یروهم الایات المقدره: من سقف فوقهم مرفوع، و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحیم و آجال تغنیهم و اوصاب تهرمهم، و احداث تتابع علیهم، و لم یخل سبحانه خلقه من نبی مرسل، او کتاب منزل، او حجة لازمه، او محجة قائمه. [۴۸۳]. خداوند سبحان، از میان فرزندان آدم، انبیا را برگزید و از آنان بر رساندن وحی و تبلیغ رسالت و ادای امانت، پیمان گرفت و این، زمانی بود که بیشتر مردم، دین خدا را تغییر داده، با حق بیگانه شدند و برای خدا شریکانی قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خدا دور کردند و از پرستش او بازداشتند. پس خداوند، فرستادگان خویش را در میان آنان برانگیخت و آنها را پیایی به سوی مردم فرستاد تا آن عهد فطری و پیمان‌الستی را از آنان بخواهند و نعمت فراموش شده را یادآورشان شوند و با تبلیغ، حجت را بر آنان تمام، و استعدادهای عقلانی آنها را شکوفا کنند؛ آیات و نشانه‌های قدرت خداوندی را به ایشان نشان دهند. آن آیات، عبارت است از سقف آسمانی که بالای سرشان افراشته شده و گهواره‌ی زمینی که زیر پایشان گسترانیده و وسائل حیات که با آن زندگی می‌کنند و اجلهایی که با آن نابود می‌شوند و بیماری‌هایی که با آن پیر می‌شوند و از پیشامدهای پیایی که بر آنها وارد می‌شود. خداوند متعال، بندگان خود را از وجود پیامبری مرسل و کتابی منزل و برهان حتمی و راه و دینی استوار، محروم نساخت. چون اثبات هر موضوعی نیاز به استدلال قانع‌کننده و برهان اثباتی دارد، پیامبران در تبلیغ رسالت پروردگار و دعوت به توحید و بندگی او بر علیه منحرفان، استدلال کردند و با نشانه‌های قدرت الهی، برای آماده ساختن نفوس و استخراج جواهر اندیشه‌ی انسانها، زمینه‌ی پذیرش

دعوت را فراهم ساختند: آسمان برافراشته‌ای که دارای تازگی‌های صنع الهی و عجایب حکمت خداوندی است و زمینی که در زیر پای انسانها گسترده شده که در آن تصرف می‌کنند و نیازمندی‌های زندگی را به دست می‌آورند و قوام حیاتشان را تامین می‌کنند و تا پایان عمر، از نعمتهای زمین بهره‌مند می‌شوند، و زمانی که برای زندگی آنها مقدر شده است که پس از آن، از این دنیا رخت برمی‌بندند و به سوی پروردگارشان باز [صفحه ۲۳۹] می‌گردند، بزرگترین دلیل بر توحید و یگانگی خداست که پیامبران مردم را به آن می‌خوانند. [۴۸۴]. سرتاسر قرآن، سرشار از استدلالها و براهین عقلی در دعوت به توحید و معاد و نبوت و رابطه‌ی انسان با پروردگار خویش است. برای مثال، در سوره‌ی مبارکه انعام بنگرید که چگونه با استدلالهای بدیع و فطرت برانگیز، انسانها به یگانگی خداوند و پرستش خالصانه‌ی او فراخوانده شده‌اند؟ و چه زیبا اسرار هستی و انسان برای مخاطبان وحی تبیین شده است؟ و اینکه انسان کیست؟ از کجا آمده؟ و برای چه آمده؟ و چه کسی او را از عرصه‌ی عدم تا قلمرو هستی آورده و سرانجام به کجا خواهد برد؟ به راستی چه کسی این هستی بر اسرار را با این تحولات و دگرگونی‌هایش تدبیر می‌کند؟ و انبوهی از معارف توحیدی را همراه با دلیل و برهان و در شکل و قواره‌ی پرسش با او در میان می‌گذارد و به زبان پیامبرش به بیان پاسخهای روشن و مستدل می‌پردازد. برای نمونه به آیه‌ای از این سوره‌ی اشاره می‌شود تا روشن گردد که دعوت پیامبران، دعوتی مبتنی بر عقل و منطق و استدلال است: قل لمن ما فی السموات و الارض قل لله کتب علی نفسه الرحمه لیجمعنکم الی یوم القیامه لا ریب فیہ الذین خسروا انفسهم فهم لا یؤمنون. [۴۸۵]. بگو: «آنچه در آسمانها و زمین است، از آن کیست؟» بگو: از آن خداست که رحمت را بر خویشان واجب گردانیده است. یقینا شما را در روز قیامت - که در آن هیچ شکی نیست - گرد خواهد آورد. خودباختگان، کسانی‌اند که ایمان نمی‌آورند. این آیه‌ی و شش آیه‌ی بعد از آن، از جمله آیاتی است که با مشرکان در باب توحید و معاد احتجاج می‌کند. «قل لمن ما فی السموات و الارض، قل لله»، با این پرسش و پاسخ، برهان بر معاد شروع می‌شود: ۱. خدای تعالی مالک همه‌ی آنچه است که در آسمانها و زمین است و می‌تواند هر گونه تصرفی را در آنها بنماید. ۲. خداوند سبحان، متصف به وصف رحمت است؛ یعنی به لحاظ این رحمت، نیاز نیازمندان را برآورده می‌سازد و هر چیزی را به کسی که استحقاق آن را دارد، می‌رساند. ۳. در میان آفریده‌های الهی، انسان صلاحیت زندگی سعادت‌مندان‌ی ابدی و جاودانه را دارد. [صفحه ۲۴۰] بنابراین، به مقتضای مقدمه‌ی اول، می‌تواند هر گونه تصرفی را در آفریده‌های خود بنماید و به مقتضای مقدمه‌ی دوم، انسان موجودی است که استحقاق و استعداد زندگی ابدی را دارد. به مقتضای مقدمه‌ی سوم نیز خداوند، انسان را برای زندگی ابد مبعوث خواهد نمود. [۴۸۶]. بنابراین، هم آیات قرآن کریم و هم بیانات امام معصوم علیهم السلام بویژه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، برهانی بودن دعوت پیامبران به توحید و بندگی خداوند و معارف دیگر را به روشنی اثبات می‌کند. نکته‌ی دوم: اینکه اساسا دین و معارف آن - که پیامبران منادی آن هستند - اکراه و اجبارناپذیر است: لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی. [۴۸۷]. در دین هیچ اجباری نیست و راه از بیراهه به خوبی آشکار است. در این بخش از آیه، دین اجباری نفی شده است؛ چون دین، یک سلسله معارف علمی است که معارفی عملی را نیز به دنبال دارد، و جامع همه‌ی آن معارف، عبارت است از «اعتقادات». روشن است که اعتقاد و ایمان، از امور قلبی است که اکراه و اجبار، در آن حوزه راه ندارد؛ زیرا کاربرد اکراه، تنها در اعمال ظاهری آدمی است؛ یعنی در حرکات مکانیکی (بدنی و مادی) انسان؛ اما باورهای قلبی برای خود، علل و اسباب دیگری از سنخ خودباورها و آگاهی‌ها دارند. چنانچه جمله‌ی «لا اکراه فی الدین» خبری باشد و بخواهد از یک حالت تکوینی خبر بدهد، بدین معناست که خداوند، در دین اکراه قرار نداده است. بنابراین، در حوزه‌ی شریعت نیز اکراه و اجبار بر پذیرش دین، ممنوع است و اگر این جمله انشایی باشد، بدین معناست که نباید مردم را بر اعتقاد و ایمان، مجبور ساخت. در این صورت، نهی مذکور، متکی بر یک حقیقت تکوینی است؛ یعنی اکراه و اجبار، فقط در کارهای بدنی دارای اثر است نه در عقیده و باور قلبی. به هر حال، حقایق و معارف دین، اجبارناپذیر است و اینکه برخی می‌گویند این آیه به وسیله‌ی آیات جهاد «نسخ» شده، ادعای نادرستی است؛ زیرا علاوه بر اینکه چنین ادعایی دلیلی ندارد، جمله‌ی «قد تبین

الرشد من الغی»، دلیل روشنی است بر اجباری نبودن حقایق دین؛ چرا که این جمله در مقام تعلیل است و می‌گوید اکراه و اجبار، اصولاً در جایی است که فلسفه و حکمت آن، روشن نباشد؛ اما در موردی چون دین که حقایق آن روشن و منطبق بر فطرت سالم انسانی است، [صفحه ۲۴۱] در پذیرش آن هیچ گونه نیازی به اکراه نخواهد بود و هدفهای روشنی که برای جهاد در متون دینی آمده است، نه تنها برای اکراه در پذیرش دین نیست؛ بلکه برای برداشتن اکراه از عقاید مخالفان و بر طرف نمودن فتنه و ظلم و به پا داشتن عدل و حق است. تاریخ نیز خود، بهترین گواه بر اکراه و اجبار از سوی مشرکان بر پذیرش آیین شرک و بت پرستی است و آیات جهاد، بدین جهت نازل شدند تا فتنه و اکراهی که جباران و ستمگران در تحمیل باورهای شرک و کفر بر زیردستان و محرمان می‌نمودند، از بین ببرد و فضای باز سالمی را برای بروز و ظهور استعدادها، و زمینه‌ی مناسب و مطلوبی را برای اندیشه‌های گره خورده‌ی بشر فراهم کنند تا در پرتو اندیشه‌ی آزاد، دین حق را با شوق و رغبت انتخاب کنند. در توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت علیهم. [۴۸۸]. و (پیامبر درس ناخوانده) از دوش آنان، قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، برمی‌دارد. در جای دیگر قرآن، آمده است: و قل الحق من ربکم فمن شاء فليؤمن و من شاء فليکفر. [۴۸۹]. و بگو: حق از پروردگارتان رسیده است. پس هر که بخواهد بگردد، و هر که نخواهد، انکار کند. اساساً اسلام نیامده است که فقط یک جامعه‌ی اسلامی پدید آورد که مردم آن، ظاهری مسلمان داشته باشند و بس؛ بلکه آمده است که در دلها شوق و شور و عشق و ایمان ایجاد کند، و این کار، هیچ گاه با اجبار و اکراه، امکان‌پذیر نیست. خداوند، خطاب به پیامبر اکرم می‌فرماید: و لو شاء ربک لا من من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یكونوا مومنین. [۴۹۰]. و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً هر که در زمین است، همه آنها یکسر ایمان می‌آوردند. پس آیا تو مردم را ناگزیر می‌کنی که بگردند؟ و در جای دیگر فرموده: [صفحه ۲۴۲] فذکر انما انت مذکر - لست علیهم بمصیطر. [۴۹۱]. پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده‌ای؛ بر آنان، تسلطی نداری. برای همین، به پیامبرش دستور داد تا با منطق و حکمت، مردم را به ایمان دعوت کند: ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیلہ و هو اعلم بالمهتدین. [۴۹۲]. با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نمای. بنابراین، دعوت پیامبران، بویژه بزرگ و سالارشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله، متوجه دلها و برای برانگیختن خرده‌های به گور خفته است، و جهاد، تنها برای کوتاه کردن دست مهاجمان بوده است. خداوند، خود به پیامبر فرمود که: بیشتر مردم - هر چند آرزومند باشی - ایمان آور نیستند: «و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین. [۴۹۳]. نکته‌ی سوم: دعوتهای دیگری که مردم را به معبودی جز خدای تعالی فرامی‌خوانند، هیچ گونه برهانی بر ادعای خود ندارند: و من یدع مع الله الہا آخر لا برهان له به. [۴۹۴]. و هر کس با خدا مبعود دیگر بخواند، برای آن برهانی نخواهد داشت. یعنی با وجود خدای دانای حکیم و آفریننده‌ی هستی، «اله» دیگری وجود ندارد تا مردم را به آن دعوت کنند؛ زیرا برهان توحید، جایی برای اثبات و دعوت به خدایان دیگری نمی‌گذارد. علاوه برهان، بر نبود چنین خدایانی وجود دارد. علی علیه‌السلام در سفارش به فرزند بزرگوارش برای نفی و طرد «معبود» دیگر، دلیلی آورد که در عرف عالمان اسلامی به «برهان نبوت» شهرت یافته است: واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لانتک رسله، و لرایت آثار ملکک و سلطانه، و لعرفت افعاله و صفاته، ولکنه اله واحد کما وصف نفسه. [۴۹۵]. ای پسر عزیزم! این را نیز بدان که اگر پروردگارت را شریکی می‌بود، فرستادگانش [صفحه ۲۴۳] به سراغ می‌آمدند و تو آثار فرمانروایی‌اش را می‌دید و از افعال و صفاتش شناختی می‌یافتی؛ اما مطمئن باش که او معبودی یگانه است، چنان که خود، خویش را توصیف کرده است. نکته‌ی چهارم: با اینکه دعوتهای پیامبران از سوی مخالفانشان (ملا و مترفان و مستکبران و توده‌های ناآگاه جامعه) به سختی تخطئه و تکذیب می‌شد و همه‌ی امکانات خود را در بازداشتن پیام آنان از پیشروی و نفوذ در دلها به کار می‌گرفتند، خدای سبحان، زمینه‌های چیرگی این دعوتهای را فراهم آورد، تا آنجا که این گروه اندک، در برابر انبوه عظیم دشمنان خود، به هدفهای عالی رسالت خویش - که عمده‌ترین آنها پیام توحید و فراخوان به بندگی خدای یگانه

بود- دست یافتند. علی علیه السلام می فرماید: رسل لا تقصر بهم قلۃ عددہم، و کثرۃ المکذبین لہم. [۴۹۶]. پیامبرانی که کمی یاران و بسیاری دشمنان، آنان را از انجام وظیفه باز نداشت. خدای سبحان می فرماید: کتب اللہ لا غلبن انا و رسلی ان اللہ قوی عزیز. [۴۹۷]. خدا مقرر کرده است که: «حتما من و فرستادگانم، چیره خواهیم گردید». آری! خدا نیرومند شکست ناپذیر است. و در جای دیگر فرموده: و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین- انہم لہم المنصورون- و ان جندنا لہم الغالبون. [۴۹۸]. و قطعاً فرمان ما در باره ی بندگان فرستاده ی ما از پیش چنین رفته است که آنان، بر دشمنان خود حتما پیروز خواهند شد و سپاه ما، هر آینه غالب آیندگان اند. و اساسا این چیرگی و پیروزی که به عنوان سنت الهی در قرآن کریم آمده است، از یک سو به وسیله ی برهان و استدلال و حکیمانه بودن دعوت است؛ چرا که درک حقیقت و خضوع در برابر آن، فطری انسانهاست و ویژگی آدمی، آن است که اگر ذات حقیقت را بر او عرضه کنند، در برابرش خاضع و تسلیم می گردد، چون هیچ انسانی از زیبایی و هر آنچه کمال و نیکی است، نمی گریزد و حقیقت، زیبا و نیکوست، و همه ی انسانها در آروزی دست یافتن به آن اند. آنچه که [صفحه ۲۴۴] آدمیان را از پذیرفتن آن باز می دارد: ۱. پیرایه بستن به حقیقت و آلودن آن به بیگانه است؛ ۲. پیروی از هواهای نفسانی و خودخواهی هاست که پاره ای از انسانها را در «عمل» به جبهه گیری و انکار وامی دارد؛ و جحدوا بها واستیقنتها انفسہم ظلما و علوا. [۴۹۹]. و با آنکه دلہایشان بدان یقین داشت؛ از روی ظلم و تکبر، آن را انکار کردند. و از سوی دیگر، به وسیله ی مددہای غیبی و فرود آوردن عذابہای پی در پی، مخالفان و تکذیب کنندگان خاموش کننده ی چراغ دعوت پیامبران را از پا در آورده است: ثم ارسلنا رسلنا تترا کلما جاء امۃ رسولہا کذبو فاتبعنا بعضہم بعضا و جعلناہم احادیث فبعدا لقوم لا یؤمنون. [۵۰۰]. باز فرستادگان خود را پیایی روانه کردیم، هر بار برای (هدایت) امتی پیامبرش آمد، او را تکذیب کردند. پس (ما امتہای سرکش را) یکی پس از دیگری آوردیم و آنها را مایه ی عبرت و زبانتزد مردم گردانیدیم. دور باد از رحمت خدا مردمی که ایمان نمی آورند. و قال الذین کفروا لرسلمہم لنخرجنکم من ارضنا او لتعودن فی ملتنا فاعو حی الیہم ربہم لنہلکن الظالمین. [۵۰۱]. و کسانی که کافر شدند، به پیامبران شان گفتند: «شما را از سرزمین خودمان بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به کیش ما باز گردید». پس پروردگارشان به آنان وحی کرد که حتما ستمگران را هلاک خواهیم کرد. آنچه که گفته شد، بیان کننده ی این حقیقت است که دعوتہای پیامبران الهی به توحید و بندگی خدای یگانه، به لحاظ داشتن تکیه گاہهای متین و پایدار، دعوتی عزیز و چیره بوده است. آری! دعوت به یگانگی و پرستش خدایی که آفریدگار جهان و تدبیر کننده ی و چرخاننده ی چرخ هستی است، از یک سو، و منطقی بودن و انطباق آن با سرشت و ساختار انسانها از سوی دیگر، ذهن و دل و عقل و جان مخاطبان خود را تسخیر کرده، تا جایی که در راه تحقق آرمانہای ایمانی خود، بی دریغ، از هستی خویش مایه گذاشته اند. بدین روی، زیباترین و دلرباترین و پیروزمندترین [صفحه ۲۴۵] دعوتها از آن پیامبران است: و کاین من نبی قاتل معہ ریون کثیر فما و ہنوا لما اصابہم فی سبیل اللہ و ما ضعفوا و ما استکانوا واللہ یحب الصابریں. [۵۰۲]. و چه بسیار پیامبرانی که همراه او تودہهای انبوه، کارزار کردند؛ و در برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نوزیدند و ناتوان نشدند؛ و تسلیم دشمن نگردیدند، و خداوند، شکیبایان را دوست دارد. در مقدمه ی کتاب محمد صلی اللہ علیہ و آلہ، خاتم پیامبران آمده است: پدیده ی دعوت که فردی از افراد یک نوع، سایر افراد را به عقیده و مرامی بخواند و آنها را به سویی بکشاند، از مختصات اجتماع بشری است. شعاع تاثیر این دعوتها از حیث عرض و طول و عمق، یکسان نیست، متفاوت است. تاثیر بیشتر آنها کم، و در ابعاد کوچکی صورت گرفته و می گیرد و لہذا، از جنبه ی تاریخی و اجتماعی، قابل توجه و اهمیت نیست؛ اما پاره ای از دعوتهاست که لااقل در یک بعد، پیشروی داشته است. مثلا سطح وسیعی را ولو برای مدت کوتاهی فرا گرفته و یا قرنہای متمادی، هر چند در میان مردمی اندک دوام یافته، و یا نفوذی ریشه دار، گرچه در میان مردمی اندک و در زمانی نسبتا کوتاه پیدا کرده است، این گونه دعوتها در خور اهمیت و شایسته ی بررسی و تحلیل و احیانا تجلیل است. آنچه بیش از همه در خور اهمیت و قابل توجه است، دعوتہایی است که در همه ی ابعاد پیشروی داشته است؛ هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم قرنہای متمادی در کمال

اقتدار، حکومت کرده و هم تا اعمال روح بشر، ریشه دوانده است. این گونه دعوت‌های سه بعدی، مخصوص سلسله‌ی پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان یافت که مانند ادیان بزرگ جهان، بر صدها میلیون نفر (امروزه بر میلیاردها انسان) در مدت سی قرن، بیست قرن، حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سر ضمائرها انسانها چنگ بیندازد؟ همین جهت، سبب شده که پیامبران به طور مستقیم یا غیر مستقیم، آفریننده‌ی اصلی تاریخ باشند. تاریخ به دست بشر، و بشر بیش از هر چیز دیگر، به دست پیامبران، ساخته و پرداخته شده است. اگر در عرصه‌ی خلاقیت و سازندگی، زمینه را انسان فرض نماییم، هیچ هنرمند و صنعتگری به پای [صفحه ۲۴۶] پیامبران نمی‌رسد، ناموس آفرینش، جهان را مسخر انسان، و انسان را مسخر نیروی ایمان، و پیامبران را سلسله جنیان این نیرو قرار داده است. [۵۰۳]. و این است معنا و مفهوم عزت بخشیدن به دعوت‌های الهی: «اعزازا لدعوته». [صفحه ۲۴۷]

حکمت پاداش و کیفر

اشاره

ثم جعل الثواب علی طاعته و وضع العقاب علی معصيته زیاده لعباده عن نعمته و حیاشه منه الی جنته. از پس (آفرینش و فراخوان به بندگی)، پاداش را در گرو فرمانبرداری نهاد، و نافرمانان را از کیفر، بیم داد تا بندگان را از عذاب خویش برهاند و به سوی بهشت خود بکشاند. الثواب: ثواب به معنای پاداش عمل آدمی است، راغب درباره‌ی ثواب می‌نویسد: ما یرجع الی الانسان من جزاء اعماله فیسمى الجزاء ثوابا تصورا انه هو هو. چنانکه در مفردات آمده است، اصل این واژه، یعنی «ثوب» به معنای بازگشت هر چیزی به حالت اولی خود که بوده است، یا به حالت مقدری که در مقام اندیشه منظور شده می‌گویند. ثواب، عبارت است از پاداشی که در برابر عمل به انسان برگشت دارد و به تعبیر دیگر، پاداش عمل آدمی است که بر او داده می‌شود و اینکه از پاداش به ثواب تعبیر شده، به لحاظ آن است که ثواب، همان عمل است: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره. پس هر که هموزن ذره‌ای نیکی کند، آن را خواهد دید. راغب همچنین می‌گوید: والثواب یقال فی الخیر و الشر، لکن الاکثر المتعارف فی الخیر. [۵۰۴]. واژه ثواب، هم در خیر به کار می‌رود و هم در شر؛ لیکن به طور متعارف و در بیشتر [صفحه ۲۴۸] موارد، در خیر کاربرد دارد. عقاب: در المحجّه البیضاء درباره‌ی عقاب آمده است: العقوبه و هی جزاء الشر من العقب، و هی مؤخر القدم لانه یجیء بعقب العمل، و اصله لمطلق الشیء المتاخر لکنغلب استعماله فی جزاء عمل الشر قبل الثواب. [۵۰۵]. عقاب و عقوبت، به معنای کیفر بدی‌هاست که ریشه‌ی آن، «عقب» یعنی پشت و پاشنه‌ی پاست، و عقوبت را در کیفر و جزا به کار برده‌اند، برای اینکه به دنبال هر عملی که از آدمی بروز کند، می‌آید و معنای اصلی آن، عبارت است از هر چیزی که در انتها و پایان قرار می‌گیرد؛ لیکن در کیفر کارهای بد و زشت و ناروا شهرت یافته است؛ همچنان که ثواب، به عنوان پاداش کارهای نیک آمده است. زیاده «الذود و الذیاد: السوق و الطرد و الدفع و الابعاد؛ گسیل داشتن، راندن، دور کردن و بازداشتن». حیاشه: مصدر حاش یحوش است. حاش الابل؛ شتران را در یک جا جمع کرد و به سویی سوق داد. برای پس راندن بندگان از فروافتادن در گودال نکبت و عذاب، گویی بر کناره‌ی گودالی ایستاده و آنها را از سقوط در آن باز می‌دارد و پس می‌راند و همچون کدبانوی خانه که مرغان خانگی را به سوی آشیانه می‌راند، آدمیان را به سوی بهشت گسیل می‌دارد. فاطمه علیها السلام به دو هدف حکیمانه‌ی الهی در تعیین پاداش و کیفر، اشاره فرموده است که این دو، بندگان خدا را از عذاب الهی باز می‌دارد و در بهشت او جای می‌دهد. نکته مهم اینکه آنچه در این دو هدف منظور شده، سود و منفعت بنده است نه معبود؛ چرا که در پیش گفته شد که خدای سبحان با آفریدن جهان و انسان، هیچ گونه سرمایه‌ای را در معرض سودآوری قرار نداده است تا بندگی بندگان و کارهای نیک آنان، برای خدا باشد، و چون غنی مطلق است و هر چه کمال و جمال و جلال و شکوه و قدرت و علم و زیبایی و عزت و خیر است، در اوست و جز او هر چه هست، نقص و ناداری، بلکه هیچ است و

هیچ، بنابراین، سرکشی و عصیان آدمیان نیز هیچ گونه گردی بر جمال کبریایی او نمی‌نشانند: لانه لا تضره معصیه من عصاه و لا تنفعه طاعه من اطاعه. [۵۰۶]. [صفحه ۲۴۹] از نافرمانی آنکه او (خدا) را عصیان کند، بدو زبانی نرسد، و طاعت آن کس که فرمانش را برد، بدو سودی ندهد. و آنچه در دستورهای الهی آمده، بر اساس مصالح بندگان اوست و به تقوای الهی برگشت دارد که شریف‌ترین و بالاترین وسیله‌ی تقرب آدمی به خداوند است که نهایی‌ترین هدف آفرینش انسان است. [۵۰۷]. ما بری از پاک و ناپاکی همه از گرانجانی و چالاکی همه من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم [۵۰۸]. در اینجا لازم است برای توضیح و تبیین هر چه بشیر این قسمت از گفتار فاطمه علیها السلام به دو نکته‌ی اساسی اشاره شود:

تفارق مکتب‌های اخلاقی

برای تربیت مردم، چاره‌ای نیست، جز آنکه روح و جان آنان را از رذائل و پلیدی پاکیزه ساخت و به فضائل و پاکی و پاکیزگی آراست؛ زیرا اساس و بنیان همه‌ی کارهایی که از آدمی سر می‌زند، صفات روحی و باورهای قلبی اوست و تا این بنیان پاک و پاکیزه نشود، کارهای نیک و شایسته از او بروز نخواهد کرد: قل کل يعمل علی شاکلته. [۵۰۹]. بگو: هر کس بر حسب ساختار (روانی و بدنی) خود عمل می‌کند. راغب اصفهانی در مفردات می‌گوید: شاکله، به معنای خلق و خوی است: علی شاکلته، ای علی سحیته التي قیدته، و ذلک ان سلطان السجیة علی الانسان قاهر. یعنی اگر خلق و خوی آدمی را شاکله نامیده‌اند، برای آن است که آدمی را محدود می‌کند و او را وامی‌دارد تا به مقتضای آن، رفتار کند. [۵۱۰]. به هر حال، این آیه‌ی شریف، رفتارهای انسان را مبتنی بر شاکله‌ی او، یعنی خلق و خوی او [صفحه ۲۵۰] می‌داند، چنانکه گفته‌اند: «از کوزه همان برون تراود که در اوست» و از آنجا که دینهای آسمانی، بویژه اسلام - که جامع‌ترین آنهاست - یک برنامه‌ی تربیتی است و در پرداختن به انسانها دارای روشی بر اساس نظام اخلاقی خاص خود است. آنچه را که در زبان علم و عرف عالمان اخلاق، «تهذیب اخلاق» می‌نامند، با عنوان «ترکیه‌ی نفس» بدان پرداخته و اساس یکی از عمده‌ترین بخش‌های معارف و تعالیم دینی و فلسفه‌ی عالی بعثت را همین ترکیه می‌داند: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یرکبهم. [۵۱۱]. اوست آن کس که در میان بیسوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق. [۵۱۲]. یعنی برانگیخته شدم تا صفات پاکیزه و شرف اخلاقی را به تمام و کمال، بیاموزم و در انسانها پرورش دهم و آنان را به سر منزل اعلای فضیلت و اخلاق برسانم. اکنون که دریافتم ترکیه‌ی نفس و تهذیب، مهمترین عنصر در سالم سازی جامعه‌ی انسانی و هدفدار کردن آن است، لازم می‌نماید که گذر و نظری به طور اجمال، بر مسلک‌های معروف اخلاقی داشته باشیم تا با هدایت الهی، به صراط مستقیم و به تعبیر قرآن کریم به «راه اقوم» [۵۱۳] سلوک انسانی دست یابیم. ۱. تهذیب اخلاق به لحاظ منافع و مصالح دنیایی و کسب محبوبیت، و مبتنی بر آرای پسندیده (آنچه را که مورد ستایش مردم است)؛ مانند عفت نفس، یعنی کنترل خواهشهای نفسانی، و یاقناعت (به معنای بسندگی به آنچه خود دارد)، و نیز چشم‌پوشی از آنچه در دست مردم است. اینها دو خصلت پسندیده و ستایش برانگیز است؛ چرا که مایه‌ی عزت و شکوه‌مندی و بزرگی انسان عقیف و قناعت پیشه است، بر خلاف بدکارگی و ناپارسایی و آزمندی و طمع‌ورزی که موجب پستی و فرومایگی و فقر و ذلت آدمی است و این، همان مسلک اخلاقی است که میراث یونان باستان است و برای تربیت انسان دنیازده‌ی یونانی. ۲. تهذیب اخلاق و ترکیه نفوس و به لحاظ منافع معنوی و آخرتی (غایات اخروی) است؛ یعنی برای دستیابی به نعمتهای بهشت و رهایی از عذابهای جهنم است و این، مسلکی است که [صفحه ۲۵۱] پیامبران، آن را در جامعه‌ی بشری رواج داده‌اند و قرآن کریم نیز در بسیاری از آیات خود به ترویج و تأیید این مسلک، برخاسته است: ان الله استری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدا علیه حقا فی التوراه و الانجیل و القرآن و من او فی بعده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذلک هو الفوز العظیم. [۵۱۴]. در

حقيقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به بهای اينکه بهشت برای آنان باشد، خريده است؛ همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند. اين، به عنوان وعده‌ی حقی در تورات و انجيل و قرآن به عهده اوست؛ و چه کسی از خدا به عهده خویش وفادارتر است؟ پس به اين معامله‌ای که با او کرده‌اید، شادمان باشید و اين، همان کامیابی بزرگ است. و لا تحسبن الله غافلا- عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار. و خدا را از آنچه ستمکاران می‌کنند، غافل پندار، جز اين نيست که کيفر آنان را برای روزی به تاخير می‌اندازد که چشمها در آن خيره می‌شود. علت اينکه پیامبران، اين مسلک اخلاقی را رواج داده‌اند و قرآن کریم نیز بدان پرداخته و مسلمانان را بر اساس آن تربيت می‌کند، اين است که جهان، اساسا جهان داد و ستد و سوداگری است و آدميان، به لحاظ استعدادها و قابليت‌هایی که دارند، تنها دستيابی به بهشت و نعمتهای آن، و رهایی از جهنم و عذابهای آن را ملاک سعادت و شقاوت خود می‌دانند. برای همین، در عبادتها و کارهای نیک نیز شوق بهشت و بیم و هراس از جهنم، انگیزه‌ی آنان است. بدیهی است، مادام که انسانها نتوانند خود را از جاذبه و دافعه‌ی سوداگری آزاد کنند و مادام که منطق آن بر پایه همین داد و ستدها و سوداگری‌هاست، هیچ راهی برای تصعيد حیات کمالی آنها وجود ندارد، جز آنکه ویژگی سوداگری انسان در مسیر حیات ابدی‌اش هدايت گردد؛ یعنی انسانی که سوداگری و دستاوردهای فکری و مالی و زندگی‌اش ریشه در طبيعت خودگرای حرص آلودش دارد و دو پدیده پاداش و کيفر، از امور حتمی و ضروری زندگی اوست، به گونه‌ای تربيت شود که سرمایه‌ها و استعدادهای مادی و معنوی خویش را جز در ازای سعادت ابدی عرضه نکند، و زندگی جاودانه خود را در برابر متاع اندک دنیا، تباہ نسازد و از گروهی نباشد که خدای سبحان، درباره‌ی آنان فرموده: [صفحه ۲۵۲] قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم و اهليهم يوم القيامة الا ذلك هو الخسران المبين. [۵۱۵]. به آنان بگو: زيانکاران، در حقيقت کسانی‌اند که به خود و کسانشان در روز قيامت، زيان رسانده‌اند. آری! اين همان خسران آشکار است. برای همین فاطمه عليها السلام در اين قسمت، بعد از تبیین هدفداری جهان و انسان، به اين دو حکمت اساسی (پاداش نيکی‌ها و کيفر بدی‌ها) اشاره می‌نماید که خداوند حکيم، انسانها را عبث و بيهوده نیافریده است و هر انسانی، در گرو اندیشه‌ها و خلق و خوی‌ها و رفتارهای خویش است، و وجود آدمی، کتابی را مانند است که خود، به دست خویش در اين دنیا نگاهشته و فردای پس از مرگ، ناگزير از مطالعه‌ی آن خواهد بود: اقرا کتابک کفی بنفسک اليوم عليك حسيبا. [۵۱۶]. نامه‌ات را بخوان، کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی. بنا بر اين، ثواب و عقاب و پاداش و کيفر را در فرجام تلاشهای هدفمندانه‌ی انسان قرار داد، تا در هنگام عبور از گذرگاه دنیا، سرمایه‌های معنوی و استعدادهای خدادادی خود را در برابر متاع اندک دنیا و بهره‌مندهای سودا نکند و به راههای امن و سلامت- که پایانش بهشت ابدی و رهایی از عذاب دردناک جهنم است- راه یابد. ۳. چکیده‌ی آنچه که در ارتباط با دو مسلک اخلاقی آوردیم، اين بود که مسلک اول، از آن حکيمان و بر اساس باورهای عمومی و اجتماعی است؛ یعنی داوری‌ها و ستایشها و سرزنشهای افراد یک جامعه درباره‌ی خوبی‌ها و بدی‌ها و به تعبیر دیگر، اخلاقی مبتنی بر آرای محموده است و مسلک دوم- که منادی آن، پیامبران الهی هستند و تعاليم اسلامی نیز به تاييد و ترويج آن پرداخته است- تهذيب اخلاق و تربيت انسانها به لحاظ غايتهاي اخروي (پاداش نيکی و کيفر بدی‌ها) است. اما مسلک سوم، برای تهذيب و تزکيه‌ی آدمی که ویژه‌ی قرآن کریم و سنت معصومان عليهم السلام است، مسلک اخلاقی مبتين بر توحيد ناب و عشق و محبت به خداوند سبحان است. توضیح اينکه اساس آدمی هر کاری را که برای جز خشنودی خداوند و تقرب به ذات مقدس انجام می‌دهد، در انجام آن کار، یا در جستجوی عزت و بزرگی و احتشام است و یا برای جبران ضعف و نقص خود، در طلب قدرت و نيرومندی است، و اين هر دو (عزت و قدرت)، هر [صفحه ۲۵۳] چه هست، از آن خداوند است: ان العزة لله جميعا. [۵۱۷]. ان القوة لله جميعا. [۵۱۸]. امام علی بن الحسين عليه السلام فرموده است: اللهم اني اخلصت بانقطاعي اليك و اقبلت بكلي عليك و صرفت وجهي عنم يحتاج الي رفدك و قلبت مسئلتی عنم لم يستغن عن فضلک و رایت ان طلب المحتاج الي المحتاج سفه من رايه و ضله من عقله. فکم قد رایت يا الهی من اناس طلبوا العز بغيرک فذلوا و راموا الثروة من

سواك فافتقروا و حاولوا الارتفاع فاتضعوا، فصح بمعانئة امثالهم حازم وفقه اعتباره و ارشده الى طريق صوابه اختياره فانت يا مولاي دون كل مسئؤل موضع مسئلتى و دون كل مطلوب اليه ولى حاجتى، انت المخصوص قبل كل مدعو بدعوتى لا يشر كك احد فى رجائى و لا يتفق احد معك فى دعائى و لا ينظمه و اياك ندائى لك يا الهى وحدانية العدد، و ملكة القدرة الصمد و فضيلة الحول و القوة و درجة العلو و الرفعة و من سواك مرحوم فى عمره مغلوب على امره مقهور على شانته مختلف الحالات متنقل فى الصفات فتعاليت عن الاشباه و الاضداد و تكبرت عن الامثال و الانداد فسبحانك لا اله الا انت. [۵۱۹]. خدایا! همانا كه من به بریدم از غير و به پويستم به تو، دل را پيراسته‌ام، و سراپا به سوى تو روى آورده‌ام، و از كسى كه خود به عطای تو محتاج است، روى برتافته‌ام، و دست مسئلت از جانب آنكه خود از فضل تو بى‌نياز نيست، گردانده‌ام؛ و دانسته‌ام كه خواهش محتاج از محتاج ديگر، دليل سفاهت [۵۲۰] راي و گمراهى عقل اوست؛ زیرا چه بسا مردمى را دیده‌ام اى معبود من، كه به وسيله‌ى غير تو عزت طلبيدند و خوار شدند، و از ديگرى ثروت خواستند و فقير شدند، و قصد بلندى (مقام) كردند و پست گشتند. پس در اثر مشاهده‌ى امثال ايشان، پيش بينى آن شخص دوراندیش، درست در آمد كه عبرت گرفتنش او را موفق ساخته بود و آزمایشش او را به راه [صفحه ۲۵۴] راست رهبرى كرده بود و از اين جهت، مرجع خواهش من اى مولاي من، تويى، نه مسئؤل ديگر، و متصدى حاجتم تويى، نه مطلوب ديگر. پيش از مدعوى، تو مخصوص به دعای منى، در حالتى كه هيچ كس در نظر اميد من با تو شريك نيست، و هيچ كس در دعای من با تو برابر نيست، و نداى من، هيچ كس را با تو در نمى‌پيوندند. اى معبود من! يگانگى ذات و صفات يا «وحدانيت عدد» و اراده‌ى نيروى نفوذناپذير و افزون از حد، و كمال توانايى بر هر گونه تصرف، و نيرومندى بر هر كار دشوار، و منزلت علو سلطان و رفعت شان، مخصوص توست، و ماسواى تو در دوره‌ى عمر خود، به چشم شفقت، منظور، و در امور خود، مسخر و مجبور، و در كار خود، مغلوب و مقهورند و از حالى به حالى تحول، و از صفتى به صفتى منتقل مى‌شوند. پس تو از داشتن اشباه و اضداد، برتر، و از مقايسه‌ى امثال و اقران، بزرگترى. پس منزهى تو، معبودى جز تو نيست. يكي از عمده‌ترين بحثها در معارف توحيدى قرآن كريم، بحث اسماء حسناى خداوند است: ... الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى. [۵۲۱]. ... خدايى كه جز او معبودى نيست و نامهاى نيكو به او اختصاص دارد. ذلكم الله ربكم لا اله الا هو خالق كل شىء. [۵۲۲]. اين است خدا، پروردگار شما هيچ معبودى جز او نيست؛ آفريننده‌ى هر چيزى است. و دهها آيه از اين قبيل كه توحيد را در ظريف‌ترين شكل آن- كه ويژه‌ى معارف محمدى است- تبين مى‌كنند و در دعاهاى رسيده از معصومان عليهم السلام مانند دعای شريف جوشن كبير كه با برشمردن نامهاى نيكو و دلنشين خداوند، آدمى را مدهوش و مست باده‌ى توحيد مى‌كند و جمال و زيبايى و قدرت و علم و رحمت و لطف و ديگر كمالات آن معشوق دلربا و نازنين را به تماشا مى‌گذارد تا شيفتگان قرب و وصال را از تخته بند تن و سراچه‌ى طبيعت، به طربسراى عزت و استغنا از غير بخواند و جان او را چون قطره، به درياى عظمت و عزت و قدرت الهى پيوند دهد. اگر آدمى توحيد ناب قرآنى را دريابد و در سلوك به سوى مقصد، از مرحله‌ى علم و ايمان و [صفحه ۲۵۵] شهود بگذرد و به مقام فناى در حق دست يابد، جز «وجه الله» همه را تباه و باطل مى‌بيند و با نشستن بر اوج قله‌ى معرفت جمال و قدرت و عزت مطلق، بهشت و جهنم را كه بر دامنه‌هاى قله‌ى مقصد اويند، زير پا مى‌نهد و مشرف بر آنها به «وجه الله» مى‌نگرد. آرى! كسى كه با چنين خدايى نرد عشق باخته باشد، ديگر جايى براى غير او در وجودش باقى نمى‌ماند و دلش پايگاه معرفت و محبت و عشق به خداوند است؛ چرا كه هر چه غير اوست، در ديده‌ى خدايىش هيچ است و هيچ. كسى كه ژرفاى جانش را عشق پروردگار لبريز كرده است، همه چيز در نگاهش خرد و ناچيز است. كسى كه سخت خاطرخواه اوست: «قد شغفها حبا» و وجودش سرشار از دلبردى است، پليدى و پلشتى به حوزه‌ى هستى او راه ندارد. او ديگر نه تنها گناه نمى‌كند و به آلودگى و ناپاكي نزديك نمى‌شود؛ بلكه اندیشه‌ى لغزش و گناه را نيز از خود دور مى‌دارد. براى همين، اميرالمؤمنين على عليه السلام فرموده است: لو لم يتوعد الله على معصيته لكان يجب ان لا يعصى شكرا لنعمة. [۵۲۳]. حتى اگر خداوند، انسان را در ارتكاب گناه، تهديد هم نكرده باشد، به پاس نعمتش مى‌سزد كه از فرمانش سر

نیچد. بنابراین، این چنین نیست که آدمیان تنها برای خوشایند و ستایش دیگران، و یا به لحاظ وعده‌ی بهشت و تهدید به جهنم و بر اساس نظام سوداگری- اگر چه سوداگری پسندیده- کار نیکی را انجام دهند و از ناشایستگی‌ها دوری کنند؛ بلکه نخبگانی نیز هستند که همت والایی دارند و هستی را زیر پا نهاده و با خالق هستی، نرد عشق باخته‌اند. اصولاً اقدام‌های مفید در راه خدمت به انسان‌ها، از سوی کسانی انجام گرفته است که در سر، حال و هوای سوداگری نداشته‌اند. در تفسیر کشف در روایتی به نقل از ابن عباس آمده است: حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با گروهی از اصحاب و یاران از ایشان عیادت فرمودند. همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفتند که برای بهبود و سلامت فرزندان نذر کن. آن حضرت به همراه همسرش فاطمه علیها السلام و خدمتگزار منزل، فضا، نذر کردند که اگر این دو کودک، سلامت خود را به دست آوردند، سه روز، روزه بدارند. بعد از بهبود یافتن کودکان، علی علیه السلام از شخص یهودی به نام شمعون خیبری، سه من جو به عنوان قرض گرفت و فاطمه علیها السلام مقداری از آن را به دستاس کشید، خمیر [صفحه ۲۵۶] کرد و به تعداد افراد خانه، پنج قرص نان پخت و سهم هر یک را در سفره‌ی افطار پیش رویشان نهاد، تا روزه خود را افطار کنند. در این هنگام، شخصی بر در خانه ایستاد و گفت: «سلام و درود بر شما اهل بیت پیامبر! من مسکین و درمانده‌ای از مسلمانانم. مرا اطعام کنید که خداوند، شما را از مائده‌های (غذاهای) بهشتی سیر گرداند». خانواده‌ی علی علیه السلام، غذای آن شب را به او دادند و خود، با مقداری آب افطار کرده، در حال گرسنگی قصد روزه‌ی فردا نمودند. به هنگام افطار روز دوم نیز یتیمی بر در سرای علی و فاطمه علیهما السلام ایستاد و تقاضای غذا کرد. روزه‌داران، آن شب نیز به رسم شب پیش، غذای خود را به او دادند. فردای آن شب، علی علیه السلام دست فرزندان خود را گرفته، به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله این دو فرزند محبوبش را در حالی ملاقات کرد که همچون جوجه‌ی ضعیف و ناتوان، از شدت گرسنگی به خود می‌لرزیدند. برای آن حضرت، دیدن چنین صحنه‌ای سخت و ناگوار آمد و شدت تأثر خود را اظهار کرد. آنگاه با علی علیه السلام و فرزندانش به سوی فاطمه علیها السلام آمد و آن بانوی بزرگوار را در محراب عبادت خود یافت؛ در حالی که از شدت گرسنگی در رنج و زحمت بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدن این صحنه‌ی دلخراش، بسیار متأثر و اندوهناک شد. در این هنگام، جبرئیل سوره‌ی انسان را آورد و او را به داشتن چنین خانواده‌ای از سوی خداوند، تهنیت گفت. [۵۲۴]. در این سوره خدای سبحان به توصیف و تعریف بی‌ظیری از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخته است: و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمان و اسیرا- انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا. [۵۲۵]. و به پاس دوستی خدا، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می‌دادند. (می‌گفتند) ما برای قرآن کریم، در این آیات به تعریف و توصیف نمونه‌هایی عالی از تربیت یافتگان مدرسه‌ی اخلاق که بر اساس توحید و مبحث خداوند بنا شده، پرداخته است. [صفحه ۲۵۷] در آئینه‌ی این آیات، چهره‌ای از دوستداران خدا می‌بینیم که جانشان لبریز از عشق و مبحث به جمیل مطلق است، زنان و مردانی که در قلمرو خدمت به خلق (عیال الله) و سلوک انسانی و اجتماعی، از خود و منافع خود گذشته‌اند و هیچ گونه سودایی در سر ندارند، جز «وجه الله»، و چنان شیفته و بیقرارند که جز خدا در نظرشان حقیر است و هیچ. خداوند، چنان با مهابت و بزرگی در دلشان نشسته است که در این خدمت انسانی، از محدوده‌ی بهشت و نعمتهای آن گذشته و اندیشه‌ی هر گونه پاداشی را از سر بیرون کرده‌اند. «لا نرید منکم جزاء و لا شکورا» [۵۲۶]. برای حسن ختام، این بخش را با گفتاری از امام علی بن ابی طالب علیه السلام در قلمرو خدمتگزاری به انسانها و انجام تکلیف، در برابر پروردگار خویش، بدون چشمداشت از شکر و ثنای این و آن، و در سطحی بالاتر از شوق بهشت یا خوف و هراس از جهنم، به پایان می‌بریم: سزاوار است کسی که حلال الهی در نظر او بزرگ، و مقام حق در قلبش با عظمت است، بجز حق، همه چیز پیش او کوچک باشد و سزاوارترین کس به این مقام، شخصی است که نعمت خدا بر او افزون است و مشمول لطف و احسان خاص حق تعالی است؛ زیرا هر اندازه نعمت خدا بر کسی زیاد شود، حق خدا بر گردن او بسیار باشد و وظیفه‌اش

سنگین تر. از بدترین حالات زمامداران در نزد صالحان، آن است که گمان برده شود آنان، فخر و مباهات را دوست داشته، کارشان صورت خودستایی به خود می‌گیرد. من از این ناراحت‌م که در گمان شما چنین خطور کند که از تمجید و تعریف زیاد، خوشم می‌آید؛ ولی خدای را سپاس که چنین نیستم و اگر هم دوست می‌داشتم که مرا تمجید کنند، به دلیل خضوع در برابر عظمت و کبریایی پروردگار - که ویژه‌ی اوست - آن را ترک می‌کردم. اگر چه برخی از مردم، در برابر تلاشها و مجاهدتهایشان، ستایش را دوست می‌دارند؛ اما شما مرا با سخنان زیبای خود نستاید؛ زیرا من می‌خواهم خود را از مسئولیت حقوقی که بر گردنم است، خارج کنم؛ یعنی حقوقی که خداوند و شما بر من دارید که به طور کامل از انجام دادن آن فراغت نیافته‌ام، و [صفحه ۲۵۸] واجباتی که به جای نیآورده‌ام و باید آنها را به مرحله‌ی اجرا در آورم: فلا تتنوا علی بجمیل ثناء لاخراجی نفسی الی الله و الیکم من البقیة فی حقوق لم افرغ من ادائها و فرائض لا بد من امضاءها. [۵۲۷]. تعبیر «لاخراجی نفسی» در فلسفه‌ی انجام تکلیف، تعبیر بسیار مهمی است که آن تکلیف شناس بزرگ، بر زبان جاری ساخته است و می‌گوید که با ادای حقوق شما انسانها تکلیفم را انجام می‌دهم و انجام تکلیف، ریشه در رها ساختن نفس از جاذبه‌ی «خود طبیعی» و روانه ساختن آن به سوی خدا و به سوی شما انسانهاست که جلوه‌گاه مشیت او هستند. [۵۲۸].

تفاوت بین بهشت و جهنم (پاداش و کیفر)

جهنم و عذابهای آن و به تعبیر دیگر، کیفر و مجازات گنهکاران، بر اساس استحقاقی است که خود، در مدت زندگی با نیت بد و پلید و کارهای ناروای خویش پایه‌گذار آن بوده‌اند: و نقول ذوقوا عذاب الحریق - ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید. [۵۲۹]. و (به گنهکاران) خواهم گفت: بچشید عذاب سوزان را. این عقوبت به سبب کار و کردار پیشین شماست؛ و گرنه، خداوند هرگز نسبت به بندگان خود بیدادگر نیست. ان جهنم کانت مرصدا - للطاغین مثابا - لا ین فیها احقابا - لا یدوقون فیها بردا و لا شرابا - الا حمیما و غساقا - جزاء و فاقا. [۵۳۰]. (آری)، جهنم (از دیرباز) کمینگاهی بوده (که) برای سرکشان، بازگشتگاهی است، روزگاری دراز در آن درنگ کنند؛ در آنجا نه خنکی و نه شربتی، جز آب جوشان و چرکابه‌ای؛ کیفری مناسب با جرم آنها. اما بهشت و نعمتهایی که پاداش نیکوکاران است، ریشه در تفضل الهی دارد؛ یعنی کارهای نیک و بدی که انسانها در دنیا انجام می‌دهند، به وسیله‌ی اعضای بدن و نیروها و سرمایه‌هایی است که آفریدگار توانا در وجودشان به امانت سپرده است. چنانکه آدمی این امانتها را بر وفق رضای خداوند به کار گیرد، او را انسان نیکوکار می‌دانند؛ اما در برابر کارهایی که انجام داده است، نسبت [صفحه ۲۵۹] به خداوند، هیچ گونه حقی پیدا نمی‌کند؛ چرا که خدای تعالی، آفریننده‌ی اوست و هر چه دارد، هستی و کمالاتش از آن خداوند است. بنابراین، آفریده‌ای که همه چیزش از خداست، کارهای نیک را که انجام داده است، به وسیله‌ی نیروها و استعدادها و سرمایه‌هایی بوده که آفریدگارش در اختیار او قرار داده است. بدین روی، هیچ گونه استحقاقی در برابر کارهای نیک خویش ندارد، و اگر پروردگار کریم به افراد با ایمان و درستکار جزای نیک می‌دهد، آن هم به طور مضاعف و چندین برابر است؛ و یا اینکه از لغزشهای بندگانش می‌گذرد و از بهشت رحمت و نعمتهای بی‌زوال آن برخوردار می‌سازد، که از تفضل او مایه می‌گیرد، نه از استحقاق بندگان. ان للمتقین مفازا - حدائق و اعنابا - و کواعب اترابا - و کاسا دهاقا - لا یسمعون فیها لغوا و لا کذابا - جزاء من ربک عطاء حسابا. [۵۳۱]. مسلما پرهیزکاران را رستگاری است؛ باغچه‌ها و تاکستانها و دخترانی همسال با سینه‌های برجسته، و پایه‌های لبالب. در آنجا نه بیهوده‌ای شنوند، و نه یکدیگر را تکذیب کنند. این است پاداشی که از پروردگار تو؛ عطایی از روی حساب. خداوند در کیفر سرکشان می‌فرماید: «جزاء و فاقا؛ این عذاب، در خور کردار و جزای اعمال آنان است»؛ نه عین کردار و اخلاق سرکشان است و نه غیر آن؛ بلکه کیفری است موافق با کردارشان، چونان اثر و معلول و عرض که موافق با مؤثر و علت و جوهر است. و در پاداش پارسایان و نیکوکاران نیز تعبیر «جزاء» را آورده، با این تفاوت که کلمه‌ی «رب» را که مظهر علم و

قدرت و حکمت الهی است، با اضافه به ضمیر مخاطب- که مقصود شخص پیامبر اکرم است- همراه با تعبیر «عطاء» آورده، و به جای کلمه‌ی «وفاقا»، «حسابا» را آورده، برای اینکه جلوه‌ای از فضل خدا را به عنوان ریشه و اساس پادشاهایش بنمایاند؛ یعنی قدرت پروردگار با حساب و تقدیر حکیمانه‌اش پادشاه را بیش از آنچه هست، می‌افزاید و پرورش می‌دهد. گویی نیت‌های پاک و کارهای شایسته‌ی آدمی، بذره‌های پاکیزه‌ای است که در سرزمین وجود او پاشیده می‌شود و خداوند کریم، با فیض و فضل خویش و حسابی مقدر و منظم، آنها را می‌پروراند و بر ثمراتش می‌افزاید و چندین برابر می‌کند: من کفر فعلیه کفره و من عمل صالحا فلا نفسهم یمهدون- لیجزی الذین آمنوا و [صفحه ۲۶۰] عملوا الصالحات من فضله. [۵۳۲]. هر که کفر ورزد، کفرش به زیان اوست، و کسانی که کار شایسته کنند، فرجام نیک را به سود خودشان آماده می‌کنند، تا خدا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به فضل خویش پادشاه دهد. علی علیه‌السلام در توصیف حق فرموده است: پس حق در مرحله‌ی سخن و تعریف و توصیف، از همه چیز گسترده‌تر است؛ ولی هنگام عمل، دایره‌ای کوچکتر و گسترده‌گی کمتری دارد. هیچ کس را بر دیگری حقی نیست؛ مگر اینکه آن دیگری را نیز بر او حقی ثابت است. (حق همیشه دو طرف دارد) اگر قرار بود حق به سود کسی باشد که در برابر، دیگران را بر ذمه‌ی او حقی و مسئولیتی نباشد، ذات مقدس پروردگار بود، نه آفریده‌های او؛ و این ویژگی، به علت قدرت او بر بندگان و عدالتش در اموری است که فرمان حق در آنها جریان دارد؛ ولی او، حق خود را بر بندگان و وظیفه آنها را چنین قرار داده است که او را عبادت و اطاعت کنند و در برابر، پادشاه آنان را بر خود حقی قرار داد و این، تفضلی از او بر بندگان است، نه به سبب استحقاق آنان، «ولکنه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه و توسعا بما هو من المزیذ اهل». [۵۳۳]. امام علی بن الحسین علیه‌السلام در مقام تعلیم کرامت‌های اخلاقی به عاشقان حقیقت و تشنگان زلال معرفت آموخته تا در پیشگاه خداوند، چنین مناجات کنند: اللهم الی مغفرتک وفدت و الی عفوک قصدت و الی تجاوزک اشتقت و بفضلک و ثقت و لیس عندی ما یوجب لی مغفرتک و لا- فی عملی ما استحق به عفوک و مالی بعد ان حکمت علی نفسی الا فضلک فصل علی محمد و آله و تفضل علی. [۵۳۴]. خدایا! به سوی آمرزش تو کوچ کرده‌ام، و به سوی عفو تو آهنگ نموده‌ام، و به گذشت تو مشتاق شده‌ام، و به فضل تو اعتماد کرده‌ام؛ در صورتی که موجبات مغفرت تو نزد من نیست و چیزی که به وسیله‌ی آن سزاوار عفو تو گردم، در کردار من نیست؛ و پس از این حکم که من خود درباره‌ی خویش راندم، جز فضل و احسان تو [صفحه ۲۶۱] سرمایه‌ی امیدی ندارم. پس بر محمد و آلش رحمت فرست و بر من تفضل فرمای! ای کریم و ای رحیم سرمدی در گذر از بدسگالان این بدی پیش از استحقاق بخشیده عطا دیده از ما جمله کفران و خطای عظیم، از ما گناهان عظیم تو توانی رحم کردن در حریم ما ز آز و حرص، خود را سوختیم وین دعا را هم ز تو آموختیم [۵۳۵]. [صفحه ۲۶۳]

سیمای محمد در آینه‌ی سخن فاطمه

اشاره

و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله، اختاره و انتجبه قبل ان ارسله، و سماه قبل ان اجتبله، و اصطفاه قبل ان ابتعته، اذ الخلاق بالغیب مکنونه، و بستر الاهاویل مصونہ، و بنهایة العدم مقرونه، علما من الله تعالی بمائل الامور و احاطة بحوادث الدهور، و معرفة بمواقع المقدر. و من بر این حقیقت نیز گواهم که پدرم، محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی اوست. خداوند پیش از آنکه او را فرستد، برگزید، و پیش از آنکه او را بیافریند، به نام پسندیده نامید، و پیش از آنکه او را برانگیزد، امتیاز بخشید، و این (همه مهرورزی‌ها و مهربانی‌ها از سوی خداوند) هنگامی بود که آفریدگان از دیده نماند بودند و در پشت پرده‌ی بیم و هراس، نگران و در گستره‌ی بیابان عدم، سرگردان؛ چرا که خداوند به پایان کارها دانا بود و بر دگرگونی‌ها

و تحولات روزگار، محیط و بینا، و به سرنوشت هر موجودی آشنا. به حسن و خلق و وفا، کس به یار ما نرسد تو را درین سخن، انکار کار ما نرسد اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز به یار یکی جهت حق گزار ما نرسد هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکه‌ی صاحب عیار ما نرسد هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد (حافظ) ۱. درک یک شخصیت آسمانی، خردی آسمانی، و توصیف آن نیز زبانی آسمانی می‌طلبد، و [صفحه ۲۶۴] صاحب این خرد و زبان آسمانی، جز فاطمه علیها السلام که عصاره‌ی وحی و جان پاک نبی اکرم صلی الله علیه و آله است، نمی‌تواند باشد. از این روی، در این قطعه از گفتار خویش، درباره‌ی جوانب شخصیت بی بدیل پدر بزرگوارش سخن می‌گویم و او را آنچنان که شایسته است، در جمع مخاطبان خود می‌ستایم؛ پدری که شخصیت آسمانی دارد و از سنخ نور است: ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین. [۵۳۶]. محمد، پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ ولی فرستاده‌ی خدا و خاتم پیامبران است. او رنج و درد زندگی در تاریخستان طبیعت را پذیرفت، تا ما خاک‌نشینان دور افتاده از جوار قرب را دست گیرد و بدان سوی هدایت کند: لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین روف رحیم. [۵۳۷]. قطعا برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید؛ به هدایت شما حریص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است. لکن فاطمه علیها السلام اصل مسئله‌ی نبوت را مطرح نمی‌کند؛ زیرا در جمع مردمانی سخن می‌گوید که آیین اسلام و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را پذیرفته‌اند و به نام آن بزرگوار، بر مردم حکم می‌رانند و نه تنها او را آخرین پیامبر می‌دانند؛ بلکه بر نوبت همه‌ی فرستادگان پیشین نیز (که از شرایط ایمان است)، گردن نهاده‌اند: امن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا تفرق بین احد من رسله. [۵۳۸]. پیامبر خدا به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است و مؤمنان، همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند (و گفتند): میان هیچ یک از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم. اگر چه برخی راه نفاق پیش گرفته، با حرکتی مودیان، پنهانی و با ایمان نمایی و اسلام سرایی، در صف مسلمانان خزیده‌اند، و برخی دیگر بر اثر جهالت، مرعوب قدرت‌اند و حقیقت مظلوم را کتمان می‌کنند، و گروه سوم نیز به لحاظ اینکه باطل آمیزه‌ای از حق را پیرایه‌ی خود ساخته، حقیقت برایشان مکتوم مانده است. [صفحه ۲۶۵] آنچه که فاطمه علیها السلام در این قسمت بدان پرداخته، گواهی بر عبودیت و رسالت پدرش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و شناساندن جایگاه رفیع و بی‌نظیر او در آفرینش است؛ زیرا عمده‌ترین مشکل مسلمانان، همواره این بوده که نسبت به شخصیت معنوی و ملکوتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شناختی سطحی داشته‌اند در نهایت، ایمانشان از ژرفای چندانی برخوردار نبوده است، تا چنان که می‌باید، وظیفه‌ی خود را در برابر این رسالت جهانی تشخیص داده، بدان عمل کنند. مسلمانان از شخصیت باطنی و معنوی پیامبر صلی الله علیه و آله و زمینه‌های بسیار عالی و بسترهای نورانی‌یی که در شکل‌گیری وجود پاک و پاکیزه و سرشت و ساختار برتر او نقش داشته- و برای همین، علت غایی آفرینش نامیده شده است- غافل و بی‌خبر بودند و منزلت و مکانت این موهبت آسمانی را که تشریفی الهی بود، آنچنان که باید درنیافتند: جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند [۵۳۹]. بدین روی، پیش از پرداختن به تبیین فلسفه‌ی عالی بعثت آخرین پیامبر، به ترسیم شخصیت معنوی او پرداخته است. ۳. نکته‌ی دیگری که باید بدان اشاره شود، این است که برخی از ناآگاهان سطحی‌نگر، بر این پندارند که ما پیامبران و اولیای خداوند را بی‌جهت و گراف، چنان بالا می‌بریم که از قلمرو درک آدمیان دور می‌مانند و در نهایت، دست جامعه اسلامی از هدایت و تربیت آنان کوتاه می‌ماند؛ در حالی که چنین نیست و آنها خود، در آفرینش و در پیشگاه خدای تعالی از منزلت و جایگاه بسیار رفیعی برخوردارند و ما خاکیان و دور افتادگان از مقام قرب، حقیرتر از آن هستیم که ساکنان عرش و محرمان راز را بالا- ببریم: ما بالا- نمی‌بریم. خود بالاینده و والا، واقعیت این است: «بحیث النجم من ید المتناولین...». آنجا که خوشه‌ی پروین آویخته است، کجاست؟ و تو ای آدم خاکی کجایی؟ آیا می‌توان دست دراز

کرد و ستاره‌ی پروین را در دست گرفت، در اوج آسمان؟... و این خود، یک تمثیل است که از پیشوایان رسیده است. امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام به هنگامی که در مرو خراسان، برای گروهی سخن از مقام امام می‌گفتند، این چنین گفتند: «و هو بحیث النجم من ید المتناولین و [صفحه ۲۶۶] وصف الواصفین». [۵۴۰]. آری، باید به شناخت واقعیت رسید و به مقام «معرفت» نزدیک گشت و آنان را که حاملان نور هدایت‌اند، بهتر شناخت و این، درخور ژرف‌بینی است که اندیشیدن در این شناخت و نزدیک گشتن به این معرفت، نه تنها به بهره‌گیری و هدایت جویی از سرچشمه‌های فیض و هدایت و علم و عمل و اقدام، زیانی نمی‌رساند؛ بلکه به این مقصد کمک می‌کند. [۵۴۱]. اساسا پیامبران و اولیای الهی، دارای دو جنبه‌ی ظاهری و باطنی و به اصطلاح «یلی الخلقی و یلی الربی» هستند که در مقام معرفت، ناگزیر باید این دو جنبه را از یکدیگر تفکیک کرد. به لحاظ جنبه‌ی باطنی و معنوی، «ستاره‌ی پروین» هستند که هیچ پرواز کننده‌ی آسمان‌سایی، قدرت درک آن را ندارد. علی علیه‌السلام درباره‌ی اهل بیت رسول خدا فرموده است: لا یقاس بآل محمد- صلی الله علیه و آله- من هذه الامه احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا. [۵۴۲]. از این امت، هیچ کسی نیست که به آل محمد- که درود خدا بر او و بر خاندانش باد- شانه به شانه ساید، و آن دیگران که همواره ریزه‌خوار خوان نعمت ایشان‌اند، نمی‌توانند با آنان پهلو بزنند. آل نبی صلی الله علیه و آله بحق، جایگاه سر خدا و پناهگاه دستورات و خزانه‌ی دانش اویند و چگونه می‌شود دیگران را با آنان سنجید؟ کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر [۵۴۳]. ۴. فاطمه علیها‌السلام پس از شهادت به توحید و یگانگی خداوند و تبیین فلسفه‌ی آفرینش، گواهی به عبودیت و رسالت پدرش را بر زبان جاری ساخت؛ زیرا توحید، اساس دین و محور شریعت است که تمسک به آن، ورود به سرای امن و سلامت است: «و من دخله کان آمنا»؛ و در حدیث قدسی به روایت حضرت رضا علیه‌السلام از پدرانش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که خدای تعالی فرمود: [صفحه ۲۶۷] «لا اله الا الله» حصنی فمن دخل حصنی آمن من عذابی. [۵۴۴]. لا اله الا الله (توحید)، قلعه‌ی من است و هر کس در قلعه‌ی من وارد شود، از عذاب ایمن خواهد بود. و یاد و نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و شهادت به عبودیت و رسالت او، به عنوان مهمترین وسیله‌ی معراج آدمی به مقام قرب الهی، اساس کرامت انسان و مایه‌ی تعالی و رستگاری اوست: یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله. [۵۴۵]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید و به او توسل و تقرب جوید. برای همین، هر گاه و هر جا گواهی به توحید منظور شده است، به دنبال آن، شهادت به عبودیت و رسالت نیز آمده است و این، سنت پسندیده و نیکویی است که از اولیای خداوند بر جای مانده است. علی علیه‌السلام در آغاز یکی از گفتارهای خود فرموده است: ستایش، ویژه‌ی خداوندی است که فضل و احسان خویش را در میان آفریدگان گسترده و دست جود و احسان خود را به سوی آنان گشوده است. همه کارهای او را می‌ستاییم و برای ادای حقوق او، از وی یاری می‌جوییم. گواهی می‌دهم که جز او خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله، بنده و فرستاده‌ی اوست. وی را فرستاد تا فرمانش را آشکار و ابلاغ کند و به یاد او گویا باشد. [۵۴۶]. برای فهم این حقیقت که چرا فاطمه علیها‌السلام و همچنین هر یک از اولیای خداوند، در هنگام سخن گفتن و یا نوشتن، این دو شهادت را تکرار کرده و بدان تاکید نموده‌اند، لازم است بدانیم که محوری‌ترین پیمان بین انسان و خداوند که بر اساس آن، آدمی هرگز از صراط مستقیم عبودیت منحرف نمی‌شود دو چیز است: الف) شهادت به توحید، و نفی و طرد هر گونه معبود از عالم هستی است. ب) شهادت به عبودیت و رسالت پیامبری است که واسطه‌ی ابلاغ اراده‌ی تشریحی خداوند سبحان بر بندگان خویش است و وسیله رسیدن به بندگان به بارگاه قرب اوست. بنابراین، تنها توجه به معنای لغوی واژه‌ی شهادت، یعنی دیدن و حضور و گواهی، مستند به حس و نظیر آن نیست؛ بلکه منظور، فهم و پذیرش و اعتقاد محکم و خلل‌ناپذیر به معنا و مفهوم شهادت به توحید و پیمان بستن به حرکت است در جهتی که خداوند یگانه تعیین کرده است؛ چرا که [صفحه ۲۶۸] واقعیت‌ها و مصالح و مفاسد وجود انسانی، باید از خود آفریدگار فیض‌بخش و یگانه ابراز شود. از این روی، فهم و پذیرش معنای شهادت به عبودیت و رسالت، و عمل به آنچه که آن واسطه‌ی مقدس از سوی خداوند آورده

است، ضرورت پیدا می‌کند. آری، وفای به این پیمان، نه تنها آدمی را از احساس پوچی نجات می‌دهد؛ بلکه زندگی اجتماعی او را هم که تار و پودش از پیمانهای با دیگران است، منطقی‌تر و پر بارتر می‌سازد. [۵۴۷]. ۵. در سخن فاطمه علیها السلام و همچنین در سخنان دیگر معصومان علیهم السلام، هر جا که شهادت به رسالت، بدون گواهی به «ولایت» است، برای این است که شهادت به ولایت، در شهادت به نبوت و رسالت در پیچیده است. شیخ عارف، مرحوم شاه‌آبادی می‌گوید: شهادت به ولایت ولی الله، متضمن در شهادت به رسالت می‌باشد؛ زیرا که ولایت، باطن رسالت است. [۵۴۸]. ۶. به لحاظ اینکه بندگی، تنها رابطه‌ی آدمی با خداوند و یگانه راه تقرب به معبود است، همواره در مقام برشمردن سمتها و مقامات گوناگون پیامبران و اولیای ممتاز خداوند، پیش از هر چیز، سخن از حقیقت «عبودیت» و بندگی آنان است: قدم عبودیت، مقدمه‌ی همه‌ی مقامات سالکین است و رسالت، شعبه‌ی عبودیت است. [۵۴۹]. بندگی کن تا که سلطنت کنند تن رها کن تا همه جانت کنند برای همین در داستان معراج پیامبر اکرم، عبودیت و بندگی، سکوی عروج به مقام «اودنی» است: سبحان الذی اسری بعبده... [۵۵۰]. منزله است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی سیر داد... در مقام نزول وحی و دریافت حقیقت قرآن کریم نیز (که جز با معراج او به مقام قرب تحقق نمی‌یابد)، منزلت عبودیت آن بزرگوار، مطرح است: الحمد لله الذی انزل علی عبده الكتاب. [۵۵۱]. ستایش، خدایی را که این کتاب آسمانی را بر بنده‌ی خود فر فرستاد. [صفحه ۲۶۹] تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده. [۵۵۲]. بزرگ و خجسته است کسی که بر بنده‌ی خود، فرقان (جدا سازنده‌ی حق از باطل) را نازل کرد. در تشهد نماز که معراج مؤمنان است، پیش از شهادت به رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بندگی آن حضرت مورد توجه قرار گرفته است: «و اشهد ان محمدا عبده و رسوله»؛ زیرا عبادت، بیان کننده‌ی رابطه‌ی عبد با مولاست و رسالت، وسیله‌ی ارتباط عبد با دیگر بندگان است و چون ارتباط با خداوند، برتر و مقدم بر ارتباط او با انسانهاست، بندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر رسالتش مقدم شده است؛ زیرا تمام کمالات در اولیای خداوند، ریشه در عبودیت آنان دارد. امام صادق علیه السلام فرمود: العبودیة جوهره کنهها الربوبیة فما فقد من العبودیة وجد فی الربوبیة، و ما خفی من الربوبیة اصیب فی العبودیة. [۵۵۳]. بندگی، گوهری است که باطن و حقیقت آن، ربوبیت است (خداوندگاری نه خدایی). پس هر چه از بندگی به دست نیامده باشد، در ربوبیت یافته می‌شود و هر چه از ربوبیت پوشیده و پنهان باشد، در بندگی حاصل می‌گردد. مقصود از ربوبیت، خدایی نیست؛ چرا که هیچ موجود امکانی، اگر چه شریف‌ترین باشد، راه ورود به منزلت و قلمرو «واجب تعالی» را ندارد: سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد، و الله اعلم اما بنده در پرتو عبودیت و تسلیم محض بودن در پیشگاه پروردگار خویش، به عزت ربوبیت راه یافته و اوصاف الهی به خود می‌گیرد؛ یعنی چشم او الهی می‌شود و با چشم حق می‌نگرد. گوش او نیز الهی می‌شود و با گوش حق می‌شنود و بلکه بالاتر، حق به او می‌بیند و به او می‌شنود... علی علیه السلام می‌فرماید: انا علم الله، و انا قلب الله الواعی، و لسان الله الناطق، و عین الله، و انا ید الله. [۵۵۴]. ملای روم در یک تمثیل بسیار زیبا و ظریف، خداوندگاری و خداگونه شدن آدمی را در سلوک مراتب بندگی بازگو کرده است: صبغة الله هست خم رنگ هو پسته‌ها یک رنگ گردد اندر او چون در آن خم افتد و گویش: قم! از طرب گوید: منم خم، لا تلم [صفحه ۲۷۰] آن منم خم، خود انا الحق گفتن است رنگ آتش دارد، الا آهن است رنگ آهن محور رنگ آتش است ز آتشی می‌لافتد و خامش وش است چون به سرخی گشت همچون زر کان پس انا النار است لافش بی زبان شد ز رنگ و طبع آتش، محتشم گوید او: من آتشم من آتشم آتشم من، گر تو را شک است و ظن آزمون کن، دست را بر من بزن آتشم من، بر تو گر شد مشتبه روی خود بر روی من یک دم بنه آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملائک ز اجتبا [۵۵۵]. حضرت امام (ره) می‌نویسد: و باید دانست که عبودیت مطلقه، از اعلی مراتب کمال و ارفع مقامات انسانیت است که جز اکمل خلق الله، محمد صلی الله علیه و آله، بالاصاله و دیگری اولیای کمل، بالتبعیه، کسی دیگر را از آن نصیبی نیست و دیگران را پای عبودیت، لنگ است و عبادت و عبودیت آنها معلل است و جز با قدم عبودیت، نتوان به معراج حقیقی مطلق رسید؛ لهذا در آیه‌ی شریفه فرماید: «سبحان الذی اسری بعبده». قدم عبودیت و جذبه‌ی

ربوبیت سر داد. آن ذات مقدس را به معراج قرب و وصول، و در تشهد نماز که رجوع از فنای مطلق است که در سجده حاصل شده، باز توجه به عبودیت قبل از توجه به رسالت است؛ و ممکن است اشاره به آن باشد که مقام رسالت نیز در نتیجه‌ی جوهری عبودیت است. [۵۵۶].

زمینه‌های ظهور پیامبر

اختاره وانتجبه قبل ان ارسله و... خداوند، پیش از آنکه او را فروفرستد، برگزید و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید. فاطمه علیها السلام باین تعبیرها اشاره دارد به اینکه خدای تعالی، پیش از برگزیدن و برانگیختن [صفحه ۲۷۱] حضرت محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری، بلکه پیش از پانهادن او به این جهان، زمینه‌های ولادت مبارک و بعثت جهانی او را فراهم آورده است. اصولاً- زمینه‌سازی خداوند برای رویدادهای مهمی که ناگزیر در این جهان پدید می‌آید، ویژه‌ی زمان تحقق آنها نیست؛ بلکه از زمانهای پیش فراهم گردیده و در گذشته، نقشه‌ی آن ترسیم شده است؛ یعنی رویدادهای مهم اجتماعی، سیاسی و... و حتی فراز و فرودهای یک امت، ریشه در گذشته‌ی تاریخ دارد: و کم قصمنا من قریه کانت ظالمه و انشانا بعدها قوما آخرین- فلما احسوا باسنا اذاهم منها یرکضون- لا- ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تستلون- قالوا یا ویلنا انا کنا ظالمین- فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین- و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما لاعین- لو اردنا ان تتخذ لهما لا تخذناه من لدنا ان کنا فاعلین- بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق و لکم الویل مما تصفون. [۵۵۷]. و چه بسیار شهرها را که مردمش ستمگر بودند، درهم شکستیم و پس از آنها قومی دیگر پدید آوردیم. پس چون عذاب ما را احساس کردند، به ناگاه از آن می‌گریختند. هان! مگریزید و به سوی آنچه در آن متنعم بودید و به سوی سراهایتان بازگردید؛ باشد که شما مورد پرسش قرار گیرید. گفتند: «ای وای بر ما که واقعا ستمگر بودیم!». سخنانشان پیوسته همین بود، تا آنان را درو شده‌ی بی‌جان گردانیدیم و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است، به بازیچه نیافریدیم. اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم، قطعاً آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم؛ بلکه حق را بر باطل فرومی‌افکنیم، پس آن را درهم می‌شکند و به ناگاه نابود می‌گردد. وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید! برانگیخته شدن پیامبران الهی که سلسله جنبان تحولات عظیم اجتماعی و سیاسی‌اند، از این اصل ثابت و قانون کل، بیرون نیست. علی علیه السلام آنجا که به تبیین فلسفه‌ی اجتماعی بثعت پرداخته است، به این واقعیت مهم تاریخی در زمینه‌ی رستاخیز پیامبران پس از ورود آدم علیه السلام و نسل او به این سرزمین، تحولات و دگرگونی و فراز و فرودها یعنی «دار البلیه» اشاره می‌کند: ثم بسط الله سبحانه له فی توبته، و لقاہ کلمه رحمتہ، و وعده المرء الی جنتہ، فاهبطہ [صفحه ۲۷۲] الی دار البلیه، و تناسل الذریه. واصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم، و علی تبلیغ الرساله امانتهم، لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم، فجهلوا حقہ، واتخذوا الانداد معه، و اجتالتم الشیاطین عن معرفتہ، واقتطعهم عن عبادتہ، فبعث فیهم رسلہ، و اتر الیهم انبیاء لیستادوهم میثاق فطرتہ، و یدکروهم منسی نعمتہ، و یحتجوا علیهم بالتبلیغ، و یشیروا لهم دفائن العقول و یروهم الآیات المقدره... علی ذلک نسلت القرون، و مضت الدهور، و سلفت الالباء و خلفت الابناء الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله... [۵۵۸]. خداوند سبحان، توبه‌ی او (آدم) را پذیرفت و کلمه‌ی رحمت را به او آموخت و به او وعده‌ی بازگشت به بهشت داد و او را به دنیای پر بلا (درد و رنج) و جایگاه توالد و تناسل، فروفرستاد. سپس خداوند سبحان از میان فرزندان آدم، انبیا را برگزید و از آنان بر رساندن وحی و تبلیغ رسالت و ادای امانت، پیمان گرفت؛ و این زمانی بود که بیشتر مردم، دین خدا را تغییر داده و با حق بیگانه شدند و برای خدا شریکانی قرار دادند و شیاطین، آنها را از معرفت خدا دور و از پرستش او بازداشتند. پس از این، خداوند فرستادگان خویش را در میان آنان برانگیخت و آنها را پیایی به سوی مردم فرستاد تا آن عهد فطری و پیمان الستی را از آنان بخواهند و نعمت فراموش شده را یادآورشان شوند و با تبلیغ، حجت را بر آنان تمام و استعدادهای عقلانی آنها را شکوفا کنند؛

آیات و نشانه‌های قدرت خداوندی را به ایشان نشان دهند... به این ترتیب، قرن‌ها و روزگاران بسیار گذشت، پدران رفتند و فرزندان جای آنها را گرفتند تا اینکه خداوند سبحان، محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان فرستاده‌ی خویش برای انجام وعده‌های خود و اتمام رسالتش فرستاد... اما در سخن فاطمه علیها السلام تنها به رویدادهای معنوی و اجتماعی که زمینه‌ساز بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بوده، پرداخته شده است؛ زیرا همان طور که در پیش بدان اشاره شد، مخاطبانش مردمانی هستند که بر سر سفره‌ی نبوت پدرش نشسته‌اند و جیره‌خوار خوان اویند. ایشان درباره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: واصطفاه قبل ان ابتعثه. (خداوند) پیش از آنکه او را فرو فرستد، برگزید. [صفحه ۲۷۳] مقام نبوت که نوعی وساطت میان خدا و بندگان است، از اهمیتی بسیار بالا برخوردار است؛ بویژه که بیان کننده‌ی میانجیگری در بیان سعادت و شقاوت، و صلاح و فساد مادی و معنوی انسانهاست. طبیعی است که صاحبان این منصب و مقام معنوی، از ویژگی‌هایی برخوردار باشند که دیگر افراد انسانی، فاقد آن هستند. یعنی سازمان نفسانی آنها بالاتر از طبیعت و سرشت عمومی انسانهاست؛ چرا که باید با هدایت وجودی و منطقی خاص خود، بتواند تحولی در نوع انسان پدید آورد. بنابراین، ویژگی‌ها و شاخصه‌های نفسانی او را نمی‌توان همانند نوع عمومی انسان دانست؛ بلکه فاصله‌ی او از نوع انسان، فاصله‌ی انسان با انواع دیگر حیوان است. علی علیه السلام فرمود: انا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا. [۵۵۹]. ما پرورده‌های خدایم و مردم، پرورده‌های مایند. خداوند در توصیف پیامبرانی که از فرزندان ابراهیم علیه السلام هستند، چنین می‌گوید: و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین - و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و اتیاء الزکوة و کانوا لنا عابدین. [۵۶۰]. و اسحاق و یعقوب را به عنوان نعمتی افزون به او بخشیدیم و همه را از شایستگیان قرار دادیم؛ و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، و به ایشان انجام دادن کارهای نیک و بر پا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم، و آنان پرستندگان ما بودند. در این دو آیه، تعبیرهای «وهبنا»، «جعلنا صالحین»، «یهدون بامرنا» و «فعل الخیرات» می‌رساند که سرشت آغازین و ساختار نفسانی آنها برتر از طبیعت و سرشت عمومی بشر و در حقیقت، جهشی در گذرگاه آفرینش است؛ چرا که «هبه»، به معنای بخشش بی عوض و بی انتظار و «نافله»، غنیمت گرفتن و باز یافت بیش از انتظار و بیش از اندازه‌ی لازم است و به کارگیری واژه‌ی «جعل» و تکرار آن در دو آیه به دنبال یکدیگر، بیان کننده‌ی شایستگی و استعداد برتر آنان برای هدایت انسانهاست؛ یعنی خدای تعالی، دل‌های آنها را از پیش برای دریافت حقایق وحی و ارتباط آنها با عالم غیب، آماده ساخته است و با داشتن زمینه‌های عالی و سرشت برتر و شایستگی نفسانی، هدایت بندگان را به عهده آنان و انهاد و وجودشان را سرچشمه‌ی خیرات قرار داده است تا [صفحه ۲۷۴] نماز به پا دارند و در جهت زدودن چهره‌ی زشت فقر (مادی و معنوی) زکات پردازند و همه‌ی استعدادها و شایستگی‌ها و سرمایه‌های وجودش خویش را در خدمت بندگی خداوند قرار دهند و خود، نمونه‌های برتر عبودیت حق باشند. [۵۶۱]. علی علیه السلام در توصیف انبیای الهی، بویژه پیامبران اسلام می‌فرماید: فاستودعهم فی افضل مستودع، و اقرهم فی خیر مستقر، تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام، کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف، حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن منبتا و اعز الارومات مغرسا من الشجرة التي صدع منها انبیاءه وانتجب منها امنائه. [۵۶۲]. پروردگار جهانیان در نیکوترین امانتگاه، پیامبران را به امانت نهاد و در بهترین قرارگاه، آنها را قرار داد. پیوسته آنها را از صلب‌های نیکوی پدران، به رحم پاکیزه‌ی مادران، منتل فرمود (پدران و مادران، تماما موحد و خداپرست بودند). هر گاه یکی از انبیا بدرود حیات گفته، از این جهان درمی‌گذشت، دیگری برای نشر حق و حفظ دین، به جای وی قیام می‌کرد (بدین سان، احکام الهی در دست پیامبران دست به دست گردش می‌کرد و مردم به وسیله‌ی آنها هدایت می‌شدند)، تا اینکه کرامت خداوند سبحان به محمد - که درود خداوند بر او و خاندانش باد - تفویض گردید. پروردگار جهانیان، پیامبر اسلام را از گرامی‌ترین معدن‌ها و از نیکوترین اصلها رویانید. آری! از همان شجره‌ای که دیگر انبیا را رویانیده، اوصیا را نیز از آن درخت و اصل و نسب، برگزیده بود. قرآن کریم در مورد حضرت موسی علیه السلام که از پیامبران

بزرگ و «اولوالعزم» است، دو واژه‌ی «اصطناع» و «اصطفا» را به کار برده است که شایسته‌ی تامل و دقت است: ۱. واصطنعتک لنفسی. [۵۶۳]. و تو را برای خود پروردم. ۲. قال یا موسی انی اصطفتیک علی الناس برسالاتی و بکلامی. [۵۶۴]. فرمود: ای موسی! تو را با رسالتها و با سخن گفتنم با تو، بر مردم روزگار برگزیدم. [صفحه ۲۷۵] موسی به معنای «از آب کشیده شده» است؛ زیرا مادرش از ترس دژخیمان فرعون مصر، او را در سبیدی نهاد و به رودخانه‌ی نیل افکند و به مشیت خدای تعالی، زن نیک سیرت فرعون، «آسیه»، او را از آب گرفت و به پرورش او در دامان مادرش (که دایگی او را احراز نموده بود)، اقدام کرد. موسی علیه‌السلام از رجال بزرگ تاریخ است که به انجام دو کار بزرگ دست زد: نخست، رهایی بنی‌اسرائیل از چنگال استعمار و استبداد فرعون مستبد و ستمگر مصر، و دوم، آوردن شریعتی آسمانی و تاسیس دینی عاری از شوائب شرک و فساد. فرعون مصر در آن زمان، «رامسس دوم»، پادشاه مقتدر و ستمکار ناحیه‌ی نیل بود که بنی‌اسرائیل را به بردگی گرفته، بر مردم مصر به زور سلطنت می‌کرد و غرور و خودکامگی‌اش بدان جا رسیده بود که ضعف بشری خویش را از یاد برده بود و با نهایت گستاخی، خود را خدا می‌خواند و می‌گفت: انا ربکم الاعلی. [۵۶۵]. من صاحب و مالک بلند پایه‌ی شمایم. مبارزه با چنین خودکامگی و خودسری مخوفی، یکی از ضرورت‌های مسلم تمدن است؛ زیرا استبداد و دیکتاتوری، همه‌ی فضیلت‌ها و استعدادها را در زیر سرپوشی آهنین، خفه می‌کند و روح ملت را می‌کشد و جامعه‌ای مرده و مطیع و بی‌زبان و بیچاره می‌سازد. بدیهی است که بر دوش کشیدن چنین رسالتی، شخصیتی می‌طلبد که خدای تعالی، خود آن را برگزیده و پروریده باشد. و سماه قبل ان اجتبله. و پیش از آنکه او را بیافریند، به نامی پسندیده نامید. تعریف و ستایش از پیامبر خجسته‌ی اسلام، پیش از آنکه آفریده شود، به دو شکل انجام گرفته است: ۱. ستایش از آن حضرت با عنوان «محمد»، به معنای ستوده و پسندیده، که در کتابهای آسمانی بدان بشارت و اشارت رفته است و از آن به «فارقلیط perclitte» تعبیر می‌شد و آن، واژه‌ای یونانی است که اصلش «پرکلیتوس» و برابر با واژه‌های مقدس احمد و محمد و محمود در زبان عرب، و پسندیده یا ستوده در زبان فارسی است که بعدها کشیش‌های مسیحی آن را به پاراکلیتوس که به معنای «تسلی‌بخش» است، تحریف کرده‌اند. در انجیل یوحنا آمده است: [صفحه ۲۷۶] اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او دیگری را که پارکلت یا فارقلیط (احمد) است، به شما خواهد داد که همیشه با شما خواهد بود. خلاصه‌ی حقیقتی که جهان آن را نتواند پذیرفت؛ زیرا که آن را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. اما شما آن را می‌شناسید؛ زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود. اینها را به شما گفتم، مادام که با شما بودم؛ اما فارقلیط، روح مقدس که او را پدر به اسم من می‌فرستد. او همه چیز را به شما تعلیم دهد؛ لیکن وقتی فارقلیط که من او را از جانب پدر می‌فرستم او روح خواهد داد. [۵۶۶]. و در کتاب دائرة المعارف بزرگ فرانسه آمده است: محمد، مؤسس دین اسلام و فرستاده‌ی خدا و ختم پیامبران است. کلمه‌ی محمد که به معنای تمجید و تجلیل است، مشتق گردیده. بر حسب تصادف عجیب، نام دیگری که از همان ریشه‌ی «حمد» است، مترادف کامل لفظ محمد می‌باشد و آن، «احمد» است که احتمال قوی می‌رود عیسویان عربستان، آن لفظ را برای تعیین فارقلیط به کار می‌برند (احمد یعنی بسیار ستوده شده و بسیاری مجلل، ترجمه‌ی لفظ پریکلیتوس است که اشتباها لفظ پاراکلیتوس را جای آن گذاردند، باید «peredlet» باشد نه «paraclet»). به این نویسندگان مذهبی مسلمان، مکرراً گوشزد کرده‌اند که مراد از این لفظ، بشارت ظهور پیامبر اسلام است. قرآن مجید نیز به طور علنی در آیه‌ی شگفت‌انگیز سوره‌ی صف، به این موضوع اشاره می‌کند. [۵۶۷]. در سوره‌ی صف آمده است: و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی‌اسرائیل انی رسول‌الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراه و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد فلما جائهم بالبینات قالوا هذا سحر مبین. [۵۶۸]. و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: «ای بنی‌اسرائیل! من فرستاده‌ی خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده، تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است، بشارت‌نگرم». پس وقتی برای آنان دلائل روشن آورد، [صفحه ۲۷۷] گفتند: «این، سحری آشکار است». ۲. توصیف شریعت و اشاره به محتوای آن و پاره‌ای از برنامه‌های اصلاحی آن حضرت و چهره‌ای که از

امت او در تورات و انجیل ترسیم شده است: ۱) الذین يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه مكتوبا عندهم فى التوراة الانجيل يامرهم بالمعروف و ينهاهم عن المنكر و يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التى كانت عليهم. [۵۶۹]. همانان که از این فرستاده، پیامبر درس نخوانده (که نام او را نزد خود، در تورات و انجیل نوشته می‌یابند)، پیروی می‌کنند؛ (همان پیامبری که) آنان را که به کار پسندیده فرمان می‌دهد و از کار ناپسند بازمی‌دارد، و برای آنان، چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را برایشان حرام می‌گرداند، و از دوش آنان، قید و بندهایی را که برایشان بوده است، برمی‌دارد. ۲) محمد رسول الله و الذین معه اشداء على الکفار حرماء بینهم تراهم رکعا سجدا یتتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فى وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم فى التوراة و مثلهم فى الانجیل کزرع اخرج شطئه فازره فاستغظ فاستوی على سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار. [۵۷۰]. محمد صلی الله علیه و آله، پیامبر خداست، و کسانی که با اویند، بر کافران سختگیر و با همدیگر مهربان‌اند. آنان را در رکوع و سجود می‌بینی؛ فضل و خشنودی خدا را خواستارند. علامت مشخصه‌ی آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است. این صفت ایشان است در تورات، و مثل آنها در انجیل، چون کشته‌ای است که جوانه‌ی خود را بر آورد و آن را مایه دهد تا سبز شود و بر ساقه‌های خود بایستد و دهقانان را به شگفت آورد، تا از انبوهی آنان، خدا کافران را به خشم دراندازد. واصطفاه قبل ان یتبعه، اذ الخلائق بالغیب مکنونه و بستر الاهاویل مصونه... و معرفه بمواقع المقدر. و پیش از آنکه او را برانگیزد، امتیاز بخشید، و این (همه مهرورزی‌ها و مهربانی‌ها از سوی خداوند)، هنگامی بود که آفریدگان از دیده‌ی پنهان بودند، و در پشت پرده‌ی بیم و [صفحه ۲۷۸] هراس، نگران و در گستره‌ی بیابان عدم، سرگردان؛ چرا که خداوند، به پایان کارها دانا بود و بر دگرگونی‌ها و تحولات روزگار، محیط و بینا، و به سرنوشت هر موجودی آشنا. در حکمت عقلی گفته شده است که علت غایی، همواره در ذهن، مقدم بر علت فاعلی، و در عمل و خارج، مؤخر از آن است؛ بدین معنا که علت غایی به حسب وجود ذهنی و تصور، علت فاعلی، و به حسب وجود خارجی، معلول وی است و این، همان معنایی است که به عنوان قاعده‌ی عقلی و فلسفی «الاول فى الفكر هو الاخر فى العمل» شهرت یافته است. این قسمت از گفتار فاطمه علیها السلام به این نکته اشاره دارد که زمینه‌سازی نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله در گذشته‌ی تاریخ، نه تنها قبل از نبوت، بلکه در آغاز آفرینش جهان، آغازی که بی‌آغاز است: «الاول بلا اول»؛ در علم خداوند، یعنی آنجا که طرح کلی آفرینش جهان را می‌ریخت فراهم می‌شد: لولاک کما خلقت الافلاک. [۵۷۱]. اگر تو نبودی، افلاک را نمی‌آفریدم. و در جای دیگر، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین. [۵۷۲]. من پیامبر بودم، در حالی که آدم، میان آب و گل بود. و از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: نحن السابقون و نحن الاخرون. [۵۷۳]. بر اساس این روایات، وجود مقدس پیامبر اکرم و اهل بیت او، نه تنها علت غایی آفرینش جهان، بلکه حکمت آفرینش آدم نیز هستند. به گفته ابن فارض: و انی و ان کنت ابن آدم صورۃ فلی فیه معنی شاهد بابوتی [۵۷۴]. مولوی نیز می‌گوید: ظاهر آن شاخ، اصل میوه است باطنا بهر ثمر شد شاخ هست گر نبودی میل و او مید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟ [صفحه ۲۷۹] پس به معنی آن شجر از میوه زاد گر به صورت از شجر بودش ولاد مصطفی زین گفت کآدم و انبیا خلف من باشند در زیر لوا بهر این فرموده است آن ذو فنون رمز «نحن الاخرون السابقون» گر به صورت من ز آدم زاده‌ام من به معنی جد جد افتاده‌ام کز برای من بدش سجده ملک و ز پی من رفت بر هفتم فلک پس ز من زایید در معنی پدر پس ز میوه زاد در معنی شجر اول فکر آخر آمد در عمل خاصه فکری کو بود وصف ازل [۵۷۵]. غایت و غرض اصلی از درخت، میوه است که در آغاز اندیشه‌ی باغبان پدید می‌آید و آنگاه، درخت را در زمین می‌نشانند؛ اگر چه در خارج، میوه به عنوان نتیجه‌ی نهایی از درخت، آشکار می‌گردد. وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز میوه‌ی درخت پاک و پاکیزه‌ی نبوت است که در آغاز، در علم خداوند منظور گشته و بر زبان پیامبران پیشین و در لابه‌لای کتابهای مقدس آنان، با کنایه و استعاره و تمثیل، بشارت داده شده است و سرانجام، به عنوان کامل‌ترین و جامع‌ترین ثمره‌ی آفرینش، در عرصه‌ی طبیعت، به عنوان جلوه‌گاه صفات جلال و جمال الهی

آفریده شد و با آفرینش او، آینه‌ی هستی جلا یافت و جانی در پیکر هستی دمیده شد: جهان چون توست یک شخص معین تو او را گشته چون جان او تو را تن نکته‌ی قابل تامل اینکه این تقدم و پشتتازی فخرآفرین، بسی برتر از سنخ تقدم علت غایی بر علت فاعلی است؛ چرا که چنین تقدمی، چندان زبنده‌ی مقام رفیع او نیست. چون همه‌ی انسانها، بویژه پیامبران بزرگ خداوند نیز، این تقدم را دارا هستند، همان طوری که در حدیث قدسی بدان اشارت رفته است: یا ابن آدم! خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلی. [۵۷۶]. ای فرزند آدم! هستی را برای تو آفریدم و تو را برای خویش. بلکه این پشتتازی و سیادت و سالاری، از مقوله‌ی دیگری است که روایات بدان اشاره کرده‌اند. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: نحن اول خلق الله و اول خلق عبدالله و سبحانه و نحن سبب خلق الخلق و سبب تسيحهم و عبادتهم من الملائكة و الادمين فبنا عرف الله و بنا وحد الله و بنا عبدالله و [صفحه ۲۸۰] بنا اكرم الله من اكرم من جميع خلقه. [۵۷۷]. اولین آفریده‌ی خدا و پرستنده و تسیح کننده‌ی او ماییم، و فرشتگان و آدمیان نیز به واسطه‌ی ما آفریده شده و او را عبادت می‌کنند و تسیح می‌گویند. بنابراین، ما وسیله‌ی معرفت خداوند و یگانگی و بندگی‌اش هستیم و خدا به واسطه‌ی ما همه‌ی آفریده‌هایش را کرامت بخشیده است. بنابر روایات بسیاری در منابع حدیثی ما و اهل سنت، تقدم و پشتتازی وجودی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله برتر از تقدم علت غایی بر علت فاعلی است که در منظومه‌ی فلسفی و کلامی حکیمان و متکلمان، تبیین شده است. [۵۷۸]. آن زمان کز عالم و آدم، نشان پیدا نبود از مقام بی‌نشانی با نشان من بوده‌ام پیش از آنک اسرار غیب آید به صحرای شهود برزخ غیب و شهادت در میان من بوده‌ام گرچه در صورت نمودار دو عالم گشته‌ام چون به معنی بنگری هر دو جهان من بوده‌ام

فلسفه‌ی بعثت محمدی

ابتعته الله تعالی اتماما لامره، و عزيمة علی امضاء حکمه و انفاذا لمقادیر حتمه. خداوند، او (پدرم محمد صلی الله علیه و آله) را برانگیخت تا کار خود را تمام نماید و آنچه را که در جهت اراده و فرمان او بود، به پیش راند و برنامه‌های حتمی خود را که به رشته‌ی محکم تقدیر کشیده بود، به انجام رساند. مدعای اسلام، دین آدم تا نوح و ابراهیم و خاتم علیهم‌السلام این است که انسان با شناخت نظام هستی توحیدی و سلوک عبادی و عمل صالح معطوف به تهذیب اخلاق و منتهی به تقرب خدا، خاصه [صفحه ۲۸۱] اگر در محیط و جامعه‌ای به سر برد که در پرتو وحی سازماندهی شده و از غیب مایه می‌گیرد، به رشد تعالی تکامل راستین که در خور آدمی است، یعنی «تخلق به اخلاق الهی» نائل می‌آید. مسئله‌ی اصلی و اصلی‌ترین مسئله‌ی بشر این است که: چگونه می‌تواند به تقرب خدا نائل آید؟ ادیان ابراهیمی، ادیانی که از آدم تا خاتم امتداد زمانی داشته و همه منزل و مستظهر به وحی‌اند، به همین اصلی‌ترین مسئله آدمی پاسخ داده و گفته‌اند: این نظام هستی و کیهان-انسان‌شناسی را که در کلام مرسل الهی هست، باور دارید و سلوک یکتاپرستی و سلسله‌ی اعمال صالحه را پیش گیرید و برای توفیق و تسهیل این سلوک و حفظ و تقویت آن باور، محیط اجتماعی را مساعد گردانید و پس از سرنگونی دستگاه‌های تقنینی و اجرایی و قضایی طاغوتی، حکومت قائم بالقسط شریعت را مستقر سازید تا به قرب خدا نائل آید. [۵۷۹]. اصولاً، دین خدا با خاصیت تعالی بخشی و تقرب آوری‌اش در سراسر تاریخ، از نوح تا ابراهیم و موسی و عیسی و پیامبر خاتم علیهم‌السلام، واحد بوده است: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقيموا الذین و لا تنفروا فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب. [۵۸۰]. از احکام دین، آنچه را که به نوح درباره‌ی آن سفارش کرده، برای شما تشریح کرد، و آنچه را که تو وحی کردیم، و آنچه را که درباره‌ی آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: «دین را بر پا دارید و در آن تفرقه اندازی مکنید». بر مشرکان، آنچه را که ایشان را به سوی آن فرامی‌خوانی، گران می‌آید. خدا هر که را بخواهد، به سوی خود برمی‌گزیند، و هر که را از در توبه درآید، به سوی خود راه می‌نماید. قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم دینا قیما مله ابراهیم حنیفا و ما کان

من المشركين. [۵۸۱]. بگو: آری! پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرده است: دینی پایدار، آیین ابراهیم حق گرای، و او از مشرکان نبود. از این دو آیهی شریف، استنباط می‌شود که شرایع الهی و دین مستند به وحی، تنها همین شرایع [صفحه ۲۸۲] و دین نامبرده، یعنی شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بن عبدالله علیهم السلام است که در اصول و مبانی و بسیاری از فروع و احکام عملی و سلوک اخلاقی، با هم مشترک هستند؛ لکن رسالت پیامبر اسلام با همه‌ی رسالت‌های دیگر، این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه؛ یعنی شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، طرحی است کلی و جامع و شامل و کارآمد در همه‌ی جامعه‌ها و همه‌ی زمانها، در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است: انه سبیل ابو عبدالله علیه السلام: «ما بال القرآن لا یزداد علی النشر و الدرس الا غضا؟»، فقال: لان الله تبارک و تعالی لم یجعلہ لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس فهو فی کل زمان جدید و عند کل قوم غض الی یوم القیامه. [۵۸۲]. از امام صادق علیه السلام سوال شد: «چگونه است که هر اندازه قرآن گسترش می‌یابد و تدریس می‌گردد و مورد تحقیق و کاوش قرار می‌گیرد، نه تنها کهنه نمی‌گردد، بلکه همیشه تازگی دارد و پر نشاط و با طراوات است؟ فرمود: برای این است که خداوند، قرآن را ویژه‌ی یک زمان قرار نداده و برای یک ملت نازل نکرده است. پس قرآن در هر زمانی، تازه است و تا روز قیامت، در پیش هر قوم و امتی تازه و نو خواهد بود. این تجدد و تازگی، همان مفاهیم عالی و معانی بلند و جامعی است که با گذشت زمان و بالا رفتن سطح درک و فرهنگ انسانی، کهنه نمی‌گردد و دانشمندان اسلامی با استفاده از منابع پایان ناپذیر آن، برنامه‌های خاصی تنظیم می‌کنند و به مرحله‌ی اجرا می‌گذارند؛ بر خلاف تعالیمی که پیامبران پیشین ارائه داده‌اند که برنامه‌های مخصوص و برای جامعه‌ی خاصی بوده است. رسالت پیامبر اسلام، رسالتی است که روح همه‌ی آموزه‌ها و راهکارهای محدود و زودگذر رسالت‌های گذشته را که مبارزه با شکل‌های گوناگون فساد، در عقیده و عمل، و اخلاق و فرهنگ و اقتصاد بوده است، در بر دارد و نگهبان و دوام‌بخش آن، آموزه‌های آسمانی است. برای همین، بخش مهمی از سوره‌ها آیات قرآن کریم که متن رسالت پیامبر گرامی اسلام است، شرح و توصیف تعالیم پیامبران پیش از اسلام است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، مسئولیت حفظ و نگهداری آنها را از سوی خداوند بر عهده دارد. قرآن، پس از گزارش کوتاهی از آنچه که در تورات و انجیل آمده است، می‌فرماید: [صفحه ۲۸۳] و انزلنا الیک الكتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الكتاب و مهیمننا علیه. [۵۸۳]. و ما این کتاب (قرآن) را به حق به سوی تو فرستادیم، در حالی که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین و حاکم بر آنهاست. واژه‌ی «مهیمن»، از ریشه‌ی «هیمنه»، به طوری که از موارد استعمال آن برمی‌آید، نوعی سلطه را می‌فهماند؛ یعنی سلطه در حفظ و مراقبت و نگهداری است و توصیف قرآن کریم به مهیمن، بدین منظور است که قرآن، اصول ثابت کتاب‌های گذشته را از دستبرد تحریف، حفظ کرده، همچنان که خود از آسیب تحریف در امان است. بنابر آنچه گفته شد و بر اساس آنچه که از تعالیم قرآن کریم برمی‌آید، همه‌ی پیامبران پیش از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، زمینه‌ساز و مقدمه‌ی ظهور نبوت کلی و جامع و خاتم آن بزرگوار بوده‌اند. بدین روی، نوید بشارت اکمال و اتمام دین خدا و رسالت الهی را در دوره‌ی پایانی نبوت که در وجود مقدس حضرت محمد صلی الله علیه و آله «تجلی تام» یافته است، به امت‌های خود داده‌اند. علی علیه السلام فرمود: خداوند متعال بندگان خود را از وجود پیامبری مرسل و کتابی منزل و برهانی حتمی و راه و دینی استوار، محروم نساخت. کمی یاور و بسیاری دشمنان، انبیا را از انجام وظیفه بازداشت. به پیامبران پیشین، نام پیامبر آینده گفته شد و پیامبر قبلی، پیامبر بعدی را معرفی کرده است. به این ترتیب، قرن‌ها و روزگاران بسیار گذشت؛ پدران رفتند و فرزندان، جای آنها را گرفتند، تا اینکه خداوند سبحان، محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان فرستاده‌ی خویش برای انجام وعده‌های خود و اتمام رسالتش فرستاد و از انبیای گذشته، پیمان اقرار به او گرفته شده بود. [۵۸۴]. اساسا پیوند نبوتها و رابطه‌ی اتصالی آنها می‌رساند که پیامبری، یک سیر تدریجی به سوی تکامل داشته و آخرین حلقه‌ی زنجیره نبوت (که نقطه‌ی پایانی ارتباط آسمان با زمین است و در بر دارنده‌ی همه‌ی مراحل نبوت)، وجود مقدس و پر فیض محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که قرآن کریم، او را «خاتم النبیین» نامیده است: ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولكن

رسول الله و خاتم النبیین. [۵۸۵]. محمد، پدر هیچ یک از مردان شما نیست؛ ولی فرستاده‌ی خدا و خاتم پیامبران است. [صفحه ۲۸۴] عرفای اسلامی می‌گویند: «الخاتم من ختم المراتب باسرها». یعنی پیامبر خاتم، آن است که همه‌ی مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطه‌ی کشف نشده از نظر وحی، باقی نگذاشته است. [۵۸۶]. یعنی اگر فرض کنیم که در یکی از علوم رایج، همه‌ی مسائل مربوط به آن کشف شده باشد، دیگر مجال برای تحقیق و کشف جدید، باقی نمی‌ماند؛ همچنین است مسائلی که در قلمرو «وحی» است؛ یعنی با کشف آخرین دستورها و تعالیم الهی، دیگر جایی برای کشف جدید و آمدن پیامبر جدید باقی نمی‌گذارد. برای همین، کشف تام و کامل محمدی را به «تجلی اعظم» تعبیر نموده‌اند. در دعای شب مبعث می‌خوانیم: اللهم انی استلک بالتجلی الاعظم فی هذه اللیلة من الشهر المعظم، و المرسل المکرم ان تصلی علی محمد و آله. [۵۸۷]. زیرا که مکاشفه‌ی محمدی، کامل‌ترین و ژرف‌ترین مکاشفه است که در خور استعداد یک انسان، و آخرین مراحل آن است؛ یعنی سخن آخر و بالاترین و والاترین سخن، همان است که او آورده است: و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته. [۵۸۸]. و سخن پروردگارت به راستی و داد، سرانجام گرفته است و هیچ تغییر دهنده‌ای برای کلمات او نیست. به نوشته‌ی محروم فیض کاشانی، غزالی در مجموعه‌ی رسائل الغزالی می‌گوید: مقصود و هدفی که در نهاد و سرشت آدمیان نهفته است، وصول به مقام قرب الهی و حضور در بارگاه ربوبی است و این، جز با راهنمایی و دستگیری پیامبران، امکان‌پذیر نیست. از این رو، نبوت جزء نظام هستی و یکی از هدفهای عالی آفرینش جهان است، و روشن است که مقصود، بالاترین و آخرین درجه‌ی پیامبری است، نه آغاز آن. نبوت بر اساس سنت الهی به تدریج به کمال خود می‌رسد؛ همچنان که یک بنا به تدریج ساخته می‌شود، و همچنان که در ساختن یک بنا پایه‌ها و دیوارهای آن هدف نیست؛ بلکه هدف، صورت کامل آن بناست، کاخ رفیع نبوت نیز چنین است؛ یعنی هدف، صورت تکامل یافته‌ی آن است و این، راز پایان‌پذیری نبوت است. بنابراین، [صفحه ۲۸۵] پیامبری، نقطه‌ی پایانی دارد که اگر از آن بگذرد، خود نقص خواهد بود؛ همچنان که انگشت اضافی در آدمی، نقص اوست. پیامبر اکرم در حدیث معروفی که از او روایت شده است، می‌گوید: «مثل النبوة مثل دار معمورة لم یبق فیها الا- موضع لبنه، و کنت انا تلک اللبنه»؛ یعنی مثل نبوت، خانه‌ی آباد و کاملی را می‌ماند که جای یک خشت در آن باقی است و من، آن خشت آخرین هستم، یا آنکه من، خشت آخر را می‌نهم. [۵۸۹]. فاطمه علیها السلام در این قطعه از کلام خویش، به مهم‌ترین و عالی‌ترین فلسفه‌ی بعثت محمدی اشاره می‌کند و آن، پایان بخشیدن به رسالت آسمان و درهم پیچیدن طومار نبوت است. ابتعته الله تعالی اتماما لامره... خداوند، حضرت محمد را برانگیخت تا کار خود را تمام نماید... مقصود از «امر» همان حکمتی است که خداوند، هستی را برای آن آفرید؛ یعنی رساندن آدمیان به مقام قرب که عالی‌ترین فلسفه‌ی بعثت پیامبران الهی است و در رسالت، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به نهایت و کمال مطلوب خود رسیده است. یعنی خداوند با فروفرستادن آن حضرت و نزول قرآن کریم، این ذکر مبارک، و قرار دادن این منبع بی‌پایان در اختیار بشر، اراده‌ی تکوینی خود را در قلمرو هستی، و اراده‌ی تشریحی‌اش را در هدایت بشر، به کمال مطلوب رسانده است و برنامه‌های حتمی خود را در زمینه‌ی سعادت انسانها برای ساختن یک جامعه‌ی متکامل، یعنی جامعه قرآنی، فراهم آورده است؛ جامعه‌ای که افراد آن در مسیر سعادت و کمال حقیقی خود گام می‌زنند و تلاش و کوشش می‌کنند، و با گسترش و استقرار عدالت (که مفهوم اجتماعی آن، فلسفه‌ی بعثت پیامبران الهی است)، روابط حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی این جهانی انسان را از آسیب حفظ می‌کند؛ یعنی ارتباط انسان با خداوندی که او را آفریده است، و ارتباط آدمی با خویشتن، و نیز ارتباط او با طبیعت و در نهایت، ارتباط انسان با انسانهای دیگر و همزیستی مسالمت‌آمیز با آنها و رعایت کرامت انسانی هر یک؛ چرا که علی علیه السلام فرموده است: فانهم صنفان اما اخ لك فی الدین او نظیر لك فی الخلق. [۵۹۰]. مردم دو صنف‌اند: یا برادر دینی تو هستند و یا در آفرینش، مانند تو هستند. [صفحه ۲۸۶]

فرای الامم فرقا فی ادیانها، عکفا علی نیراتها، عابدۃ لا واثانها منکرۃ لله مع عرفانها. پیامبر- که درود خدا بر او و خاندانش باد- دید که هر فرقه‌ای، دینی گزیده، و هر گروهی بر آستانه‌ی شعله‌ای خزیده، و هر دسته‌ای به بتی نماز برده است، و همگان با آنکه خدا را (به خوبی) می‌شناختند، انکار می‌کردند. فاطمه علیها السلام در این قسمت، به ترسیم چهره‌ی زشت جاهلیت در عصر بعثت پرداخته است؛ عصری که شاهد قدرتهای عظیم، اما متزلزل، مذاهب بزرگ، اما گرفتار خرافات و کج فکری‌ها و کشمکش‌های متولیان، فلسفه‌های بر باد رفته، تمدنهای در حال سقوط، قوانین و مقررات ظالمانه، اختلافات عمیق طبقاتی، قتل عامها، جنگها و خونریزی‌ها، تعصبهای ناروا، عادات و آداب غلط، یورش علیه علم و هزاران بدبختی دیگر بوده، و قرآن کریم در دو جا از این همه نابسامانی و تباہی، به «ضلال مبین: گمراهی جدا کننده‌ی از هدایت»، تعبیر کرده است. خداوند درباره‌ی مردم آن عصر می‌فرماید: و ان كانوا من قبل لفی ضلال مبین. [۵۹۱]. قضا پیش از آن، در گمراهی آشکار بودند. اگر چه مترجمان قرآن، «مبین» را به آشکار ترجمه کرده‌اند، لکن معنای دقیق مبین، جدا کننده است؛ یعنی گمراهی در حدی بود که آنها را از هر سو از هدایت خداوند، دور کرده بود. نکته‌ی مهم این است که آنچه در باب جاهلیت عصر بعثت بدان پرداخته شده، اختصاص به سرزمین عربستان ندارد؛ بلکه نابسامانی جهان عصر بعثت مد نظر است؛ یعنی عربستان، ایران، مصر، امپراتوری روم شرقی، هندوستان، چین، ژاپن، فرانسه، ایتالیا، بریتانیا و اسپانیا، و در حقیقت، تعبیرهایی که در ترسیم چهره‌ی جاهلیت، چه در قرآن کریم و چه در سخنان معصومان علیهم السلام، بویژه فاطمه علیها السلام آمده است، آینه‌هایی هستند که انحطاط و تباہی مردم جهان را در زمینه‌های گوناگون حکومت، اخلاق، فرهنگ، تعصب‌های قومی و قبیله‌گی، و نیز دین، تعلیم و تربیت، روابط زناشویی و نظام خانواده و اوضاع اقتصادی، در خود انعکاس داده‌اند؛ چرا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، تنها برای رهایی مردم عربستان برانگیخته نشده بود. او منذر جهانی بود و رهایی بخش همه‌ی انسانها. خداوند از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: [صفحه ۲۸۷] و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ. [۵۹۲]. و این قرآن به من وحی شد تا به وسیله‌ی آن، شما و هر کس را (که این پیامبر به او) برسد، بیم دهم. در آیه‌ی دیگری آمده است: و هذا کتاب انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیہ و لتنذر ام القری و من حولها. [۵۹۳]. و این، خجسته کتابی است که ما آن را فرورستادیم، و کتابهایی را که از پیش آن آمده، تصدیق می‌کند؛ و برای اینکه مردم ام القری (مکه) و کسانی را که پیرامون آن‌اند، هشدار دهی. دقت و تامل در آیاتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در گفتگو با اسعد بن زراره، یکی از سران قبیله‌ی خزرج تلاوت فرمود، بیان کننده‌ی انحطاط جامعه‌ی جاهلی عرب در عصر بعثت آن بزرگوار است: قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا- تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا- تقتلوا النفس التي حرم الله الا- بالحق ذلکم و صاکم به لعلکم تعقلون- و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشد و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم و صاکم به لعلکم تذکرون. [۵۹۴]. بگو: بیاید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام کرده برای شما بخوانم: چیزی را با او شریک قرار مدهید؛ و به پدر و مادر احسان کنید، و فرزندان خود را از بیم تنگدستی مکشید. ما شما و آنان را روزی می‌رسانیم؛ و به کارهای زشت، چه علنی آن و چه پوشیده‌اش، نزدیک نشوید؛ و نفسی را که خدا حرام گردانیده، جز به حق مکشید. اینهاست که خدا شما را به انجام دادن آن سفارش کرده است؛ باشد که بیندیشید؛ و به مال یتیم، جز به نحوی هر چه نیکوتر، نزدیک مشوید، تا به حد رشد خود برسند. و پیمان و ترازو را به عدالت، تمام ببیمایید. هیچ کس را جز به قدر توانش تکلیف نمی‌کنیم؛ و چون به داوری یا شهادت سخن گویند، دادگری کنید؛ هر چند درباره‌ی [صفحه ۲۸۸] خویشاوند شما باشد. به پیمان خدا وفا کنید. اینهاست که خدا شما را به آن سفارش کرده است؛ باشد که پند گیرید. سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در بیان اوضاع عرب پیش از اسلام، خود، گواه دیگری است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی، در وضع اسفناکی

بودند: در آن روزگار، زمینیان، ملت‌های پراکنده‌ای بودند، با گرایش‌های ناهمسو و روش‌های پراکنده، در سویی، کسانی می‌زیستند که برای شناخت خدا، به قیاس آویخته بودند و در دیگر سو، قومی زندگی می‌کردند که در نام خدا به دام الحاد فرو افتاده بودند؛ و گروهی دیگر نیز بت‌پرستی را پیشه خود ساخته بودند. پس خداوند، به وسیله پیامبر از گمراهی‌شان به راه آورد و با پیامبری از نادانی‌شان برهانید. این رسالت تاریخی، در وضع و حالی بود که مردم در چنان امواج فتنه‌هایی غوطه‌ور شده بودند که رشته‌های دین در گسستن، و ستون‌های یقین، در کار لرزیدن بود. اختلافها به اصول سرایت کرد بود و انسجام جریان زندگی، به سوی پراکندگی می‌گروید. حرکت‌های کور آغازین، در پایان به تنگنا و بن‌بست می‌کشید و در نتیجه‌ی این همه، فروغ هدایت خاموش، و نابینایی همه گیر بود. خدای مهرگستر را فرمان نمی‌بردند و شیطان حیل‌گر را یاری می‌دادند و در این میان، ایمان تنها مانده با ستون‌های فروریخته و نشانه‌هایی غبار گرفته؛ راه‌هایی ویران و جاده‌هایی بی‌رهر. در آن آشفته بازار، مردم از شیطان پیروی می‌کردند و سلوکشان در سلک‌های شیطانی بود و آب، از آب‌شخورهای او می‌نوشیدند؛ پرچم‌هایش را به دوش می‌کشیدند و درفش برافراشته از آن شیطان بود. اینها همه در چنان جوی از فتنه‌ی جاهلیت بود که شیطان، فرصت یافت تا مردم را پایمال کند و بر اجسادشان بت‌زاد و در آن قتلگاه بشریت، همگان را لگد کوب سم ستوروازه‌ی خویش سازد. شیطان، ایستاده و مسلط، و مردم، سرگرم و ناآگاه، گرفتار فتنه بودند. در بهترین سرای و با بدترین همسایگان، خوابشان، بدخوابی و سرمه چشمشان، اشک بود؛ در سرزمین که در آن، عالمان را لگام بر دهان می‌زنند و جاهلان را اکرام می‌کنند و بر صدر می‌نشانند: «بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم». [۵۹۵]. [صفحه ۲۸۹] فاطمه علیها السلام در باب جاهلیت، مهمترین دردها و نابسامانی‌ها را یادآوری کرده است که عبارت‌اند از: ۱. تفرقه و آشفتگی دینی: همان طور که در پیش بدان اشاره شد، دین خدا، یعنی مجموعه‌ی معارف منسجمی که در طول تاریخ، در میان اقوام گوناگون بارها از راه وحی بر قلب پیامبر می‌رسیده و پس از آنکه با قلبش آن معارف را درک می‌کرده، برای مردم بیان می‌نموده است و دین، از نوح تا ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و در نهایت، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، یک حقیقت بیش نبوده است. به تعبیر دیگر، اصولی که در اسلام ارائه شده است، بویژه اصول بنیادین توحید و معاد و نوبت، از ابتدای آفرینش بشر وجود داشته است. آدم ابوالبشر، به سبب همین واقعیت که نخستین رسول خداوند بود و به وحدانیت او شهادت داد و زندگی پس از مرگ را پذیرفت، مسلمان بود. این باور نسبت به مبدا و معاد، به سبب سرشت انسان که نسیان و فراموشکاری است، به تدریج فراموش شد؛ اما خداوند، پیوسته پیامبرانی برای تجدید و تکرار پیام توحید، بخصوص، و تذکر دادن انسان به یگانگی خداوند احد واحد می‌فرستاد و از این رو، سلسله‌ای از پیامبران مبعوث شدند که گرچه ادیانی با نام‌های مختلف آوردند؛ اما به عمیق‌ترین معنا مسلمان بودند. به همین دلیل است که قرآن، از ابراهیم علیه السلام به عنوان «حنیفا مسلما»، یعنی مسلمان پیرو دین سرمدی یاد می‌کند؛ در حالی که او چند هزار سال پیش از اسلام و نزول وحی قرآنی می‌زیسته است: ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین. [۵۹۶]. ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه حق‌گرایی فرمانبردار بود، و از مشرکان نبود. و در جای دیگر فرموده است: ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصارى والصابئين من آمن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون. [۵۹۷]. در حقیقت، کسانی که به اسلام ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صائبان، هر کس به خدا و روز باز پسین ایمان داشت و کار شایسته کرد، پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت، و نه بیمی بر آنان است، و نه [صفحه ۲۹۰] اندوهناک خواهند شد. اینکه قرآن کریم، ابراهیم را «مسلمان» می‌خواند و یهودیت و نصرانیت و صائبی‌گری را مکتب‌های ساخته شده‌ای می‌داند که وابستگی‌های ناروا و عادات و رسوم و تشریفات و غرور یهودیان و نصرانیان و صائبیان به وجود آورده است، برای آن است که با تاکید، نشان بدهد که اندیشه‌ی دین مبتنی بر توحید، جدید و نوظهور نبوده؛ بلکه مرادف و مقارن با تاریخ دینی بشریت است: ان الذین عند الله الاسلام و ما اختلف الذین اتوا الکتاب الا من بعد ما جائهم العلم بغیا بینهم. [۵۹۸]. در حقیقت، دین نزد خدا، همان اسلام است؛ و کسانی که کتاب

آسمانی به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند؛ مگر پس از آنکه علم برای آنان حاصل آمد؛ آن هم به سابقه‌ی حسدی که میان آنان وجود داشت. شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه بکر علی المشرکین ما تدعوهم الیه. [۵۹۹]. از احکام دین، آنچه را که به نوح درباره‌ی آن سفارش کرد، برای شما تشریح کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که درباره‌ی آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: «دین را بر پا دارید و در آن تفرقه‌اندازی نکنید». بر مشرکان آنچه که ایشان را به سوی آن فراخوانی، گران می‌آید. بنابراین، دین در سراسر تاریخ بشر، از متن واحدی برخوردار بوده و یک حقیقت (اعتقاد به خدا و معاد) را به انسانها ابلاغ کرده است؛ اما تکثر ادیان و پیدایش دینهای ساختگی، دقیقا به لحاظ از دست رفتن تدریجی همین پیام بوده است که بر اثر خودخواهی‌ها و سودجویی‌ها و سرکشی‌ها و ستم‌پیشگی و حسادت عالمان دین به دنیا فروش و پیروی توده‌های نادان و ناآگاه: «بغیا بینهم»، به سوی اختلاف و تفرقه و آشفتگی سوق داده شده‌اند و زمینه‌ی بروز آیین‌های ناشی از «بغی» و ترکیب یافته از توحید و شرکت در نهایت، پرستش‌های ناروا و... فراهم آمده است. همین پیدایش دینهای باطل و آداب و رسوم غیر انسانی بوده که بعثت‌های پی در پی پیامبران الهی را ضروری می‌ساخته است. [صفحه ۲۹۱] طبقه‌ی روشنفکر عرب، ستاره و ماه را می‌پرستیدند. تاریخ‌نویس معروف عرب، کلبی، که در سال ۲۰۶ هجری وفات یافته، چنین می‌نویسد: قبیله‌ی «بنی ملیح»، جن پرست بودند و قبیله‌ی «حمیر»، آفتاب و «کنانه»، ماه و «تمیم»، دبران و «لخم»، مشتری و «طی»، سهیل و «قیس»، شعری و «اسد»، عطارد را می‌پرستیدند. اما طبقه‌ی منحنط، که اکثریت سکنه‌ی عربستان را تشکیل می‌داد، علاوه بر بت‌های قبیله‌ای و خانگی، به تعداد روزهای سال، ۳۶۰ بت می‌پرستیدند و حوادث هر روز را به یکی از آنها وابسته می‌دانستند. [۶۰۰]. ۲. تقدیس آتش: «عکف» جمع عاکف، به معنای گوشه‌گیری برای عبادت است. از این تعبیر حضرت که: «گروهی بر آستانه‌ی شعله‌ای خزیده...»، برمی‌آید که آتش نمی‌پرستیدند؛ بلکه آنرا تقدیس می‌کردند و شایسته‌ی احترام و تکریم می‌دانستند. آتش (یا آذر) در ایران پیش از اسلام، عنصری مقدس بوده و در عقاید زردشتیان، مظهر فروغ ایزدی و پسر اهور مزدا به شمار می‌آمده و جنبه‌ی الوهیت داشته است. همانند دیگر ایزدان زردشتی، آتش نیز دعایی ویژه دارد که «آتش نیایش» خوانده می‌شود. در منابع متأخرتر دوره‌ی ساسانی، آتش، هفتمین مخلوق از «مخلوقات هفتگانه‌ی گیتی» به شمار آمده است... آتش و آتش‌پرستی را در میان اعراب جاهلی، از سه جهت می‌توان بررسی کرد: ۱) چگونگی آتش‌پرستی و روایات مربوط به آن؛ ۲) آتشهای معروف میان جاهلیان؛ ۳) رابطه‌ی این آتشها با آیینهای کهن آتش‌پرستی و یا آیینهایی که آتش را مقدس می‌شمردند... آتش‌پرستی، عنوانی است که غیر زردشتیان به دین زردشتی داده‌اند. از آنجا که اهم آیینهای دینی زردشتیان در حضور آتش انجام می‌گیرد، از دیرباز، پیروان این دین را آتش‌پرست به شمار آورده‌اند. در کتابهای ادب و تاریخ فارسی و عربی، آتش‌پرست، معادل زردشتی، مجوس، و آتش‌پرستی، مترادف با دین زردشتی، مجوسیت است. اطلاق این عنوان، احتمالا- از زمانی آغاز شده است که زردشتیان به تاسیس معبد (آتشکده) روی آوردند. پیش از آن، نویسندگان خارجی، پرستش آتش را تنها مشخصه‌ی ممتاز این دین به شمار نیاورده‌اند. زردشتیان، خود همیشه [صفحه ۲۹۲] منکر عبادت آتش بوده‌اند و در معارضاتشان با صاحبان ادیان دیگر، اعلام کرده‌اند که آتش را فقط واسطه‌ی عبادت خدا دانسته‌اند و نه خود خدا. در فرهنگ اسلامی پرستش آتش از مصادیق شرک، و تقدیس آن، در حد شرک به شمار آمده و ظاهرا به همین دلیل است که در بسیاری از روایات، نماز خواندن در حالی که آتش در سوی قبله‌ی نمازگزار باشد، منع شده است. [۶۰۱]. ۳. بت‌پرستی: بت‌پرستی، دین رایج عرب بود و به صورتهای گوناگون در بین آنان نفوذ داشت. برخی از مورخان بر این اعتقادند که پایه‌گذار بت‌پرستی در حجاز، «عمرو بن لحي» بود. وی سفری به شام کرد؛ جمعی از عمالقه را دید که بت می‌پرستند. وقتی درباره‌ی خاصیت بت سوال کرد، گفتند: اینها ما را یاری می‌کنند و برای ما باران فرود می‌آورند. او هم به هوس افتاد و از آنان تقاضای بتی کرد. «هبل» را به وی دادند. آن را به مکه آورد. هبل، از معروف‌ترین خدایان کعبه شد که به شکل انسان، ساخته شده

بود و تیرهای مقدس را که کاهن برای فال گرفتن به کار می برد، جلو او گذارده بودند. دامنه‌ی بت پرستی، توسعه پیدا کرد تا آنجا که بت‌هایی به شکل حیوان و گیاه و انسان و جن و فرشته و ستارگان، ساخته می شد و حتی سنگ، مورد پرستش قرار می گرفت. «لات» در طائف، به صورت سنگی چهار گوش بود و «عزی»، خدای بسیار عزیز که معادل ستاره‌ی زهره بود، در «نخله»، شرق مکه قرار داشت و پرستش می شد. «منات»، خدای قضا و قدر بود و معبد اصلی آن، سنگی سیاه در قدید (بر سر راه مکه به یثرب) و مخصوص قبایل «اوس» و «خزرج» بود. این سه خدا، خدایان مؤنث و تماثیل فرشتگان بودند. [۶۰۲]. ۴. انکار خداوند: چهارمین نابسامانی در جامعه‌ی عرب عصر بعثت، این بود که خدای خالق و دانا و حکم را با آنکه بسیار به خوبی می شناختند، انکار می کردند. گرایش به مبدا جهان و کشش درونی به سوی حقیقتی که هستی در پیدایش و تدبیر، بدان متکی است، در سرشت و نهان وجود هر انسانی ریشه دارد و این، نه تنها باور مؤمنان و خداپرستان عالم است؛ بلکه کافران نیز بدان، ناخود آگاه اعتراف دارند. به تعبیر دیگر، اعتقاد به خداوند خالق جهان در «ناخود آگاه» هر انسانی وجود دارد و قرآن کریم، این باور فطری آدمیان را در ضمن آیاتی بررسی کرده است که در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره می شود: [صفحه ۲۹۳] ۱. و لئن سلئتم من خلق السموات و الارض ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون. [۶۰۳]. و اگر از آنها پرسی: «چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟»، مسلما خواهند گفت: «خدا». بگو: «ستایش از آن خداست»؛ ولی بیشترشان نمی دانند. ۲. و لئن سلئتم من خلق السموات و الارض و سخر الشمس و القمر ليقولن الله فانی یوفکون- الله یسط الرزق لمن یشاء من عبادہ یقدر له ان الله بکل شیء علیم- و لئن سلئتم من نزل من السماء ماء فاحیا به الارض من بعد موتها ليقولن الله قل الحمد لله بل اكثرهم لا یعقلون. [۶۰۴]. و اگر از ایشان پرسی: «چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را چنین رام کرده؟»، حتما خواهند گفت: «الله». پس چگونه از حق بازگردانیده می شوند؟ خدا بر هر کس از بندگانش که بخواهد، روزی را گشاد می گرداند و یا بر او تنگ می سازد؛ زیرا خدا به هر چیزی داناست. و اگر از آنان پرسی: «چه کسی از آسمان، آبی فرو فرستاده و زمین را پس از مرگش به وسیله‌ی آن زنده گردانیده است؟»، حتما خواهند گفت: «الله». بگو: «ستایش از آن خداست». با این همه، بیشترشان نمی اندیشند. در این آیات، به دو مسئله‌ی مهم آفرینش و تدبیر آن پرداخته شده و هر دو به خدای تعالی نسبت داده شده است و قصه‌ی اعتراف کافران بر اینکه آفریدگار و تدبیر کننده‌ی موجودات عالم، خداوند است، حکایت شده است. نکته‌ی بسیار مهمی که در زمینه‌ی اعتراف کافران تأمل برانگیز است، سفارش به رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر ستایش خداوند به این اعتراف است: «قل الحمد لله»؛ یعنی با اعتراف گرفتن از آنان و تمام بودن برهان (برهان فطرت)، چاره‌ای جز اینکه خدای خالق مدبر را پرستش کنند، ندارند. سپس در سوره‌ی لقمان می فرماید: «بل اكثرهم لا يعلمون» و در آیه‌ی سوره‌ی عنکبوت، بعد از دستور به ستایش می فرماید، «بل اكثرهم لا یعقلون»؛ یعنی اندکی از کافرانند که معنا و مقتضای اعتراف خود را درمی یابند و در آن می اندیشند؛ اگر چه اینان نیز همانند آن بسیاری که نه از حقیقت اعتراف خود آگاه‌اند و نه در آن می اندیشند، بر اثر ستم و تکبر، از خضوع و بندگی خدا [صفحه ۲۹۴] سر باز می زنند. سخن فاطمه علیها السلام که فرمود: «منکره الله مع عرفانها؛ با آنکه خدا را به خوبی می شناختند انکار می کردند»، به همین گروه اندک اشاره دارد که معنا و مقتضای اعتراف خود را دریافته بودند و دارای اندیشه بودند و در ژرفای وجودشان به حقیقت خالق و پرستش آن معترف: و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا. [۶۰۵]. و با آنکه دلهاشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار می کردند. همان طور که در بحث‌های پیشین نیز بدان اشاره کردیم، در خمیره و سرشت آدمی، روح عبادت و ستایش خداوند، نهفته است و انسانها فطرتا بنده‌ی خدا و خود را آفریده او می دانند. برای همین، مهمترین نقش پیامبران ادیان توحیدی، این است که وجدان خفته‌ی بشری را بیدار نمایند و چشمش را به آن سوی جهان باز کنند و در حد توانایی و استعداد ذهن جستجوگرش، قادر مطلق را به او بشناسانند. از این روی، مشرکان و بت پرستان نیز در قلمرو فطرت خویش، او را خالق و آفریننده‌ی جهان می دانستند و بتها را بدان امید که واسطه و شفیع آنان پیش خداوند است، پرستش می کردند و از این راه، به گمان خویش، به

خدای خالق و بخشاینده، نزدیک می شدند: الا لله الدین الخالص و الذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی. [۶۰۶]. آگاه باشید آیین پاک، از آن خداست و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته اند (به این بهانه که: ما آنها را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک گردانند، نمی پرستیم. فانار الله بمحمد صلی الله علیه و آله ظلمها، و کشف عن القلوب بهمها و جلی عن الابصار غممها، و قام فی الناس بالهدایه، و انقذهم من الغوایه، و بصرهم من العمایه و هداهم الی الدین القویم، و دعاهم الی الطریق المستقیم. پس خدای بزرگ، تاریکی ها را به (برکت وجود پدرم)، حضرت محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- روشن ساخت، و دلها را از تیرگی کفر برداشت، و پرده های حیرت را که بر دیدگان افتاده بود، یک سو انداخت، و در میان مردم به هدایت و روشننگری برخاست و آنان را از کژراهه رها کند و کوردلی را از میان آنان زدود [صفحه ۲۹۵] و به آنها بینش بخشید، و به آیین پایدار (اسلام)، راه نمود و به راه راست، فراخواند. آنچه در پیش آمد، پاره ای از دردها و نابسامانی هایی بود که چهره ی نازیبا ی جاهلیت عصر بعثت را ترسیم می کرد و به تعبیر دیگر، دردهایی بود که زمینه ی اجتماعی بعثت جهانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را فراهم آورد؛ اما در اینجا فاطمه علیها السلام از یک سو به قیام و برانگیزان و رهایی بخش پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره دارد و از سوی دیگر، اقدام طبیبانه و مشفقانه ی آن حضرت در درمان بیماری های اخلاقی و اجتماعی انسان جاهلی را تبیین می کند: یضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم. [۶۰۷]. از دوش آنان، قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، برمی دارد. علی علیه السلام در توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: طیب دوار بطبه: قد احکم مراهمه، و احمی مواسمه یضع من ذلک حیث الجاجه الیه: من قلوب عمی و آذان صم و السنه بکم متبع بدوائه مواضع الغفله، و مواطن الحیره. [۶۰۸]. طبیبی که بر سر بیماران، گردان است و مرهم او، بیماری را بهترین درمان، (و آنجا که دارو سودی ندهد)، داغ او سوزان. آن را به هنگام حاجت بر دلهایی نهد که (از دیدن حقیقت) نایبناست، و گوشهایی که ناشنواست و زبانهایی که ناگویاست. با داروی خود، دلهایی را جوید که در غفلت است، (یا از هجوم شبهت) در حیرت. کسانی که از چراغ دانش، بهره ای نیندوختند و آتشنه ی علم را برای روشنی جان نیفروختند. مولوی می گوید: ما طبیبانیم، شاگردان حق بحر قلزم دیدها را فانفلق آن طبیبان طبیعت دیگرند که به دل از راه نبضی بنگرند ما به دل بی واسطه خود بنگریم کز فراست ما به عالی منظریم آن طبیبان غذایند و ثمار جان حیوانی بدیشان استوار ما طبیبان فعالیم و مقال ملهم ما پرتو نور جلال [صفحه ۲۹۶] کاین چنین فعلی تو را نافع بود و آنچنان فعلی ز ره قاطع بود این چنین قولی تو را پیش آورد و آنچنان قولی تو را نیش آورد آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحی جلیل دستمزدی می نخواهیم از کسی دستمزد ما رسد از حق بسی [۶۰۹]. در میان مردم، راهنایی کسانی را می سزد که انسانها را به سوی حق، نور و روشنایی فرامی خوانند: و ممن خلقنا مه یهدون بالحق و به یعدلون. [۶۱۰]. و از میان کسانی که آفریده ایم، گروهی هستند که به حق هدایت می کنند و به حق داوری می نمایند. اگر چه سرتاسر تاریخ، پر از راهنمایی است که با به دست آوردن شکل های گوناگون از قدرت، خود را در کرسی هدایت جای داده و جامعه ی انسانی را گردنه هایی تلقی کرده اند که با عبور از آنها به آرمانهای شیطانی خویش دست یابند؛ بلی، اینان نیز پیشوایانی بوده اند؛ ولی مقصد هدایتشان سقوط و هبوط انسان و در نهایت، درافتادن در آتش است: یقدم قومه یوم القیامه فاوردهم النار و بشس الوزد المورود. [۶۱۱]. روز قیامت، پیشاپیش قومش می رود و آنان را به آتش درمی آورد، و دوزخ چه ورودگاه بدی برای واردان است! و در تاریخ بشر می بینیم که واژه هایی چون: قائد، پیشوا و رهبر را درباره ی گمراهانی، مانند: نرون، آتیلا، چنگیز و هیتلر به کار برده اند که جامعه ی بشری را به تباهی کشانده اند. آری، تنها پیامبران و اولیای بزرگ خداوند و تربیت شدگان مکتب آنان اند که چون شمعی فروزان، در جامعه ی انسانی سوختند، تا این انسان خاک نشین را آسمانی کنند و راه بهشت امن و سلامت را به او بنمایانند که آشناترین کس به راه بهشت و خالص ترین آنان، پیامبر گرامی اسلام است که در منحطترین جامعه های انسانی به پا خاست و با شعار: «من برانگیخته شده ام برای آنکه خویهای پاکیزه را در مردم پرورش دهم و کامل گردانم»، [۶۱۲] بزرگترین تحول را در جهان آن روز، پدید آورد. از

بزرگترین آثار عجیب اسلام که می‌توان در ردیف معجزات و خوراق عاداتش [صفحه ۲۹۷] شمرد، تغییر ارزش‌های اجتماعی بود. اسلام در اندک مدتی در آن محیط جهل و فساد، امتیازات مالی و مقامی و نژادی را بکلی لغو نموده، کرامت را خاص پرهیزگاران، و رفعت مقام را مخصوص اهل دانش و ایمان ساخت. اگر در نظر بگیریم که حتی امروز با این همه پیشرفت‌های علمی ترقی تمدن، سرمایه‌داران، دارای چه قدرت و نفوذ شگفت‌آور بوده، حکومتها را می‌آورند و می‌برند، و رئیس جمهوری مقتدری را با یک گلوله نابود می‌سازند و آب از آب تکان نمی‌خورد، یا اختلاف نژادی، چه غائله‌هایی را موجب می‌گردد و در کشور متمدنی مانند امریکا، چه خونهایی برای کشمکش‌های سفیدان با سیاهان ریخته می‌شود، یا حزب نازی با طرفداری از اندیشه‌ی موهوم برتری نژادی، چطور دنیا را به آتش و خون کشید، آن وقت خواهیم توانست عظمت کار اسلام را تا اندازه‌ای درک کنیم؛ بخصوص اگر تاریخ عرب و روحیه آنها و وضع اجتماعی‌شان را بدانیم. از طرفی، پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور به ظاهر است و مانند یک فرد عادی برای پیشرفت کارهای، جمیع اسباب را فراهم می‌نماید؛ همچنان در غزوات (جنگها) می‌بینیم که از کسب اخبار مربوط به دشمن و فراهم آوردن عده و عده و سایر جزئیات و کلیات، امور دقیقه را مهمل نمی‌گذاشت. پس روی همین مبناست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در موقع ضعف اسلام، اهتمامی شدید دارد که اغنیا اشراف، هر چه ممکن است و با هر تدبیر که بیندیشند و هر زحمت و مشقتی که تحمل فرماید به اسلام بگردند تا این دین، قوت گیرد و مسلمین از آزار آنها ایمن گردند. [۶۱۳]. اینکه خداوند به وسیله حضرت محمد صلی الله علیه و آله تاریکی‌ها را روشن ساخت؛ یعنی تاریکی جهل را که مردم جاهلیت بدان گرفتار بودند، در پرتو روشنایی علم و آگاهی از میان برداشت و تیرگی کفر را که بر دلها نشسته بود، از چهره‌ی جانشان زدود و پرده‌ای حیرت را به یک سو افکند و در میان مردم، به هدایت برخاست و آنان را که بیراهه می‌رفتند، به راه آورده و کوردلی‌ها را به داروی بصیرت و بینش درمان کرد و راه درست زندگی را فرا روی آنان قرار داد، همه‌ی اینها زمینه‌هایی بود که آن مردم دردمند و ستم‌زده را به آیین پایدار اسلام، که آیین زندگی و سلامت و امنیت است، فراخواند؛ آیینی که منطبق با فطرت و ساختار روحی آنان بود و مایه‌ی نجاتشان از حیرت و سرگستگی. [صفحه ۲۹۸] آنچه پرداختن به آن در این مجال، شایسته و بجاست، تبیین آیین جاودانه‌ی اسلام و انطباق آن با آیین فطرت پاک و خالص انسانی است. در توضیح معنای «دین» گفته شده است که یکی از معانی آن، حس خداجویی است که در سرشت هر موجودی نهفته است؛ یعنی هر آفریده‌ای در ذات خویش، رو به سوی آفریدگار خویش دارد و برای همین، می‌خواهد او را پرستش کند و نیازهایش را از او بخواهد و در سختی‌ها به پناه او برود. آیین اسلام نیز چنین است؛ یعنی طبیعت بشر و همه‌ی آفریدگان، خود تقاضای همان را دارند. از این روی، خدای تعالی، در مقام پرستش از مردم و توجه دادن آنان به تقاضای طبیعی‌شان می‌فرماید: افعیر دین الله بیغون و له اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه یرجعون. [۶۱۴]. آیا جز دین خدا را می‌جویند؟ با آنکه هر که در آسمانها و زمین است، خواه و ناخواه، سر به فرمان او نهاده است، و به سوی او بازگردانیده می‌شود. بدیهی است که هیچ سرشت و ساختار روحی سالمی، در پاسخ این پرسش، راه «نفی» را نمی‌پوید. برای اینکه مدعای ما هر چه نیکوتر روشن شود، نخست به تشریح اصولی که در فطرت هر انسانی وجود دارد، می‌پردازیم؛ آنگاه نگاهی گذرا به اصولی که در آیین اسلام آمده است، می‌افکنیم تا به خوبی روشن شود که دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اسلام، دعوت به همان آیینی است که مقبول فطرت آدمیان است؛ چرا که دین فطری، یعنی دینی که بر خلاف سرشت و طبیعت انسان به وی تکلیفی ندارد و دارای اصول و مقرراتی است که انسان، ضرورت آنها را در زندگی با ذات و هویت خویش، احساس می‌کند؛ همچنین از هر گونه افسانه و خرافات و ابهام و ناروشنی نیز پاک و مبرا است. اصول دیانتی که آدمی در جستجوی آنهاست، عبارت‌اند از: ۱) اعتقاد و ایمان به وجود خدایی که به مقتضای حکمت و اراده‌ی خویش، جهان را آفریده و تدبیر می‌کند و خود با هیچ یک از آفریده‌هایش شباهتی ندارد. ۲) اعتقاد و ایمان به یک زندگی دیگری در پس زندگی کنونی و این جهانی که در آن، آدمیان، نتیجه‌ی زندگی کنونی را از نیک و بد، خواهند دید و با آنها همراه خواهند بود. ۳) باور

حقیقتی در وجود بشر به نام «روح» که سرچشمه‌ی فهم و درک و مایه‌ی حیات جسمانی و [صفحه ۲۹۹] طبیعی اوست که گاهی بر نیروهای جسمانی، سلطه می‌یابد و آدمی را به بالاترین درجه‌ی انسانی اوج می‌دهد، یا آنکه مغلوب و مقهور نیروهای بدین می‌گردد و خود، به پست‌ترین مرتبه‌ی حیوانی، سقوط می‌کند. (۴) ایمان به این خداوند، آدمی را به اقتضای همین روحی که در او قرار داده است، هدایت می‌کند؛ هم به وسیله‌ی نوری که در باطن هر کس نهاده است و نام آن «عقل» است، و هم به وسیله‌ی آنچه که به بعضی از بندگان پاک و خالص خود می‌نمایاند که نام آن «وحي» است و آن بندگان پاک، پیامبران اویند. (۵) احساس نیاز به نیایش و پرستش و خضوع در برابر پروردگاری که او را آفریده، زندگی او را تدبیر می‌کند. (۶) عشق به نیکی و محبت به دیگران، در حدی که خیر و نیکی و احسان بر فضای زندگی انسان چیره گردد و شر و کینه و دشمنی‌ها برچیده شود، و رابطه‌ی انسانها با یکدیگر بر محور محبت و احسان، پایدار بماند. اینها اصولی است که هر کس به مقتضای طبیعت و ساختار خویش، در جستجوی آن است و همواره ذهن و دل او را به خود مشغول داشته است؛ مگر کسانی که از فطرت اصلی خویش منحرف گشته، دچار نابسامانی‌های روحی شده باشند. اکنون که اصول دیانت فطری را برشمردیم، به قرآن کریم که جامع‌ترین وحی الهی است، نظر می‌افکنیم تا روشن شود که آیا جز آنچه فطرت‌های پاک و سالم می‌طلبند، عرضه می‌کند؟ الم - ذلک الکتاب لا ریب فیہ ہدی للمتقین - الذین يؤمنون بالغیب و یقیمون الصلاة و مما رزقناهم ینفقون - و الذین يؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک و بالآخره هم یوقنون. [۶۱۵]. الف، لام، میم. این است کتابی که در حقانیت آن، هیچ تردیدی نیست؛ و مایه‌ی هدایت تقوا پیشگان است: آنان که به غیب ایمان می‌آورند، و نماز را بر پا می‌دارند، و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند؛ و آنان که بدانچه به سوی تو فرود آمده، و به آنچه پیش از تو نازل شده است، ایمان می‌آورند، و آنانند که به آخرت، یقین دارند. آنان برخوردار از هدایتی از سوی پروردگار خویش‌اند؛ و آنان، همان رستگاران‌اند. در این آیات که مطلع کتاب الهی است، همان اصول پنجگانه‌ای که مقتضای فطرت است، [صفحه ۳۰۰] برشمرده شده است: ۱. ایمان به غیب؛ یعنی انسان بداند و باور کند که جز خاک و آنچه از آن می‌روید، و جز آسمان و آنچه بر چهره‌ی زمین آن می‌درخشد، حقیقت دیگری در تمام جهان، در آب و خاک، آتش، باد، آفتاب و ماه، ستارگان آسمان و در همه‌ی ذرات و نیز در وجود پیچیده و شگفت‌انگیز خود انسان، وجود دارد که او یگانه و بسیط و پدید آورنده‌ی همه هستی و حاکم بر همه‌ی آن است که هیچ یک از آفریدگانش را همانند نیست: «لیس کمثله شیء» [۶۱۶] چشمها او را می‌بیند و درکها او را نمی‌یابد؛ اما دل‌های بیدار، با نور جان او را درمی‌یابند: «لا تدرک الالبصار و هو یدرک الالبصار و هو اللطیف الخبیر»، [۶۱۷] او بر همه‌ی چشمها و دلها و از اسرار جانها آگاه است؛ گردش و جنبش در همه‌ی پدیده‌های عالم، از اوست. این حقیقت مطلق را قرآن کریم، «غیب»، یعنی موجودی که برای ادراک محدود ما قابل درک نیست، نامیده است. هرگز از آن حقیقت مطلق، آشکارتر وجود ندارد، آیا نویسنده ظاهرتر است یا نوشته‌ی او؟ و آیا گوینده آشکارتر است یا صدای او؟ و آیا هستی نقاش قطعی‌تر است یا نقش او؟ برای همین آشکاری بود که علی علیه‌السلام فرمود: ما رایت شیئا الا رایت الله قبله. هر چه را که دیدم، خدا را پیش از آن یافتم. یوسف کنعانی‌ام، روی چون ماهم گواست هیچ کس از آفتاب، خط و گواهی نخواست سرو بلندم، تو را راست نشانی دهم راست‌تر از سرو قد، نیست نشانی راست هست گواه قمر چستی و خوبی و فر شعشعه‌ی اختران، خط و گواه سماست ای گل و گلزارها کیست گواه شما؟ بوی که در مغزهاست رنگ که در چشمهاست عقل اگر قاضی است، کو خط و منشور او؟ دیدن پایان کار، صبر و وقار و وفاست [صفحه ۳۰۱] عشق اگر محرم است، چیست نشان حرم؟ آنکه بجز روی دوست در نظر او فناست عالم دون روسپی است، چیست نشانی آن؟ آنکه حریفی‌ش پیش و آن دگرش در قفاست چونکه به راهش کند آن ببرش در کشد بوسه‌ی او نیز وفاست خلعت او نیز عطاست چیست نشانی آنک هست جهانی دگر؟ نوشدن حالها رفتن این کهنه‌هاست روز نو و شام نو باغ نو دام نو هر نفس اندیشه نو نو خوشی و نو غناست نو ز کجا می‌رسد؟ کهنه کجا می‌رود؟ گرنه و رای نظر، عالم بی منتهاست عالم، چون آب جوست، بسته نماید ولیک می‌رود و می‌رسد، نو نو این از کجاست خامش و دیگر

مگو، آنکه سخن بايدش اصل سخنگو بگو، اصل سخن، شاه ماست (ديوان شمس) چون آدمی دريافت که روح او شعله‌ای از آتش آن جهان است که تنش را روشن کرده و چشم و گوش و زبانش را بينا و شنوا و گویا ساخته است، يقين می‌کند که چون تن مرد، روح نمی‌میرد؛ بلکه به جهان دیگر می‌پیوندد که زندگی در آن، جاودانه و ابدی است. این همان اصل دوم است که با «بالآخره هم یوقنون»، بدان اشاره شده و اصل سوم نیز همان است که فرمود: «به آنچه پیش از تو نازل شده است، ایمان می‌آورند»؛ یعنی به اصل «نبوت»؛ زیرا مثل پیامبران در این جهان، مثل فرشتگانی است که در رحم مادر، صورتگری می‌کنند و جنین را شکل می‌دهند. یعنی هر کس در این جهان به پیامبران الهی ایمان آورد و به دستورات آنان که از سوی خداوند وحی شده است، رفتار کند، هم در جهان دیگر و هم در زندگی این جهان، به سعادت می‌رسد، و هر کس از دستورهای آسمانی آنان سرپیچد، هم در این جهان و هم در زندگی واپسین، به تباهی و شقاوت خواهد رسید: [صفحه ۳۰۲] و من كان في هذه اعمى فهو في الاخرة اعمى و اضل سبيلا. [۶۱۸]. و هر که در این دنیا کور دل باشد، در آخرت هم کور دل و گمراه‌تر خواهد بود. سه اصل اعتقادی: ایمان به خدا، ایمان به جهان دیگر و ایمان به پیامبران که در سرآغاز قرآن آمده است، همان سه اصل در دین فطری است که در پیش بدانها اشاره شد. دو اصل عملی نیز در این آیات مورد نظر است که یکی نماز و دیگر انفاق است: و يقيمون الصلوة و مما رزقناهم ينفقون. نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. نماز، همان حالت نیایش و توجه بنده به خدا و طلب نیاز به درگاه اوست. اسلام، این اصل مورد نیاز بشر را در زیباترین و کامل‌ترین شکل آن به تصویر کشیده است. این یک واقعیت است که اگر آدمی در آستان بندگی خدای سبحان، سر فرود نیاورد و به ساحت قدس الهی معرفت پیدا نکند، برای خدایی که پرداخته‌ی خیال اوست، خضوع خواهد کرد و آفریده‌های نیازمند را پرستش خواهد نمود. در آینده درباره‌ی نماز، این گل سر سبد عبادتها، به تفصیل سخن خواهیم گفت. و اما انفاق، به معنای کمک کردن و خیر رساندن به دیگران است که هر کس هر چه خداوند به وی روزی داده است، خواه روزی مادی، خواه معنوی و فکری، بیرون از نیاز خود را در اختیار دیگران قرار دهد و رابطه‌ی بین خود و انسانهای دیگر را بر اساس خیر و احسان، استحکام بخشد. بنابر آنچه گفته شد، پیامبر بزرگوار اسلام با روشنگری و ابهام زدایی در فضای تیره و تاریک جاهلیت عصر بعثت، با کمک ایمان و معرفت و بصیرت، جامعه‌ی ستمزده و عقب مانده و منحط آن روز را به آیینی فراخواند که فطرتها در جستجوی آن، دچار حیرت و سرگردانی بودند. و هداهم الى لادين القويم، و دعاهم الى الطريق المستقيم. و این تعبیرهایی که فاطمه علیها السلام در مسجد، به هنگام برشمردن ویژگی‌های پیام پدرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر زبان جاری ساخت، گویی آیاتی است که محمد صلی الله علیه و آله در ابلاغ رسالت خویش بر مردم تلاوت می‌کند که: و ان هذا طراطي مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله. [۶۱۹]. و بدیند این است راه راست من. پس از آن پیروی کنید و از راههای دیگر که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد، پیروی نکنید. [صفحه ۳۰۳] هنگامی که مردم در معنای «دین» حیران بودند و در آن، اختلاف و تفرقه ایجاد کرده بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله این آیات را بر آنان تلاوت می‌فرمود: در حقیقت، دین نزد خدا، همان است و کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف نپرداختند؛ مگر پس از آنکه علم برای آنان حاصل آمد؛ آن هم به سابقه‌ی حسدی که میان آنان وجود داشت. [۶۲۰]. پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن؛ با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای، تغییر پذیر نیست. این است همان دین پایدار؛ ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. به سؤیشت توبه برید و از او پروا بدارید و نماز را برپا کنید و از مشکران مباشید: از کسانی که دین خود را قطعه قطعه کردند و فرقه فرقه شدند؛ هر حزبی بدانچه پیش آنهاست، دلخوش شدند. [۶۲۱]. و کیست خوش گفتارتر از آن کس که به سوی خدا دعوت ناید و کار نیک کند و گوید: من در برابر خدا از تسلیم شدگانم؟ [۶۲۲]. به راستی اگر معنای اسلام را بدانیم و بر روح اسلام پی ببریم و حقیقت آن را دریابیم؛ اگر ما مسلمانان، با ناسپاسی و با رفتارهای ناپسند خود، غبار بر چهره‌ی نورانی آن نشانیم و مانع رؤیت این «گوهر ناب» نشویم، انسانهایی که از سرشت پاک برخوردارند در برابر آن، سر تسلیم فرود

خواهند آورد؛ چرا که اسلام محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، مراد و مقصود هر روح پاک، و نغمه‌ی دلنواز هر جان و تقاضای فطرت آدمی است. از این روی، در توصیف رسالت محمد صلی الله علیه و آله آمده است که: و ما ارسلناک الا کافۃ للناس بشیرا و نذیرا ولکن اکثر الناس لا یعلمون. [۶۲۳]. و ما تو را جز به سمت بشارتگر و هشدار دهنده برای تمام مردم، نفرستادیم؛ لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. [صفحه ۳۰۴]

مصیبت رحلت پیامبر

ثم قبضه الله الیه قبض و رافۃ و اختیار، و رغبه و ایثار بمحمد صلی الله علیه و آله من تعب هذه الدار فی راحة قد حف بالملائکة الابرار، و رضوان الرب الغفار و مجاورۃ الملک الجبار. صلی الله علی ابی نبیه و امینه علی الوحی، و صفیه و خیرته من الخلق و رضیه، و السلام علیه و رحمۃ الله و برکاته. سرانجام خداند، مهرورزانه برای او دیدار خویش را برگزید و او نیز با رغبت تمام و با از خود گذشتگی، بزرگوارانه در این راه گام نهاد. پس محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- از رنج و درد و خستگی این جهان بیاسود؛ (در حالی که) اکنون، فرشتگان یک رفتار، گرداگرد او حلقه زده‌اند، از خشنودی پروردگار آمرزنده، و از دولت همسایگی خدای جبار، برخوردار است. صلوات و درود و رحمت و برکات خداوند، بر پدرم، پیامبر و امین و پسندیده‌ی او در وحی و برگزیده‌ی خلاق. انسانها در برخورد با حادثه‌ی «مرگ»، چند گروه‌اند: گروهی مادیون هستند که زندگی پس از مرگ را باور ندارند و از نعمات و لذت‌های دنیا برخوردارند، و از آنجا که مرگ را پایان تمام ابعاد وجد خود می‌دانند، به سخسی از مرگ در هراس‌اند. گروه دیگر پیرو ادیان الهی هستند، لکن به بقای روح و زندگی پس از مرگ، یقین قطعی ندارند و آن را با دودلی و تردید می‌نگرند. این هر دو گروه، از مرگ می‌هراسند؛ چرا که مرگ، تمایل زندگی ابدی را در جانشان می‌میراند، و یا اینکه امید همراه با تردید به زندگی پس از مرگ، پاسخگوی خواهش فطری آنان نیست و این تنفر و گریز از مرگ، ناشی از علاقه‌ای است که به زندگی جاودانه دارند. پاره‌ای از اینان، حتی از شنیدن نام مرگ و اندیشیدن درباره‌ی آن نیز هراسناک‌اند. قوم سبا به پیامبرانی که برای هدایت آنان آمده بودند، گفتند: روح و جان ما پیش از آمدن شما از او هام و افکار و اندیشه‌ها آسوده بود؛ با یکدیگر وحدت و یگانگی داشتیم و طوطیان شیرین کلامی بودیم که به سبب وجود شوم و ناخجسته شما به پرنده‌گانی تبدیل شده‌ایم که همواره در اندیشه‌ی مرگ و فنا فرورفته‌ایم: جان ما فارغ بد از اندیشه‌ها در غم افکندید ما را و عنا [صفحه ۳۰۵] ذوق جمعیت که بود و اتفاق شد ز فال زشتتان صد افتراق طوطی نقل شکر بودیم ما مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما [۶۲۴]. چه از مرگ بهراسند و چه نه‌راسند، در هر حال، مرگ گریبانشان را خواهد گرفت و خواهد گفت: و جائت سکرۃ الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید. [۶۲۵]. و سکرات مرگ، به راستی در رسید؛ این همان است که از آن می‌گریختی. گروه سوم، مؤمنان‌اند که همواره اندیشه‌ی مرگ، ذهن آنان را به خود مشغول داشته است؛ زیرا در انتظار کیفر گناهان و پاداش نیکی‌هایشان هیچ گاه مرگ و زندگی پس از آن را از یاد نمی‌برند. به تعبیر مولا امیرالمومنین علیه‌السلام: این گروه نیز از مرگ در هراس‌اند؛ اما نه به جهت اینکه مرگ را پایان زندگی می‌دانند؛ بلکه به عکس، نه تنها مرگ را آغاز زندگی پر دامنه و ابدی می‌دانند؛ بلکه بر این باورند که مرگ، یکی از مهمترین حوادث زندگی آدمی است: موجب آشفتگی‌شان کاری است بزرگ. از کردار اندک خود، خرسندی ندارند، و طاعت‌های فراوان را بسیار شمارند. پس آنان خود را متهم شمارند و از کرده‌های خویش، بیم دارند. [۶۲۶]. گروه چهارم، کسانی هستند که با گشاده‌رویی به استقبال مرگ می‌روند؛ زیرا مرگ برای این گروه، وعده‌گاه دیدار با محبوب است؛ محبوبی که در طول زندگی به عشق او زیسته‌اند و برای او هر گونه رنج و زحمت را به جان خریده‌اند، و اگر نبود تقدیر الهی که در این جهان برای مدتی زندگی کنند، جانشان یک چشم به هم زدن در کالبد نمی‌ماند، و زبان حالشان این است که: گر بریزد خون من آن دوست رو پایکوبان جان برافشانم بر او آزمودم، مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی، پابندی است [۶۲۷]. اولیای

خداوند، بويژه سلسله جنبان آنان حضرت محمد صلى الله عليه و آله، از اين نازنيان است كه بر سر دو راهي زندگي در اين جهان همراه با خشنودي خداوند با نقل مكان به عالم قدس و جوار رفيق اعلى، دومي را برمي گزينند و در پاسخ فرشته‌ي وحى كه پيام پروردگار مهربانش را همراه دارد و او را در گزينش هر يك از اين دو راه، آزاد مي گذارد، آن بزرگوار با جمله‌ي «لا، مع الرفيق الاعلى»، [صفحه ۳۰۶] قرب الهى را برمي گزينند و در جوار رحمت حق مي آرمد: «والسلام عليه و رحمه الله و بر كاته» و خاندان و ياران خود را در سوگي عظيم و فراموش نشدني، يعنى سوگ از دست دادن عزيزترين و ناب‌ترين محبوب خداوند، قرار مي دهد. على عليه السلام، اين چنين غم هجران مقتداي خویش را بر زبان رانده است: پدر و مادرم فدایت باد! با مرگ تو رشته‌ای برید که در مرگ جز تو، کسی چنان ندید. پایان یافتن دعوت پیامبران و بریدن خبرهای آسمان، چنانکه مرگت، دیگر مصیبت زدگان را به شکیبایی واداشت و همگان را در سوگی یکسان؛ و اگر نه این است که به شکیبایی امر فرمودی و از بیتابی نهی نمودی، اشک دیده را با گریستن بر تو پایان می‌رساندیم و درد، همچنان بی‌درمان می‌ماند، و رنج و اندوه، هم سوگند جان؛ و این زاری و بیقراری در فقدان تو، اندک است؛ لیکن مرگ را باز نتوان گرداند، و نه کس را از آن توان رهاوند. پدر و مادرم فدایت، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر و در خاطره خود نگاه دار! [۶۲۸]. [صفحه ۳۰۷]

هشدار به مخاطبان و سرزنش آنان

اشاره

ثم التفت الى اهل المجلس و قالت: انتم عباد الله نصب امره و نهيه و حمله دينه و وحيه، و امناء الله على انفسكم و بلغائه الى الامم و زعمتم حق له فيكم و عهد قدمه اليكم بقيه استخلفها عليكم: كتاب الله الناطق، و القرآن الصادق و النور الساطع، و الضياع اللامع بينة بصائره متجليه ظواهره، مغتبطه به اشياعه، قائد الى الرضوان اتباعه، مود الى النجاء استماعه، به تنال حجج الله المنوره، و عزائمه المفسره، و محارمه المحذره، و بيناته الجاليه، و براهينه الكافيه، و فضائله المندوبه، و رخصه الموهوبه، و شرائعه المكتوبه. سپس سخن خود را متوجه حاضران در مجلس كرد و فرمود: شما ای بندگان خدا! پرچمداران حلال و حرام، و عهده‌داران دين و وحى، و امانتداران خدا بر خویش و رسانندگان (پيام دين) به آیندگان هستيد؛ و شما بر اين باوريد (می‌پنداريد) كه اين ویژگی‌ها را سزاواريد (و بدانها شهره‌ی آفاق)؟! خدا را با شما پيمانی است كه از پيش گرفته و یادگاری كه بر جای مانده، (و آن) كتاب گویای خدا، قرآن است كه با شما به راستی سخن می‌گويد؛ قرآنی كه فروغش تابان و شعاعش درخشان، دليلهايش آشكار، حقایقش روشن و آموزه‌هايش (ظواهر آن) نمایان است. پیروانش سعادت‌مندند و پیروی از آن (قرآن)، راهگشای روضه‌ی رحمت، و گوش فرادادن به آن، مایه‌ی رهایی و رستگاری است. در پرتو (هدایت) آن، حجت‌های روشن خداوند و بایسته‌ها و نبایسته‌ها (واجبها و حرامها) و دليلهای آشكار و برهانهای كامل و شایستگی‌های فراخوانده شده و مباح‌های بخشیده شده، احكام و قانونهای ثابت (شریعت‌های مكتوب) خداوند به دست می‌آید. [صفحه ۳۰۸] فاطمه عليها السلام پس از حمد و ثنای خداوند و گواهی به توحيد و تبیین نوآوری در خلقت و فلسفه‌ی آفرینش جهان و انسان و هدف‌داری آن، و بیان حكمت پاداش و كيفر در جهان ديگر، و نیز گواهی بر نبوت حضرت محمد صلى الله عليه و آله و طرح مسئله‌ی خاتمیت و فلسفه‌ی بعثت آن بزرگوار و ترسیم سیمای نازیبای عصر جاهلیت و ذکر پاره‌ای معارف دیرگ (كه به عنوان سرآغاز گفتار حضرت بود)، رو به سوی مسلمانان (مهاجران و انصار)، موضوعات مهمی را با آنان در میان نهاد. نخستین جمله‌هایی كه فاطمه عليها السلام، پس از بیان آن مقدمات و پيش از پرداختن به استيضاح خليفه‌ای كه «فدك» را به زور و غضب به تصرف خود درآورده است، در خطاب به مهاجران و انصار حاضر در مسجد، بر زبان جاری ساخت، علاوه بر آنكه مهارت و زیرکی و بلاغت و چیرگی این خطیب متعهد و موقع‌شناس را كه عليه حاكم غاصب به

تنظیم ادعای تاریخی و ماندنی خود اقدام کرده می‌فهماند، نکته‌های بسیار اساسی و محوری را نیز پیش روی هر انسان آزاده و اندیشمندی می‌نهد که شایسته‌ی دقت و تأمل است، و این پرسش را در ذهنهای وقاد و جستجوگر ترسیم می‌کند که: چرا پیش از استیضاح خلیفه، مسلمانان را مورد خطاب قرار داده و احیاناً به سرزنش آنان پرداخته است؟ اولاً- می‌خواسته تا با این شیوه‌ی برخوردی که در پیش گرفته، زیرکی و مهارت خود را در تدبیر این دادگاه تاریخی و توجیه افکار عمومی به نفع حقی که به ستم مورد تعرض قرار گرفته است، بنمایاند. ثانیاً با رویگردانی از خلیفه (که بر مرکب بی‌مهار قدرت سوار است و بی‌باکانه به هر سو می‌تازد)، در حضور مسلمانان که مرعوب قدرت بلامنازعه هستند، او را تحقیر کند؛ زیرا که بی‌اعتنایی و تحقیر در چنین موقعیتی، نافع‌ترین دارو برای درمان بیماری نخوت و غروری است که فرعون منشان بدان گرفتار می‌شوند؛ بویژه اگر این تحقیر به دنبال ثنا و ستایشی باشد که با زیباترین و جامع‌ترین تعبیرها از خدای منعم انجام گرفته است. ثالثاً مسلمانان را نسبت به یک خطر درونی و یک چرخش ارتجاعی که جامعه‌ی نوپای اسلامی را تهدید می‌کند، هشدار دهد. بررسی و تحلیل تاریخ اسلام، بیان‌کننده‌ی این واقعیت تلخ است که همواره جهان اسلام، بیش از آنکه از سوی دشمنان آسیب‌پذیر باشد، از درون به وسیله‌ی مدعیان دینداری و متولیان آن، دچار آفت‌زدگی شده است؛ علاوه بر اینکه آسیبهای بیرونی نیز ریشه در درون دارد، یکی از انگیزه‌های فاطمه علیها السلام در مخاطب قرار دادن مهاجران و انصار، همان هشدار نسبت به آفتهایی است که پس [صفحه ۳۰۹] از رحلت رسول گرامی اسلام، جامعه‌ی نوپای اسلامی را در مخاطره قرار داده بود؛ یعنی انحراف از مسیری که آن حضرت، برای مسلمانان ترسیم کرده است. بدین روی، قرآن کریم پس از تعیین رهبری امت اسلامی در «غدیر» توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اعلام کمال اسلام، پیروان این آیین جهانی را به خطرهایی که از دورن آن را تهدید می‌کند، اشاره کرده است: *اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم و اخشون اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا*. [۶۲۹]. امروز کسانی که کافر شده‌اند، از (کارشکنی در) دین شما نومید گردیده‌اند. پس از ایشان مترسید و از من بترسید. امروزو دینش ما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما (به عنوان) آیینی برگزیدم. یعنی از دشمن نباید در هراس بود؛ اگر چه عقلانیت اقتضا می‌کند که خود را در برابر تهاجمهای احتمالی او از پیش آماده سازیم، تا هوس تهاجم را در اندیشه‌ی او بخشکانیم و جرئت یورش به قلمرو اسلام را از آنان بگیریم. خداوند در قرآن، خطاب به مسلمانان می‌فرماید: *و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل ترهبون به عدوا الله و عدوكم و آخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم*. [۶۳۰]. و هر چه در تون دارید از نیرو و اسبهای آماده، بسیج کنید تا با این (تدارکات)، دشمن خدا و دشمن خودتان و (دشمنان) دیگری را جز ایشان (که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد)، بترسانید. آنچه که لازم است از آن بهراسیم و سزاوار خوف است، خدای تعالی است؛ چرا که اگر هواهای نفسانی و هوسهای شیطانی بروز کند و دنیا طلبی‌ها و مقام خواهی‌ها جای اخلاص و خدمتگرایی‌ها را بگیرد، باید ترسید؛ چون تنها در همین شرایط است که مسلمانان از صراط مستقیم منحرف گشته، موجبات خشم و غضب خدای سبحان را فراهم می‌کنند. برای همین، فرموده است: «فلا تخشوهم و اخشون» [۶۳۱]؛ یعنی از دشمن مترسید و از من بترسد، و در این موقع است که بر اساس سنت ثابت الهی، زمینه‌ی شکست و سقوط جامعه اسلامی فراهم می‌شود. در این روزگار، کسانی هستند که از تهاجم فرهنگی سخن می‌گویند و در طریق افشای آن، لسانا و قلما و قدما یا به هر طریق دیگر، تلاش می‌کنند و نسبت به احتمال وقوع آن در جامعه [صفحه ۳۱۰] دینی و انقلابی ایران، احساس خوف و خشیت دارند تا چه رسد به وجود و وقوعش؛ اما در غفلت‌اند، یا اینکه تغافل می‌کنند که تهاجم فرهنگی نیز همانند هر تهاجم دیگر نظامی، در درون جامعه زمینه می‌خواهد و به خودی خود، کارگر نیست. تهاجم، همواره در زمینه‌ی مساعد، یعنی در خلاف فعال می‌شود و به نسل ربایی، خواهد پرداخت و ما گاهی خود، با عملکردهای غلط و کژروی از مسیر اصلی انقلاب و اسلام و با تجمل‌گرایی‌ها و خودمحوری‌ها و دنیا طلبی‌ها (که متأسفانه برخی از روحانیان مسئول و غیر مسئول ما نیز در آن غرقه شده‌اند)، و وعده‌های دورغ و رفتارهای خشونت‌بار، بویژه در برخورد با

نسل جوان (که بهترين شكار تهاجم است) و نسل تحصيل کرده و روشنفکر جامعه، زمينه را برای ورود دشمن فراهم می کنند. همچنين کسانی که تا ديروز هيچ نقشی در انقلاب نداشته اند و امروز برای حفظ منافع خود، هر چيزی را به نام دين و ديانت بر زبان می رانند و با گفتار بی محابای خود، زمينه رفتارهای خشن و غير منطقی را برای به در کردن افکار و اندیشه های مخالف خود از ميدان، فراهم می کنند و گویی در قرون وسطا زندگی می کنند و خود را ديندار و ديگران را بی دين می دانند؛ خود را حق می دانند و مخالف خود را باطل، و کارهای غلط و فرصت طلبانهی خود را درست و جبههی مقابل را نادرست و به فرمودی قرآن کریم: «يحبسون انهم يحسونون صنعا، [۶۳۲] می پندارند که کار خوب انجام می دهند»، همان کسانی که (يحبسون کل صحیة عليهم؛ [۶۳۳]) ای کسانی که ايمان آورده ايد، به خودتان بپردازيد. هر گاه شما هدايت يافتيد، آن کس که گمراه شده است، به شما زيانی نمی رساند. بازگشت همهی شما به سوی خداست. پس شما را از آنچه انجام می داديد، آگاه خواهد کرد. آری! اگر جامعهی دينی ما در کارهایی که انجام داده است، تجديد نظر کند و بر اساس سنت نيکوی «محاسبه»، که از ویژگی های تعاليم سازندهی پيشوایان معصوم است، کارهای گذشتهی خود را به نقد بگذارد و از کرده های نادرست خود، در پيشگاه اين امت ستم کشيده پوزش بطلبد و در مقام تدارک بر آيد و از گذشته، عبرت بگيرد، هنوز دير نشده است. در اینجا به يك اصل عمومی و [صفحه ۳۱۱] شامل در ارتباط با دشمن در هر شکل آن اشاره می کنیم. علی عليه السلام فرمود: فو الله ما غری قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا. [۶۳۴]. به خدا سوگند، هر ملتی که در قلب سرزمينش مورد تهاجم قرار گرفت، بی هيچ استثنایی خوار و زبون شد. نکند خدای نکرده ما چنين شده باشيم و بر اثر تنبلی ها و سر باز زدن ها از انجام رسالتی که در اين شرايط حساس فرهنگي و رويارویی با دشمنان فرهنگي، در خانهی خود محاصره شده باشيم و مشمول مذمت و سرزنش مولایمان اميرالمؤمنين علی عليه السلام که: فتوا کلتم و تخاذلتم حتی شنت عليكم الغارات، و ملکت عليكم الاوطان. [۶۳۵]. اما شما از قبول مسئولیت ها سر باز زديد و به ديگرانش وانهاديد و همدیگر را تنها گذاشتيد، تا سرانجام دشمن يورش آورد، و تاخت و تاز آغازيد و پایگاه هايتان را یکی پس از دیگری، به تصرف خویش کشيد. چنين نيست که چون انسانهای خوب و خجسته ای هستيم و اهل ولايت آل محمد صلی الله عليه و آله يا ادعا داريم که چنين هستيم، صرفا به همين دليل، در همهی عرصه ها پيروز خواهيم بود. نه! هرگز خداوند چنين تضمینی را دربارهی هيچکي از بندگان خود ننموده است. اگر می خواهيم مهاجم باشيم؛ اگر می خواهيم تهاجم دشمن را با تهاجم متقابل دفع کنیم، يا اگر معتقد هستيم که بايد همواره و حتی پيش از اقدام ديگران، موضع تهاجمی داشته باشيم و حتما بايد چنين باشيم تا دشمن عقب نشینی کند، به اين قانون خداوندي هم بايد توجه نشان دهيم که مهاجم، اگر مولد و اهل ابداع و نوع آوری نباشد، شکست می خورد، هر چند موفقیت موقت هم داشته باشد. برگرديم و برای بار ديگر در سخن تاريخی مولا علی عليه السلام بينديشيم و رمز پيروزی در رويارویی با دشمن را بويژه در عرصهی فرهنگي و در برخورد آرا و اندیشه های گوناگون، بياميزيم که فرمود: اغزوه م قبل ان يغزوکم، فو الله ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا. [۶۳۶]. با آنان بستيزيد، پيش از آنکه بر شما حمله برند و بگريزند. به خدا سوگند، با مردمی در آستانهی خانه شان نکوشيدند، جز که جامه خواری بر آنان پوشيدند. امام خميني قدس سره در پيام خود به مراجع اسلام و روحانيان سراسر کشور، در مورد استراتژی آينده انقلاب و حکومت اسلامی فرمود: [صفحه ۳۱۲] آشنایی به روش برخورد با حيله ها و تزويرهای فرهنگ حاکم بر جهان، داشتن بصيرت و ديد اقتصادی، اطلاع از کيفيت برخورد با اقتصاد حاکم بر جهان، شناخت سياستها و حتی سياسيون و فرمولهای ديکته شده آنان و درک موقعيت و نقاط قوت و ضعف دو قطب سرمايه داری و کمونيزم که در حقيقت، استراتژی حکومت بر جهان را ترسيم می کنند، از ویژگی های يك مجتهد جامع است. [۶۳۷]. و دربارهی حوزه های دينی و روحانيان به طور عموم فرمود: حوزه ها و روحانيت بايد نبض تفکر و نياز آيندهی جامعه را هميشه در دست خود داشته باشند و همواره چند قدم جلوتر از حوادث، مهیای عکس العمل مناسب باشند. چه بسا شيوه های راجع ادارهی امور مردم، در سالهای آينده تغيير کنند و جوامع بشري برای حل مشکلات خود، به مسائل جديد اسلام نياز پيدا کند. علمای بزرگوار اسلام، از هم اکنون بايد

برای این موضوع فکری کنند. [۶۳۸]. نکته‌ی مهم در این زمینه این است که فتح یک سنگر، البته مهم است؛ اما مهمتر آن است که فاتح بتواند آن را نگهداری کند. امام محمد باقر علیه‌السلام فرمود: الابقاء علی العمل، اشد من العمل. [۶۳۹]. مداومت بر کار، سخت‌تر از خود کار است. و به نوشته‌ی یکی از نویسندگان: اگر فرهنگ یک ملت، در مقام فعلیت و ظهور، زاینده‌گی و پویایی و خلاقیت و ابداع و ابتکار و تولید و آفرینش داشته باشد، چنین فرهنگ مولدی، خود به خود، مهاجم خواهد بود؛ اما اگر فکر و فرهنگ مهاجم، فقط به نفس هجوم دل بست و در مقام فعلیت و ظهور خارجی، واقعا همان فرهنگ مهاجم مولد نبود، آثار و عوارض و عواقب سوء هجوم و تهاجمش دامنگیر خودش خواهد شد و این، فاجعه است. [۶۴۰]. رابعا بی گمان یکی از مهمترین انگیزه‌ها برای اینکه دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله، سخن خود را متوجه مسلمانان کرد و با خلیفه سخن نگفت، این بود که به آنها بفهماند که انسانها در برابر سرنوشت خود و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، مسئولند؛ و اساسا انحطاط و تعالی هر یک [صفحه ۳۱۳] از انساها و جامعه به دست خود آنهاست و این، یکی از بدیهی‌ترین و سازنده‌ترین تعالیمی است که خداوند تعالی در جای جای قرآن کریم بدان اشاره فرموده است: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم. [۶۴۱]. در حقیقت، خداوند حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یتغیروا ما بانفسهم. [۶۴۲]. این (کیفر)، بدان سبب است که خداوند، نعمتی را که بر قومی ارزانی داشته تغییر نمی‌دهد، مگر آنکه آنان، آنچه را در دل دارند، تغییر دهند، و خدا شنوای داناست. یعنی سنت الهی، بر این اساس است که وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد، مگر آنکه خودشان حالات روحی خود را دگرگون کنند؛ یعنی نعمتها و موهبتهای الهی که به انسان داده می‌شود، برای آن است که شایستگی روحی آنها چنین اقتضایی دارد. برای مثال، اگر مردمی به لحاظ سلامت فطرت و ساختار روحی‌شان به خداوند ایمان آورده، عمل صالح انجام دادند، به دنبال آن، نعمتهای مادی و معنوی به سویشان سرازیر می‌شود، و هر گاه در وضع روحی و اجتماعی آنان، دگرگونی پیدا شد و آن شایستگی را از دست دادند، خدای تعالی نیز نعمتهای خود را از آنان خواهد گرفت: و لو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولكن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون. [۶۴۳]. و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودن، قطعا برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم؛ ولی تکذیب کردند. پس به (کیفر) دستاوردشان، (گریبان) آنان را گرفتیم. بر اساس تعالیمی که در این قبیل آیات آمده است، تمام زیر و رو شدن‌ها در زندگی یک فرد، خانواده یا جامعه، در ارتباط با اعمال و رفتارهای خود آنهاست. به تعبیر دیگر، آنچه در این آیات آمده است، نمایانگر این واقعیت است که آدمیان، خود سرنوشت خویش را می‌آفرینند. از جمله مهمترین نعمتها، نعمت آزادی است. بر این اساس، تمایل به آزادی نیز از مهمترین خواهش‌های فطری انسان است که خدای حکیم، از رهگذر آفرینش در نهاد انسان قرار داده است؛ اما تحقق این نعمت در زندگی فردی و اجتماعی انسانها، در گرو شایستگی‌ها و [صفحه ۳۱۴] برخوردهای مناسب با این نعمت است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: من قام بشرائط الحریه اهل للعتق و من قصر عن احکام الحریه اعید الی الرق. [۶۴۴]. آن کس که به انجام شرایط آزادی قیام کند، شایسته‌ی آزادی است، و هر کس از اصول و مقررات آزادی سرپیچی کند، به بندگی و بردگی بازمی‌گردد. بنابر آنچه گذشت، آدمیان، خود در سرنوشت فردی و اجتماعی خویش دارای مسئولیت‌اند و هیچ کس و هیچ مقامی حق ندارد آنان را از دخالت در سرنوشت خود، که حق طبیعی و انسانی آنهاست، باز بدارد که این خود، زشت‌ترین نوع تباه کردن حقوق انسانهاست. بدین روی، بانوی اکرم اسلام، مردم مسلمان را مخاطب قرار داده، با آنان سخن گفت؛ چون هر نوع تحول و دگرگونی که در جامعه‌ی آن روز پدید می‌آمد، به دست مسلمانان انجام می‌گرفت؛ اگر چه به وسیله‌ی گروهی اندک، رهبری می‌شد و در نهایت، هیچ ستم فردی یا اجتماعی‌یی تحقق نمی‌یابد، جز اینکه دو رکن اساسی در آن، موجود باشد: ستمگر و ستم‌پذیر؛ زیرا آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله به ارمغان آورده بود، صرفا دعوت ساده و بسیطی نبود که مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت کند و بس؛ بلکه او توانسته بود در پرتو وحی الهی نظمی نوین را رقم زند و امتی جدید به عنوان یک جامعه‌ی

دینی و سیاسی و یا به تعبیر دقیق‌تر، «دینی - سیاسی» فراهم آورد که در پرتو آن، مسلمانان را به شکل یک «امت» در جهت بندگی خداوند به سوی قرب الهی، سوق بدهد. و اکنون که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرموده است و جامعه‌ی نوپای اسلامی دچار یک بحران مهمی گشته و آن، بحران رهبری امت است، که حل شدن آن به پیدایش خلافت و تکوین نطفه‌ی دو مذهب عمده‌ی اسلام، یعنی تشیع و تسنن انجامید، با رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، امت مسلمان می‌باست پیروی از علی علیه‌السلام را به عنوان رهبر معصوم و تنصیب یافته‌ی دینی برمی‌گزید؛ اما بر اساس نظریه‌ی انتخاب جانشین توسط بزرگان قوم (اگر نگوییم که انتخابی نیز نبوده است) که خلیفه را صرفاً رهبر سیاسی امت می‌دانست و نه دینی - سیاسی، جامعه یا امت اسلامی را تحت رهبری یک حکومت خلافتی که خیلی زود به یک خلافت متمرکز و سلطنت مآب و دودمانی یا موروثی تبدیل شد، سوق داد. این بحران عظیم بود که فاطمه علیها السلام را واداشت تا پیش از خلیفه، فریاد مظلومانه‌ی خود را متوجه مسلمانان (مهاجر و انصار) نماید و رسالت هر مسلمان را چه در مقام یک فرد و چه در مقام عضو یک امت برای تحقق بخشیدن آرمانهای حکومت و بسط و اشاعه‌ی آن، گوشزد نماید. چرا که نه [صفحه ۳۱۵] تنها خلیفه، بلکه مردم نیز در وقوع این فاجعه‌ی عظیم انسانی، نقش مهمی دارند اگر مردم زیر بار سنگین این انحراف نمی‌افتند و مصلحت اندیشی نمی‌کردند و حقیقت، در مسلخ مصالح دنیای شما دنیا طلبان قدرت زده، قربانی نمی‌شد، چنین رویداد دلخراش انحطاط‌آوری اتفاق نمی‌افتاد به راستی اگر مسلمانان آن روز، سکوت مرگبارشان را می‌شکستند و فریاد اعتراضشان برمی‌خواست، امروز سرنوشت مسلمانان چنین نمی‌بود. خدای سبحان می‌فرماید: و لا- ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون. [۶۴۵]. و به کسانی که ستم کرده‌اند، متمایل مشوید (زیر بار ستم مروید) که آتش دوزخ به شما می‌رسد، و در برابر خدا برای شما دوستانی نخواهد بود، و سرانجام یاری نخواهید شد. حاصل بحث و تحقیق در انگیزه‌هایی که سبب شد بانوی اکرم اسلام، پس از ورود به مسجد و ادای حق خدای تعالی در مقام ستایش و ثنا، روی سخن را متوجه مسلمانان نماید نه خلیفه، این بود که کنترل مجلس را به دست گیرد تا به خوبی، پیام خویش را ابلاغ کند و با تحقیر خلیفه، صولت و مهابت ظاهری او را بکشند و افکار عمومی را به خود جلب کرده، مسلمانان را نسبت به خطری که از درون، جامعه‌ی نوپای اسلامی را تهدید می‌کند، هشدار دهد و آنها را از سرنوشت آینده‌ی اسلام و امت اسلامی آگاه کند و در نهایت، ستم بزرگی را که خلیفه به دستیاری آنان در حق اسلام انجام می‌دهد، به یاد آورد: ان فی ذلک لعبره لاولی الابصار. [۶۴۶]. یقیناً در این ماجرا برای صاحبان بینش، عبرتی است.

بندگی خدا و احساس مسئولیت

اتم عباد الله نصب امره و نهیه و حملۀ دینه و وحیه، و اماناء الله علی انفسکم، و بلغائه الی الامم. شما ای بندگان خدا، پرچمداران حلال و حرام، و عهده‌داران دین و وحی، و [صفحه ۳۱۶] امانتداران خدا بر خویش و رسانندگان (پیام دین) به آیندگان هستید! عباد الله: منادای، مضاف است که حرف ندا، یعنی «یا» در آن حذف شده است؛ بدین معنا که «یا عباد الله» بوده است که بین مبتدا و خیر: «اتم و نصب امره...» قرار گرفته است؛ بدین منظور که اولاً- بانوی عظمی فاطمه‌ی کبری علیها السلام در خیرخواهی نسبت به مسلمانان، حریص است و عمیقاً علاقه‌مند به سعادت و تعالی امت اسلامی است؛ همچنان که پدر بزرگوارش حضرت محمد صلی الله علیه و آله شیفته و بیقرار عظمت و شکوه آنان بود. قرآن کریم در توصیف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آورده است که: لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رثوف الرحیم. [۶۴۷]. قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید. به هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان، دلسوز مهربان است. ثانیاً با آوردن منادای مضاف و بدون حرف ندا: «عباد الله»، در میان مبتدا و خیر (نهاد و گزاره)، می‌خواهد اهمیت مطلبی را که با آنان در میان می‌گذارد، بفهماند و حساس بودن شرایط اجتماعی و سیاسی آن روز جامعه‌ی اسلامی را اعلام کند و با این تعبیر، به جامعه‌ی مرعوب و

بی‌هوش، جرئت بدهد و آنها را به هوش آورد و عواطف انسانی و غیرت دینی آنان را علیه «خلیفه» بشورانند. بدیهی است که اقتضای حال و شرایط اجتماعی و سیاسی به وجود آمده نیز، جز این را نمی‌طلبد و در اثر طولانی بون ندا و تعبیر، به مقصود خود نخواهد رسید. فاطمه علیها السلام در موقیعت و جایگاه یک خطیب و سخنور زمان‌شناس و نامبردار، می‌بایست تمام ویژگی‌های مناسب را برای رساندن پیام سرنوشت‌ساز خویش، مراعات می‌کرد، و جز این از او انتظاری نیست؛ چرا که او از خاندانی است که زنان و مردانشان امیران و فرمانروایان سخند. علی علیه السلام فرمود: انا لامراء الکلام، و فینا تنشبت عروقه و علینا تهدلت غصونه. [۶۴۸]. ما خود فرمانروایان سخنییم که رشته‌های آن به دست ما و شاخه‌هایش بر ما سایه افکنده است. و این نکته‌ای است که در تعبیر «عباد الله» در گفتارهای امامان معصوم، بویژه مقتدای [صفحه ۳۱۷] سخنوران عالم، علی بن ابی‌طالب علیه السلام مراعات شده است؛ مانند: عباد الله وصیکم بالرفض لهذه الدنيا التاركة لكم... [۶۴۹]. بندگان خدا! شما را سفارش می‌کنم این دنیا را که وانهندی شماست، واگذارید... فاعتبروا عباد الله، واذکروا تیک التی آباوکم و اخوانکم بها مرتنون و علیها محاسبون. [۶۵۰]. پس بندگان خدا! عبرت گیرید و کرده‌های پدران و برادران خود را به یاد آرید که چگونه در گرو آن کردارند، و حساب آن را عهده دارند. اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال و وقت لک للجال. [۶۵۱]. بندگان خدا! شما را اندرز می‌دهم به تقوا و پرهیز از نافرمانی خدا، که در کتاب خود، برای شما مثلها آورد و زمان مرگ یک یکتان را معین کرد. نصب، نصب و نصب: به معنای ستون و چیزی که در جایی کار گذاشته شده باشد، مانند تابلوهای راهنمایی، پرچم، نشانه‌های در گذرگاه‌ها، بیرق برافراشته، مجسمه، تمثال و... فاطمه علیها السلام از این پس، ویژگی‌های ادعایی حاضران در مسجد (مهاجران و انصار) را برمی‌شمرد و به سرزنش آنان می‌پردازد: شما که می‌پندارید بندهی خدا هستید، آیا در این ادعا راست می‌گویید؟ و آیا معنای بندگی خدا را می‌فهمید؟ آیا می‌دانید که عبودیت، چه کرامت والایی است که خداوند تعالی و کریم، بندگان را بدان توصیف کرده است؟ عبودیت، بالاترین شان از شئون انسانیت است که خدای سبحان، پیامبران خود را بدان توصیف کرده است و درباره‌ی داوود پیامبر فرموده است: اصبر علی ما یقولون واذکر عبدنا داود ذالاید انه اواب. [۶۵۲]. بر آنچه می‌گویند صبر کن، و داوود، بندهی ما را که دارای امکانات متعدد بود، به یاد آور. آری، او بسیار بازگشت‌کننده (به سوی خدا) بود. و درباره‌ی ایوب فرموده است: واذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى مستى الشيطان بنصب و عذاب. [۶۵۳]. [صفحه ۳۱۸] و بندهی ما ایوب را به یاد آور، آنگاه که پروردگارش را ندا داد که: «شیطان، مرا به رنج و عذاب مبتلا کرد». و در آیه‌ی دیگر فرمود: انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب. [۶۵۴]. و درباره‌ی ابراهیم و دو فرزندش اسحاق و یعقوب علیهما السلام می‌فرماید: واذکر عبادنا ابراهیم و اسحاق و یعقوب اولی الایدی و الابصار. [۶۵۵]. و بندگان ما ابراهیم و اسحاق و یعقوب را که نیرومند و دیده‌ور بودند، به یاد آر. و درباره‌ی پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید: تبارک الذین نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا. [۶۵۶]. بزرگ و خجسته است کسی که بر بندهی خود، فرقان (کتاب جدا سازندهی حق از باطل) را نازل فرمود، تا برای جهانیان هشدار دهنده‌ای باشند. و درباره‌ی حضرت عیسی علیه السلام فرموده است: قال انى عبدالله اتانى الكتاب و جعلنى نبیا. [۶۵۷]. (کودک) گفت: «منم بندهی خدا؛ به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است». مسیح علیه السلام، پیش از آنکه پیامبر بودن خود را اعلام کند، بندگی خود را مطرح کرده و در جای دیگر به آن افتخار کرده است. قرآن کریم او را به بندگی ستوده است: لن یستنکف المسیح ان یكون عبدا لله. [۶۵۸]. مسیح از اینکه بندهی خدا باشد، هرگز ابا نمی‌ورزد. بندگی، منزلتی والاست و شیطان در مورد گمراه کردن بندگان ناب خداوند، به عجز و زبونی خود، اعتراف کرده است: قال فبعزتك لاغویتهم اجمعین - الا عبادك منهم المخلصین. [۶۵۹]. (شیطان) گفت: «پس به عزت تو سوگند که همگی را جدا از راه به در می‌برم، مگر آن بندگان پاکدل تو را. [صفحه ۳۱۹] علی علیه السلام، بندگی خدا را بالاترین افتخار خود می‌داند و به آنان در مقام نیایش می‌نازد: الهی! کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا. [۶۶۰]. بارالها! مرا همین بس که بندگی تو مایه‌ی عزت است و پروردگاری‌ات برایم مایه‌ی فخر و مباهات. به راستی چه کسی می‌تواند به

بندگي اش در برابر خداوند، اين چنين بنازد و مباهي اين منزلت رفيع باشد؟ آيا مي شود مدعي بندگي بود؛ اما نسبت به سرنوشت خود و جامعه، احساس مسئوليت نکرد؟ اين در حالي است که در معارف ديني، بندگي خداوند و احساس تکليف و مسئوليت در قبال ديگر افراد جامعه، رابطه‌ي تنگاتنگي دارند: ان لله عبادا يختصهم الله بالنعم لمنافع العباد و فيقرها في ايديهما بذلوهما، فاذا منعوها نزعها منهم ثم حولها الي غيرهم. [۶۶۱]. همانا خدا را بندگاني است که آنان را به نعمتها مخصوص کند، براي سوده‌هاي بندگان. پس آن نعمتها را در دست آنان وامی نهد، چندانکه آن را ببخشند، و چون از بخشش بازايستند، نعمتها را از ايشان بستاند و ديگران را بدان مخصوص گرداند. براي همين، در سراسر نهج البلاغه، اين خورشيد بي غروب و کلام جاودانه‌ي علي عليه السلام که مرز بين سخن خداوند و سخن آفريدگان است، هر گاه توصيه‌اي اخلاقي و اجتماعي و رهنمودي سازنده مورد تاکيد قرار گرفته است، بر پرستش خداوند تكيه شده و انسان را به عنوان «بنده‌ي خدا» مخاطب قرار داده است و اين، بدان معنا تواند بود که بندگي خدا، زمينه‌ي پذيرش پندها سازنده و مسئوليت‌هاي مهم اجتماعي، و در خدمت خلق خدا بودن است. حتى مي توان از تاکيد بر عنوان «بنده‌ي خدا بودن» خود، پيش از آنکه امير مؤمنان يا حاکم و زمامدار مقتدر جامعه اسلامي مي باشد، به راز بزرگي دست يافت که زمامداران و قدرتمداران تاريخ، از شنيدن نام آن نيز در هراس بوده‌اند و آن، قرار دادن «بندگي خدا»، يگانه تكيه گاه وثيق، براي زمامداري صحيح جامعه‌ي انساني و رعايت حقوق طبيعي و قانوني انسانهاست. بدین روی، در آغاز «دستورنامه» هاي حكومتي، خود را بنده‌اي از بندگان خدا مي نامد. برخي بر اين پندارند که آن بزرگوار، با تعابیر: «من عبدالله علي اميرالمؤمنين الي عبدالله بن قيس»، «... الي اهل الكوفه»، «... الي اصحاب المسالح (مرزداران کشور)»، يا «هذا ما امر به عبدالله علي اميرالمؤمنين مالک الاشتر...» و در حقيقت با کارگزاران [صفحه ۳۲۰] خود از موضع تواضع و فروتنی برخورد کرده است، و حال آنکه چنين نيست و مديريت کارآمد نيز چنين اقتضايي ندارد؛ بلکه بايد گفت که طرح عبوديت و بندگي اش، در آغاز فرمانها، موضعگيري قاطعانه و قدرتمندانه‌ي اين بنده‌ي صالح خداست و نيرومندترين عامل، براي کنترل هدايت کارگزاراني است که به فرمان او بر بخشي از جهان اسلام، حکم مي رانند؛ براي اينکه صادر کننده‌ي اين فرمان، بنده‌ي خدا علي بن ابي طالب عليه السلام است؛ همو که: به اتفاق نظر همه‌ي آگاهان و صاحب نظران تاريخ، و با شهادت گفتار و کردارش و با تايد همه‌ي شئون زندگي اش، انسان را با همه‌ي ابعادش شناخته است و همه‌ي دردها و درمانهاي آنها را مي داند؛ همان شخصيتي که همه‌ي فضائل و اخلاق کماليه‌ي انسان الهی در وی متجلي شده است. علم او درباره‌ي انسان، آلوده‌ي به جهل و تخيل و بازيگري‌هاي ذهني تاثر يافته از فرهنگ رسوبي جامعه نيست؛ کامجويي و ثروت و مقام و شهوات و شهرت پرستي، نتوانسته است سر راه اين مسافر حقيقي کوي ربوبي را بگيرد. او با اين آزادي بسيار شريف که آن را در ميدان مسابقه در خيرات و کمالات شکوفايش ساخته است، پاي بر روی همه‌ي خواسته‌هاي دنيايي نامعقول گذاشته و با اين حرکت صعودي، توانسته است آن اشرف و احاطه بر انسانها را پيدا کند. [۶۶۲]. آری! بندگي خدا، يعني آزاد از زنجير عوامل قالب ساز و شکل دهنده‌ي محيط و جامعه‌ي ناآگاه؛ يعني آزاد از زندان تخيلات و اوهام و آرزوهاي بي اساس، و آزاد از اسارت فرهنگها و سنتهاي فرسوده، و آزاد از چنگال لذت و درد رنجي که همواره گلوي بردگان شهوت و قدرت و ثروت، و مردم خودباخته و بيگانه از خویش را به سختی می فشارد. فاطمه عليها السلام اين سخنان را خطاب به مهاجران و انصار فرمود؛ کساني که پيام اجتماع بي مانند غدیر را در صحنه‌ي حیات سياسي و اجتماعي و تربيتي اسلام، بکلي از ياد برده بودند و يا خود را به فراموشي زده بودند و يا از ترس و زبوني، حقيقت را کتمان کرده، ادعای بندگي خدا را نيز يدک می کشيدند که: آيا بنده‌ي خدا هستيد و احساس تکليف نمی کنيد؟ نمی دانيد که اگر حکومت ديني از مسير طبيعي و صحيح خود، منحرف شد و به بيراهه رفت، نه تنها به هدفهاي متعالی خود که تامين عدالت اجتماعي و هدايت جامعه براي تحقق بندگي خداست، نخواهد رسيد؛ بلکه حاکمانش جانوراني خواهند بود که خوردن مال رعيت و بردن آبرو و ريختن خون آنان را [صفحه ۳۲۱] غنيمت می شمارند و دين را وسيله‌ي رسيدن به خواسته‌هاي شيطاني خود قرار می دهند؟ «انتم عباد الله نصب امره و نهيه». در طی بحثهاي گذشته، به طور

اجمال اشاره شد که هر نوعی از انواع موجودات، دارای هدف و غایتی از کمال است که از آغاز پیدایش، رو به سوی آن کمال در حرکت است و با سیر وجودی اش آن کمال را جستجو می کند و تا خود را بدان کمال نرساند، آرام نمی گیرد و از حرکت باز نمی ایستد؛ مگر آنکه مانعی بر سر راهش در آید و او را از این سیر کمالی بازدارد، چنانکه آفت، درخت را از رشد و به ثمر نشستن بازمی دارد و در بین راه، به زندگی او پایان می دهد. یکی از انواع موجودات، آدمی است که او نیز غایتی وجودی دارد که برای رسیدن به آن، ناگزیر از اجتماع و مدنیت است. برای همین گفته اند: انسان، طبعاً یک موجود اجتماعی است. و این اجتماع و مدنیت، آدمیان را به رعایت احکام و تکالیفی وامی دارد که حرمت نهادن به آنها و به کار بستنشان، به زندگی انسانها سامان می دهد و این احکام و تکالیف، در حقیقت ریشه در ویژگی وجودی انسان و آفرینش ویژه او دارد؛ یعنی انسان بودن انسان، وجود این تکالیف را اقتضا می کند؛ خواه در عرصه تعامل اجتماعی باشد که زندگی اجتماعی انسانها را سامان می دهد؛ مانند معاملات و روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و...، و خواه در عرصه عبودیت که آدمی را تا قلمرو معرفت خداوند، اوج می دهد و او را فردی شایسته و صالح، وارد جامعه ای صالح می گرداند. بنابراین، تکالیفی که از سوی خداوند متوجه آدمی است، مقتضای شان انسانی اوست و تا زمانی که در این جهان زندگی انسانی دارد، بدانها نیازمند است. تکلیف، در حقیقت تشریف و تکریمی است از سوی خداوند، نسبت به همه انسانها؛ چرا که خدای تعالی بدین وسیله او را بر دیگر موجودات برتری داده است و از او خواسته تا به یاری عقل و توانایی خود، بر غرائز سلطه یابد و بنای شخصیت خویش را به دست خود، کامل کند. بدین روی، تنها او را شایسته تکلیف دانسته و قابلیت پذیرش مسئولیت را در نهاد او قرار داده است. پس اگر انسان، حق این تشریف الهی را به جای آورد و فرمانهای او را گردن نهد و از در تسلیم در آید و این تکریم را پاس دارد، خداوند نیز او را به پاداش عظیم خود (که سلطنت بی زوال و نعمت ابدی است)، می رساند. به تعبیر دیگر، تکالیف الهی، بخشی از امانتهای اویند که به لحاظ عقل و توانایی و آگاهی و اختیار آدمی، به این موجود برتر و خجسته سپرده شده است که اگر حرمت این امانت را پاس داشت، او را به غایت کمالی اش (که وصول به جوار رحمت الهی است)، می رساند، و اگر در حفظ و ادای این امانت سستی کرده، راه خیانت در پیش گرفت، به [صفحه ۳۲۲] عذاب ابدی گرفتار خواهد ساخت و منزلت انسانی را از او خواهد گرفت؛ چرا که او خود، به خوشی ستم روا داشته است: انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا- ليعذب الله المنافقين والمنافقات والمشركين والمشركات ويتوب الله على المؤمنين والمؤمنات و كان الله غفورا رحيمًا. [۶۶۳]. ما امانت (الهي و بار تکليف) را بر آسمانها و زمين و کوهها عرضه کردیم. پس، از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند، ولی انسان آن را برداشت؛ راستی او ستمگری نادان بود. (آری! چنین است) تا خدا مردان و زنان منافق، و مردان و زنان مشرک را عذاب کند و توبه ی مردان و زنان با ایمان را بپذیرد، و خدا همواره آمرزنده ی مهربان است. حافظ گوید: آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه ی کار به نام من دیوانه زدند

حاملان دین

و حملته دینه و وحیه. و عهده داران دین و وحی خدا (هستید). دین: مقصود از دین، دستورها و وظایفی است که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شده است و دارای سه بخش: عقاید، وظایف اخلاقی، و تکالیف عملی است. وحی: مقصود از وحی در اینجا؛ همان قرآن کریم است که مرادف دین (شامل عقاید، وظایف اخلاقی و تکالیف عملی) است. حملته: جمع «حامل» است؛ کسی که بار تکلیف دینی را بر دوش می کشد. فاطمه علیها السلام می فرماید: خدای سبحان، امانت تکلیف را بر دوستان نهاده و فرمانهای (حلال و حرام) خود را متوجه شما کرده است. بنابراین، مطیع و فرمانبردار خدا باشید و آنچه را که به زبان فرستاده خود [صفحه ۳۲۳] از شما خواسته است، انجام دهید، از هر آنچه حرام کرده، اجتناب کنید. نکته ای که لازم است بدان پردازیم، توضیح بیشتر

معنای «حمل» است. اصولاً حمل به معنای برداشتن چیزهای سنگین و دارای وزن است و از باب تشبیه معقول به محسوس، در امور معنوی نیز به کار می‌رود. در زیارت اربعین امام حسین علیه‌السلام، از قاتلان و کشندگان او به «حملۃ الاوزار» تعبیر شده است؛ یعنی کسانی که فریب دنیا را خورده و آخرت خود را تباه کرده‌اند و بار سنگین گناه را بر دوش کشیده‌اند. [۶۶۴] در قرآن کریم درباره‌ی کافران آمده است: و اذا قيل لهم ماذا انزل ربكم قالوا اساطير الاولين - ليحملوا اوزارهم كاملة يوم القيامة و من اوزار الذين يضلونهم بغير علم الاساء ما يزون. [۶۶۵]. و چون به آنان گفته شود: «پروردگارتان چه چیز نازل کرده است؟»، می‌گویند: «افسانه‌های پیشینیان است». تا روز قیامت، بار گناهان خود را تمام بردارند و نیز بخشی از بار گناهان کسانی را که ندانسته آنان را گمراه می‌کنند. آگاه باشید، چه بد باری را می‌کشند! حمل علی عاتقه: بر دوش گرفت و عهده‌دار آن شد و حمایت کرد. «حملۃ القرآن»؛ یعنی حافظان و نگهبانان قرآن، بنابراین، حاملان دین و وحی، یعنی کسانی که بار سنگین و مسئولیت آفریدن را بر عهده دارند و خود را در برابر آن، مسئول و مکلف می‌دانند. درباره‌ی عالمان بنی‌اسرائیل آمده است: مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا بئس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله و الله لا يهدي القوم الظالمين. [۶۶۶]. مثل کسانی که (علم به) تورات بر آنان بار شد (و بدان مکلف گردیدند)، آنگاه آن را به کار نبستند؛ همچون مثل خری است که کتابهایی را بر پشت می‌کشد. (وه) چه زشت است وصف آن قومی که آیات خدا را به دورغ گرفتند و خدا مردم ستمگر را راه نمی‌نماید! مقصود از تحمیل تورات: «حملوا التورات»، تعلیم تورات است؛ یعنی کسانی که تورات را به آنان آموختند، معنای حمل تورات: «ثم لم يحملوها» نیز عمل به دستوره‌های تورات است. به قرینه‌ی: «بئس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله». [صفحه ۳۲۴] خداوند، تورات را بر موسی علیه‌السلام نازل کرد، و موسی علیه‌السلام، معارفی را که در آن آمده بود، از قبیل: توحید، معاد و شرایع الهی، به بنی‌اسرائیل آموخت؛ لکن آنها تورات را ترک گفته، بدان عمل نکردند. بنابراین، عمل به تورات، عبارت بود از فهم و درک و فقه معارف تورات، به عنوان مقدمه‌ی عمل به آن، و آنگاه به کار بستن آن در زندگی فردی و اجتماعی‌شان؛ لکن سیره‌ی عملی بنی‌اسرائیل نشان می‌دهد کهنه فهم و درک درستی از تورات یافتند و نه قدر و منزلت آن را دانستند و نه بدان عمل کردند. بدین روی، خدای سبحان در مقام تمثیل فرموده است: مثل اینان، مثل درازگوشی است که کتابها را بر پشت خود حمل می‌کند؛ کتابهایی ارجمند و نفیس؛ ولکن برای او جز سنگینی بار، چیزی نیست. یعنی نه صاحب آن کتابها را می‌شناسد و نه از مقصودی که برای آن نوشته شده است، آگاهی دارد. سعدی این مضمون را چنین به رشته‌ی نظم درآورده است: علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر و امنا الله علی انفسکم. و امانتداران خدا بر خویش (هستید). خدای سبحان، سرمایه‌های بسیاری در اختیار آدمی نهاده است که در فاصله‌ی ولادت و مرگ نسبت به آنها دارای مسئولیت است و ما از استعدادهای عظیم انسان درمی‌یابیم که انسان، حقیقی فراتر از محدوده‌ی هفتاد یا هشتاد ساله دارد. ناگزیر باید از این محدوده برای زندگی ابدی خود، توشه برگیرد؛ یعنی از آنچه که خداوند در اختیار او قرار داده است و از حیات مادی و معنوی و سرمایه‌های خود، بهره‌گیری صحیح بنماید؛ اندیشه‌ی خود را از پلیدی دور گرداند و اعطا و جوارح خود را از گناه، حفظ کند و به این امانتهای الهی خیانت نرزد. توحید، نبوت معارف الهی و نیز اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام و قرآن کریم و در یک کلمه، اسلام، بزرگترین امانتی است که مسلمانان در حفظ و نگهداری آنها باید جدا بکوشد. اینها همه امانتهایی هستند که فاطمه علیها‌السلام درباره‌ی آنها سفارش اکید کرده است. خداوند متعال می‌فرماید: یا ایها الذين امنوا لا تخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم و انتم تعلمون. [۶۶۷]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خدا و پیامبر او خیانت نکنید و نیز در امانتهای خود [صفحه ۳۲۵] خیانت نورزید، و خود می‌دانید (که نباید خیانت کرد). و بلغاثة الی الامم. و (شما) رسانندگان پیام دین به آیندگان هستید. پیام دین که قطعی‌ترین و جامع‌ترین آن، اسلام است، همان هدف بعثت انبیا، یعنی اندیشه‌ی اصلاح و آبادانی حیات دنیوی و سعادت و فلاح حیات اخروی است؛ و اگر می‌بینیم که اصلی‌ترین هدف اجتماعی از

تشریحات الهی و آمدن پیامبران به میان مردمان، تحقق قسط و اجرای عدالت و زندگی کردن مردمان بر شالوده‌ی عدل و داد بوده، بدین منظور است که در پرتو عدالت، پیام دین، یعنی «اصلاح و آبادانی حیات دنیوی و سعادت حیات اخروی»، تامین می‌گردد: لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه باس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله بالغیب ان الله قوي عزيز. [۶۶۸]. به راستی ما پیامبران خود را با دلائل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را فرود آوردیم تا مردم به انصاف برخیزند، آهن را که در آن برای مردم خطری سخت و سودهایی است، پدید آوردیم، تا خدا معلوم بدارد چه کسی در نهان، او و پیامبرانش را یاری می‌کند. آری، خدا نیرومند شکست‌ناپذیر است. دختر گرامی پیامبر، در این بخش از گفتار خود، مسلمانان را نسبت به مسئولیتی در برابر خداوند و اسلام، هشدار داده است؛ یعنی شما مهاجران و انصار و مدعیان دینداری که خود را متولیان دین می‌دانید، باید از امانت خدا و فرستاده‌اش محمد صلی الله علیه و آله نیکو نگهداری کنید و پیش از دیگران، خود بدان عمل کرده، آنگاه بی‌کم و کاست و ب‌تغییر و تبدیل و بی‌آلایش و تاویل، آن را به آیندگان بسپارید. مگر نه این است که دین برای همه‌ی بشر است و پیامی جهانشمول دارد. «نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا». [۶۶۹]. هر کس نسبت به دین خیانت کند یا آنکه در حفظ و صیانت آن، تسامح ورزد و چنانکه باید در عرصه‌های مختلف، بدان پایبند نباشد، در پیشگاه خداوند نسبت به حقوق همه‌ی انسانها مسئول است. [صفحه ۳۲۶] بنابراین، شما که دین را بیواسطه از آورنده‌ی آن آموخته‌اید و امروز، خود را نمونه‌های عالی مسلمانی می‌دانید، احساس مسئولیت کنید: و زعمتم حق له فیکم. و شما بر این باورید که این ویژگی‌ها را سزاوارید (و بدانها شهره‌ی آفاق)؟ حضرت فاطمه علیها السلام با این تعبیر که به صورت جمله‌ی معترضه آورده است، مخاطبان خود را سرزنش کرده و ادعای آنها را تخطئه می‌کند که: به گماتان بنده‌ی خدا هستید و نمونه‌های عملی و الگوهای مسلمانی و حاملان و نگهبانان دین و امانتداران سرمایه‌های الهی؟ و در اندیشه‌ی رساندن پیام آن به آیندگان؟ دروغ می‌گویید و در دام پندارتان گرفتار هستید: «زعمتم حق له فیکم». شما کجا و این ویژگی‌های ممتاز کجا؟ شمایی که حقایق قرآنی را تحریف کردید و حقیقت مظلوم را به پای مصالح چند روزه‌ی دنیوی خود و خلیفه‌ی غاصب و همراهانش به مسلخ کشیده، قربانی کردید، چگونه با این فاصله گرفتن‌ها از دین و وظایف مسلمانی، مدعی بندگی خدا هستید؟ به راستی، مسلمانی و بندگی خدا صرفاً یک ادعا نیست؛ بلکه بندگی خداوند آثاری دارد که در گفتار و رفتار آدمی جلوه می‌کند. خداوند درباره‌ی بندگانش فرموده است: قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة و ینفقوا مما رزقناهم سرا و علانیة من قبل ان یاتی یوم لا ینفع فیہ و لا خلال. [۶۷۰]. به آن بندگانم که ایمان آورده‌اند بگو: «نماز را بر پا دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم، پنهان و آشکار انفاق کنند، پیش از آنکه روزی فرارسد که در آن نه داد و ستدی باشد و نه دوستی‌ی».

بزرگترین عیب جامعه‌ی ما

بزرگترین عیبی که در جامعه‌ی ما مشهود است، نداشتن حس مسئولیت و ترس از خداوند است. به تعبیر روشن‌تر، دل‌های بیشتر مردم بی‌بند و بار است. صاحبان این گونه دل‌هایند که اگر ترس ظاهری نداشته باشند، از هیچ کاری رویگردان نیستند. این گونه مردمان‌اند که از وجودشان خیری صادر نمی‌شود و در عوض، چنان شر و فساد به راه می‌اندازند که محیط زندگی را به جهنمی تبدیل می‌کنند که هم خود در آن می‌سوزند و هم دیگران را می‌سوزانند. اصولاً این گونه [صفحه ۳۲۷] افراد، خود را در برابر دیگران مسئول نمی‌بینند و در مقام ادعا، میدان گفتارشان، بسیار وسیع گسترده است؛ اما در عرصه‌ی عمل و تعهد، بسیار تنگ و بسته عمل می‌کنند و ادعای ولایت اهل بیت علیهم السلام و عشق به آنها دارند؛ اما زندگی‌شان هیچ گونه شباهتی با سیره‌ی آنان ندارد و تنها بر شعار و گفتارشان دل خوش کرده و می‌پندارند که نزدیکترین مردمان به آن بزرگواران هستند. آری، مسلمانی، ایمان و محبت، در عمل خود را می‌نمایاند. اگر عشق و ایمان، تقوا و پاکی و یاد و نام خداوند بر دل نشست، حس مسئولیت شکوفا

می‌شود و اندیشه و گفته و نوشتار و کردار آدمی نیز نیکو می‌گردد؛ چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام می‌فرماید: در تن آدمی، پاره‌ی گوشتی است که اگر اصلاح گردد، همه وجود او اصلاح می‌شود و آن، دل انسان است. آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آیی ای اقبال پی؟ گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست در زانوی تو گرز چشمه آمدی چونی تو خشک؟ گر تو ناف آهویی کو بوی مشک گر تو می‌آیی ز گلزار جنان دسته‌ی گل کو برای ارمغان؟ ز آنچه می‌گویی و وصفش می‌کنی یک نشانی در تو نبود ای دنی [۶۷۱].

توصیف زیبایی‌های قرآن

و عهد قدمه الیکم، و بقیه استخلفها علیکم، کتاب الله الناطق، والقرآن الصادق، والنور الساطع، والضیاء اللامع بینہ بصائرہ، منکشفة سرائرہ، متجلیه ظواهرہ مغتبطه به اشیاعہ، قائد الی الرضوان اتباعہ، مود الی النجاة استماعہ، به تنال حجج الله المنوره، و عزائمہ المفسره، و محارمہ المحذره، و بیناتہ الجالیه، و براهینہ الکافیہ، و فضائلہ المندوبه، و رخصه الموهوبه، و شرائعہ المکتوبه. خدا را با شما پیمانی است که از پیش گرفته، و یادگاری که بر جای مانده و آن، کتاب گویای خدا، قرآن است که با شما به راستی سخن می‌گوید؛ قرآنی که فروغش تابان و شعاعش درخشان، دلیلهایش آشکار، حقایقش روشن، و آموزه‌هایش (ظواهر آن) نمایان است. پیروانش سعادت‌مندند و پیروی از آن، راهگشای روضه‌ی رحمت است، و گوش فرادادن به آن، مایه‌ی رهایی و رستگاری است. در یرتو هدایت آن، [صفحه ۳۲۸] حجت‌های روشن خداوند، و بایسته‌ها و نبایسته‌ها (واجبها و حرامها)، و دلیلهای آشکار و برهانهای کامل، و شایستگی‌های فراخوانده شده و مباح‌های بخشیده شده، احکام و قانونهای ثابت (شریعت‌های مکتوب) خداوند، به دست می‌آید. و عهد قدمه الیکم... ۱. از آنجایی که بانوی مکرم اسلام در این گفتار تاریخی خویش (که تفسیری بر رسالت قرآن و دستاورد دعوت بیست و سه ساله‌ی پدر گرامی‌اش است)، بیش از هر چیز در مورد خلافت اسلامی و نشر فلسفه‌ی سیاسی و تایید حق اجتماعی مسلمانان و سرنوشت آنها و قرآن و آینده‌ی ابدی اسلام، به بحث پرداخته است، در این بخش، عهد و پیمانی را به یاد می‌آورد که در غدیر، نسبت به دو امانت پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی قرآن و عترت با آن حضرت بسته‌اند و می‌باید به آن وفادار بمانند، و اکنون این پیمان را شکسته‌اند و رهبری کسی را که وجودش از هر حیث، امتداد وجود پیامبر است و در دامن فضائل پیامبر پرورش یافته است، و انهدانده‌اند و گویی پیامبر در «غدیر»، درباره‌ی امامت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام (که هستی اصلی فلسفه‌ی سیاسی و نگهبان و تبیین کننده‌ی فلسفه‌ی الهی اسلام است)، با آنها سخنی نگفته است؛ در حالی که در «غدیر» و پیش از آن در طول روزگار بعثت و در موقعیت‌های مناسب، مسلمانان را نسبت به این مسئله‌ی حیاتی که عزت و اعتلای آنان بدان وابسته است، هشدار داده است. گفتنی است که «حدیث غدیر»، از جمله احادیث متواتری است که در کتابهای حدیث و تاریخ و سیره، و کلام و تفسیر، از منابع ارجمند اهل سنت، در سطح تواتر آمده است. [۶۷۲]. ۲. در این فقره، همچنین به تبیین جایگاه قرآن پرداخته شده و جمال و زیبایی‌های دلربای این کتاب نور و هدایت، که تجلی جمال خداوند در آرایش عبارتهایی بسیار بلیغ است، به تصویر کشیده شده و به پاره‌ای از ویژگی‌های آن، اشاره شده است، کتابی که: (۱) یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ (۲) گویاست و با مردم به راستی سخن می‌گوید؛ (۳) معارف آن از روشنی می‌درخشد و برای همگان، قابل فهم است؛ (۴) دلیلهایش برای دعوت به حق، آشکار است؛ (۵) تعالیم و آموزه‌هایش در دسترس همگان است؛ [صفحه ۳۲۹] (۶) پیروانش سعادت‌مندند و مورد رحمت خداوندند؛ (۷) گوش فرادادن به آن، مایه‌ی رستگاری و عزت است؛ (۸) حقایق آن ثابت و تغیرناپذیر و جاودانه است؛ و... قرآن مجید، حقیقت مقدس اسلام است که بر خلاف دیگر کتابهای مقدس و آسمانی که بس کهن‌اند و نحوه‌ی جمع‌آوری و تدوین آنها، حتی برای متولیان آنها نیز معلوم نیست، کاملاً در دیدرس تاریخ مسلمانان، نازل شده است؛ بدین معنا که متن مصون از تحریف و یگانه‌ای است که پیروان آن از هر مذهب و فرقه‌ای، در استناد به آن به خداوند متعال، هیچ گونه تردید

ندارند؛ «ذلک الکتاب لا ریب فیہ ہدی للمتقین» [۶۷۳]. بدین روی، مسلمانان به طور دقیق می دانند که نزول این کتاب مقدس، کی آغاز شده و چه زمانی پایان یافته است؛ نخستین آیات قرآن، آیات آغازین سوره‌ی علق بود که در چهل سالگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توسط جبرئیل بر او نازل شد و آخرین آیات آن نیز در شصت و سه سالگی پیامبر و اندکی پیش از وفات ایشان، نازل شد. کتابی که با حیرت‌انگیزترین شیوه، از چهره‌ی وحدانیت، حجاب برمی دارد و در عین حال، سبب عشق و رحمت و رحمانیت و نزدیکی خداوند به انسان است. قرب فنای، و علا فدنا. [۶۷۴]. نزدیک است و دور از دسترس؛ بالاست و با همه کس.

۳. قرآن مجید، به طور کلی، حاوی آغاز و انجام دین اسلام، و عمیق‌ترین تعالیم و آموزه‌هاست و همه‌ی آن چیزهایی که اسلامی است، خواه اندیشه‌ی اسلامی باشد، یا تعالیم و آموزه‌های معنوی و اخلاقی، یا حتی مظاهر هنری آن، در تعالیم مصرح یا مضموم و به اصطلاح روایات، ظاهر و بطون این متن مقدس، ریشه دارد و انسان مسلمان، از هنگام تولد تا لحظه‌ی مرگ، آوای دلنشین موسیقی دلنواز قرآن را در گوش دارد؛ زیرا به طور معلوم، به محض دنیا آمدن یک کودک مسلمان، «شهادتین» را که عباراتی برگرفته از قرآن است، در گوش او می خوانند. در سراسر زندگی او نیز آوای قرآن طنین انداز است و راز سعادت را از افق وحی بر گوش او نجوا می کند و تا ابدیت، روشنی بخش تاریکی‌های زندگی او می شود. بنابراین، مسلمان، چه زن باشد [صفحه ۳۳۰] یا مرد جوان یا پیر، و از هر قشر و قبیله‌ای، به یک معنا همواره از گهواره تا گور در نوای روح افزای این پدیده‌ی استثنایی و هنر بی بدیل خداوند، در پیچیده و پوشیده است. ۴. پرسش بسیار مهم و سزاوار تامل هر چه بیشتر و در عین حال تاسف برانگیز، این است که چرا با بودن قرآن کریم، این یادگار خجسته‌ی پیامبر و عترت آن حضرت در میان مسلمانان، امت اسلامی به لحاظ اخلاقی و علمی سقوط کرد و از جامعه‌های غیر مسلمان، این گونه عقب مانده است که امروزه غرب مسیحی، ابتکار عمل را در جوانب گوناگون زندگی از آنها ربوده‌اند؟ به تعبیر ساده‌تر، ریشه‌های ضعف و فساد مسلمانان در کجاست؟ با اینکه پیروان قرآن، روزگاری به برکت بعثت محمدی و معارف غنی و بی نظیری که از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در اختیار داشتند، از علوم تجربی گرفته تا اخلاق، از فقه و حقوق گرفته تا فلسفه، از ادبیات تا مکانیک، شناخت بیماری‌ها و کشف داروهای تازه، از آداب معاشرت فردی و صنفی تا سنت دانشگاهی، از تربیت و نگاهداری پرندگان و دامداری تا استخراج آبهای زیرزمینی و اصول آبیاری، آداب کشورداری تا کشاورزی و... آنچه را که هسته‌ی اصلی همه‌ی چیزهایی است که امروز بشر واجد آنها گشته است، به جامعه‌ی بشری داده‌اند. پس چگونه شده است که امروز، قصه کاملاً به عکس آن است که در گذشته بوده است؟ آیا این عقب ماندگی و پریشانی، ریشه در تعالیم و آموزه‌های دینی ما دارد؟ یا اینکه ما مسلمانان در ادعای خود، چنان که باید از صداقت و استقامت خلوص، برخوردار نبوده‌ایم؟ در پاسخ این پرسش باید گفت، روزگار پریشانی این امت، از زمانی آغاز شد که عمل به دین و تعالیم آن را رها کردند و بنا به هوا و هوس خود دین ساخته، قرآن را با هوسهای خود، تبیین کردند. در دستورهای دینی و آموزه‌های قرآنی، نکته‌هایی است که اگر به آنها عمل می شد، مسلمانان از خسارت رها گشته، سرنوشت دیگری داشتند. به راستی چه کسانی به این نکته‌ها آشنا بودند و چنان که باید، می دانستند و می توانستند در زندگی فردی و اجتماعی پیروان قرآن، آن را عملی سازند تا جامعه‌ی قرآنی و مورد پسند پیامبر صلی الله علیه و آله را بنا کنند؟ آیا جز اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که بر اساس احادیث معروف «ثقلین»، عدل قرآن‌اند و به تلاوت قرآن آشنا، کسانی دیگر را سراغ داریم؟ در روایتی آمده است: ابوولاد قال: سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله - عز و جل - : «الذین آتیناهم الکتاب [صفحه ۳۳۱] یتلونه حق تلاوته، اولئک یمنون به...» [۶۷۵]، قال: «هم الائمة». [۶۷۶]. ابوولاد گوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی این آیه پرسیدم که خدای - عز و جل - می فرماید: «آنان که کتاب را به ایشان دادیم، آن را تلاوت می کنند، تلاوتی سزاوار آن، و هم ایشان به آن کتاب ایمان دارند...»، فرمود: این کسان، ائمه‌اند. البته باید گفت در این عقب ماندگی، بیشتر تقصیر متوجه عوام نیست؛ بلکه بیشترین گناه فاجعه‌ی عقب ماندگی امت اسلامی، از آن داعیه‌داران حمل دین، یعنی مدعیان فهم دین و عمل به آن است. اگر از راه تاریخ و منابع اصیل دین به گذشته سفر

کنیم و به سده‌ی اول اسلامی برگردیم، خواهیم دید که از همان آغاز، اسلام مظلوم، در دست دنیاطلبان و دین‌فروشان به اسارت رفت، به گونه‌ای که بسیاری از دستوره‌های دینی، متروک و یا تحریف (تحریف معنوی) شده است و برخی به طور آشکار، علیه دین برخاسته، برای از بین بردن آن، کوشش بسیار کردند و بسیاری نیز استفاده‌ی ابزاری از آن نمودند و این خیانتها را نمی‌توان گفت که عوام و توده‌ی مردم مسلمان انجام داده‌اند؛ بلکه دستهای خائنه‌ای بود که به سوی اسلام دراز شد و جامعه‌ی اسلامی را بکلی از اسلام، بیگانه کرد. علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام درمندان از این فاجعه‌ی عظیم، در فرمان خود به مالک اشتر این گونه یاد می‌کند: فانظر فی ذلک نظرا بلیغا، فان هذا الدین قد کان اسیرا فی ایدی الاشرار یعمل فیہ بالهوی و تطلب به الدنیا. [۶۷۷]. در این باره (گزینش قاضی)، نیک بنگر که این دین در دست بدکاران گرفتار بوده و در آن، کار از روی هوس می‌رانند و به نام دین، دنیا را می‌خوردند. و در جای دیگر فرموده است: لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا. [۶۷۸]. اسلام، پوستین باژگونه پوشید. آری، آنچه که عزت و شکوه و برتری مسلمانان را در زندگی دنیا و سعادت و فلاح آنان را در [صفحه ۳۳۲] آخرت تامین خواهد کرد، فهم درست از اسلام و عمل به آن است. حصار سنگین و مقاوم جهان پیش از قرآن و آفاق دیجور آن روزگار را فروغ دامنگستر قرآن به هم ریخت. قرآن به جای تاریکی، نور و به جای شب، روز و به جای ظلم، عدل و به جای تعدی، احسان و به جای خشونت، لطف و به جای فریاد جباران، اذان و به جای غفلت، بیداری و به جای جهالت، فرزاندگی و به جای جهل، علم را جایگزین ساخت و بانگ یگانگی خانواده بشری را در داد: «و ما ارسلناک الا کافه للناس؛ [۶۷۹] ما تو را به پیامبری نفرستادیم، مگر برای همه‌ی خلقها و مردمان. و این چگونگی، باعث گشت تا ارزش انسان، شناخته گردد؛ بنیادهای واهی قدرت و غرور و تعصب فروریزد؛ روح تساهل حکومت کند و جهانی انسانی- قرآنی پدید آید که قلمرو آن، پهنه‌ی زیست انسانی باشد و مرکز آن، قرآن. [۶۸۰]. این کتاب هدایت که چون نیم قرن اول اسلام، باید بر همه‌ی شئون نفسانی و اخلاقی و قضاوت و حکومت، حاکم باشد، یکسره از زندگی بر کنار شده و در هیچ شانی دخالت ندارد. دنیای اسلام که با رهبری این کتاب روزی پیرو و رهبر بود، امروز دنباله‌رو شده. کتابی که سند دین و حاکم بر همه‌ی امور بوده؛ مانند آثار عتیقه و کتاب ورد، تنها جنبه‌ی تقدیس و تبرک یافته و از سر حد زندگی و حیات عمومی، بر کنار شده و در سر حد عالم اموات و تشریفات آمرزش قرار گرفته و آهنگ آن، اعلام مرگ است. دنیای خودباخته‌ی اختراع و ضعف و دنیای ورشکست شده‌ی مسلمان، توجه ندارد و باور نمی‌کند که قرآن، محلی در حیات دارد. به صراحت و زبان حال، هر دو می‌گویند با پیشرفت دانش‌ها و اختراعات حیرت‌انگیز و سیاره‌های کیهان خیز، چه نیازی به آیین الهی و قرآن است؟ با آنکه اینها همه در پرتو هدایت رسا می‌تواند رستگاری آورد و سعادت بخشد؛ اگر هدایت یکسره از بالای سر آدمی رخت بربست و محکوم شهوات و جنبش‌های نفسانی گردید، هر چه قوای طبیعت بیشتر مسخر وی شود، تیرگی و آشوب، افزوده می‌شود و سقوط بشریت، [صفحه ۳۳۳] نزدیک‌تر می‌گردد. [۶۸۱]. قرن‌هاست که بشر تلاش می‌کند تا اصل آسمانی خود را در بوته‌ی فراموشی بسپارد و جهانی بسازد که در آن، بتواند بدون خدا و ایمان و معنویت و هدایت الهی، زندگی کند؛ لکن از همان آغازی که بنیان چنین جهانی را تمام شده می‌دید، دریافت که شکافهای عمیق و تندی در دیوارهای آن پدیدار گشته و سستی پایه‌های این بنیان را آشکار ساخته است: مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون. [۶۸۲]. داستان کسانی که غیر از خدا، دوستانی اختیار کرده‌اند؛ همچون عنکبوت است که (با آب دهان خود،) خانه‌ای برای خویش ساخته، و در حقیقت، اگر می‌دانستند، سست‌ترین خانه‌ها همان خانه‌ی عنکبوت است. اما بشر امروز، پس از تجربه‌ی تلخ زندگی بدون معنویت، به خوبی به این حقیقت پی برده است که تنها بنای مستحکم و رفیعی که حافظ و نگهبان سلامت و امنیت آدمی است، ایمان و معنویت و یاد حق متعال است که چون درختی بارور با سایه‌ای گسترده، ریشه در ژرفنای وجود آدمیان فروبرده است و شاخه‌هایش با تکیه بر ساقه‌ی تنومند آن، بر صحنه‌ی حیات انسانها سایه گسترده و هر از چند گاهی به اذن خداوند، از میوه‌های شیرینش کام جان انسانها را شیرین می‌کند: اصلها ثابت و فرعها فی السماء- توتی اکلها کل

حين باذن ربها. [۶۸۳]. (سخنی پاک که مانند درختی پاک است) که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است؛ میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد. انسان امروزی، در شرف غرق شدن در باتلاقی است که به دست خود، پدید آورده است؛ اما خوشبختانه بیدار گشته و در جستجوی ریسمانی است که بدان چنگ زند و خویشتن را از این مهلکه برهاند و این ریسمان، تنها و تنها قرآن است که در پناه سایه‌ی خود می‌تواند زندگی پاکیزه را در اختیار انسان امروزی بگذارد؛ به امید آن روز. نوع انسان را پیام آخرین حامل او «رحمة للعالمین» ارج می‌گیرد از او نارجمند بنده را از سجده می‌سازد بلند (اقبال لاهوری) [صفحه ۳۳۴] چکیده‌ی آنچه در این قسمت آمد، این است که فاطمه علیها السلام مسلمانان (مهاجران و انصار) را از اینکه در انجام وظیفه و رسالت اسلامی، کوتاهی کردند و در برابر ستم و تهاجم بیگانگان و ناآشنایان به تعالیم و آموزه‌های اسلام، با سکوت مرگبارشان راه را برای نفوذ نااهلان به قلمرو حاکمیت قرآن کریم گشودند و اسلام غریب و مظلوم را از همان آغاز به اسارت سپردند، سرزنش کرده، فرمود: شما ای بندگان خدا! مورد امر و نهی الهی و نگهداران دین و وحی خدايید. امنایی هستيد که باید دین خدا را از هر آسیب و خطری حفظ کنید، و رسالت دارید که این تعالیم راقی و آموزه‌های پایدار خدایی را با گفتار و رفتارتان به آیندگان برسانید. کتاب گویای خداوند که به راستی با شما سخن می‌گوید و تعالیم و آموزه‌هایش، روشن و قابل درک و فهم است و پیروزی از آن، شما را به دیگر امتها برتری می‌بخشد و باعث می‌شود تا مورد رشک دیگران قرار گیرد و در نهایت، شما را به بهشت و رضوان الهی رهنمون است، در اختیار شماست. آیا سزاوار است با داشتن چنین سرمایه‌ها و زمینه‌هایی برای دستیابی به عظمت و شکوه معنوی، و با بودن انسان کامل و طراز قرآن، علی علیه السلام، حقایق دین را باژگونه کنید و به بیراهه بروید؟ آیا نمی‌دانید که در برابر خدای تعالی و فرستاده‌ی او و رسالتش مسئول‌اید؟ بدیهی است که دختر گرامی پیامبر، تنها به مسلمانان آن روز، هشدار نمی‌دهد؛ بلکه این هشدار است فرایگر و جاودانه. اگر با گوش دل بشنویم، فریاد خشم آلود و دلسوزانه‌ی این منادی عزت را که برای نجات و رهایی امت پدرش برخاسته است، خواهیم شنید. ما که اکنون این سخنان را بر قلم و زبان خود جاری می‌کنیم و یا می‌خوانیم و می‌شنویم، مسئولیت‌مان بسی سنگین‌تر است؛ زیرا در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که به نام اسلام و قرآن و بر اساس تعالیم تشیع، در برابر ظلم و بیداد و تبعیض و نابسامانی قیام کرده است و حکومتی را بر همین مبنا، یعنی «فقه» تشیع، بنا نهاده‌ایم و در برابر تجاوز بیگانه، دلاور مردان ما با تکیه بر رمز مبارک «یا زهرا» بر دشمن زبون تاخته‌اند، و همچنین در جهانی زندگی می‌کنیم که در بعد اطلاع رسانی، همچون دهکده‌ای است که سخنان ما و رفتار و پای‌بندهای ما را زیر ذره‌بین نگاه خود دارد. بنابراین، امروز با چنین وظیفه‌ی سنگینی در برابر خداوند، پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام و همه جهانیان قرار داریم؛ بویژه حاکمان ما که همه از عالمان و متولیان دین‌اند و خود را حاملان آن می‌دانند. روحانیت ما از پیچ گذرگاه بسیار مخوف و خطرناکی می‌گذرد، با کوله‌باری سنگین و رسالتی عظیم، و با همه‌ی داشته‌هایش که به میدان آورده است، در منظر خداوند و اولیای او دوستان و دشمنان است. همه باید همواره پیام این آیات الهی را در گوش داشته باشیم که: [صفحه ۳۳۵] عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یتخلفکم فی الارض فینظر کیف تعملون. [۶۸۴]. امید است که پروردگارتان، دشمن شما را هلاک کند و شما را روی زمین، جانشین آنان سازد؛ آنگاه بنگرد تا چگونه عمل می‌کنید. [صفحه ۳۳۷]

حکمت احکام

اشاره

فجعل الله الايمان تطهيرا لمن من الشرك، والصلاة تنزيها لكم عن الكبر، والزكاة تزكية للنفس و نماء في الرزق، والصيام تثبيتا للاخلاص، والحج تشييدا للدين، والعدل تنسيقا للقلوب، وطاعتنا نظاما للملة، و امامتنا امانا من الفرقة، والجهاد عزا للاسلام، والصبر

معونه علی استیجاب الاجر، والامر بالمعروف مصلحه للعامة، و بر الوالدين وقایه من السخط، و صلة الارحام منما لعدد، والقصاص حصنا للدماء، والوفاء بالنذر تعريضا للمغفرة، و توفية المكائيل و الموازين تغييرا للبخس، والنهي عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنة، و ترك السرقة ايجابا للعة، و حرم الله الشرك اخلاصا له بالربوبية: ف «اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا- و انتم مسلمون». و اطيعوا الله فيما امركم به و نهاكم عنه، فانه «انما يخشى الله من عباده العلماء». خداوند، ايمان شما را باعث تطهير و پاکيزگی از شرک قرار داد، و برای وارستن شما از کبر، نماز را و برای پاکيزه کردن جان و رويش روزی، زکات را و برای استوار کردن اخلاص، روزه را و برای استحکام دين، حج را و برای نظم دلها، عدالت را و برای امنیت از پراکندگی، امامت ما را و برای سامان یافتن امت (آيين و شريعت)، پیروی ما را و برای عزت و سربلندی اسلام و خواری و سرافکنندگی کفر و نفاق، جهاد را و برای دریافت پاداش معنوی، صبر و شکیب را مقرر کرد. برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را و برای نگهداری از خشم خداوند، نیکی به پدر و مادر را و برای دراز زیستن (تاخیر در اجل) و بقای نسل، حفظ پیوند خویشان را و برای پاسداری از خونها، قصاص را و برای آمرزش از گناه، وفای به نذر را و برای [صفحه ۳۳۸] حفظ حقوق دیگران از تباه شدن و حفظ اموال مردم از کاسته شدن، تمام نهادن پیمنه‌ها و ترازوها را و برای وارستن از پلیدی، ترک میگساری را و برای نگهداری خویش از لعنت و نفرین خداوند، دوری گزیدن از نسبت ناروا را و برای تاکید بر عفت، پرهیز از دزدی را قرار داد و در نهایت، برای اخلاص در پیمودن راه بندگی، شرک ورزیدن را حرام کرد. «پس از خدا آن گونه که سزاوار پروا کردن از اوست، پروا کنید، و زینهار، جز مسلمان نمیرید» و خدا را در آنچه فرمان داده و از آنچه بازداشته، پیروی کنید؛ چرا که: «از بندگان خدا، تنها دانایان اند که از او می‌ترسند». فاطمه علیها السلام در این گفتار، به پاره‌ای از واجبات و محرمات الهی اشاره کرده و بر حکمتها و علت‌های نهانی هر یک، توجه داده است؛ بدین منظور که مسلمانان را به انجام واجبات و اطاعت خداوند، ترغیب کند و نسبت به ارتکاب محرمات و معصیت خدای سبحان، متنفر سازد. بنابر مبانی مذهب تشیع، تکالیف و تشریحات الهی، مبتنی بر مصالح و مفاسدی است که خدای سبحان به مقتضای حکمت، برای بندگان منظور کرده است و دستیابی بدان مصالح و دوری و رهایی از مفاسد، جز با انجام واجبات و ترک محرمات الهی، ممکن نیست. اگر چه بسیاری از مصالح و مفاسد، به لحاظ محدود بودن قلمرو عقل و خرد آدمی برای ما روشن نیست؛ اما در قرآن کریم و روایات امامان معصوم علیهم السلام، از جمله در بحث ما به پاره‌ای از آن حکمتها و علت‌های نهانی احکام الهی، اشاره شده است و محدث و دانشمند فرهیخته شیعه، شیخ صدوق در کتاب شریف علل الشرائع، آنها را گردآوری کرده است. اساس هدفی که پیامبران در بعثت خود، دنبال کرده‌اند، عبارت است از: (۱) حفظ رابطه‌ی عبودیت (رابطه‌ی انسان با خدای خویش) و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت. [۶۸۵]. و در حقیقت، در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم (تا بگوید): خدا را بپرستید و از طاغوت (فریبگر) بپرهیزید. [صفحه ۳۳۹] (۲) حفظ جان انسانها من قتل نفسها بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احياها فکانما احيا الناس جمیعا. [۶۸۶]. هر کس، کسی را جز به قصاص قتل یا (به کیفر) فسادی در زمین بکشد، چنان است که گویی تمام مردم را کشته باشد، و هر کس کسی را زنده بدارد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را زنده داشته است. (۳) حفظ حیات خرد آدمیان و یضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت علیهم. [۶۸۷]. و از دوش آنان، قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، برمی‌دارد. و یثيروا لهم دفائن العقول و یروهم الايات المقدره. [۶۸۸]. (با حجت و تبلیغ)، چراغ معرفتشان را بیفروزند تا به آیت‌های خدا چشم دوزند. (۴) حفظ آبرو و کرامت انسانها و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و ساء سیلا. [۶۸۹]. و به زنا نزدیک مشوید؛ چرا که آن، همواره زشت و بد راهی است. [صفحه ۳۴۰] (۵) حفظ اموال و حقوق انسانها و اِلی مَدَیْنِ اَحاھُمْ شَعْبِیًّا قَالَ یَا قَوْمِ اغْتَدُوا لِلَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ - وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصِدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا. [۶۹۰]. و به سوی مردم مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم؛

گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که برای شما هیچ معبودی جز او نیست. در حقیقت، شما را از جانب پروردگارتان برهانی روشن آمده است. پس پیمانان و ترازو را تمام نهدید، و اموال مردم را کم مدهید، و در زمین، پس از اصلاح آن فساد مکنید. این (رهنمودها) اگر مؤمن آید، برای شما بهتر است. ۶) تحقق عدالت اجتماعی و قسط در همه‌ی جوانب زندگی فردی و اجتماعی لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط. [۶۹۱]. به راستی ما پیامبران خود را با دلائل آشکار روانه کردیم و با آنها کتاب و ترازو را آوردیم تا مردم به انصاف (راستی و عدالت) برخیزند. آنچه را که حضرت صدیقه‌ی طاهره عليها السلام در این بخش به تبیین حکمتها و علت‌های نهانی آن پرداخته است، در حقیقت، تفصیل و تحلیلی است که از هدفهایی که پیامبران برای تحقق آنها به پا خاسته‌اند، و می‌نمایاند که: سیاست شرعی، تنها مجموعه‌ای از پندها و اندرزاها نیست؛ بلکه قوانین جامعی است که حاکم بر پندارها و کردارهای پنهان و آشکار آدمی است. نیز فقط یک رشته آداب سلوک نیست که دین آموخته باشد و تنها شیوه‌ی نیایش و وظایف عبادی بشر را در برابر خداوند تعیین کرده باشد؛ بلکه سیاست شرعی، یک نظام کامل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. آنچه درست است، این است که شرع، اصول جامع و احکام مبسوطی می‌نهد که بر طبق آنها همه‌ی مصالح، به منظور حصول کمال فضیلت [صفحه ۳۴۱] انسانی، ترتیب داده می‌شود. [۶۹۲]. فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك. خداوند، ایمان شما را باعث تطهیر و پاکیزگی از شرک قرار داد. یکی از علل غایبی بعثت پیامبران، تزکیه و پالایش انسانها و پاکیزگی روح و اخلاق آدمی است. در آموزه‌های دینی، ریشه و اساس همه‌ی مفساد دنیوی و اجتماع انسانی، پیروی از هوای نفس است و تنها راه اصلاح بشر، این است که آدمی را به گونه‌ای تربیت کنند که خدای سبحان و خواست او را (که همان حق و فضیلت است)، بر هوای نفس خویش برتری داده، مقدم بدارد. در آن صورت است که عدالت بر قرار می‌گردد و حق و فضیلت، اقامه می‌شود و قشرهای مختلف جامعه از ستم و تبعیض، رهایی می‌یابند: فاما من طغی - و اثر الحیوة الدنیا - فان الجحیم هی الماوی - و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی - فان الجنة هی الماوی. [۶۹۳]. اما هر که طغیان کرد و زندگی پست دنیا را برگزید، پس جایگاه او همین آتش است؛ و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید و نفس خود را از هوس بازداشت، پس جایگاه او همان بهشت است. چون طغیان و سرکشی و استبداد، موجب کفر و اساس همه‌ی گناهان و ناپاکی‌ها و ستمکاری‌ها و حق‌کشی‌هاست، انسان سرکش در هر مرتبه‌ای از طغیان که باشد، خود جهنمی است که ظاهر و نهان عالم را که بر پایه‌ی عدل و حق نهاده شده و سراسر، جمال و زیبایی است، به جهنمی زشت و تاریک، تبدیل می‌کند. در حقیقت، تمام نابسامانی‌ها و درد و رنجهایی که در جامعه می‌بینیم و افراد از بی‌انصافی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و رواج هر گونه فساد (اخلاقی، اقتصادی و...) و قانون‌شکنی، فریادشان بلند است و در جراید و مطبوعات، بعضا ناله‌های آنها انعکاس می‌یابد، به طور قطع دارای منشا و اساسی است که از آن سرچشمه می‌گیرند. برخی این زشتی‌ها و پلشتی‌ها را به آسمان، و برخی دیگر به زمین، یا عصر و زمانه، یا به گروهی خاص و در نهایت، برخی به فردی خاص، نسبت می‌دهند و با این حال، روز به روز فساد در جامعه بیشتر و بیشتر می‌گردد. باید بررسی کرد تا روشن شود که ریشه‌ی این همه نابسامانی و عدم تعادل در جامعه چیست و در کجاست؟ آیا آنهایی است که گفته [صفحه ۳۴۲] شده و برشمردیم؟ یا اینکه علت آن در جای دیگر باید جستجو شود؟ حقیقت این است که هیچ کدام از اینها اساس و منشا این نابسامانی‌ها در هیچ جامعه‌ای نیست؛ بلکه ریشه اصلی، هوای نفس آدمی است. آن جهود سگ بین چه رای کرد پهلوی آتش، بتی بر پای کرد کانکه این بت را سجود آرد برست ورنه آرد در دل آتش نشست چون سزای این بت نفس او نداد از بت نفسش، بتی دیگر بزاد مادر بتها، بت نفس شماست ز آنکه آن بت، مار و این بت، اژدهاست [۶۹۴]. اصل همه بتها، بت نفسانی است که انسانها در درون خود ساخته‌اند؛ زیرا که بت‌های بیرونی در حکم مار است، در حالی که بت‌های درونی، در حکم اژدهاست؛ یعنی غریزه‌ی حب ذات و خودخواهی است که اصل همه‌ی آرزوها و هوسهاست. روشن است که وجود هوای نفس و میوه‌های تلخ آن، یعنی خودخواهی‌ها و خودپسندی‌ها، سرچشمه‌ی و اصل همه‌ی نابسامانی‌ها در زندگی فردی و اجتماعی انسانهاست، و طبیعی است که

هر چه و به هر میزان این نیرو در وجود آدمی افزوده شود، در مقابل، نیروی ایمان و عقل و خرد رو به ضعف و ناتوانی می‌رود. اصولاً هر اندیشه و عملی برای انسان عاقل و خردمند و مختار، دو جهت دارد؛ یکی جهت منافع فردی و لذت‌های وهمی و زودگذر انسان‌های خودخواه و خودمحور و خودپسند، و دیگری جهت مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و باقی آن. ذهن‌های تاریک و اندیشه‌های خیراندیش و عاقبت‌بین و آینده‌نگر با ایمان، جهت دوم را برگزیده، رو به سوی مصالح برتر و خیر عمومی و نتایج آینده و جاودانه دارند. بنابراین، تنها راه درمان این بیماری و پلایش روح و جان از آلودگی‌های نفسانی و بیرون راندن دیو رذالت و پستی و خودخواهی از درون آدمی، تقویت نیروی ایمان و خرد است؛ زیرا همچنان که آلودگی‌ها در تاریکی دامن جسم و جامه را می‌آلایند، پلیدی‌ها و پلشتی‌ها نیز در تاریکی جهل و هواهای نفسانی، روح و جان آدمی را به صفات شیطانی آلوده می‌کنند و او را از درک حقیقت و عمل به حق و عدالت بازمی‌دارند. هوای نفس، همچون دوزخ تاریکی است که فضای روح انسانی را تیره و تاریک می‌سازد و دل را چراگاه شیطان می‌کند، تا آنجا که آدمی از حقیقت [صفحه ۳۴۳] انسانیت، منسلخ و پست‌تر از حیوان می‌گردد، و در تاریکی هوای نفس است که دیده‌ی عبرت‌آموز و گوش‌پند شنو و دل‌حقیقت‌فهم را از او می‌گیرد: لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون. [۶۹۵]. دل‌هایی دارند که با آن حقایق را دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چارپایان، بلکه گمراه‌ترند. آری، آنها همان غافل ماندگان‌اند. آدمی در این مرحله، دیگر زمینه‌هدایت و راه یافتن به روشنایی و معنویت را نیز از دست می‌دهد: افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یتهدیه من بعد الله افلا تذکرون. [۶۹۶]. پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته، گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده‌اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی‌گیرید؟ ارایت من اتخذ الهه هواه افانت تکون علیه و کیلا. [۶۹۷]. آیا آن کس که هوای نفس خود را معبود خویش گرفته است، دیدی؟ آیا می‌توانی ضامن او باشی؟ اکنون که روشن شد نقطه‌ی انحراف آدمی، هواپرستی است و جهالت و ضعف عقل و سستی ایمان، باعث قوت آن است، باید بدانیم که تنها راه نجات و آزادی از چنگال آن، توان بخشیدن به علم و آگاهی و عقل و ایمان و هماهنگی آنها با یکدیگر است؛ چرا که هر یک بدون دیگری نقش چندانی ندارد؛ یعنی عقل بدون علم، چشم بی‌نور است و آگاهی بدون ایمان، همچون شمشیر بدون بازو، و اصولاً دینداری بی‌عقل و خرد و دانش و آگاهی، دین را به رنگ هوای نفس درآوردن است و خردمند بی‌دین نیز جز هوای نفس خود، معبودی ندارد و تمام نیروهای فکر و اندیشه و دانش او در گمراهی و کژراهه به هرز می‌رود. بدین روی، خدای تعالی برای روشن کردن جان آدمی، ایمان را اصل همه‌ی واجبات و سنتها قرار داد تا در پرتو نور و روشنایی آن، [صفحه ۳۴۴] فضای روح و دل را از کدورات شرک و هواهای نفسانی و جهالت بزدايد. تعالیم اسلامی مربوط به جامعه‌ی آرمانی، در شریعت عرضه شده است. دستورات اکیدی برای مل کردن به این تعالیم صادر شده و نقض آنها نیز شرعاً مستوجب عقوبت گردیده است. البته برخی از این تعالیم و اعمال، مثل مهربانی با همسایگان، صرفاً به اصول اخلاقی مربوط است، در حالی که برخی دیگر، مانند احکام حرمت سرقت، تجاوز به حقوق همسایگان، تا تعرض به مردم در معابر عمومی، در صورت نقض، مستوجب کیفر خواهد شد. با این حال، مهمترین عامل بازدارنده‌ای که مایه‌ی قوام و قوت تعالیم مربوط به جامعه و اسلام بوده، بیش از حضور عینی و خارجی نیروی انتظامی گونه‌ای با عناوین «محتسب» یا «شرطه» یا انواع دیگر نیروهای مجری قانون، و قوف باطنی دائمی به حضور خداوند و جبروت و قدرت و داروی او درباره‌ی همه‌ی اعمال و افعال بشر بوده است. [۶۹۸].

حکمت نماز

والصلاة تنزیها لکم من الکبر. و برای وارستن شما از کبر، نماز را (مقرر کرد). کبر: بزرگی فروختن؛ نخوت؛ بزرگ داشتن و بهتر

دانستن خود از دیگری. معتقدان و دوستان، از چپ و راست منتظر کبر رها نمی‌کند کز پس و پیش بنگری کبر، عبارت است از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگران ببیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر، داشته باشد. کبر، صفتی در نفس و باطن و از برای این صفت، در ظاهر، آثار و ثمرات چندی است که اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاری است که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد؛ مانند: مضایقه داشتن از همنشینی با او، یا همخوارگی با او، یا امتناع در پهلو نشستن با او، یا رفاقت با او، و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او، و پیش افتادن از او در راه رفتن، و تقدم بر او در [صفحه ۳۴۵] نشستن، و بی التفاتی با او در سخن گفتن، و به حقارت با او تکلم کردن، و پند و موعظه او را بی‌وقع دانستن و امثال اینها؛ و از جمله آثار کبر است: خرامان و دامن کشان راه رفتن. و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله است و آفت آن، بسیار و غائله آن، بی‌شمار است. چه بسیارند از خواص و عوام که به واسطه‌ی این مرض به هلاکت رسیده‌اند و بسی بزرگان ایام که به این سبب، گرفتار دام شقاوت گشته‌اند. اعظم حجابی است آدمی را از وصول به مرتبه‌ی فیوضات، و بزرگتر، پرده‌ای است از برای انسان از مشاهده‌ی جمال سعادت؛ زیرا که این صفت، مانع می‌گردد از کسب اخلاق حسنه، چون به واسطه‌ی این صفت، آدمی بر خود بزرگی می‌بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت، و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع می‌کند؛ بلکه خلق بدی نیست؛ مگر اینکه صاحب تکبر، محتاج به آن است به جهت محافظت عزت و بزرگی خود؛ و هیچ صفت نیکی نیست، مگر اینکه از آن عاجز است، به سبب بیم فوت برتری خود و از این جهت، آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار و تذکار است. «یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار» [۶۹۹] خدا بر دل هر متکبر زورگویی، مهر می‌نهد، و می‌فرماید: «انه لا یحب المتسکبرین» [۷۰۰] خداوند، گردنکشان را دوست نمی‌دارد. [۷۰۱] . از آنجا که کبر از عجب و خودپسندی که برخاسته از «نفس اماره»، مایه می‌گیرد، خدای سبحان، برای رام کردن و تمرین دادن و مغلوب ساختن آن، و پاک سازی روح و جان آدمی و کدورت و زنگار کبر، نماز را مقرر کرده است. علی علیه‌السلام در توصیف نماز می‌فرماید: امر نماز را مواظب باشید و بر آن محافظت کنید، و زیاد به جا آورید، و به وسیله‌ی نماز به خداوند تقرب جوید؛ زیرا نماز، وظیفه‌ای است که بر مؤمنان واجب و معین گردیده است. آیا پاسخ دوزخیان را به هنگامی که از آنها پرسش شد: «چه چیز شما را به دوزخ درآورد؟» نمی‌شنوید که گفتند: «از نماز گزاران نبودیم». نماز، گناهان را به مانند برگ درختان می‌ریزد، و همچون قید و بندی که از گردن برداشته شود، انسان را از گناه رها می‌سازد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نماز را به چشمه‌ی آب گرمی تشبیه فرموده که بر در خانه‌ی کسی باشد و او در شبانه‌روز پنج بار خود را در آن بشوید؛ پس [صفحه ۳۴۶] بی‌گمان، دیگر چرکی بر او باقی نمی‌ماند، گروهی از مؤمنان، حق نماز را شناخته‌اند که زیب و زیورها، و نور چشمها، یعنی مال و فرزند، آنها را از آن باز نمی‌دارد و خداوند سبحان می‌فرماید: «رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة» [۷۰۲] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با اینکه به بهشت مژده داده شده بود، برای اجرای دستور خداوند که فرموده است: و امر اهلک بالصلاة و اصطر علیها؛ [۷۰۳] خود را در این باره به رنج می‌افکند و کسانش را به نماز فرمان می‌داد و بر آن شکیبایی می‌کرد. [۷۰۴] .

حکمت زکات

و الزکاة ترکیه للنفس و نماء فی الرزق. و برای پاکیزه کردن جان و رویش روزی، زکات را (قرار داد). لازم است که به چند نکته در تشریح حکمت زکات، اشاره شود: نکته یکم اینکه در بیشتر جاهای قرآن کریم، پس از یاد نماز و فرمان اقامه و به پا داشتن آن، زکات مطرح شده است و دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به پیروی از وحی الهی، حکمت زکات را به دنبال حکمت نماز آورده است تا اهمیت فوق‌العاده‌ی آن را فهماند. یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون. [۷۰۵] . نماز را بر پا می‌دارند، و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند. نکته دوم اینکه مقصود از زکات در گفتار فاطمه علیها السلام، هر گونه انفاقی است که در راه

رضای خداوند انجام می‌گیرد؛ خواه واجب یا مستحب. نکته سوم اینکه زکات، موجب پاکی و پاکیزگی نفس آدمی از علاقه‌ها و گرایش‌های انحطاط‌آور است؛ زیرا انسان به طور غریزی و به کشش طبیعی، گرایش شدید و نیرومندی در جهت خیر و مطلوبهای گزرده و برتر، از جمله گرایش به مال و دارایی دارند که اگر این گرایش، تعدیل و [صفحه ۳۴۷] هدایت نشود، آدمی را به فزونخواهی و تکاثر (که جلوه‌ای از طغیان است)، سوق می‌دهد و این خود، زشت‌ترین نوع آلودگی روح و جان آدمی است: الذی یوتی ماله یتزکی. [۷۰۶]. همان که مال خود را می‌دهد، برای آنکه پاک شود. و این توصف زیبایی است از انسانهای پاک و پارسا که با انفاق مال خود، ریشه‌ی علاقه و گرایش به مال را در جان خود می‌خشکاند و با این از خود گذشتگی، یکسره پاک می‌گردد و محیط زندگی را برای رشد مواهب انسانی، آماده می‌سازد. نکته چهارم اینکه فاطمه علیها السلام فرموده که در پرتو انفاق، رزق و روزی آدمی رشد می‌یابد و مایه‌های نزول برکات الهی به سوی انسان فراهم می‌گردد: و لو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض. [۷۰۷]. و اگر مردم شهرها ایمان آورده، به تقوا گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم.

حکمت روزه

والصیام تثبیتاً للاخلاق. و برای استوار کردن اخلاص، روزه را (مقرر کرده است). همان گونه که نماز و زکات، دارای حکمت بسیار والایی است، روزه نیز تیرگی‌ها و ناخالصی‌های نفس را بر اثر نخوردن و نیاشامیدن و انجام ندادن آنها، چون گوهری ناخالص می‌گدازد و خالص و ناب می‌گرداند و فضای جان، با دوری گزیدن از آنچه فرآورده‌ی طبیعت تاریک است، روشن می‌شود و آدمی را در جاذبه‌ی کمال، قرار می‌دهد و چون بدون ریا و کمترین خودنمایی و نیت غیر الهی انجام می‌گیرد، مایه‌ی استحکام اخلاص می‌گردد. [صفحه ۳۴۸]

حکمت حج

الحج تشییداً للدين. و برای استحکام دین، حج را (مقرر کرده است). عبادت بزرگ حج، دارای ابعاد متنوعی است که هر یک، احساس نوعی از تکلیف را در وجود آدمی اشباع می‌کند. تکلیف مالی، پوشیدن دو پوشاک بسیار ساده به نام لباس احرام که الغای تشخصات ساختگی و وهمی را از برادرش به نام انسان به دنبال دارد و این پوشاک ساده و پر معنایی است که آدمی را وارد دریای وحدت می‌کند: سر خوان وحدت آن دم که دم از صفا زدم من به سر تمام ملک و ملکوت پا زدم من در دید غیر بستم، بت خویشتن شکستم ز سبوی یار مستم که می‌ولا زدم من در دیر بود جایم به حرم رسد پایم به هزار در زدم تا در کبریا زدم من پی حک نقش کثرت ز جریده‌ی هیولا نتوان نمود باور که چه نقشها زدم من قدم وجود در بارگه قدم نهادم علم شهود در پیشگه خدا زدم من پی فرشهای استبرق جنت حقایق ز بساط سلطنت رسته به بوریا زدم من (حکیم صفای اصفهانی) لبیک: اجابت دعوت الهی و خودداری از ارتکاب اموری متعدد (تروک احرام)، چرخیدن به دور کعبه و حرکت و تکاپو در بین صفا و مروه، و وقوف در عرفات و منا، همراه با انجام مناسک آنها و از همه مهمتر، نیت و اخلاص در آن، که جان همه‌ی عبادت‌هاست و بسیاری تکالیف دیگر. گویی حج، تبلور همه‌ی اسلام، از عقاید گرفته تا اخلاق و تکالیف عملی (که دستاورد بعثت است) و داشتن این فلسفه‌ی عالی و حکمت‌والاست که اگر کسی آن را به عمد به جا نیاورد، در جبهه‌ی کافران است: والله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلاً. و من کفر فان الله غنی عن العالمین. [۷۰۸]. و برای خدا، حج آن خانه، بر عهده‌ی مردم است؛ البته بر کسی که بتواند به سوی آن راه یابد، و هر که کفر ورزد، یقیناً خداوند از جهانیان بی‌نیاز است. [صفحه ۳۴۹]

حکمت عدالت

والعدل تنسيقا للقلوب. و برای نظم دلها عدالت را (مقرر کرد). آدمی با مراجعه‌ی به وجدان خود، پاره‌ای از افعال، مانند عدل و احسان را نیکو یافته و فاعل آنها را ستایش می‌کند و در مقابل، افعالی چون ظلم و خیانت و نظایر آنها را ناپسند یافته و فاعل آنها را نکوهش می‌نماید. بدین معنا که بدی ظلم و خوبی عدالت، از بدیهیات است؛ چنانکه دانشمندان می‌گویند هر کس به طور مستقل و بدون نیاز به استدلال می‌فهمد که ظلم، پدیده‌ای زشت و زیانبار، و عدالت زیبا و نیکوست؛ ولیکن بر اثر شدت حرص و خودخواهی بشر و غوغای زندگی، آدمیان از درک همین بدیهیات غافل مانده‌اند؛ از این رو، همواره نیازمند گفتارها و نوشتارهایی هستند که آنها را از این غفلت برهاند و اصولا پیامبران و خیرخواهان بشر، آمده‌اند تا این بدیهیات را یادآوری کنند. برای همین، پیامبران الهی را «مذکر» و کتابهای آسمانی را «ذکر» می‌نامند. از جمله آثار ظلم در جامعه‌ی بشری، پراکندگی دلها و پدید آمدن طبقات ناهمگون اجتماعی است. طبقه‌ی ظالم و طبقه‌ی مظلوم، به تعبیر مولا- امیرالمؤمنین علیه‌السلام «کظۀ ظالم؛ پرخوری و برخورداری ستمگران» و «سغب مظلوم؛ گرسنگی و محرومیت ستمدیدگان» که به دنبال خود، ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و زندگی‌های شادخوارانه در یک سو، و انواع فقر و محرومیت و گرسنگی در سوی دیگر در پی دارد و در نهایت، دلهای پر کینه و پرنخوت که تعفن آن، تعادل جامعه را به هم می‌ریزد، بر خلاف عدالت که مایه‌ی آرامش دلها و در نهایت، نظم و هماهنگی با یکدیگر است؛ چرا که در تعریف عدالت آمده است: العدل یضع الامور مواضعها. [۷۰۹]. عدالت، چیزها را در جای مناسب خود قرار می‌دهد. آری! در پرتو عدالت، هر یک از افراد جامعه، از حقوق طبیعی خود، آنچنان که باید برخوردار می‌شوند و این برخورداری همگانی، دلها را به یکدیگر نزدیک می‌کند و آنها را در جبهه‌ی واحدی قرار می‌دهد. به امید آن روز! [صفحه ۳۵۱]

فلسفه‌ی اجتماعی امامت

اشاره

و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا امانا من الفرقه. و برای سامان یافتن امت (آیین و شریعت)، پیروی ما را و برای امنیت از پراکندگی، امامت ما را (قرار داد). ما که از قید وطن بیگانه‌ایم چون نگه نور دو چشمیم و یکیم از حجاز و چین و ایرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما مست چشم ساقی بطحاستیم در جهان مثل می و میناستیم امتیازات نسب را پاک سوخت آتشا و این خس و خاشاک سوخت چون گل صد برگ ما را بو یکی است اوست جان این نظام و او یکی است [۷۱۰]. وحدت و همبستگی، تفاهم و هماهنگی، اصلی‌ترین آرمان متعالی ادیان آسمانی، بویژه اسلام است: قل یا اهل الكتاب تعالوا الی کلمه‌ی سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئا و لا نتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله. [۷۱۱]. بگو: ای اهل کتاب، بیاید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است، بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم، و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. و از آنجا که آیین بالنده‌ی اسلام، دین پیامبر آخرین است و رسالت آن، شامل‌ترین و جامع‌ترین [صفحه ۳۵۲] رسالتهاست، جدی‌ترین شعارش فریاد وحدت و یکپارچگی اهل قبله است: و اعصموا بحبل الله حمیما و لا تفرقوا و اذکروا نعمه‌ی الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون. [۷۱۲]. و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید، و نعمت خدا را بر خود یاد کنید. آنگاه که دشمنان یکدیگر بودند، پس میان دلهای شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید، و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهایند. این گونه خداوند نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند، باشد که شما راه یابید. پیامبر بزرگوار اسلام، پس از ورود به یثرب، به رفع اختلافات بین دو قبیله‌ی «اوس» و «خزرج»، همت گماشت و به درگیری‌های قومی و تنازعات قبیله‌ای آنان پایان

بخشید و با اقدام به عقد اخوت و برادری ایمانی بین مسلمانان، به الفت قلبی و همدلی آنان، سامان داد و حکومت مقتدر و نیرومندی بر بنیاد ایمان و بر اساس جهان بینی غنی و پر بار قرآن، پایه ریزی کرد و میان مهاجران و انصار، اتحاد و یگانگی به وجود آورد و روستای آلوده‌ی به تفرقه و پراکندگی را به مدینه‌ی پاکیزه و هماهنگ محمدی مبدل ساخت و در برابر دشمن جدایی افکن و مشرکان و یهودیان کینه توز و منافقان کوردل، پیروان خود را به وحدت ایمانی فراخواند و آنان را در برابر بیگانگان، چونان دست یگانگی قدرتمندی توصیف کرد: «و هم ید علی من سواهم»؛ و آنان را از اختلاف و درگیری و دوگانگی در عمل، برحذر داشت و پیش از آنکه رزمندگان مسلمان، راهی جبهه‌ی احد بشوند، در ضمن خطبه‌ای غرا و گویا، عاقبت و سرانجام شوم جدایی و درگیری با یکدیگر و آسیبهای ناشی از آن را یادآور شد و فرمود: و علیکم بالذی امرکم به، فانی حریص علی رشدکم، ان الاختلاف و التنازع و الشیط من امر العجز والضعف، و هو مما لا یحبہ الله و لا یعطى علیه النصر و الظفر. [۷۱۳]. خدای را بدانچه فرمان داده است، اطاعت کنید، که سخت شیفته‌ی رشد و تعالی شمایم؛ چرا که نزاع و درگیری و اینکه هر گروهی از شما دیگری را حذف و طرد کند، از نشانه‌های سستی و ناتوانی و درماندگی و شیوه‌ای است ناپسند که خدای بزرگ، آن را دوست نمی‌دارد و در نهایت، پیروزی و اعتلا و بالندگی را نیز به دنبال [صفحه ۳۵۳] نمی‌آورد و موجب تباهی و شکست شماست. بدین روی، بیشترین و هشدار دهنده‌ترین اندازش برحذر داشتن جامعه اسلامی است، از آنچه که مایه‌ی پراکندگی امت و گسست پیوندهای اجتماعی است. امام علی ابن ابی طالب علیه السلام در توصیف آن بزرگوار فرموده است: دفن الله به الضغائن و اطفأ به الثوائر، و الف به اخوانا، و فرق به اقرانا. [۷۱۴]. کینه‌ها را بدو بنهفت و خونها به برکت او بخفت. مؤمنان را بدو برادران هم کیش ساخت، و جمع کافران را پریش. همچنین علی علیه السلام خطاب به خوارج فرمود: والزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة؛ و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس کما ان الشاذ من الغنم للذئب. الامن دعا الی هذا الشعار فاقتلوه و لو کان تحت عمامتی هذه. [۷۱۵]. و با اکثریت، همدستان شوید که دست خدا همراه جماعت است؛ و از تفرقه پرهیزید که موجب آفت است. آنکه از جمع مسلمانان به یک سو شود، بهره‌ی شیطان است؛ چنانکه گوسفند، چون از گله دور ماند، نصیب گرگ بیابان است. آگاه باشید! هر که مردم را بدین شعار بخواند، او را بکشید، هر چند زیر عمامه‌ی من باشد. [۷۱۶]. و بدین سان، می‌نگریم که پیشوایان ما در صدر آنان، علی علیه السلام، ضمن دفاع از موضع خویش، همواره پاسداران وحدت و یگانگی مسلمانان و مصالح کلی و جهانی اسلام بوده‌اند. علاوه بر عناصر وحدت بخش که قرآن کریم در آموزه‌های خود آورده است، نقش مبارک و حیاتی اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در تحقق وحدت و انسجام بالنده‌ی امت نیز در کلمات و سخنان آنها، بویژه حضرت صدیقه‌ی طاهره علیها السلام به عنوان فلسفه‌ی عالی و اجتماعی امامت و حکمت والای پیشوایی آنان، مورد توجه قرار گرفته است: و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا امانا من الفرقة. و برای سامان یافتن امت (آیین و شریعت)، پیروی ما را و برای امنیت از پراکندگی، امامت ما را (قرار داد). [صفحه ۳۵۴] برای توضیح و تشریح این نقش عملی و جایگاه آن در معارف اسلامی، که مهمترین و محوری ترین تکیه گاه وحدت امت است، باید گفت: (۱) قرآن مجید که صقع ربوبی فرود آمده است، کتاب زندگی و مایه‌ی طراوت و شادابی حیات مادی و معنوی انسانهاست: یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم. [۷۱۷]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و پیامبر شما را به چیزی فراخوانند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید. (۲) از آنجا که فهم و درک معارف دینی، پیش از عمل، ضروری است، چرا که فهم بی عمل، تباهی می‌آورد، و عمل بدون فهم و درک درست، محال و ناشدنی است، ناگزیر، مسلمانان نیازمند فهم درست و درک صحیح مقصود از این معارف‌اند. (۳) فهمها و درکها متفاوت آفریده شده است و همین گونه‌گونی در آفرینش، اگر چه امری طبیعی و موجب زیبایی و جمال آدمیان و راز و رمز «احسن تقویم» است؛ لیکن تفاریق فهمها در برخورد با کتاب الهی، خود، دریافتهای گوناگونی را به دنبال دارد، تا آنجا که بسیاری از دریافتها، موجب تضاد آرا و رویارویی دانایان امت با یکدیگر است. (۴) چون فهمها مقدمه و زمینه‌ساز رفتارها و اقدامهای آدمی است، روشن است که این تضاد

در فهم، پیروان این کتاب آسمانی را در حوزه‌ی عمل، به تضاد و درگیری وامی‌دارد، و باید بپذیریم که عامل عمده در جبهه‌گیری‌های شیعه و سنی و دیگر فرقه‌های اسلامی، از همین تضادها و برداشت‌های گوناگون مایه می‌گیرد، اگر چه عامل عمدی دیگر، هواهای نفسانی و هوسهای شیطانی و تعصب‌های جاهلانه‌ی عالمان بی‌تعهدی است که با ترازوی دین، کالای اندک دنیا را خریدارند. (۵) از سوی دیگر، می‌دانیم که این درگیری‌ها و رویارویی‌ها، چگونه امت اسلامی را پراکنده کرده و کام‌جان مصلحان و مسلمانان خیراندیش را آزرده است و مایه‌ی ذلت و زبونی گشته و رنگ و بوی مسلمانی را برده است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم». [۷۱۸]. و با هم نزاع نکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود. [صفحه ۳۵۵] تامل و دقت در امور پنجگانه، نیاز جامعه اسلامی را به فهمی معصوم و مصون از خطا و لغزش، حتمی می‌نماید، تا معیاری باشد برای ارزیابی فهم‌های گوناگون که از سوی اندیشمندان و دانایان دین، ارائه می‌شود؛ و ما شیعیان پیرو مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بر آنیم که این «فهم معصوم»، همان فهم عترت است که در سخن وزین و سنگین رسول گرامی اسلام، آمده است که می‌فرماید: انی تارک فیکم الثقلین، ما ان تمسکنم بهما لن تضلوا بعدی و هما کتاب الله و اهل بیتی عترتی، لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فاتقوا الله کیف تخلفونی؟ [۷۱۹]. من در میان شما دو چیز ثقیل می‌گذارم. چنانچه به آن دو بگروید، هرگز گمراه نمی‌شوید. آن دو، کتاب خدا و اهل بیت (عترت) من‌اند. هر یک از دیگری جدا نخواهد شد تا در حوض کوثر بر من وارد گردند. پس خدای را بپرهیزید و مراقب باشید که چگونه پس از من عمل خواهید کرد؟ نکته‌ی سزاوار تامل اینکه درباره‌ی توضیح معنای «ثقل»، مطالبی گفته شده است که هر یک برخاسته از دیدگاهی ویژه درباره‌ی کتاب و عترت است. لیکن مناسب‌ترین معنای آن «وزن» است که با معنای لغوی آن نیز سازگارتر است و به احتمال قوی، علت به کارگیری آن درباره‌ی این دو حقیقت عظیم و جاودانه، برای آن است که «کتاب خدا» و «عترت»، دو تکیه‌گاه نیرومند و پایدار و دو رکن وثیق و ماندگارند که مسلمانان را از انحطاط و پراکندگی حفظ می‌کنند، چنانچه از کاربردهای متداول و رایج آن برمی‌آید و مثلاً می‌گوییم: «سنگینی بار، به دوش فلان شخص است» که مقصود این است که تکیه‌گاه، اوست. بدین روی، در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله تعبیر «ثقل» آمده است؛ چرا که وزن و سنگینی رسالت اسلام و حیات عزیزانه‌ی مسلمانان، به کتاب خدا و عترت بی‌بدیل پیامبر صلی الله علیه و آله متکی است. آری! وحدت و یگانگی امت و سامان بخشی به زندگی مسلمانان که آرزوی دیرینه و انباشته در سینه‌ی پر تپش مصلحان بیدار دل و امیدی است شورانگیز (که واپسین لحظه‌های زندگی پرشور قهرمانان آزادی و آزادگی و اصلاح‌طلب را بدرقه کرده است)، جز در پرتو تعالیم زنده‌ی کتاب الهی و پیروی از هدایت «عترت معصوم» پیامبر صلی الله علیه و آله که عالمان و شارحان شریعت غزای محمد صلی الله علیه و آله هستند، امکان پذیر نیست و این، همان حکمتی است که فاطمه علیها‌السلام بدان اشاره کرده است. [صفحه ۳۵۶]

جهاد

والجهاد عزا للاسلام (و ذلا لاهل الکفر و النفاق). و برای عزت و سربلندی اسلام (و خواری و سرافکندگی کفر و نفاق) جهاد را (قرار داد). در توضیح این قسمت، به سخن علی علیه‌السلام در توصیف مجاهدان راه حق و آثار و برکات جهاد در راه خدا و فرجام شوم ترک آن، بسنده می‌کنیم: ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة اولیائه و هو لباس التقوی و درع الله الحصینة و جنته الوثیقة. فمن ترکه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل و شمله البلاء. و دیت بالصغار و القماءة و ضرب علی قلبه بالاسداد و ادیل الحق منه بتضییع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف. [۷۲۰]. جهاد، دری از درهای بهشت است که خدا به روی گزیده‌ی دوستان خود گشوده، و جامه‌ی تقواست که بر تن آنان، پوشیده است؛ زره استوار الهی است که آسیب نیند؛ و سپر محکم اوست که تیر در آن ننشیند. هر که جهاد را واگذارد و ناخوشایند دارد، خدا جامه‌ی خواری بر تن او پوشاند و فوج بلا بر سرش کشاند و در زبونی و

فرومايگي بماند. دل او در پرده‌هاي گمراهي نھان، و حق از او رويگردان است. به خوارى محكوم و از عدالت، محروم است.

صبر

والصبر معونة على استيجاب الاجر. و برای دریافت پاداش معنوی، صبر و شكيب را (قرار داد). اساس ياری جستن و مددخواهي از همدیگر، در برابر دشمن است و مراد از دشمن نیز تنها دشمن خارجی نیست؛ چرا که میدان جنگ هراس‌انگیزی در درون وجود آدمی مشهور است که [صفحه ۳۵۷] جنگهای بیرونی، شراره و ظهور این جنگ درونی است و شرط و علت پیروزی در میدانهای جنگ بیرونی، پیروزی در این جنگ درونی نفسانی است و سلاح و سپاه نیز ابزار محدودی است که ضامن فتح نهایی نیست؛ زیرا در جنگ احد، گروهی از مسلمانان، سنگر عقیده و فرمانبرداری را در برابر طمع ورزی و مال دوستی از دست دادند و در نهایت، سنگر کمین و کمانداری نیز از دستشان رفت و دچار شکست شدند. گویا در همین نبرد خونین بود که پیامبر اکرم به آنان فرمود: علیکم بالجهاد الاکبر، و هو جهادک مع نفسک التي بین جنییک. نیز آمده است که به رزمندگان فرمود: مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاکبر، فقيل: «يا رسول الله! ما الجهاد الاکبر؟»، قال: «جهاد النفس». [۷۲۱]. آفرین بر مردمانی که در نبرد کوچک‌تر پیروز گشتند و نبردی بزرگتر را فراروی خود دارند. پرسیدند: «جهاد اکبر کدام است؟». فرمود: «نبرد با نفس». مولانا در این باره می‌گوید: ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بتر در اندرون کشتن این، کار عقل و هوش نیست شیر باطن، سخره‌ی خرگوش نیست دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست کو به دریاها نگردد کم و کاست هفت دریا را درآشامد، هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندرو زار و خجل هم نگرد ساکن از چندین غذا تا ز حق آید مر او را این ندا سیر گشتی سیر؟ گوید: نه هنوز اینت آتش، اینت تابش، اینت سوز عالمی را لقمه کرد و در کشید معده‌اش نعره زنان: هل من مزید؟ حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کن فکان چون که جزو دوزخ است این نفس ما طبع کل دارد همیشه جزوها این قدم، حق را بود، کو را کشد غیر حق، خود کی کمان او کشد؟ در کمان ننهند، الا تیر راست این کمان را بازگون کژ تیرهاست راست شو چون تیر و واره از کمان کز کمان هر راست بجهد بی گمان چون که واگشتم ز پیکار برون روی آوردیم به پیکار درون [صفحه ۳۵۸] قد رجعنا من جهاد الاصغریم با نبی اندر جهاد اکبریم قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف تا به سوزن برکنم این کوه قاف سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آن است آن که خود را بشکند [۷۲۲]. صبر، قدرت اراده‌ی ایمانی (ایمانی که زاییده‌ی برهان و درک درست است، نه محصول وراثت و تقلید) و تسلط آن است بر هیجانها و انفعالهای نفسانی، در برابر مشکلات و آرایش‌های زندگی ظاهری و جلوه‌های فریبنده‌ی آن. بدین روی، در روایات، صبر بر سه نوع مطرح گردیده است: (۱) صبر در برابر مصیبت؛ (۲) صبر در برابر معصیت؛ (۳) صبر در راه انجام دادن وظیفه و ادای تکلیف. پاداش آن نیز به تناسب متفاوت است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: الصبر ثلاثة: صبر عند المصیبة، و صبر على الطاعة؛ و صبر عن المعصية. فمن صبر على المصیبة حتى یردها بحسن عزائها، کتب الله له ثلاثاً درجةً ما بین الدرجة الى الدرجة كما بین السماء و الارض. و من صبر على الطاعة، کتب الله له ستمائة درجةً ما بین الدرجة الى الدرجة، كما بین تخوم الارض الى العرش. و من صبر عن المعصية، کتب الله له تسعمائة درجةً ما بین الدرجة الى الدرجة، كما بین تخوم الارض الى منتهی العرش. [۷۲۳]. صبر، سه گونه است: صبر در برابر مصیبت؛ صبر بر طاعت و فرمانبرداری خداوند؛ صبر به هنگام گناه. پس کسی که در برابر مصیبت، خود را نبازد و برخوردی بردبارانه و نیکو داشته باشد، تا آنجا که از شدت آن بکاهد و آن را ساده انگارد، خدای تعالی، سیصد درجه از درجات بهشت را برایش منظور دارد که میان آنها فاصله‌ی زمین تا آسمان است؛ و کسی که در اطاعت و فرمانبرداری خداوند و انجام تکالیف بندگی، صبوری ورزد، ششصد درجه دارد که میان آنها فاصله‌ی زمین تا عرش است؛ و کسی که بر معصیت و دوری گزیدن از آن، صبر و شكيب را پیشه‌ی خود سازد، نهصد درجه در بهشت دارد، که میان آنها فاصله‌ی ژرفای زمین تا نهایی‌ترین مرز عرش

خداوند است. صدیقه‌ی طاهره علیها السلام در بیان حکمت والای صبر و خویش‌تنداری به پاداش نیکوی خداوند، که برای صابران است، اشاره فرموده است که: [صفحه ۳۵۹] قل یا عباد الذین آمنوا اتقوا ربکم للذین احسنوا فی هذه الدنيا حسنة و ارض الله واسعة انما یوفی الصابر و اجرهم بغير حساب. [۷۲۴]. بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، از پروردگارتان پروا بدارید. برای کسانی که در این دنیا خوبی کرده‌اند، نیکی خواهد بود، و زمین خدا فراخ است. بی‌تردید، شکیبایان، پاداش خود را بی‌حساب و به تمام، خواهند یافت.

امر به معروف

والامر بالمعروف مصلحة للعامة. برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را (قرار داد). برای حفظ امنیت در جامعه‌ی ایمانی و پیشگیری از نفوذ عناصر فساد و برزو منکرات و انجام فرائض دینی، اصلی مهمتر و مفیدتر از امر به معروف و نهی از منکر نیست. برای همین است که امیرالمومنین علیه‌السلام، فرزندان و پیروان خود را از پیامدهای ترک این واجب حیاتی برحذر داشته است: لا ترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم، ثم تدعون فلا یتستجاب لکم. [۷۲۵]. هرگز از امر به معروف و نهی از منکر دست برمدارید که در آن صورت، بدان بر شما ولایت خواهند یافت و از آن پس، هیچ دعایتان مستجاب نخواهند شد. روشن است که بی‌تفاوتی جامعه در برابر ارزش‌ها، به عناصر نادرست امکان رشد می‌دهد و به سلطه‌ی آنان بر سرنوشت جامعه می‌انجامد. حضرت امیر، در جای دیگر در اشاره‌ی به فلسفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر فرموده است: فرض الله... الامر بالمعروف مصلحة للعوام، و النهی عن المنکر ردعا للفسهاء. [۷۲۶]. خداوند، برای مصلحت توده‌های ناآگاه، امر به معروف را رقم زد؛ و برای مهار [صفحه ۳۶۰] سبک مغزان، نهی از منکر را. در قرآن کریم، در توصیف امت اسلامی آمده است: کنتم خیر امة اخرجت تا مرون بالمعروف و تهنون عن المنکر و تومنون بالله. [۷۲۷]. شما بهترین امتی هستید که برای مردم، پدیدار شده‌اید: به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند، باز می‌دارید، و به خدا ایمان دارید. با آنکه ایمان، اصل نخستین در اسلام است و امر به معروف و نهی از منکر، از فروع و شاخه‌های آن است، در آیه‌ی شریف مذکور، پس از امر به معروف و نهی از منکر آمده است؛ زیرا به دنبال ایمان بسیط و فطری و تعبدی، امر به معروف و نهی از منکر است که محیط مناسب و شایسته‌ای را برای گسترش و عمق ایمان و کمال و دوام آن، فراهم می‌آورد و با این گونه ایمان است که مصالح فردی و اجتماعی تامین می‌شود و جامعه‌ی دینی، سامان و اعتبار و دوام و نظم و تحرک می‌یابد: و بر الوالدین وقایة من السخط. و برای نگهبانی از خشم خداوند، نیکی به پدر و مادر را (قرار داد). در آموزه‌های دینی ما، سپاسگزاری از کسی که واسطه‌ی رسیدن نعمت به آدمی است، به طور اکید از سوی پیشوایان، سفارش شده است، در حدی که شرک و سپاس واسطه‌ی نعمت، شرط سپاسگزاری از خدای صاحب نعمت است. در روایتی از امام رضا علیه‌السلام آمده است: من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر الله - عز و جل. [۷۲۸]. کسی که شکر نعمت مخلوق را به جای نیاورد، خداوند خالق و آفریدگار را سپاسگزاری نکرده است. جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، جهان علتها و سببهاست و برای پیدایش هر موجودی بر اساس حکمت الهی، مجرا و سبب خاصی مقرر گردیده است که ناگزیر، از آن مجرا و بدان وسیله، جامعه‌ی تحقق می‌پوشد و از نعمت هستی برخوردار می‌شود. امام صادق علیه‌السلام فرموده است: ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها. [۷۲۹]. خدای متعال، جز از مجاری و مسیر سببها کارها را انجام نمی‌دهد. از جمله نعمتهایی که خدای متعال، بی‌دریغ و بی‌استحقاق و بی‌رشوت و کریمانه در اختیار [صفحه ۳۶۱] آدمی نهاده است، نعمت حیات و هستی و استعدادهای موجود در نهان اوست که ادامه‌ی زندگی، وابسته‌ی به آنهاست؛ و روشن است که نعمت هستی و استعدادها را به وسیله‌ی پدر و مادر (که در زنجیره‌ی علل، واسطه‌ی فیض‌اند) به ما عطا کرده است، و اگر آن دو نمی‌بودند، هرگز از هستی و لوازم آن، بهره‌ای نداشتیم. اساسا افراد، دیگران را برای خود می‌خواهند، و چون دیگران به مقامی برسند یا اینکه نعمتی را به دست آورند، بر آنها

حسد می‌برند، جز پدر و مادر که فرزندان را برای خاطر خودشان می‌خواهند و هر چه مال و مقامشان فزونی پیدا کند، خوشنودتر می‌گردند اگر زندگی کسی تباه گردد، ممکن است کسانی به زبان اظهار تاثیر کنند، یا دلشان اندکی مکدر شود؛ ولی پرده‌های دل آنها برای او نمی‌لرزد و صحنه‌ی قلبشان طوفانی نمی‌شود. تنها و تنها در این عالم، پدر و مادرمان هستند که همواره دل مشغولی‌شان فرزندان است. هنگامی که مردم در آروزها و تخیلات خویش غوطه‌ورند، این پدران و مادران‌اند که در اندیشه‌ی آنها هستند؛ و ما از درک محبت و عشق پدر و مادر به خویش عاجزیم، مگر اینکه خود، پدر و مادر شویم. پیامبران و اولیای خداند، بیشترین سفارش را به فرزندان در حق پدر و مادر کرده‌اند. قرآن کریم می‌فرماید: و قضی ربک الا تبعدوا الا اياه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما- و اخفض لهما جناح الذل من الحرمة و قل رب ارحمهما کما ربینا صغیرا. [۷۳۰]. و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را مپرستید و به پدر و مادر خود، احسان کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سالخوردگی رسیدند، به آنها حتی «اف» مگو و به آنان پرخاش مکن و با آنها سخنی شایسته بگوی و از سر مهربانی، بال فروتنی بر آنان بگستر و بگو: «پروردگارا! آن دو را رحمت کن، چنانکه مرا در خردی پروردند». از این روی، وظیفه‌مندیم که حرمت آنان را پاس بداریم و شکر نعمت وجودشان را به جای آوریم؛ چرا که کفران و ناسپاسی این نعمت بی‌بدیل، موجب تباهی در دنیا و سرای دیگر است. امام علی بن الحسین علیه‌السلام در نیایش با خداوند، درباره‌ی والدین خویش بدین سان نجوا کرده است: خدایا! ایشان را در برابر پرورش من جزای نیکو ده و در مقابل گرامی داشتتم، ماجور [صفحه ۳۶۲] دار، و آنچه را که در کودکی‌ام منظور داشته‌اند، برایشان منظور فرمای. خدایا! هر آزار که از من به ایشان رسیده یا هر مکروه که از من به ایشان پیوسته، یا هر حقی که در مقام ایشان از طرف من تزییع شده، پس آن را وسیله‌ی ریختن از گناهان و بلندی درجات و فزونی حسنات ایشان، قرار ده. [۷۳۱].

پیوند با خویشان

و صلة الارحام منماة للعدد. و برای بقای نسل، حفظ پیوند خویشان را (قرار داد). از جمله نتایج صله‌ی رحم، فزونی شمار خویشاوندان انسان است؛ زیرا صله‌ی رحم و پیوند با خویشان، باعث رو به راه شدن زندگی آنان است. بنابر نقل «احتجاج» طبرسی: «و صلة الارحام منماة للعمر و منماة للعدد»؛ یعنی خداوند، حفظ پیوند خویشان را برای دراز زیستن و تاخیر در اجل و بقای نسل، قرار داده است. از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است: صلة الرحم تعمر الدیار و تزید فی الاعمار و ان کان اهلها غیر اخیار. [۷۳۲]. حفظ پیوند با خویشاوندان، شهرها را آباد می‌کند و عمرها را می‌افزاید؛ اگر چه اهل آن شهرها از نیکوکاران نباشند. امام صادق علیه‌السلام نیز می‌فرماید: صلة الارحام تحسن الخلق و تسمع الکف و تطیب النفس و تزید فی الرزق و تنسیء الاجل. [۷۳۳]. حفظ پیوند با خویشاوندان، موجب نیکی اخلاق آدمی می‌گردد و دست او را در بخشش، باز می‌کند و مایه‌ی پاکدلی است، و صافی روح می‌آورد، و روزی را فراوان می‌کند، و مرگ را به تاخیر می‌اندازد. [صفحه ۳۶۳]

قصاص

والقصاص حقنا للدماء. و برای پاسداری از خونها قصاص را (قرار داد). خدای تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم تتقون. [۷۳۴]. و ای خردمندان! شما را در قصاص، زندگانی است؛ باشد که به تقوا گرایید. مراد از حیات در این آیه، حیات اجتماعی و روحی، و نیز حیات افراد است که حیات نوع است: من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا. [۷۳۵]. هر کس، کسی را جز به قصاص قتل یا کیفر فسادی در زمین، بکشد، چنان است که گویی همه را کشته باشد. همچنین ابقا، حیات جایتکاران است تا از ترس قصاص، دست به جنایت نگشایند. کسانی می‌توانند آثار حیاتی قصاص

را چنان که باید، دریابند، که مغز اندیشنده داشته باشند (یا اولی الالباب)، نه آنان که اساسا مغزی ندارند و اگر دارند، کشش ندارد؛ چرا که مغز و ذهنشان، محکوم شرایط اجتماعی خاصی است که در آن زندگی می‌کنند. برای همین است که این گونه افراد، قانون قصاص را ناروا و مخالف مصلحت یا وجدان عاطفی انسان می‌دانند. بر مبنای این گونه نظریه‌ها، دانشمندان حقوق، وجود زندان را تصویب نمودند و در زندانها به صورت قانونی به روی مجرمان و جنایتکاران باز شد. از آنگاه که زندان قانونی گردید، تجربه و آمار نشان می‌دهد که جنایت، افزایش یافته و بودجهی دستگاه‌های قضایی و جرایمی و هزینهی ساختن زندانها و نگهداری زندانیان، پیوسته بیشتر شده است. آیا عقل سالم و غیر محکوم، می‌تواند بپذیرد که چون فرد کشته شد یا مالش به سرقت رفت، ملتی محکوم است که بودجهی زندان و قاتل و دزد را و پیش از آن، هزینهی دستگاه قضایی و انتظامی و... را بپردازد؟! آیا آنها که قصاص را با عاطفه‌ی انسانی در تضاد می‌دانند، درباره‌ی کشتارهای دسته جمعی و فجیع و در زیر شعارها و عناوین غیر انسانی چه [صفحه ۳۶۴] می‌گویند؟ آیا ساکت‌اند یا آن را تجویز می‌نمایند. [۷۳۶]. و الوفاء بالنذر تعریضا للمغفرة. و برای آمرزش از گناه، وفای به نذر را (قرار داد). وفای به نذر، از نشانه‌های نیکوکاران و بندگان شایسته‌ی خداوند است و از آیات سوره‌ی «دهر» که ترجمه‌ی آنها را در اینجا می‌آوریم، اهمیت نذر و وفای به آن و نیز جایگاه رفیع وفا کنندگان، به خوبی روشن می‌شود: به یقین، ابرار و نیکان، از جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است. چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و به دلخواه خوشی جاری‌اش می‌کنند... همان بندگانی که به «نذر» خود، وفا می‌کردند و از رزوی که گزند آن فراگیرنده است، می‌ترسیدند... و به پاس دوستی خدا، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می‌دادند. (و می‌گفتند) «ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم... ما از پروردگارمان از روز عبوسی سخت هراسناکیم... پس خدا هم آنان را از آسیب آن روز، نگاه داشت و شادابی و شادمانی به آنان ارزانی داشت: «فوقاهم الله شر ذلک الیوم لقاہم نصره و سرورا». [۷۳۷].

تمام نهادن پیمانها

و توفیة المكائیل و الموازین تغییرا للبخس. و برای حفظ حقوق دیگران از تباه شدن و حفظ اموال مردم از کاسته شدن، تمام نهادن پیمانها و ترازوها را (قرار داد). بخس: به معنای کم‌فروشی و تباه کردن حقوق دیگران است. بدین روی، خدای تعالی، وفای به میزانها و پیمانها را مقرر کرد، تا حقوق افراد، ضایع نگردد و در نهایت، جامعه به اختلال و بی‌نظمی در بعد اقتصادی دچار نشود. یکی از اقدامهای اساسی که از سوی پیامبران الهی انجام گرفته است، مبارزه با کم‌فروشی و [صفحه ۳۶۵] خیانت در اقتصاد بوده تا جامعه نابسامانی نیابد و انتظام گیرد و دو قطب متضاد سرمایه‌دار پر خور ستمگر و تهدیست گرسنه‌ی ستمکش، به وجود نیابند و سرانجام، اجتماعشان به اخلال نگراید: فافوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم. [۷۳۸]. پس پیمانها و ترازو را تمام نهید، و اموال مردم را کم مدهید.

ممنوعیت شرابخواری

والنهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس. و برای وارستن از پلیدی، ترک میگساری را (قرار داد). به میزان پیشرفت و گسرتش تجربه‌های پزشکی و همچنین مطالعات اجتماعی، زیانها و آثار شوم این مایع پلید و سمی، آشکارتر می‌گردد. مواد الکلی، از همان لحظه‌ای که به کام انسان سالم می‌رسد، طعم و بوی آن، اعلام ناسازگاری و خطر می‌نماید و پس از آن، ذائقه، گلو و معده را می‌سوزاند و حرکات و ترشحات هاضمه را مختل می‌کند و موجب زخم معده و روده و تورم کبد می‌شود و چون وارد خون می‌شود، مانند میکروبی که حمله‌ور گشته، جهازات خونی را ملتهب می‌کند و حرارت بدن، افزایش می‌یابد، تا این ماده‌ی سمی و جذب نشدنی را از بدن بیرون کند. حالت مستی، عکس‌العمل این التهابها و سستی‌هایی است که در مغز و اعصاب انسان شرابخوار،

رخ می‌نماید و در این حال است که همه چیز در نظر مست مخمور، دگرگون می‌نماید، عقده‌ها و کینه‌ها باز می‌شود و فرد، به هر جنایتی بی‌باکانه اقدام می‌کند؛ دوست را دشمن، منفور را محبوب، زشت را زیبا، و جل را دیبا می‌نگرد. گاهی خود را قهرمان می‌پندارد و عربده می‌کشد و مبارز می‌طلبد، و گاهی نیز زبوانه، دست به چابلوسی می‌زند، و زمانی هم می‌گیرد. خداوند در قرآن می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** - إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعِدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ. [۷۳۹]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه، پلیدند و از عمل شیطان‌اند. پس از آنها دوری کنید، باشد که رستگار شوید. همانا شیطان می‌خواهد با شراب و قمار، میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز، بازدارد. پس آیا شما دست برمی‌دارید؟

نسبت ناروا

واجتناب القذف حجاباً عن اللعنة. و برای نگهداری خویش از لعنت و نفرین خداوند، دوری گزیدن از نسبت‌های ناروا را (قرار داد) خدای تعالی می‌فرماید: ان الذين يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا في الدنيا و الآخرة ولهم عذاب عظيم. [۷۴۰]. بی‌گمان، کسانی که به زنان پاکدامن بی‌خیر از همه جا و با ایمان، نسبت زنا می‌دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آنها عذابی سخت خواهد بود. اینکه در این آیه‌ی شریف، برای زنان با ایمان، سه صفت برشمرده شده است. حکایت از سنگینی گناه دادن نسبت ناروا به دیگران دارد؛ زیرا شوهر داشتن و عقیف بودن، بی‌خبری و غفلت، و ایمان، هر یک به تنهایی سبب تامی است و بر اینکه زنا را ظلم، و نسبت دهنده را ظالم، و متهم و فرد مورد تهمت را بی‌گناه مظلوم جلوه دهد، تا چه رسد به اینکه همه‌ی آن وصفها با هم درباره‌ی یک شخص به کار روند؛ بدین معنا که زن متهم به زنا، هم شوهردار، و هم عقیف و پاکدامن، و هم مؤمن، و هم غافل و بی‌خبر از چنین نسبت ناروایی باشد که در این صورت، نسبت زنا به او، ظلمی بزرگتر و گناهی عظیم‌تر خواهد بود و کیفرش در دنیا و آخرت، لعنت و نفرین خداوند است، از این روی، فاطمه علیها السلام حکمت اجتناب و دوری گزیدن از نسبت ناروا را مانع از [صفحه ۳۶۷] استحقاق نفرین و لعنت خداوند، دانسته است.

پرهیز از دزدی

و ترك السرقة ايجاباً للعتة. و برای تاکید بر عفت، پرهیز از دزدی را (قرار داد). هدف بازداشتن از سرقت و دزدی، به کار داشتن پاکدامنی، و عفت است؛ چون دزدی، از پیروی کامل از هوای نفس آدمی سرچشمه گرفته، به حد افراط و تبهکاری می‌رسد. بنابراین، از جمله هدفهای عالی اجتناب از دزدی است و اینکه کسی که در نهادش چنین حالتی هست، بر مدار پاکدامنی و عفاف باقی بماند.

سفارش به تقوا

و حرم الله الشرك اخلاصاً له بالربوبية «اتقوا الله حق تقاته، و لا تموتن الا و انتم مسلمون» [۷۴۱] واطيعوا الله فيما امركم به و نهاكم عنه، فانه: «انما يخشى الله من عباده العلماء». [۷۴۲]. و در نهایت، برای اخلاص در پیمودن راه بندگی، حرام کرد شرک ورزیدن را. پس ای مردم! از خدا آن گونه که سزاوار پروا کردن از اوست، پروا کنید، و زینهار، جز مسلمان نمیرید و خدا را در آنچه بازداشته، پیروی کنید؛ چرا که از بندگان خدا، تنها دانایان‌اند که از او می‌ترسند. فاطمه علیها السلام این جزء از گفتار خویش را با بیان حکمت «ایمان»، آغاز کرده است و به حکمت «شرک نورزیدن و اخلاص در ربوبیت» پایان داده، تا نقش عملی تکالیف دینی را در تحکیم

مبانی ایمان و عاری بودن را از هر گونه شائبه و آلائش، تبیین کند؛ زیرا در قرآن کریم آمده است که: [صفحه ۳۶۸] و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون. [۷۴۳]. و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند، جز اینکه با او چیزی را شریک می گیرند. در توضیح این آیه از امام باقر علیه السلام روایت شده است: شرک طاعة و لیس شرک عبادة، و المعاصی التي یرتکبون فہی شرک طاعة اطاعوا فیہا الشیطان فاشرکوا بالله الطاعة لغيره و لیس باشرک عبادة ان یعبدوا غیر الله. [۷۴۴]. مراد از شرک (در «و هم مشرکون»)، شرک در اطاعت و فرمانبرداری است، نه شرک در عبادت و پرستش؛ یعنی گناہانی که مرتکب می شوند، در حقیقت، همان شرک در فرمانبرداری است؛ چرا که گناہکاران، با انجام گناہ، شیطان را فرمان برده اند. بنابراین، در اطاعت از خداوند، غیر خدا را نیز شریک قرار داده اند، نه در پرستش او. در قرآن کریم آمده است: الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانہم بظلم اولئک لہم الامن و ہم مہتدون. [۷۴۵]. کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده اند، آنان راست، ایمنی و ایشان، راه یافتگان اند. اخلاص در ربوبیت، بدین معناست که تدبیر عالم، همچون آفرینش، و ویژهی خداوند است: ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سنۃ ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبہ حیثا و الشمس والقمر و النجوم مسخرات بامرہ الا- لہ الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین. [۷۴۶]. در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش (جهاندار) استیلا یافت. رزو را به شب- که شتابان آن را می طلبد- می پوشاند، و نیز خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده اند، پدید آورد. آگاہ باش که عالم خلق و امر، از آن اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان. بنابراین، چون او «رب العالمین» است، همه چیز زیر پوشش ربوبیت او قرار دارد: ہم آفرینش و ہم تدبیر جهان، هر دو به دست اوست. [صفحه ۳۶۹] توجه بدین نکته‌ی بسیار مهم که مفهوم «الاخلاص در ربوبیت»، این است که آدمی رفتارهای خود را بر خواست و اراده‌ی خداوند منطبق سازد؛ یعنی سلوک فردی و اجتماعی و عبادی‌اش را ویژه‌ی خداوند خالق و در مسیر خشنودی او قرار دهد، تا هم عقیده و ایمانش استحکام یابد، و هم سلوک اخلاقی‌اش نیکو گردد؛ چرا که «حکمت مشترک» و به تعبیر دیگر، «هدف عالی» در تشریح الهی، این است که آدمیان با انجام تکالیف دینی، از نزدیک‌ترین و روشن‌ترین راه به سوی قرب پروردگار خویش، نائل آیند. درک این حقیقت، توضیح بیشتری می‌طلبد که لازم است بدان پرداخته شود. اساسا دین، عبارت است از طرحی عملی که از جانب خدای تعالی برای پرورش انسانها مقرر گشته، تا چون مردمان بر طبق آن طرح الهی رفتار کنند، دارای عقیده‌ی پاک و خالص، و اخلاق نیکو و پاکیزه، و رفتارهای شایسته گردند. این دستوره‌ای دینی، علی‌رغم انسجام وی یکپارچگی‌شان بر سه گونه‌اند و به عبارت دیگر، طرح‌های دینی دارای سه فصل‌اند: (۱) فصل عقیده و ایمان به مبدا و معاد و نبوت و امامت و... (۲) فصل اخلاق؛ (۳) فصل عمل که مهمترین آنهاست؛ چرا که انسان، موجودی است «عملی»؛ بدین معنا که باید عمل کند تا عالم گردد، و باید عمل کند، تا سلوک اخلاقی‌اش نیکو شود. در حقیقت، عمل، منشا پیدایش آگاهی‌ها و عقاید است و آدمی، در آغاز عمل کرده، سپس دارای عقیده و فکر شده است. به عبارت دیگر، دانش‌ها و آگاهی‌های انسان، عبارت‌اند از همان یافته‌ها و ذخیره‌هایی که در نتیجه‌ی عمل چشم و گوش و دیگر حواس او از این جهان بر گرفته و در حافظه‌ی خود، نگه داشته است. کودکی که از مادر به دنیا می‌آید، در آغاز هیچ گونه دانش و آگاهی‌بی ندارد و به تدریج، چیزهایی را که در اطراف خود می‌بیند و آنچه را که می‌شنود، صورت آنها را در حافظه‌ی خود نگه می‌دارد و از روی آنها، آنچه را که ندیده و نشنیده است، بر یافته‌های خود می‌سازد، که نام آن، دانش و آگاهی است؛ یعنی وجود انسان، همانند خزانه‌ای است که هر چه از روزنه‌های آن وارد می‌شود، در آن می‌ماند و پس از آنکه مجموعه‌ای از وارد شده‌ها در آن قرار گرفت، نیرویی در انسان نهفته است یا پدید می‌آید که از جمع و مقایسه و سنجش آنها با یکدیگر، به موجودات و چیزهایی دیگر پی می‌برد: و الله اخرجکم من بطون امہاتکم لا تعلمون شیئا و جعل لکم السمع و الابصار [صفحه ۳۷۰] و الافئدة لعلکم تشکرون. [۷۴۷]. و خدا شما را از شکم مادرانتان- در حالی که چیزی را نمی‌دانستید- بیرون آورد، و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید. نکته‌ی مهمتر اینکه برای انسان که در این جهان زندگی

می‌کند، هر چیزی باید نتیجه‌ی عملی داشته باشد. شاید برخی بر این گمان‌اند که عقیده به توحید، به تنهایی برای تامین سعادت آدمی کافی است؛ در حالی که چنین نیست، بلکه ثمره‌ی توحید باید در زندگی‌اش ظاهر گردد و سلوک اخلاقی و عملی او، جلوه‌های ایمان و گرایش توحیدی او باشد. اگر آدمی در حوزه‌ی خیال خود زندگی می‌کرد و از پرداخته‌های خیال خویش می‌خورد و می‌آشامد و در خیال، با انسانهای دیگر همنشین بود و با آنها در داد و ستد بود، این امکان بود که در امور دینی و اخلاقی نیز به همان عقیده‌ی تنها بسنده کند؛ لیکن در روزی این زمین و زیر این آسمان کبود، زندگی می‌کند و از مواد این زمین، بهره‌مند می‌شود و انسانهای دیگر نیز همانند او از این زمین پدید آمده‌اند (منها خلقناکم) و با او در برخورد و تعامل‌اند. بنابراین، امور دینی و اخلاقی هم باید در این زندگی به کارش آید. آفریدگار هستی، انسان را به این جهان آورده است تا در پرتو عمل، خویشتن را برای زندگی پاکیزه و نشاط‌آور در جهان دیگر، آماده سازد. علی علیه‌السلام فرموده است: اراد ان یبلوکم احسن عملا فبادروا باعمالکم تکنونوا مع جیران الله فی داره، رافق بهم رسله و ازارهم ملائکته، و اکرم اسماعکم ان تسمع حسیس نار ابداء، و صان اجسادهم ان تلقی لغوبا و نصبا «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم». [۷۴۸]. خداوند، خواسته است شما را بیازماید تا کار کدام یک از شما بهتر آید. پس با کردارهای خود، پیشی گیرید تا در خانه‌ی خدا با همسایگان خدا باشید. پیامبران خود را رفیقان آنان کرده، و فرشتگانش را به زیارتشان برانگیخته، و گوشه‌اشان را حرمت نهاده است تا بانگ آتش را نشوند، و تن‌هاشان را نگاهداشته است، از اینکه رنجی یا سختی‌یی بدان رسد. «این بخشش خداست، به هر کس که خواهد، دهد و خدا صاحب بخشش بزرگ است». و روشن است که اگر آدمی در زندگی هدایت شود، پس از مرگ نیز سعادت‌مند خواهد بود، و [صفحه ۳۷۱] گرنه هر کس که در این زندگی کور و گمراه است، در آخرت نیز کورتر و گمراه‌تر خواهد بود. و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیبلا. [۷۴۹]. و هر که در این دنیا کوردل باشد، در آخرت هم کوردل‌تر و گمراه‌تر خواهد بود. بانوی مکرم اسلام، در بخش پایانی این قسمت از سخنان خویش و پس از تشریح حکمت و هدف عالی تشریح پاره‌ای از احکام الهی، بویژه طرح مسئله‌ی امامت و نقش محوری آن در تاسیس نهادهای جامعه اسلامی و اداره‌ی آن، آیاتی را تلاوت کرده است که بیان‌کننده، مسئولیت مسلمانان، نسبت به خداوند و شریعت مقدس اسلام است. رعایت تقوا چنانکه شایسته‌ی اوست (اتقوا الله حق تقاته)، یعنی تقوایی کامل و بحق و هیشمه و در همه‌ی جوانب زندگی، که به خودداری و اجتناب از حرامها و انجام واجبهای الهی، حتی پروای بروز انگیزه‌ها و محرکهای حرام و مخالفت احکام شرعی می‌انجامد، مسلمانان باید خدا را حاضر و ناظر بدانند و در گفتارها و رفتارها و حتی بالاتر از آن، اندیشه‌ها و افکار خود، مراقب خویشتن باشند؛ چرا که مسلمان، یعنی کسی که ایمان و اعتقاد و باور به خدای یگانه‌ی زنده‌ی شنوای بینای دانای توانا دارد؛ خدایی که از اسرار دلها آگاه است؛ خدایی که جهان را بر اساس نظم و حساب و عدالت، بر پا کرده است. «بالعدل قامت السموات و الارض». [۷۵۰] هیچ عملی و اندیشه‌ای از نیک و بد، در پیشگاه او گم نمی‌شود و هر کس را به آنچه انجام داده است، نیک یا بد پاداش یا کیفر می‌دهد. بدین روی، فاطمه علیه‌السلام پس از آنکه مخاطبان مدعی ایمان را از حکمت احکام الهی آگاه کرد، آنان را به وظایف اسلامی و مسئولیت بزرگی که بر عهده دارند، متوجه ساخت و این آیه را تلاوت فرمود: «اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون». گویی نتیجه و نهایت فرمان «اتقوا الله» و تاکید «حق تقاته» آن است که همچنان که اسلام را پذیرفته‌اند، بر این عهد پایدار بمانند و وصیت پیامبر بزرگوار اسلام را در ظرف فراموشی نهند و خود را از پیروی هواهای نفسانی برهانند و در نهایت زندگی و به هنگام فرارسیدن مرگ، تسلیم حق گردند و جز مسلمان نمیرند: «و لا تموتن الا و انتم مسلمون». چرا که: «انما یخشی الله من عباده العلماء» [۷۵۱] از بندگان خدا، تنها دانایان‌اند که از او می‌ترسند. هر که او بیدارتر، پر دردتر هر که او آگاه‌تر، رخ زردتر [۷۵۲]. [صفحه ۳۷۳]

اشاره

ثم قالت: ايها الناس! اعلموا اني فاطمة، و ابى محمد- صلى الله عليه و آله- اقول عودا و بدوا، و لا اقول ما اقول غلطا، و لا افعال ما افعال شططا: «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم». [۷۵۳] فان تعزوه و تعرفوه، تجدوه ابى دون نسانكم، و اخا ابن عمى دون رجالكم، و لنعم المعزى اليه صلى الله عليه و آله. سپس فرمود: اى مردم! بدانيد كه من فاطمه ام و پدرم محمد صلى الله عليه و آله است- كه درود خدا بر او و خاندانش باد! همچنان كه در آغاز سخن گفتم، اکنون نیز می گویم، نه در گفتارم ياوه می سرایم و نه در رفتارم، كز راه می روم: «قطعا برای شما پیامبری از خودتان آمد كه بر او دشوار است رنج شما، و نسبت به هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان، دلسوز و مهربان است». پس اگر او را بشناسید، درمی یابید كه او پدر من است، نه پدر زنان شما و نیز برادر پسر عموی من، علی است، نه مردان شما؛ و راستی را كه چه پیوند خجسته ای است پیوند با پیامبر- كه درود خدا بر او و خاندانش باد! مریم از يك نسبت عیسی عزیز از سه نسبت، حضرت زهرا عزیز نور چشم «رحمة للعالمین» آن امام اولین و آخرین آنكه جان در پیکر گیتی دمید روزگار تازه آیین آفرید بانوی آن تاجدار «هل اتى» مرتضى، مشكل گشا، شیر خدا [صفحه ۳۷۴] پادشاه و كلبه ای ایوان او يك حسام و يك زره سامان او مادر آن مركز پرگار عشق مادر آن كاروان سالار عشق آن يکي شمع شبستان حرم حافظ جمعیت خیر الامم تا نشیند آتش پیکار و کین پشت پا زد بر سر تاج و نگین وان دگر مولای ابرار جهان قوت بازوی احرار جهان در نوای زندگی سوز از حسین اهل حق حریت آموز از حسین [۷۵۴]. در این قطعه از خطابه كه به گفته ی یکی از نویسندگان، یکی از نهادهای اساسی «فلسفه سیاسی» در اسلام است، [۷۵۵] به رسم معمول و جاری در محاکمات، پیش از شروع محاکمه و قرائت ادعانامه ی خود علیه حاکم و در استیفای حق قانونی و میراث شرعی خانواده ی پیامبر (باز پس گیری فدك) و بیدرای ذهن خفته و غفلت زده ی جامعه و نجات امت از انحراف اصولی یی كه در «فلسفه ی سیاسی» اسلام رخ داده است، و همچنین بر حذر داشتن اجتماع، از پذیرش مراحل آغازین ظلم، تا اینکه به مراحل بعدی نكشد و پایه های ظلم، استوار نگردد، خود را به خلیفه و مسلمانان حاضر در بزرگترین محكمه ی آن عصر، یعنی مسجد النبی، معرفی می کند: بدانید كه من، فاطمه ام و پدرم محمد است! اما با اینکه هم خلیفه و هم مخاطبانش او را به خوبی می شناسند، برای چه بانوی اسلام پیش از هر سخن، به معرفی خود، آن هم با نام «فاطمه» پرداخته است؟ برای اینکه اگر «فاطمه» بودنش را باور کنند، دیگر می دانند آنچه را كه می گوید، عین صواب و محض حقیقت است و ناگزیر از پذیرفتن آن اند؛ چرا كه بارها و بارها، در همین مسجد و روی همین منبر، از زبان پیامبر صلى الله عليه و آله شنیده اند كه: ان الله- عز و جل- لیغضب لغضب فاطمة و یرضى لرضاها. [۷۵۶]. خدای بزرگ، از خشم فاطمه به خشم می آید و به خشنودی او خشنود می گردد. بنابراین، شرایط حاکم بر این محاکمه چنین است كه از يك سو، زمامداری پر قدرت و تازه نفس و ظاهر الصلاح، و از سوی دیگر، اجتماع مردمی كه نیمى مجذوب و نیمى دیگر، مرعوب اند، اقتضا می كند كه پیش از هر سخن و اقدامی، خود را معرفی کرده، سفارشهای اكید پیامبر را درباره ی دخترش فاطمه، به یاد آورد و بدین وسیله، احساسات و عواطف مخاطبانش را [صفحه ۳۷۵] علیه حاکم غاصب، تحریك كند و زمینه را برای باز پس گیری «فدك» و احقاق حقی كه از علی بن ابی طالب علیه السلام به تاراج رفته است، [۷۵۷] فراهم آورد. گویی زین العابدین علیه السلام كه پرچم خونبار عاشورا را بر دوش داشت نیز در «مسجد جامع دمشق» و در محصره ی یزید و یزیدیان و مسلمانان منحنط و غفلت زده، در چنین شرایطی بود كه همچون مادرش فاطمه علیها السلام در آغاز سخن، به معرفی خود و خاندان خویش پرداخته است: ايها الناس! اعطينا سنا و فضلنا بسبع اعطينا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبّة في قلوب المؤمنین و فضلنا بان منا النبی المختار محمدا و منا الصديق و منا الطيار و منا اسد الله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی انبائه بحسبی و نسبی... [۷۵۸]. اى مردم! خدا شش چیز را به ما داده است، و برتری ما بر دیگران، بر هفت پایه استوار است: دانش وسیع، بردباری، بخشندگی، فصاحت، دلیری و مردانگی و محبت و دوستی در دلهاى مؤمنان (حکومت بر دلها)؛ و آنچه كه مایه ی برتری ما بر

ديگران شده است اين است كه رسول خدا محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و وصي امام صديق (علي بن ابي طالب عليه السلام) و جعفر طيار و حمزه، شير خدا، و فرستاده اش و همچنين دو فرزند پيامبر (حسن و حسين عليهم السلام) از ما هستند. هر كس كه مرا مي شناسد، پيش از اين نيز شناخته بود، و آن كس كه نمي شناخت، من خود را با همه ي ويژگي هاي ممتاز خانوادگي، به شما شناساندم. فاطمه عليها السلام خطاب به حاضران فرمود: اي مردم! بدانيد كه من فاطمه ام و پدرم محمد صلي الله عليه و آله است. همچنان كه در آغاز سخن گفتم، اكنون نيز همان را مي گويم، و چون فاطمه اي و يادگار محمد و امتداد نفس پاك او در ميان امت اويم، هيچ گاه بر خلاف حقيقت و جز در جهت خشنودي خداوند، اقدامي نمي كنم. نه در گفتارم ياره مي سرايم، و نه در رفتارم، كزراهه مي روم. در اين اوضاع و احوال آشفته و در برابر اين حوادث توفنده و استبداد ظالمان كه شمشير جفا را بر سر ما آخته اند و مي خواهند فرياد: «من كنت مولا- فهذا علي مولا» را خاموش كنند. هر آنچه مي گويم و هر اقدامي كه مي نمايم، جز به انگيزه ي انجام تكليف ديني و رسالت الهي كه بر دوشم نهاده شده است، نيست. [صفحه ۳۷۶] فاطمه عليها السلام در ادامه ي شناساندن خویش، از آيه اي مدد مي جويد كه در توصيف پدرش فرود آمده است: لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عيلكم بالمؤمنين رؤف رحيم. [۷۵۹]. قطعا براي شما پيامبري از خودتان آمد كه بر او دشوار است شما در رنج بيفتيد. به هدايت شما حريص، و نسبت به مؤمنان، دلسوز و مهربان است. در اين آيه، به دو حقيقت از اوصاف پيامبر صلي الله عليه و آله اشاره شده است: (۱) اينكه به رنج و زحمت بيفتيد، بر او سخت و دشوار است. بدین روی، آمده است تا هر چه رنج و دشواری است، از دوستان بردارد. (۲) حريصانه مشتاق هدايت و سعادت شماست و در خصوص مؤمنان، دلسوز و مهربان است و اساسا، مظهر رحمت و رافت پروردگار رؤف و رحيم است و به تعبير علي عليه السلام: طيب دوار بطبه قد احكم مراهمه، و احمي مواسمه يضع ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمي، و اذان صم، والسنة بكم. [۷۶۰]. طبيبي است كه بر سر بيماران، گردان است، و مرهم او بيماري را درمان است- و آنجا كه دارو سودي ندهد- داغ او سوزان. آن را به هنگام حاجت، بر دلهايي نهد كه از ديدن حقيقت نايناست، و گوشهائي كه ناشنواست و بر زبانهايي كه ناگوياست. اقبال لاهوري در مدح رسول خدا سروده است: روز محشر اعتبار ماست او در جهان هم پرده دار ماست او لطف و قهر او سراپا رحمتي آن به ياران، اين به اعدا رحمتي آنكه بر اعدا در رحمت گشاد مكه را پيغام «لا تثير» داد [۷۶۱]. مددجويي از اين آيه، براي اين بود كه مخاطبان خود را به ياد شفقتها و مهرورزيها و خدمتهاي بزرگ و انساني پيامبر صلي الله عليه و آله نسبت به انسانها، بويژه عرب جاهلي بنيدازد و آنها را در مقابل اين پرسش قرار دهد كه با آمدن چنين پيامبر مهربان و دلسوزي كه حتى تحمل ديدن رنج شما را ندارد و مشتاقانه براي هدايت و سعادت شما خود را به زحمت انداخته است، آيا سزاوار است كه او را نافرمانی کرده، او را ناسپاس كنيد و در برابر ظلمي كه بر فرزند او روا مي دارند، مهر [صفحه ۳۷۷] سكوت بر لب زده، بي تفاوت و بدون احساس مسئوليت، از کنار آن بگذريد؟ آيا پيامبر صلي الله عليه و آله و وابستگي و پيوند من به او را فرموش کرده ايد؟ به طور قطع، چنين نيست. پس اگر او را بشناسيد، كه مي شناسيد، در مي يابيد كه او پدر من است، نه پدر زنان شما، و نيز برادر پسر عموي من، علي است، نه مردان شما: پيامبر صلي الله عليه و آله از طرف خدا مامور گشت كه مهاجرين و انصار را با يكدیگر برادر كند. روزي در يک انجمن عمومي، رو به هواداران خود كرد و فرمود: دو تا دو تا با يكدیگر، برادر ديني شويد. پيامبر صلي الله عليه و آله سيصد نفر از مهاجرين و انصار را با يكدیگر برادر نمود و رو به مسلمانان مي كرد و مي گفت: «فلاني! تو برادر فلاني هستي». كار (عقد) اخوت به پايان رسيد. ناگهان علي با چشمهاي اشكبارش عرض كرد: «ياران خود را با يكدیگر برادر كرديد؛ ولي عقد اخوت ميان من و ديگري برقرار نفرموديد؟» (اخيت بين اصحابك و لم تواخ بيني و بين احد). در اين هنگام، پيامبر رو به علي كرد و گفت: تو در دنيا و آخرت، برادر من هستي: «انت اخي في الدنيا و الآخرة». قندوزي حنفي مي گويد: پيامبر در جواب سوال علي فرمود: «به خدائي كه مرا براي هدايت مردم مبعوث فرموده، سوگند، كار برادري تو را براي اين به عقب انداختم كه مي خواستم در پايان با تو برادر شوم. تو نسبت به من، مانند هاروني نسبت به موسي؛ جز

اینکه پس از من پیامبر نیست. تو برادر و وارث من هستی. [۷۶۲]. و راستی را که چه پیوند خجسته‌ای است پیوند با پیامبر! روشن است که این پیوند، تنها پیوند نسبی و جسمانی نیست؛ چرا که دیگران نیز با آن بزرگوار، رابطه‌ی فامیلی داشتند؛ بلکه مراد از این پیوند مبارک و افتخارآمیز، پیوند روحی و معنوی است و تنها کسی را می‌سزد که به لحاظ روحی و معنوی، هم سطح و هم افق با پیامبر اکرم است، و چه کسی جز علی ابن ابی‌طالب، چنین شایستگی و منزلت والایی را دارد؟ او خود، درباره‌ی این پیوند روحی و معنوی و منزلت خویش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌گوید: من در خردی، سینه‌های بزرگان عرب را بر زمین افکندم و شاخه‌های نو برآمده‌ی قبیله‌های ربیع و مضر را شکستم، و شما مقام بلند خویشاوندی و موقعیت ویژه‌ی مرا در خدمت رسول خدا می‌دانید. در حالی که کودک بودم، مرا در دامنش پروراند [صفحه ۳۷۸] و به سینه‌اش می‌چسباند و در بسترش مرا در آغوش می‌گرفت و بدن مبارکش با بدن من مماس می‌شد، و بوی خوشش را به من می‌رساند غذا را می‌جوید و سپس در دهان من می‌گذارد و هیچ گاه دروغی در گفتار و خطا و اشتباه در کردار از من نیافت. از زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شیر گرفته شد، خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همراه او ساخت تا شبانه‌روز، وی را به راههای صحیح و اخلاق پسندیده سوق دهد. من نیز پیوسته پشت سر او راه می‌رفتم، همچنان که بچه شتر به دنبال گامهای مادرش قدم برمی‌دارد، و در هر روز، برای من پرچمی از اخلاق حسنه‌اش برمی‌افراشت و مرا به پیروی آن امر می‌کرد. همه ساله در حرا مجاور می‌شد و در آنجا تنها من او را می‌دیدم و جز من، کسی وی را نمی‌دید در آن زمان، اسلام در خانه‌ای نیامده بود، مگر خانه‌ی پیامبر خدا و خدیجه، و من، سومین آنها بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی خوش نبوت را احساس می‌کردم. وقتی در هنگام فرود آمدن وحی، صدای ناله‌ی شیطان را شنیدم، از پیامبر سوال کردم که: «این ناله و فریاد چیست؟». پیامبر فرمود: این، شیطان است که از عبادت خود، مایوس و ناامید شده است. آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینم، تو نیز می‌شنوی و می‌بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی؛ بلکه وزیر من هستی و پیوسته قرین خیر و نیکی هستی. «انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی، و لکنک وزیر و انک لعلی خیر». [۷۶۳].

یاد خاطرات تلخ جاهلیت و شیرینی هنگامی بعثت

فبلغ الرسالة صادعا بالندارة، مائلا- عن مدرجة المشركين، ضاربا ثجهم، آخذًا باكظامهم، داعيا الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة، يكسر الاصنام، وينكث الهام حتى انهزم الجمع وولوا الدبر، حتى تفرى الليل عن صبحه و اسفر الحق عن محضه، و نطق زعيم الدين، و خرس شقاشق الشياطين، و طاح شيط النفاق، وانحلت عقد الكفر والشقاق، و فهمت بكلمة الاخلاص فى نفر من البيض الخماص، و كنتم على شفا حفرة من النار، مذقة الشارب، و نهزة الطامع، و قبسة [صفحة ۳۷۹] العجلان، و موطىء الاقدام، تشربون الطرق، و تقفون القد، اذله خاسئين، «تخافون ان يتخطفكم الناس» من حولكم. پس او رسالت حق را با بانگی رسا تبلیغ کرد و خلق را از عذاب الهی بیم داد. در حالی که راه و روش خود را از روش و مسلک مشرکان جدا ساخته بود، با تازیانه‌ی انذار، گرده‌ی آنان را نواخت، به گونه‌ای که راه نفس کشیدن آنان را بست؛ و در همین هنگام، با حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه پروردگاش فرامی‌خواند، بتها را می‌شکست و شوکت بت پرستان را درهم می‌ریخت، تا آنگاه که هیبت آنان را فروریخت و جمعشان را از هم گسیخت و از رویارویی با او گریختند. تا آنکه صبح ایمان، از افق تاریک شرک بدمید و حقیقت ناب (توحید خالص)، نقاب از چهره برانداخت. پیشوای دین بهسخن درآمد و زبان اهریمنان، لال شد و دون مایگان منافق، سقوط کردند، و گره‌های کور کفر و نفاق، گشوده گشت و شما کلمه‌ی اسلام (لا اله الا الله) را همراه با برخی مهاجران سپیدروی و عفیف (گروهی که خداوند، پلیدی و پلشتی را ساحت وجودشان زدود و پاک و پاکیزه‌شان گردانید)، بر زبان رانیدید. در حالی که بر لبه‌ی پرتگاه آتش (کفر و جهل و نفاق) بودید و با خواری و ذلت، زندگی می‌کردید و از کمی و قلت و ذلت، مانند شربت آبی بودید که تشنه‌ای بیاشامد و لقمه هر خورنده و شکار هر درنده و لگدکوب هر رونده بودید. نوشیدنی‌تان، آب گندیده و ناگوار، و

خوردنی تان، پوست جانوران مردار بود، و مردمانی پست و ترسان از هجوم همسایگان بودید. نکته‌های مهمی که در این سخنان سزاوار تامل می‌نماید، به شرح زیر است: ۱. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در منحط‌ترین جوامع انسانی از نظر فکری - دینی به پا خاست و حصار سنگین جهان پیش از اسلام را درهم کوبید و در فضای تاریک شرک و نفاق و هوسهای گوناگون و عقاید متعدد، بانگ توحید را سر داد و صبح ایمان را از افق تاریک کفر، آشکار کرد. علی علیه السلام در این باره می‌گوید: و اهل الارض یومئذ ملل متفرقه، و اهواء منتشره، و طائف متشتتة بین مشبه لله [صفحه ۳۸۰] بخلقه، او ملجد فی اسمه او مشیر الی غیره، فهذا هم به من الضلالة، و انقذهم بمكانه من الجهالة. [۷۶۴]. و در این روزگار (روزگار بعثت)، مردم روی زمین، دارای ملت‌های پراکنده و هوسهای گوناگون و عقاید متعددی بودند. گروهی خدا را به خلق خود تشبیه می‌کردند و گروهی خدا را به اسامی دلخواه خود می‌نامیدند، و گروهی به غیر خدا می‌کردند و گروهی خدا را به اساس دلخواه خود می‌نامیدند، و گروهی به غیر خدا توجه داشتند. سپس، خداوند به وسیله محمد صلی الله علیه و آله آنان را از گمراهی نجات داد و به وسیله شخصیت او، آنان را از نادانی‌های بخت‌بختی رهایی بخشید. ۲. هدف از این خیزش الهی و قیام انسانی، درگیر دشمن و درافتادن با شرکها، خرافه‌ها، جهالتها، و در نهایت، شکستن صولت و اقتدار بتها و متولیان آنها، و نیز در آوردن صبح ایمان، از افق این تاریکی‌ها بود، تا اینکه توحید خالص و حقیقت ناب، نقاب از چهره برون افکند و مردمان در پرتو روشنایی، توحید و ایمان به خدای یگانه، از تشبیه و پراکندگی برهیدند و جامعه‌ای انسانی، بر محوریت ایمان و هدایت، شکل گرفت. ۳. عناصر دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله یا روش عملی آن حضرت، در این رسالت بی‌نظیر و ابلاغ پیام توحید، عبارت بود از «حکمت» و «موعظه‌ی حسنه» و «مجادله‌ی نیکو»، که بانوی اکرم اسلام به آنها اشاره می‌فرماید: «داعیا الی سبیل ربه بالحمد، والموعظه الحسنه». در قرآن کریم خطاب به پیامبر آمده است: ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک هو اعلم بمن ضل عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین. [۷۶۵]. با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان، به شیوه‌ای که نیکوتر است، مجادله نمای. در حقیقت، پروردگار تو به حال کسی که از راه او منحرف شده، داناتر، و او به حال راه یافتگان نیز داناتر است. از آنجا که مخاطبان یک فکر یا یک عقیده، هیچ گاه در یک سطح از فهم و درک نیستند، صاحبان فکر و عقیده، ناگزیرند برای ابلاغ آن، با هر گروه و جمعیتی به روش خاص و با عنصر ویژه‌ای برخورد کنند. پیامبر گرامی اسلام نیز به لحاظ جامعیت پیام و اندیشه‌ای که آورده است، از یک سو، و اینکه تنها گروهی از انسانها مخاطبان او نیستند، از سوی دیگر، ناگزیر است در این [صفحه ۳۸۱] دعوت جهانی و ماندنی خود، اختلاف در فهم و درک مخاطبان خود را لحاظ کند؛ چرا که طبیعت و گوهر تعالیمی که مأمور ابلاغ آنهاست، فراتر از مقوله‌های «اقلیمی» و «زمانی» و «نژادی و قومی» است: و اوحی الی هذا القرآن لاندركم به و من بلغ. [۷۶۶]. و این قرآن، به من وحی شده تا به وسیله‌ی آن، شما و هر کس را که این پیام به او برسد، هشدار دهم. و ما هی الا ذکری للبشر. [۷۶۷]. و این آیات، جز تذکری برای بشر نیست. و هذا کتاب انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه و لتذرا ام القری و من حولها. [۷۶۸]. و این، خجسته کتابی که ما آن را فروفرستادیم و کتابهایی را که پیش از آن آمده، تصدیق می‌کند و برای اینکه مردم ام‌القری (مکه) و کسانی را که پیرامون آن‌اند، هشدار دهی. بدین روی، روشها و عناصری که در دعوت خود به کار گرفته است، به تناسب سطح درکها و فهمها متفاوت‌اند. حکمت: به معنای سخن متقن و دارای استحکام است که هیچ گونه سستی و شک و ابهام، بدان راه ندارد و در عرف اصحاب منطق و حکیمان، سخنی که مقدماتش یقین به معنای اخص آن است؛ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله باید صاحبان اندیشه و خردمندان جامعه را با برهان و حکیمان و روشی عقل پسند، به راه پروردگار دعوت کند. موعظه‌ی حسنه: به معنای پند و اندرزهای دلپسند و دلربا، همراه با تمثیل و حکایت و قصه‌های آموزنده و عبرت برانگیز است و هر آنچه که دلها را نرم و در برابر حقیقت، تسلیم کند؛ زیرا موعظه با دلها و احساسات انسانها سر و کار دارد، بر خلاف حکمت و برهان که برای به تسلیم واداشتن عقلا و خردهای آدمی است. جدال احسن: روشی است نیکو، در برابر کسی که به هنگام بحث و گفتگو، هدفش کشف و رسیدن به واقع نیست؛ بلکه با

عناد و انکار، در برابر حقیقت آشکار، جبهه می گیرد. با چنین انسانهایی جز بدین روش، امکان گفتگو نیست؛ چرا که نه تنها اهل استدلال و منطقی نیستند؛ بلکه [صفحه ۳۸۲] موعظه‌های بلیغ نیز در دل آنان بی تاثیر است و تنها راه نجات آنان از گمراهی، مدد گرفتن از مقدمات مشهور و مورد قبول آنان است.

گذری بر نقش پیامبر در تعالی امت و نقل پاره‌ای از فداکاری‌ها علی

فانقذکم الله تبارک و تعالی بمحمد- صلی الله علیه و آله- بعد اللتیا و التی و بعد ان منی بهم الرجال و ذوبان العرب و مردة اهل الکتاب، «کلمة او قدوا نارا للحرب اطفالها الله» [۷۶۹]، او نجم قرن للشیطان، و فغرت فاغرة من المشرکین قذف اخاه فی لهواتها، فلا ینکفی حتی یطأ صماخها باخمصه، و یخمد لهبها بسیفه، مکدودا فی ذات الله، مجتهدا فی امر الله، قریبا من رسول الله، سید اولیاء الله، مشمرا ناصحا، مجدا کادحا، و انتم فی رفاهیه من العیش، وادعون فاکهون آمنون، تتربصون بنا الدوائر و تتوکفون الاخبار، و تنکصون عند النزال، و تفرون عند القتال. تا آنکه خدای تبارک و تعالی به برکت وجود (پدرم) محمد- که درود خدا بر او و خاندنش باد- شما را از خاک مذلت بیرون کشید و سرتان را به او رفعت برافراشت، بعد از آن همه رنجها که دید و سختی‌ها که کشید. وقتی شما را رهایی بخشید که با رزم‌آوران ماجراجو و سرکشان درنده خو و جهودان دین به دنیا فروش و ترسایان حقیقت نانیوش (اهل کتاب) که از هر سوی بر وی تاختند و با او نرد مخالفت می‌باختند، در آویخت. هر گاه که آنها آتش جنگ را افروختند، اراده‌ی بی‌برگشت خدا آن را خاموش ساخت؛ یا هر گاه که ستاره‌ی وسوسه‌ی شیطان صفتان ظاهر می‌گردید و فتنه‌ی عظیمی بر پا می‌کردند و آتش فتنه، دهان می‌گشود توطئه‌ای از سوی دشمنان، صورت می‌گرفت و یا ازدهایی از مشرکان دهان می‌گشود و آتش فتنه‌ای به پا می‌گشت، برادرش علی را در کام آنان می‌انداخت؛ و او از نبرد با آنان باز نمی‌گشت، تا آنکه بر سر و مغز آنان می‌نواخت و کارشان را با دم شمشیر می‌ساخت؛ و او (علی) این همه رنج و مشقت را برای خدا می‌کشید و برای انجام فرمان خداوند، سخت می‌کوشید. او وابسته‌ترین و نزدیک‌ترین کس به رسول خدا بود و سید و بزرگ و سالار دوستان [صفحه ۳۸۳] خداوند، که با همه‌ی آنان که با پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ برخاسته بودند، در پیکار بود و در جهت سربلندی و بالندگی اسلام، صمیمانه و سختکوشانه و تلاشگرانه، دامن همت بر کمر نهاده، از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسید. با این همه، شما در زندگی راحت و در بستر امن و آسایش و در نهایت خوشگذرانی و آرامش، غنوده بودید و در انتظار رویدادی ناگوار برای ما. مردمانی بودید که در شرایط بحرانی، عقب‌نشینی کرده، از عرصه‌ی جنگ فرار می‌کردید. فاطمه علیها السلام، پس از یادآوری پاره‌ای از نابسامانی‌های اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی دوران جاهلیت، از قبل حاکمیت نظام قبیله‌ای و نداشتن نظام سیاسی متناسب با شان آدمی، و تعصبهای قومی و جنگ و خونریزی و غارتگری و زنده در گور کردن دختران در میان برخی از قبایل و آیین بت‌پرستی و... به نقش حیاتی حضرت محمد صلی الله علیه و آله در تحول و دگرگونی جامعه جاهلی به جامعه مدنی معنوی بر محوریت توحید، و پردازش امتی سربلند و بالنده از مردمی کژاندیش و منحط پرداخته و به رسم قرآن کریم در یادآوری نعمتها، یاد و خاطره‌ی نعمت وجود پدرش را زنده کرده، مردم غفلت‌زده و مرعوب از قدرت را به حفظ حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و پاسداری از دستاورد وحی، فرامی‌خواهد. خداوند، در قرآن کریم این گونه به تلاشهای پیامبر اسلام اشاره می‌کند: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا - وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ - وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. [۷۷۰]. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا آنگونه که حق پروا کردن از اوست، پروا کنید؛ و زینهار، جز مسلمان نمیرید؛ و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید؛ و نعمت خدا را بر خود یاد کنید. آنگاه که دشمنان یکدیگر بودید، پس میان دل‌های شما الفت انداخت، تا به لطف او برادران هم شدید؛ و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رهانید. این

گونه، خداوند، نشانه‌های خود را برای شما روشن می‌کند، باشد که شما راه یابید. [صفحه ۳۸۴] آنگاه به حکایت پاره‌ای از فداکاری‌ها و جوانمردی‌ها و صلابت‌های همسرش علی علیه‌السلام می‌پردازد و اندکی از بسیار را که برای مخاطبانش نیز روشن بود، بازگو می‌کند تا شاید خفتگان را بیدار کند و بیخبران را آگاه سازد. علی علیه‌السلام خود، شرح فداکاری‌های جوانمردانه‌اش را چنین بازگو می‌کند: و لقد علم المتسحفون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم ارد علی الله و لا علی رسوله ساعة قط و لقد واسيته بنفسی فی المواطن التي تنکص فيها الابطال، و تتاخر فيها الاقدام، نجده اکرمني الله بها. [۷۷۱]. از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله، آنانی که نگهبانان اسرار اویند، می‌دانند که من هرگز لحظه‌ای از فرمان خدا و پیامبرش سرپیچی نکرده‌ام؛ بلکه در موقعیت‌هایی که دلیران در آن پشت می‌کنند و گامها در آن واپس می‌رود، با او مواسات کردم، و این، به سبب شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است. به راستی این علی کیست که این چنین مظلوم مانده است؟ مظلوم در برابر قدرت‌طلبی‌ها، جهالت‌ها، بی‌عدالتی‌ها و حق‌کشی‌ها، و فاطمه علیها‌السلام، آنچنان دردمندانه و خشمگینانه بر کسانی که حق او را که - حق انسان مظلوم است - به تاراج برده‌اند، می‌تازد و کلماتش را چون تازیانه، بر ذهن و دل آنان فرود می‌آورد و قصه‌ی جوانمردی‌ها و فداکاری‌های او را می‌سراید؟ و سکوت مرگبار شب تاریک «جاهلیت باز برگشته» را می‌شکند و پاره‌ای از عظمت‌های شگفت‌آور او را، که دوست و دشمن، مظهر العجائبش می‌دانند، فریاد می‌کشد؟ آیا او تنها سرباز فداکاری است که در راه آرمان و هدف متعالی‌اش سرسختانه مبارزه می‌کرد؟ آیا یک قهرمان شکست‌ناپذیری است که فروتنانه، با دیگر انسانها ارتباط برقرار می‌نمود، و در اوج قدرت، سینه‌ی تاریک شب را می‌شکافت و در کنار یتیمان و خاک‌نشینان، بر روی خاک می‌نشست؟ و آیا تنها یک زمامداری بود که با شناخت واقع بینانه‌ای از انسان و جهان، با حفظ حرمت و کرامت والای انسان، به عدالت‌گستری می‌پرداخت و عالی‌ترین نمونه‌ی حکومت بر جامعه‌ی انسانی را تحقیق بخشید؟ و آیا تنها بنده‌ی عاشقی بود که در میان خون و شهادت، عاشقانه غلتید خود را نباخت و خویشتن خویش را فراموش نکرد و با نگاهی تیز و ژرف به سوی [صفحه ۳۸۵] «ابدیت و جاودانگی»، با فریادهای خون‌آلودش، سرود رهایی «فزت و رب الکعبة» را سر داد؟ آری! همه‌ی این شگفتی‌ها بود؛ لیکن اینها نبود؛ چه، اقیانوس عظیمی که غواصان معرفت به هر زاویه‌اش بروند، به ساحل شخصیت او راه نمی‌یابند. اینجا پهنه‌ای، ژرفایی و عظمتی است بیگانه با نهایتها. چه بشمار اندشیمندان و فرزندگان و ژرف‌نگرانی که خاموش ماندن را سخت‌تر دانستند و سکوت را گویاتر شمردند، و چه بسیار فرهیختگان و سخنوران و شاعران که قهرمانان بزرگ و پیروز پهنه‌های سخن و سخنوری بودند؛ لیکن در این پهنه‌ی بیکران و عرصه‌ی سترگ، نیارستند پویند... هنگامی که به ابوالطیب متنبی، شاعر بزرگ عرب، می‌گویند: «چرا در ثنا گستری علی، چیزی نمی‌سرایی؟». می‌گوید: درباره‌ی خورشید، چه بگویم؟ خورشید، یعنی خورشید... و ترک مدحی للوصی تعمداً اذ کان فضلاً مستطیلاً شاملاً و اذا استطال الشیء قام بنفسه و صفات ضوء الشمس تذهب باطلا من از ذکر مدایح وصی پیامبر، بعد خاموش نشسته‌ام؛ چه، نمی‌توان جهانی را در بیانی گنجایند. آن عظمت که به ذات خویش قائم است، چه نیازی به مدح دارد؟ آیا بیهوده نیست معرفی آفتاب عالمتاب؟ [۷۷۲]. ابن ابی‌الحدید، شارح نهج‌البلاغه می‌گوید: چه بگویم درباره‌ی مردی که دشمنانش نتوانستند عظمتها و فضیلت‌های او را انکار کنند، و ناگزیر، به برتری شخصیت او اعتراف کردند. تو خود می‌دانی که بنی‌امیه، بر زمامداری جهان اسلام، سلطه یافتند و با هر گونه فکر و فریب، در خاموش کردن شعاع‌های شخصیت علی کوشیدند، و بر بالای منبرها (گویندگان دین به دنیا فروش، که با ترازوی دین، کالای دنیا می‌خریدند)، به ترویج هر گونه لعن و افترا درباره‌ی او پرداختند و هر کس که شخصیت او را می‌ستود، تهدید کرده، به زندان افکندند و سرانجام، او را با شکنجه و آزار، می‌کشتند و نشر و نقل هر روایتی را که فضیلت او را بازگو می‌کرد، ممنوع ساختند. حتی از نامیدن کودکان به نام علی نیز جلوگیری کردند. با این همه، جز بر عظمت علی و گسترش بزرگی‌های او نیفزود و [صفحه ۳۸۶] در حقیقت، نابکاری‌های خاندان اموی در محو عظمتها و شگفتی‌های شخصیت بی‌منت‌های علی علیه‌السلام، چونان پوشانیدن آفتاب عالمتاب بود با کف دست. [۷۷۳]. و علامه اقبال لاهوری،

چه زیبا در وصف آن حضرت می‌سراید: مسلم اول، شه مردان، علی عشق را سرمایه‌ی ایمان، علی او ولای دودمانش زنده‌ام در جهان مثل گهر تابنده‌ام نرگسم وارفته‌ی نظاره‌ام در خیابانش چون بو آواره‌ام زمزم از جوشد ز خاک من، از اوست می اگر ریزد ز تاک من، از اوست خاکم و از مهر او آینه‌ام می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام از رخ او فال، پیغمبر گرفت ملت حق از شکوهش فر گرفت زیر پاش اینجا شکوه خیر است دست او آنجا قسم کوثر است از خود آگاهی یداللهی کند از یداللهی شهنشاهی کند ذات او دروازه‌ی شهر علوم زیر فرمانش حجاز و چین و روم [۷۷۴]. فاطمه علیها السلام همچنین به راحت طلبی‌ها و شادخواری‌های کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان را در عرصه‌های سخت و سرنوشت‌ساز، در محاصره‌ی انبوه عظیمی از دشمن، تنها می‌گذاشتند و به هنگام رویارویی با دشمن، فرار را بر قرار و پایدرای برمی‌گزیدند، اشاره کرده است؛ همانانی که به تعبیر ایشان، اکنون بر مرکب قدرت، سوارند و بی باکانه، در حالی که پوشش خلافت را «تقمص» کرده‌اند، به هر سو که می‌خواهند، می‌تازند و بر امت پدرش حکم می‌رانند. این نهیب زهرا علیها السلام بر آنان است که: با این همه، شما در زندگی راحت و در بستر امن و آسایش و در نهایت، خوشگذرانی و آرامش، غنوده بودید و در انتظار رویدادی ناگوار برای ما مردمانی بودید که در شرایط بحرانی، عقب‌نشینی کرده، از عرصه‌ی جنگ فرار می‌کردید. ابن‌اثیر، در تاریخ خود می‌نویسد: وجود پیامبر، از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آورد، علی به فرمان پیامبر، به آنها حمله می‌کرد و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنها را فراهم می‌ساخت. این جریان، چند بار در [صفحه ۳۸۷] «احد» تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل گردید و فداکاری علی را نزد پیامبر ستود و گفت: «این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می‌دهد، رسول خدا، ایمن وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی، و او از من است. [۷۷۵].

پیامدهای ناگوار پس از رحلت پیامبر

فلما اختار الله لنبیه دار انبیائه، و ماوی اصفیائه، ظهر فیکم حسیکه النفاق، و سمل جلباب الدین، و نطق کاظم الغاوین، و تبغ حامل الاقلین، و هدر فنیق المبطلین، فخطر فی عرصاتکم، و اطلع الشیطان راسه من مغروره، هاتفا بکم، فالفاکم لدعوته مستجیین، و للعزّه فیه ملاحظین ثم استهضکم فوجدکم خفافا و احمشکم فالفاکم غضابا، فوسمتم غیر ابلکم، و اوردم غیر شربکم؛ هذا و العهد قریب، و الکلم رحیب، و الجرح لما یندمل، و الرسول لما یقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنه، «الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین». [۷۷۶]. پس زمانی که خداوند بر فرستاده‌اش (محمد صلی الله علیه و آله) خانه‌ی پیامبران و آرامگاه برگزیدگان را برگزید (به ملکوت اعلی و مقام قرب خداوند پیوست)، خارهای پر گزند نفاق و دورویی سر برآورده، پرده‌ی دیانت، دریده شد و کالای دین، بی خریدار گشت و گمراهان، به سخن درآمدند و فرومایگان گمنام، به صحنه آمدند و دلاوران مشرک و کافر، به یاهو گویی پرداختند و در میان شما دم می‌جانبیدند و شیطان، از کمینگاه خویش سر برآورد و شما را به خود فراخواند و دید که چه زود، فراخوان او را پاسخ گفتید، و در پی او، سبک مغزانه دویدید و در دام تزویر و فریب خزیدید. و چه زیبا و هنرمندانه با ساز او رقصیدید. هنوز دو روزی از مرگ پیامبرتان نگذشته و سوز سینه‌ی ما خاموش نگشته است که آنچه نبایست، کردید و آنچه از آنتان نبود، بردید و چه سریع، بدعتی بزرگ پدید آوردید. به گمان خود، خواستید فتنه برنخیزد [صفحه ۳۸۸] و خونی از پس آن نریزد؛ ولی در آتش فتنه افتادید و آنچه را از پیش کشته بودید، بر باد دادید، و «قطعاً دوزخ، جای کافران است و منزلگاه بدکاران» نکاتی که از این قطعه از خطبه به دست می‌آید: ۱. دشمنان اسلام، در یک تقسیم‌بندی اجمالی به دو دسته‌ی «کافران» و «منافقان» تقسیم می‌شوند. تمایز بین این دو دسته، به لحاظ اثری است که در بازگرداندن مومنان، بویژه پس از رحلت پیامبر اکرم، به روشها و سنتها و نظامهای جاهلی داشته و دارند. کافران، دشمنانی هستند که خصومتشان را نسبت به اسلام و مسلمانان، آشکار کرده‌اند. به همین سبب، خطر تاثیر آنان در جامعه‌ی اسلامی کمتر بوده است؛ اما منافقان، در حقیقت کافرانی هستند که چون با استتار و تظاهر

به مسلمانی به درون جامعه‌ی اسلامی راه یافته‌اند، نقش تخریبی و ارتجاعی خطیری را در بازگرداندن جامعه به سنتهای جاهلی ایفا می‌کنند، در حدی که نقش کافران در این زمینه، در مقایسه‌ی با آنان، ناچیز است. بدین روی، خداوند متعال در قرآن کریم، حساب عمده‌ای را برای کافران در دفتر ارتجاع و ارتداد، نگشوده است و به عکس، ستون بزرگی را به منافقان اختصاص داده است. برای نمونه، در سوره‌ی بقره، مخاطبان قرآن را به سه گروه مؤمنان، کافران و منافقان تقسیم کرده است و سپس در دو آیه، به توصیف صفات و رفتار کافران پرداخته است؛ اما در سیزده آیه، رفتار منافقان را توصیف و بررسی کرده و در حدود یکصد و پنجاه آیه و سوره‌ای را به این امر، اختصاص داده است. روشن است که این گونه برخورد با منافقان، بیان کننده‌ی خطر بزرگی است که از سوی آنان، جامعه‌ی دینی را تهدید می‌کند. از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت شده که پیامبر اکرم فرمود: انی لا اخاف علی امتی مومنا و لا مشکرا. اما المومن فیمنعه الله بایمانه، و اما المشرک فیمعه الله بشرکه، ولکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان، یقول ما تعرفون و یفعل ما تنكرون. [۷۷۷]. من بر امتم، از مؤمن و مشرک نمی‌ترسم؛ زیرا مؤمن را خداوند به دلیل ایمانش از خلافتکاری‌ها باز می‌دارد، و مشرک را به سبب شرکش ذلیل و خوار می‌کند؛ اما از منافق بر شما می‌ترسم که در دل، دو رو، و از جهت زبان، دانا است؛ می‌گوید آنچه را که شما می‌پسندید، و انجام می‌دهید، کاری را که شما نمی‌پسندید. [صفحه ۳۸۹] در حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: لست اخاف علی امتی غوغاء تقتلهم و لا عدوا یجتاجهم ولکنی اخاف ائمة مضلین ان اطاعوهم فتوهم و ان عصوهم قتلوهم. [۷۷۸]. بر امت خویش، نه از آشوبی که آنان را به خون کشد، می‌هراسم و نه از دشمنی که بر سرزمین آنان بتازد (چرا که دشمن شناخته شده است و او را با مقاومت و پایداری، از سرزمین خود می‌رانند)؛ اما بر امت خویش از پیشوایان گمراه کننده در هراسم؛ زیرا که از آنان فرمان برند، ایشان را به کفر می‌کشاند و اگر از فرمانشان سرپیچی کنند، آنان را می‌کشند. فاطمه علیها السلام به افشای ماهیت نفاق پرداخته و نقاب از چهره‌ی گمراهان گمراه کننده، برافکنده است، گمراهانی که همواره در پنهانی به سوی مقاصد خویش گام برمی‌دارند و برای دریدن پرده‌ی دیانت و تباه کردن کالای دین و بی‌ربغیت کردن مردم به آن، سر از مخفیگاه‌های خود، برآورده، به جان دین افتاده‌اند؛ همچون «ابوسفیان» و «آل‌امیه» و غوغا سالارانی که با اسلام دشمنی دیرینه داشتند و با تظاهر به مسلمانی، در انتظار فرصت بودند و اکنون، مجال انتقام یافته‌اند. علی علیه‌السلام در مورد آنها می‌فرماید: قو الذی فلق الحبة و برا النسمة ما اسلموا ولکن استسلموا و اسروا الکفر، فلما وجدوا اعوانا علیه اظهروه. [۷۷۹]. پس سوگند به خدایی که دانه را شکافته و آفریدگان را به وجود آورده است، اینها اسلام نیاورده‌اند؛ بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان داشتند، و هنگامی یاورانی پیدا کردند، آن را آشکار کردند. ۲. شیطان از کمینگاه خویش، سر بر آورد و شما را به خود فراخواند و دید که چه زود، فراخوان او را پاسخ گفتید». فاطمه علیها السلام به سیاست بازان فرصت‌طلبی اشاره دارد که به لحاظ رعایت مصالح سیاسی خود و منافع ناشی از آن، در «سقیفه» گرد هم آمده، با تعیین خلیفه، فلسفه‌ی سیاسی و مسیر خلافت اسلامی را که به طور رسمی و در حضور انبوه عظیمی از مسلمانان از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر اعلام شده بود، تغییر دادند و با یورش تبلیغاتی خود، حتی قدرت تفکر و تصمیم‌گیری را از مردم گرفته، آنان را سبک مغزانه، در دام تزویر و فریب سردمداران «سقیفه» [صفحه ۳۹۰] گرفتار کردند. مولا علی علیه‌السلام درباره‌ی این فاجعه‌ی انحطاط‌آور، در شکواییه‌ی خود چنین می‌گوید: (ای ابن عباس!) آگاه باش. به خدا سوگند، فلانی (ابوبکر بن ابی‌قحافه)، پیراهن خلافت را بر تن کرد، با اینکه می‌دانست مقام من نسبت به خلافت، به منزله‌ی استوانه‌ی سنگ آسیاست. علوم و معارف الهی، از ناحیه‌ی من سرازیر می‌شود و هیچ پرواز کننده‌ای به اوج کمالات من نمی‌رسد. با این حال، چون از خلافت منع شدم، جامه‌ای غیر از آن پوشیدم و از آن اعراض کردم. می‌اندیشیدم که با دست بریده، حمله کنم یا بر ظلمت شدیدی که پیران را فرسوده، کوچک سالاران را پیر می‌کند و در این حالت، مؤمن رنج می‌برد تا خدا را ملاقات کند، صبر کنم. دیدم صبر کردن بر این ستم، اولی‌تر است. بنابراین، صبر کردم، در حالی که گویا در چشم خار و در گلویم، استخوان بود. میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم، تا اولی در گذشت و خلافت را پس از خود، به

فلانی (پسر خطاب) سپرد. [۷۸۰]. ۳. فاطمه علیها السلام خطاب به مهاجران و انصار می فرماید که هنوز چند روزی بیشتر از رحلت جانسوز رسول خدا نمی گذرد و هنوز سوزش سینه‌ی «اهل بیت» او این داغ بزرگ، خاموش نگشته است که فرصت طلبانه از کمینگاه‌های خویش به درآمدید و سامانی را که پدرم به زندگی مردم و سلوک معنوی آنان داده بود، بر هم زدید و رهبری ما را که تبلور نهادهای سیاسی و اجتماعی و ضامن بقای آنها بود، نادیده گرفته، به جای اینکه ما را در این مصیبت سنگین، تسلیت گوید و در مراسم خاکسپاری آن فقید بزرگ اسلام، ما را یاری دهید، شتابناک، به دنبال تعیین «خلیفه» رفتید، به بهانه اینکه مبدا جامعه‌ی اسلامی در فقدان رهبری، دچار تفرقه گردد و گویی پیامبر صلی الله علیه و آله از پیش، چاره‌ای نیندیشیده است! «فو ستمم غیر ابلکم و وردتم غیر شربکم؛ بر شتر دیگری داغ نهادید و از غیر آبشخور خود، وارد شدید». این جمالت، کنایه از آن است که از حد و مرز خود، تجاوز کرده، جهانمندی و خلافت را بدون استحقاق و شایستگی، مرکب سواری خویش کردید و با زر و زور و تزویر، بر حریم دیگران وارد شدید. آری! کارهایی که کردید و بدعتهایی که در دین خدا نهادید، پیشگیری از بروز فتنه‌ها نبود؛ بلکه آنچه اتفاق افتاد، اجابت دعوتی بود که از سوی شیطان (که همواره به بسط فتنه و فروانداختن آدمیان در میان آن می‌اندیشد)، انجام گرفت. به تعبیر دیگر، پیروزی از هواهای نفسانی و شیطان درونتان بود که سودای قدرت و حکومت در مغزتان می‌پروراند. [صفحه ۳۹۱] نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت، خویش را بنموده‌اند [۷۸۱]. و روشن است که این خود، آغاز هر فتنه‌ای است که فرجام آن، درافتادن در قعر جهنم است. «الا- فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحبطه بالكافرين». [۷۸۲]. اصولاً بدعت‌های ویرانگر در جامعه اسلامی، به طور ناگهانی و یا بر اثر آگاهی مردم، از حق و حقیقت بروز نکرده و هیچ گاه بر مقدمات منطقی نیز متکی نبوده است؛ بلکه بروز و ظهور آنها را باید در هوا و هوسهای شیطانی و عوامفریبانه‌ی فتنه‌انگیزان دنیاطلب، جستجو کرد و این، نکته‌ای بسیار پر اهمیت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدان اشاره فرموده است: انما بدو وقوع الفتن الهواء تتبع، و احکام تبدع، یخالف فیها کتاب الله، و يتولى علیها رجال رجالا- علی غیر دین الله. [۷۸۳]. همواره منشأ فتنه و فساد، پیروی از خواهش‌های نفسانی و دستوراتی است که بر خلاف شریعت، ابداع شده تا با کتاب خدا مخالفت شود. در این مخالفت، گروهی از گروهی دیگر، که همان دستورات ابداعی و نوآوری در دین بود، پیروی کردند.

سرزنش اصحاب شورای سقیفه

فهیئات منکم! و کیف بکم؟! و انی توفکون؟ و کتاب الله بین اظہرکم، امورہ ظاہرہ و احکامہ زاہرہ، و اعلامہ باہرہ، و زواجرہ لائحہ، و اوامرہ واضحہ، قد خلفتموہ وراء ظہورکم، ارغبہ عنہ تریدون، ام بغیرہ تحکمون؟! «بئس للظالمین بدلا»؛ [۷۸۴] «و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منہ و هو فی الآخرہ من الخاسرین». [۷۸۵]. شما کجا و فتنه خواباندن کجا؟ (دروغ می گوید) و چگونه از راه، بازتان می گردانند؟ در حالی که کتاب خدا در میان شماست و بار مسئولیتش را بر دوش دارید، فرمانهای او آشکار، و احکام آن روشن، و پرچم‌هایش افراشته و بالنده است. واداشتن‌ها (بایسته‌ها) و بازداشتن‌ها (نبایسته‌ها) ی آن، بر ملاست و شما [کتاب] صفحه ۳۹۲] خدا را) با همه‌ی روشنی‌اش پشت سر افکندید! آیا آن را وانهادہ، داوری جز قرآن می‌گیرید؟ «چه انتخاب بدی) و چه بد جان‌شینانی برای ستمگران‌اند»؛ «و هر کس جز اسلام، دینی دیگر جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت، از زیانکاران است». ۱. فاطمه علیها السلام در این بخش از سخنان خویش، بر «شورای سقیفه» می‌شورد و ادعای بانیان آن را که می‌گفتند: ما به اینگزه‌ی پیشگیری از وقوع فتنه و آشوب و جلوگیری از بحران رهبری، ناچار از انتخاب جان‌شین (خلیفه) بودیم، نادرست می‌داند؛ زیرا به طور قطع، علاوه بر اینکه کارشان اجتهاد در مقابل «نص» است و حرکت در جهت خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سرمشقی آماده از الهامات شیطانی است، پیامبر صلی الله علیه و آله، بیش از اصحاب سقیفه نسبت به آینده‌ی اسلام و مسلمانان، احساس خطر می‌کند. بدین روی، گذشته از اینکه در مواضع مختلف، آنان را از جان‌شینی علی علیه السلام و وصایت آن

بزرگوار که ارشد ذکور اهل بیت علیهم السلام است، آگاه کرده، در «غدیر خم»، از سوی خداوند، ماموریت یافت تا به عنوان آخرین و با اهمیت ترین فرمان آسمان، «ولایت» او را در اجتماع مسلمانان، آن هم پس از انجام مراسم با شکوه «حج»، ابلاغ کند: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتہ. [۷۸۶]. ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن. اگر نکنی، پیامش را نرسانده‌ای. بنابراین، رهبری امت از پیامبر صلی الله علیه و آله، از آن کسی است که از سوی خدا و پیامبرش تنصیب یافته و پیش از توطئه سقیفه به مسلمانان اعلام شده است. ۲. با اینکه قرآن (کتاب الله) فراروی شماست و همه‌ی حقایق و تعالیمی که آورده، روشن و بدون ابهام است، شما را نمی‌رسد که در «سقیفه» گرد هم آید و شتابناک، در ظاهر به عنوان دلسوزی و خیرخواهی امت، و در نهان، برای رسیدن به مطامع شخصی و تامین هوسهای شیطانی، به انتخاب «جانشین» اقدام کنید؛ زیرا گذشته از اینکه هیچ گونه نیازی به این گردهمایی نبود، اساسا شان و منزلت امامت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله پایگاهی است رفیع که برای هر کس، امکان ورود به آن نیست، و تنها شخص امام است که با داشتن خصائص و خصلت‌های شخصی، می‌تواند، بار سنگین رسالت الهی را بر دوش کشد و از دین خدا دفاع کرده، به گسترش و اشاعه‌ی [صفحه ۳۹۳] آن اقدام کند و جامعه را بر اساس احکام الهی اداره کند. نکته‌ی مهم اینکه از دیدگاه فاطمه علیها السلام که از آغاز زندگی در آغوش محیط وحی تربیت یافته، حتی ولادت او نیز بر سرشت اسلام است: و لم یولد لرسول الله صلی الله علیه و آله من خدیجۃ علیها السلام علی فطرۃ الاسلام الا فاطمۃ. [۷۸۷]. حضرت رسول صلی الله علیه و آله، وحیی دریافت و ابلاغ می‌کرد که هم امت را با آن هدایت می‌نمود و هم به نیروهای محرک تاریخ این امت، عنایت داشت، برای همین، وی در آن واحد، هم بر امور امت نظارت می‌کرد و بر آنان حکومت می‌کرد، و هم به عنوان رهبر سیاسی و نظامی، قاضی و مصلح اجتماعی در خدمت مردم بود. بنابراین، طبیعی می‌نمود که هسته‌ی اصلی جریان هدایت و اداره‌ی جامعه‌ی اسلامی (مسئله‌ی امامت) را بیش از هر پیامی که مامور ابلاغ آن است، مورد توجه قرار دهد. با توجه به اهمیت بی‌نظیر مسئله‌ی «امامت» و اینکه منصب و منزلتی الهی است و دست بشر در گزینش آن، به لحاظ نقصانی که در درک و فهم مصالح انسانها دارد، کوتاه است، همچنین حرکتی که از سوی دست‌اندرکاران سقیفه یعنی انتخاب شونده و انتخاب کنندگان به وجود آمد، به لحاظ شرعی و قانونی، تجاوز به حق مسلم علی علیه السلام بود، به اجمال به فرموده‌های امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در توصیف امامت و پایگاه آن، اشاره می‌کنیم: عبدالعزیز بن مسلم (که دانشمندان رجال، و را از اصحاب امام رضا علیه السلام شمرده و از او به نیکی یاد کرده‌اند) گفت: در مرو، همراه امام رضا علیه السلام بودم. در مسجد جامع آن شهر، گرد آمدم و بحث بر سر امر امامت، میان مرد در گرفت و اختلاف نظرهای بسیار در آن رایاد کردند. من خدمت سرور و آقایم امام رضا علیه السلام آمدم و گفتگوهای مردم را به عرضش رساندم. امام علیه السلام لبخندی زد. سپس فرمود: «ای عبدالعزیز! آن گروه ندانستند و در دین خود، فریب خوردند. به راستی، خداوند - عز و جل - جان پاک پیامبرش را بازنگرفت، مگر پس از آنکه دین خود را بر او کامل فرمود و قرآن را که روشنگر همه چیز است و حلال و حرام و احکام و تمام نیازمندی‌های مردم را به کمال و تمام در آن بیان گشته، فرفرستاد و فرمود: «ما فرطنا فی الكتاب من شیء» [۷۸۸] ما در قرآن، چیزی را فروگذار نکردیم». و در حج بدرود (آخرین حج) که پایان عمر آن حضرت بود، بر او نازل فرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی [صفحه ۳۹۴] و رضیت لکم الاسلام دینا» [۷۸۹]؛ امروز (روز عید غدیر)، دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت خود را تمام کرد و دین اسلام را بر شما پسندیدم؛ و امر امامت، از کمال دین است و پیامبر صلی الله علیه و آله در نگذشت، مگر آنکه همه‌ی نشانه‌های دینش را برای امتش روشن ساخت و راههایشان را برای ایشان توضیح داد، و ایشان را به راه حق سپرد و علی علیه السلام را پرچم و پیشوایی برای آنان قرار داد، و هیچ چیز از نیازمندی‌های مردم را وانهاد؛ مگر آنکه آن را بیان کرده باشد. پس هر که ادعا کند که خداوند دینش را کامل نفرموده، در واقع، کتاب خدا را رد کرده، و هر که کتاب خدا را رد کند، به راستی کافر شده است. آیا قدر امامت و پایگاه آن را در میان امت می‌فهمند مقامی است که خداوند، پس

از نبوت و خلیل بودن، در مرتبه‌ی سوم، به ابراهیم علیه‌السلام اختصاص داد و فضیلتی است که بدان، شرفش افزود و نامش را بلند آوازه کرد. پس خدای - عز و جل - فرمود: «و اذا بتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما؛ و چون ابراهیم را پروردگارش به شعائری چند آزمود (و آموزش داد) و او آنها را به انجام رساند، فرمود: «من تو را پیشوای مردم می‌گمارم» [۷۹۰] حضرت خلیل، شادمانه گفت: «و من ذریتی؟ قال: لا، ینال عہدی الظالمین؛ و از زاد و رود من، چه کسی را می‌گماری؟ فرمود: عہد من به ستمکاران (مشکران از دودمان تو) نرسد» [۷۹۱] پس این آیه، امامت و پیشوایی هر ستمکاری را تا روز قیامت، باطل کرد و آن را باطل کرد و آن را فقط در برگزیدگان نهاد... از آنجا که پس از محمد صلی الله علیه و آله، پیامبری نیست، این نادانان از کجا امامت را با نظر و آرای ناقص خود برمی‌گزینند؟ (و به نصب امام از پیش خود از طریق شورای کذایی می‌پردازند؟)... امام چون خورشیدی تابان است که پرتوش بر سراسر گیتی بتابد، و افق گسترده‌ای است که دیده‌ها و دستها بدان نرسد. امام، یگانه‌ی روزگار خویش است. نه احدی همپایه‌ی او و نه دانشمندی هم مایه‌ی اوست؛ نه برایش عوضی و نه مثلی و نه مانندی است. هر فضلی، ناخواسته و ناجسته، ویژه‌ی اوست که خداوند موهبت بخش فضیلت فزایش به ویژگی عطا فرموده است. پس [صفحه ۳۹۵] کیست که به شناخت امام یا کنه وصف تمام او برسد (تا انتخابش در امکان او باشد)؟ آیا پندارند که «او»، جز در خاندان پیامبر خدا - که درود بر او و خاندانش باد - یافت شود؟ به خدا سوگند که وجدانهای خودشان، آنان را دروغزن شمارد (و اگر به وجدان خود مراجعه کنند می‌بینند که دروغ می‌گویند). سوداهای باطلی به سرشان زده که بر پلکان بلند دشواری بالا رفته و به جایگاه لغزنده‌ای پا نهاده‌اند که آنان را به پرتگاه ژرفی درافکند؛ زیرا می‌خواهند به آرای خویش، خودسرانه امامی برای خود بتراشند. چگونه می‌توانند به اختیار خود، امامی برگزینند؟ با اینکه امام، دانایی است که هرگز دچار جهل نشود، و چوپان و نگهبانی است که مکر نورزد؛ معدن نبوت است؛ در نسب و تبارش طعنی نرود و هیچ والا - نژادی را نرسد. دودمان، از قریش دارد و تبار، از بنی‌هاشم و خانواده، از پیامبر صلی الله علیه و آله. شرف افزای اشراف و فرع شجره‌ی عبدمناف است. دانش‌افزا تمام شکیب، و به کار امامت، توانمند و به سیاست، دانا و به ریاست، سزاوار است. اطاعتش واجب است و قائم به امر خدا و خیر بندگان است... [۷۹۲].

قدرت طلبی بر اساس تزویر

ثم لم تلبثوا الا - ریث ان تسکن نفرتها، و یسلس قیادها ثم اخذتم توروبن وقدتها، و تهيجون جمرتها، و تستجیون لهتاف الشیطان الغوی، و اطفاء انوار الدین الجلی، و اھماد سنن النبی الصفی، تسرون حسوا فی ارتغاء و تمشون لاهله و ولده فی الخمر و الضراء، و نصبر نکم علی مثل حز المدی و خز السنن فی الحشاء. آنگاه، چندان درنگ نکردید که این شتر سرکش و چموش، رام شود. (پس از سوار شدن بر این مرکب)، آتش فتنه‌ها را دامن زدید و شعله‌های آن را افروختید و فراخوانی‌های شیطان گمراه را صمیمانه و خالصانه پاسخ می‌دهید و برآنید تا روشنایی آیین آشکار (اسلام) را به خاموشی کشیده، و راه و رسم و سنت‌های پیامبر [صفحه ۳۹۶] برگزیده او را محو کنید. (آری!) به بهانه‌ی کف گرفتن، شیر را تا آخرین قطره‌اش زیر لب و در نهان، سر می‌کشید، (به تدریج و به نام دین، حقایق آن را وارونه می‌کنید). منافقانه و با پوشش اسلام و دیانت، در کمینگاه ترفندهای رنگارنگان نشسته، آهنگ شکار اهل بیت علیهم‌السلام و فرزندان آنها را دارید و ما نیز به سان کسی که کارد بر گلویش نهاده‌اند و ناوک نیزه بر دلش کوفته‌اند، چاره‌ای جز شکیبایی نداریم و بر سختی این جراحت، پایدار می‌مانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله با بعثت خود، به تشکیل جامعه‌ای پرداخت که در آن، روابط نزدیک و صمیمانه‌ای میان اعضای آن برقرار است که از یک سو، بر پایه‌ی بندگی خداوند مبتنی است و از سوی دیگر، بر پیوندهای صمیمانه و محکم برادری میان همه‌ی اعضا. این پیوند استوار، از جهتی به معنای پیوند و پیوستگی در میان اجزای جهان است؛ بدین معنا که اگر ذره‌ای از اجزای جهان را از جای خود برگیرند و یا جهت حرکت او را

تغییر دهند، خلل و سستی و انحراف، به همه‌ی اجزای آن راه می‌یابد. جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای [۷۹۳]. همچنین اگر در جامعه‌ی انسانی، اصلی از اصول آن، جایگاه ویژه‌ی خود را از دست بدهد و یا نهادی از نهادهای آن، مورد تعرض قرار گیرد، پیکر جامعه در هم می‌ریزد و ارکان آن، دچار اختلال می‌گردد؛ بویژه اگر این نهاد مورد تعرض، نسبت به دیگر نهادها دارای موقعیت محوری باشد. هنگامی که باطل در یک جامعه‌ی دینی برای خود جای پای پیدا کند و با پوشش حق، فریبکارانه همه چیز را از قانون و اصل خود منحرف سازد، به طور قطع، زمینه‌ی سقوط آن جامعه را فراهم می‌آورد و اگر این انحراف، متوجه نهادی بشود که با فرو ریختن آن، دیگر نهادها نیز فرومی‌ریزند و به دنبال آن، تباهی و سستی به همه‌ی ارکان جامعه راه می‌یابد، مصیبت، سنگین‌تر خواهد بود. در این بند از خطابه، دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله سالوس بازی‌های مدعیان خلافت (جانشینی) [صفحه ۳۹۷] را با ذکر این مثل که: «به بهانه‌ی کف گرفتن، شیر را تا آخرین قطره‌اش زیر لب و در نهان، سر می‌کشید»، بازگو کرده، جامعه‌ی نوپای اسلامی را از خطری که در پیش دارند، آگاه کرد و به مسلمانان غفلت زده و مرعوب، هشدار داد که این قدرت‌طلبان فریبکار هیچ گاه به غضب خلافت، بسنده نخواهد کرد؛ بلکه طرخی را که ریخته‌اند و راهی را که در پیش گرفته‌اند و بدعت و انحرافی که پایه‌گذاری شده است، خشت اول انحرافی است که دیوار این بنا را تا ثریا کج می‌برد. خشت اول چون نهاد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار، کج در سیره‌ی ابن هشام، به ترتیب کسانی را که پس از علام بعثت به اسلام گرویده‌اند، با ذکر نام و مشخصات و زمان و شرایط ورود آنها به اسلام آورده است. می‌دانیم که نخستین کسی که از خارج خانه‌ی محمد بدو گروید، ابوبکر بود، هر چند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمانان شده بودند؛ اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند، نداشته‌اند. سپس ابوبکر، گروهی را به (دامن) اسلام می‌آورد که دسته جمعی به دعوت وی به محمد صلی الله علیه و آله می‌روند. از اینجا پیوند خاص این عده با ابوبکر، کاملاً در جاهلیت مشخص می‌شود. اینان، پنج تن‌اند: عبدالرحمان بن عوف، عثمان، سعد بن ابی‌وقاص، طلحه و زبیر. این پنج تن را یک جای دیگر، باز در تاریخ با هم می‌بینیم. کی و کجا؟ سی و شش سال بعد در شورای (منسوب) عمر؛ شورایی که با چنان بازی ماهرانه‌ای، علی را کنار زد؛ شورایی که عبدالرحمان بن عوف، در آن رئیس بود و حق «و تو» داشت و عثمان را به خلاف برگزید. اعضای شورای عمر، جز علی، بی‌کم و کاست همین پنج تن‌اند. ابوبکر، شخصیت برجسته‌ی این گروه مخفی است و عمر، با انتخاب همین پنج تن‌اند و نقشی که در سقیفه داشت، پیوستگی خود را با این گروه نشان داد. اینان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد، در جنگ جمل، همه جا تا بوده‌اند، (هوای) یکدیگر را داشته‌اند و در همه‌ی صحنه‌های سیاسی این نیم قرن پر آشوب و حساسی که تاریخ اسلام را شکل می‌دهد، نقش اساسی را به عهده داشته‌اند. این جناح نیرومند سیاسی، در برابر علی قرار دارند. هر سه خلیفه، از اینان است و نخستین جنگ را علیه علی نیز طلحه و زبیر، دو تن از اعضای باند سیاسی بر پا کردند. موقعیتی که سعد وقاص نیز در زمان عمر داشت و نقش منفی و مخالفی را که در حکومت علی بازی کرد، نشان دهنده‌ی این وحدت و همبستگی خاص وی [صفحه ۳۹۸] با آنهاست. [۷۹۴]. همچنین ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: ابو عبیده‌ی جراح، در جریان سقیفه نقش مهمی را بازی کرد و در فضائل ابوبکر، سخنها گفت، کما اینکه ابوبکر نیز به نقل از عایشه، در فضائل ابو عبیده مطالبی را اظهار داشت و همین ابو عبیده بود که وقتی علی را به مسجد آوردند تا به اکراه بیعت کند و نمی‌کرد، بلند شد و گفت: «یا ابا الحسن! تو جوانی و اینها پیرمردان قرش‌اند. تجربه‌ی آنها را نداری و مثل آنها به امور، آشنا نیستی. ابوبکر برای این کار شایسته‌تر است و روشن‌بین‌تر. تو در مقابل او تسلیم شو به خلافتش رضایت بده. اگر زنده ماندی و عمرت وفا کرد، تو نیز شایسته و به این مقام خواهی رسید. [۷۹۵]

. و چه زیبا و ظریف، امام مظلوم تاریخ، علی علیه‌السلام، این سخن پردازان چند چهره را که گفتارشان شفا و کردارشان دردی است بی‌درمان، توصیف می‌کند: می‌شون الخفاء، و یدبون الضراء... يتقارضون الثناء و يتراقبون الجزاء... قد هونوا الطریق، و اضلعوا المضیق؛ فهم لمه الشیطان، و حمه النیران، [۷۹۶] «اولئک حزب الشیطان، الا- ان حزب الشیطان هم الخاسرون». [۷۹۷]. پوشیده

می‌روند، چون خزنده‌ای زیانمند و زهرناک... و ثنای هم را به سلف فروخته‌اند (تعریف و تملق را وام می‌دهند)، و چشم در پی پاداش یکدیگر دوخته، می‌ستایند و تزویر می‌کنند و راه باطل را بر پیروان خود، آسان نمایند، و آنان را در پیچ و خمهای سرگردان کنند. یاران شیطان‌اند و زبانه‌های آتش سوزان. «آنان، پیروان شیطان‌اند، و بدانید که پیروان شیطان، زیانکاران‌اند». دختر بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله، به افشاگری پرداخت و پرده از پنهان کاری‌های طلایه‌داران سقیفه برداشت. مگر نه این است که به آتش کشیدن خانه‌ی علی و فاطمه علیهما السلام، یعنی خانه‌ی پیامبر و شهادت مظلومانه‌ی تنها دختر او و موضع‌گیری‌های مخالفان علی علیه السلام، بعد از بیست و پنج سال تنهایی و خانه‌نشینی از همه سو، توطئه‌های ناکثین و قاسطین و مارقین علیه او و در نهایت، شهادتش به وسیله گروه سوم، و تنهای و غربت حسن بن علی علیه السلام و انزوای او و همچنین شهادتش و از همه [صفحه ۳۹۹] مصیبت‌بارتر، حادثه‌ی دلخراش و سنگین عاشورا و شهادت حسین علیه السلام و یارانش و به آتش کشیدن خیمه‌های او و اسارت خاندان او و هتک حرمت حریم پیامبر، همه و همه، میوه‌ی تلخ این شجره‌ی خبیثه است که نهال شوم آن در سقیفه کشته شد؟ به راستی اگر آن روز، فاطمه علیها السلام از این نیرنگ و فریب، پرده بر نمی‌داشت، چه کسی می‌دانست که این همه خسارتها و تباهی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها از کدام سو و به وسیله‌ی چه کسانی دامن‌گیر دنیای اسلام شده است؟ مسلمانان باید می‌دانستند که این همه نابسامانی، ریشه در کجا دارد؟ سخن خلیفه‌ی دوم در مورد بیعت ابوبکر، قابل تامل است که می‌گوید: کانت بیعه ابی بکر فلتة و قانا الله شرها. [۷۹۸]. بیعت با ابوبکر در سقیفه، حادثه‌ای ناگهانی و نیندیشیده بود که خداوند، ما را از آسیب آن حفظ کرد. خلیفه‌ی دوم، اعتراف می‌کند که کار انجام گرفته در سقیفه، کاری ناگهانی و بدون اندیشه و غافلگیرانه بوده است؛ یعنی بیعت با ابوبکر، بدون معیار و شایستگی و علل منطقی و تنها برای اشباع هوا و هوسهای قدرت‌طلبانی بود که در کمین اسلام نشسته بودند و در انتظار فرصت، تا کام خود را از قدرت بگیرند. برای همین است که فاطمه علیها السلام به ریشه و اساس جنایتی که انجام گرفته است، اشاره می‌کند و در پایان می‌فرماید: اکنون در رسیدن به آرزوهای خود، اهل بیت پیامبر را رقیب خود می‌بینید و برای نابودی آنان، در کمینگاه‌های خود نشسته‌اید و قصد جانشان را دارید؛ و ما نیز به ناچار و برای حفظ دستاورد پدرم، بر این ظلمها و ناروایی‌ها صبوری می‌ورزیم، همچون کسی که کارد بر گلویش نهاده‌اند و ناوک نیزه بر دلش کوفته‌اند؛ چرا که چاره‌ای جز شکیبایی نداریم. بدین روی، بر سختی این جراحت، پایدار می‌مانیم. آری! فاطمه علیها السلام سخن از صبر و شکیبایی بر زبان می‌راند؛ صبری که جامعه‌ی نوپای اسلام را از فتنه‌ها دور می‌دارد؛ صبری که پس از بیست و پنج سال سکوت همسرش علی علیه السلام، دردمندان از آن یاد می‌کنند: دامن از خلافت، درچیدم، و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید و از این، کدام شاید؟ با دست تنها بستیم یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ که جهانی تیره است؛ و بلا بر همگان چیره؟ بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان، پیر، و دیندار تا دیدار پروردگار، در چنگال رنج، اسیر. چون نیک سنجیدم، شکیبایی [صفحه ۴۰۰] را خردمندانه‌تر دیدیم، و به صبر گراییدم؛ حالی که دیده از خار غم، خسته بود و آوا در گلو شکسته. میراثم ربوده‌ی این و آن، و من بدان، نگران. «فصبرت و فی العین قذی، و فی الحق شجاری تراثی نهبا». [۷۹۹].

ماجرای غم‌انگیز فدک

و انتم الآن ترعمون: ان لا ارث لنا، «افحکم الجالیة تبغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون» [۸۰۰] افلا تعلمون؟! بلی تجلی لکم کالشمس الضاحیة انی ابنته. ایها المسلمون! اغلب علی ارثیة یا بن ابی قحافة! افی کتاب الله ان ترث اباک، و لا ارث ابی؟ لقد جئت شیئا فریا [۸۰۱] (علی الله و رسوله)! افعلی عمد ترکتم کتاب الله، و بندتموه وراء ظهورکم؟ اذ یقول: «و ورث سلیمان داود»، [۸۰۲] و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا- علیها السلام- اذ قال: «فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب» [۸۰۳] و قال (ایضا): «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله» [۸۰۴] و قال: «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین» [۸۰۵] و

قال: «ان ترك خير الوصية للوالدين و الاقربين بالمعروف حقا على المتقين» [۸۰۶] و زعمتم ان لا حظوة لى، و لا ارث من ابى لا رحم بيننا! افخصكم الله بآية (من القرآن) اخرج منها ابى؟ ام هل تقولون اهل ملتین لا يتوارثان؟، و لست انا و ابى من اهل مله واحده؟! ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومہ من ابى و ابن عمى؟ فدونها مخطومه مرحوله. تلقاك يوم حشرک، فنعم الحكم الله، و الزعيم محمد صلى الله عليه و آله و الموعد القيامة، و عند الساعة يخسر المبطلون [۸۰۷]. [صفحة ۴۰۱] و لا، ينفعكم (ما قلتم) اذ تندمون، و «لكل نبا مستقر» [۸۰۸] و «سوف تعلمون من ياتيه عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم». [۸۰۹]. و شما اکنون می‌انگارید که خداوند برای ما ارثی را قرار نداده است؟ آیا داوری جاهلیت را خواستارید، در حایل که برای مردمی که یقین دارند، داوری چه کسی از خدا بهتر است؟ یا به راستی نمی‌دانید؟ (از این حقایق بی‌خبرید؟). هرگز! برای شما به روشنی روز روشن است که من دختر پیامبرم. هان ای مسلمانان! آیا سزاوار است که میراث پدرم را به زرو و تزویر از من برابند و من در باز گر گفتن آن، شکست بخورم و به تماشا بنشینم؟ پسر ابی‌قحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث بری و میراث مرا از من ببری؟ به راستی کاری بس ناپسند مرتکب شده‌ای (سخن دروغ و ناپسندی را به خدا فرستاده‌اش نسبت می‌دهد). بدعتی ناروا در دین خدا می‌گذاری. آیا آگاهانه، کتاب خدا را ترک گفته، پشت سر افکنده‌ای که می‌گوید: «سلیمان، از داوود میراث یافت»، و در آنجا که ماجرای یحیی بن زکریا را آورده (و زبان حال زکریا را در مقام انس و نیاز با خدا باز می‌گوید) که گفت: «پروردگارا! از جانب خود، ولی و جانشینی به من ببخش که از من ارث ببرد و نیز از خاندان یعقوب»، و نیز می‌فرماید: «و خویشاوندان، به یکدیگر (از دیگران) در کتاب خدا سزاوارترند؟» و می‌فرماید: «خداوند به شما درباره‌ی فرزندانان سفارش می‌کند سهم پسر، چون سهم دو دختر است». همچنین می‌فرماید: «بر شما مقرر شده که چون یکی از شما را مرگ فرارسد، اگر مالی برای پدر و مادر و خویشاوندان خود بر جای گذارد، به طور پسندیده وصیت کند. (این کار)، حقی است بر پرهیزگاران». و (با وجود این آیات) انگاشدید که مرا از پدر، بهره‌ای و ارثی نیست، و هیچ خویشاوندی بی‌میان من و او وجود ندارد؟ آیا خداوند، ویژه‌ی شما آیه‌ای فرورستاد که پدرم را از (حکم) آن، خارج ساخت؟! یا می‌گویید که پیروان دو آیین از یکدیگر ارث نمی‌برند؟! و آیا من و پدرم از یک آیین نیستیم؟ و یا بر این باورید که شما به [صفحة ۴۰۲] عام و خاص قرآن، از پدرم و پسر عموم آگاه‌ترید؟! پس (پسر ابی‌قحافه! حال که چنین است) این تو و این مزرعه‌ی فدک. این تو و این شتر؛ مرکبی مهار زده و آماده برای سواری. برگیر و ببر (مرکبی بر نهاده، تو را ارزانی باد!)؛ اما بدان که در روز رستاخیز، تو را دیدار خواهد کرد. چه نیکو داوری است خداوند! و چه نیکو پیشوایی است محمد صلی الله علیه و آله! وعده‌ی ما و تو در آن روز است (روز رستاخیز). روی که پدرم، دادخواه است، و زروی که باطل‌گرایان، زیان خواهند دید، «روزی که ندامت و پشیمانی، شما را سودی نمی‌بخشد. هر چیزی را قرار گاهی است» و «به زودی خواهید دانست چه کسی را عذابی خوار کننده در می‌رسد و بر او عذابی پایدار فرود می‌آید». سرزمین‌هایی که در اسلام، به وسیله‌ی جنگ و قدرت نظامی گرفته می‌شود، از آن مسلمانان است و اداره‌ی آن، به دست فرمانروای اسلام؛ لیکن سرزمینی که بدون تهاجم نظامی و جنگ به دست مسلمانان می‌افتد، متعلق به پیامبر و امام پس از وی است؛ بدین معنا که از آن اوست، می‌تواند آن را ببخشد، و می‌تواند اجاره بدهد و بدین وسیله، نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به گونه‌ای آبرومندانه از آن، تامین کند: و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شیء قدير - ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فلله و للرسول و لذی القربى و الیتامى و المساکین و ابن السبیل کی لا یکون دولةً بین الاغنیاء منکم و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و اتقوا الله ان الله شدید العقاب. [۸۱۰]. و آنچه را خدا از آنان (یهودیان) به رسم غنیمت، عاید پیامبر خود گردانید، (شما برای تصاحب آن)، اسب یا شتری بر آن نتاختید؛ ولی خدا، فرستادگانش را بر هر که بخواهد، چیره می‌گرداند، و خدا بر هر کاری تواناست. آنچه خدا از (دارایی) ساکنان آن قریه‌ها (فدک و...) عاید پیامبرش گردانید، از آن خدا و از آن پیامبر (او) و متعلق به خویشاوندان نزدیک وی و یتیمان و بینویان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردد؛ و

آنچه را فرستاده‌ی او به شما داد، آن را بگیریید و [صفحه ۴۰۳] از آنچه شمارا بازداشت، بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است. بر این اساس، پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به دختر گرامی خود، حضرت زهرا علیها السلام بخشید. منظور آن حضرت از بخشیدن این ملک - چنان که از قرائن برمی آید - دو چیز بود: ۱. زمامداری امت اسلامی پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، بنابر تصریح مکرر و سفارش اکید آن بزرگوار، بر عهده‌ی علی علیه السلام بود و چنین منصب و منزلتی، هزینه‌ی سنگینی را می طلبد. رهبر آینده‌ی اسلام، برای حفظ این موقعیت، می توانست از درآمد فدک، استفاده کند، و گویا دستگاه حاکم و غاصب، از این پیش‌بینی آگاه شده بود. بدین روی، در همان روزهای نخست خلافت، مزرعه‌ی فدک را از دست خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت. ۲. خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله که وابسته‌ترین فرد آن یگانه دختر وی و فرزندان بزرگوار او امام حسن و امام حسین علیهم السلام بودند؛ می بایست پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مصون بمانند. برای تامین این هدف، آن حضرت، مزرعه‌ی فدک را به دختر بزرگوارش بخشید. [۸۱۱]. محدثان و مفسران بزرگ شیعی و نیز گروهی از دانشمندان اهل سنت می نویسند: هنگامی که آیه‌ی «و آت ذالقربی حقه و المسکین و ابن السبیل» [۸۱۲] نازل گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله، دختر گرامی خود را خواست و فدک را به او واگذار کرد. ابوسعید خدری می گوید: لما نزل قوله «و آت ذالقربی حقه»، اعطی رسول الله فاطمه فدکا. [۸۱۳]. هنگامی که آیه‌ی «و حق خویشاوند را به او بده» نازل شد، رسول خدا فاطمه را طلبید و فدک را به او بخشید. همچنین همه‌ی مفسران بر این اعتقادند که این آیه، درباره‌ی نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردیده و روشن‌ترین مصداق «ذی القربی»، فاطمه علیها السلام است. در روایتی آمده است: اخرج ابن جریر، عن علی بن الحسین - رضی الله عنه - قال لرجل من اهل الشام: «اقرات القرآن؟»، قال: «نعم»، قال: «افما قرأت فی بنی اسرائیل و آت ذالقربی حقه؟». قال: «و انکم للقرابۃ الذی امر الله ان یوتی حقه؟»، قال: «نعم». [۸۱۴]. ابن جریر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل می کند که به مردی از اهل شام فرمود: «آیا قرآن خوانده‌ای؟». عرض کرد: «بلی». فرمود: «آیا در سوره‌ی بنی اسرائیل [صفحه ۴۰۴] نخوانده‌ای: و آت ذالقربی حقه؛ و حق خویشاوند را به او بده؟» مرد شامی عرض کرد: «آیا شما از آنان آید که خداوند امر کرده تا حقشان داده شود؟». فرمود: «آری». روزی که مامون، خلیفه‌ی عباسی، به هر دلیلی اراده کرد تا مزرعه‌ی فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام برگرداند، از یکی از محدثان معروف (عبدالله بن موسی) در این مسئله یاری طلبید. او نیز به حدیث بالا که در حقیقت بیان کننده «شان نزول» آیه‌ی یاد شده است، استدلال کرد و مامون نیز استناد آن، مزرعه‌ی فدک را به فرزندان فاطمه علیها السلام بازگردانید. [۸۱۵] ابن ابی الحدید، ضمن اشاره به این قضیه نوشته است: جلس المامون للمظالم، فاول رقعة وقعت فی یدہ نظر فیها و بکی و قال للذی علی راسه: «ناد این وکیل فاطمه؟»، فقام شیخ فتقدم فجعل یناظره فی فدک و المامون یحتج علیه و یحتج علی المامون، ثم امر ان یسجل لهم بها، فکتب السجل و قری علیه، فانفذه، فقام دعبل الی المامون فانشد الابیات الی اولها: اصبح وجه الزمان قد ضحکا برد مامون هاشم فدکا [۸۱۶]. سرانجام، مامون برای رفع شکایات و دادخواهی بر کرسی نشست و نخستین نامه‌ای که به دست وی رسید نامه‌ای بود که نویسنده‌ی آن، خود را مدافع حضرت زهرا علیها السلام معرفی کرده بود. مامون نامه را خواند و گریه کرد و گفت: «وکیل فاطمه چه کسی است؟». پیرمردی به پا خاست. مجلس، به مناظره‌ی میان او و مامون تبدیل گردید و در پایان، مامون، خود را محکوم دید و به رئیس دیوان خود دستور داد نامه‌ای به عنوان «رد مزرعه‌ی فدک به فرزندان فاطمه» بنویسد. نامه نوشته شد و مامون، آن را تنفیذ کرد. در این هنگام دعبل (شاعر نامبردار شیعی) که در آن مجلس حضور داشت، به پا خاست و اشعاری را سرود که آغاز آن، چنین است: «اینکه مامون فدک را به بنی هاشم برگرداند (نه فقط مسلمانان، بلکه) زمانه نیز شاد و خندان است». علی علیه السلام در نامه‌ای به عثمان بن حنیف انصاری، که از طرف آن بزرگوار حاکم بصره بود، از قصه‌ی فدک، این چنین دردمندانه یاد می کند: فو الله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا، و لا، اعددت لبالی [صفحه ۴۰۵] صوبی طمرا. بلی! کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء، فشحت علیها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرین. و نعم الحکم الله! و ما اصنع بفدک و غیر

فدک. [۸۱۷]. به خدا سوگند، از دنیای شما زری نیندوخته و از غنائم آن، ثروت فراوانی جمع نکردام. به علاوه، بر جامه‌ای که (در بر) دارم، جامه‌ی کهنه‌ی دیگری مهیا نکرده‌ام. آری! از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فدک در دست ما بود که در وا گذاشتن آن به ما، گروهی بخل ورزیدند و گروه دیگر نیز، دست از آن شستند. خداوند، نیکو داوری است! مرا به فدک و غیر فدک چه کار، در حالی که جایگاه انسان فردا، قبری است که در تاریکی آن، آثارش منقطع و خبرهای مربوط به او گم می‌شود. همچنان که گذشت، پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله کار یهودیان خیبر را یکسره کرد، خداوند در دل مردم فدک، ترسی انداخت که همان، انگیزه‌ای شد تا قاصدی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند و تقاضای صلح بر نصف زمین فدک و بنابر نقلی بر تمام آن کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پذیرفت. بنابراین، مزرعه‌ی فدک متعلق به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ چون نه لشکرکشی‌یی در کار تصرف آن بود و نه نبردی اتفاق افتاد، بلکه با پیشنهاد صلح از جانب اهل فدک، نصف یا تمام آن، تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله شده بود و مشهور میان شیعیان و مورد اتفاق دانشمندان شیعه و بعضی از عالمان اهل سنت، آن است که پیامبر خدا آن را به دخترش فاطمه علیها السلام بخشید. چون ابوبکر به خلافت رسید، تصمیم گرفت فدک را از آن بزرگوار بگیرد. فاطمه علیها السلام کسی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پیامبر خدا را از وی مطالبه کرد و می‌فرمود: «پدرم در زمان حیات خود، فدک را به من بخشیده است» و علی علیه السلام و ام‌ایمن را به گواهی طلبد و آن دو، گواهی دادند. ابوبکر راجع به اینکه فدک، میراث پیامبر صلی الله علیه و آله است، با نقل حدیثی از پیامبر که ناقل آن، تنها خود او و همپالگی‌هاش در سقیفه بودند، پاسخ داد که رسول خدا فرمود: نحن معاشر الانبیاء لا نورث فما ترکناه فهو صدقه. [۸۱۸]. ما گروه پیامبران، میراثی پس از خود نمی‌گذاریم، آنچه به جا می‌گذاریم [صفحه ۴۰۶] صدقه است. و در مورد فدک نیز چنین پاسخ داد که آن، متعلق به پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده است؛ بلکه از آن تمام مسلمانان و در دست آن بزرگوار بوده است که بدان وسیله، به افراد کمک می‌کرد و در راه خدا اتفاق می‌نمود و من هم به دنبال او، همان کارها را انجام می‌دهم. هنگامی که این سخنان یابو و نسبت ناروا به اطلاع فاطمه علیها السلام رسد، بر آشفت و حجاب خود را بر تن کرد و شتابناک و پیامبرانه، در میان اطرافیان و زنان بنی‌هاشم و همفکران خویش، برای انداز مسلمانان از خطری که در حال وقوع است و نزدیک است تا بساط وحی الهی را برچیند، و همچنین برای محاکمه و استیضاح خلیفه، راهی مسجد شد و این گفتار تاریخ را در آن اجتماع بزرگ و حساس، ایراد کرد و گفت، آنچه را که باید می‌گفت، تا بدین جا رسید؛ «و انتم الان تزعمون ان لا ارث لنا»، و شما اکنون می‌انگارید که خداوند، برای ما ارثی را قرار نداده است؟ شما گمان می‌برید که من از پدرم ارث نمی‌برم؟ «آیا داوری زمان جاهلیت را پی می‌گیرید؟ برای گروهی که ایمان و یقین دارند، چه کسی از خدا در داوری بهتر و نیکوتر است؟». با اقتباس آیه‌ی «افحکم الجاهلیه...» به دلیل آنکه حرف «فاء تفریع» بر سر آن آمده است، از مطالبی که در گفتارش بدانها پرداخته بود، نتیجه‌گیری کرده، توییح گونه از مخاطبانش پرسید، آیا بر اساس جاهلیت و آداب و رسوم پیش از اسلام- که در آن، زنان و دختران را از ارث بهره‌ای نبود- با من که یگانه وارث پدرم هستم، به داوری نشسته‌اید؟ و به دنبال آن، با استفهامی انکاری «و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون»، به برتری و حقانیت حکم و داوری خداوند پرداخت و به یاد آورد که هر نوع داوری از سوی هر کس جز بر اساس شریعت خداوند ریشه در هوا و هوسهای نفسانی جاهلانی دارد که به عمد، قانون خدا را زیر پا نهاده‌اند. در حقیقت، این اقتباس، کنایه از رفتار و برخورد خلیفه است در تصرف غاصبانه فدک؛ بدین معنا که اگر خلیفه در ادعایش راست می‌گوید که به خدا ایمان آورده و قانون خدا را باور کرده است، به طور قطع می‌داند که هیچ قانونی برتر از قانون خدا نیست و هر نوع داوری‌یی جز این، پیروی از قانون جاهلیت است؛ چرا که جاهلیت در فرهنگ واژگانی قرآن، بیان‌کننده‌ی هر چیزی یا هر حکمی و قانونی در مقابل اسلام و توحید است. سید قطب می‌گوید: جاهلیت، بر اساس توصیف و تعریفی که خدای متعالی در قرآن کرده است، عبارت از حکومت بشر بر بشر، یعنی بندگی انسان در برابر انسان، و در نهایت، جایگزینی انسان از خداوند (الوهیت بشر). بنابراین، اختصاص به زمان پیش از اسلام ندارد؛ [صفحه ۴۰۷] زیرا

انسانها يا بر اساس شريعت الهی زندگی می کنند و تسليم قوانين خدا هستند و متدين به دين او، و يا اينکه بر اساس آنچه بشر برای بشر تنظيم می کند، به هر شکل آن که باشد، زندگی خود را سامان می دهند که در اين صورت، در جاهليت به سر می برند. [۸۱۹]. او در جای ديگر می گوید: جاهليت، یک حالت نفسانی در انسان جاهل است که از پذيرش هدايت الهی و سامان يافتن زندگی بر اساس احکام الهی، تحاشی دارد. [۸۲۰]. خليفه و مسلمانان حاضر در مسجد، فاطمه عليها السلام را به خوبی می شناسند و می دانند که يگانه يادگار و وارث پيامبر صلی الله عليه و آله است و به آیات ارث در کتاب خدا و اينکه هر فرزندی، خواه پسر خواه دختر، از پدر خود ارث می برد و خاندان پيامبران نیز از اين قانون استثنا نشده اند، آشنا هستند. بر اين اساس، فاطمه عليها السلام، هم بر خليفه می شورد و او را دروغگو می خواند، زیرا به آنچه استدلال می کند، جز تزوير و فريب نيست، و هم مسلمانان را مورد سرزنش قرار می دهد؛ چرا که تماشاگر صحنه بی عدالتی و تعدی به حق مسلم و قانونی فرزند پيامبرند و با سکوت مرگبار خود، اين خیانت بزرگ و تحريف آشکار را تايد می کنند. هان، ای مسلمانان! آیا سزاوار است که ميراث پدرم را به زور و تزوير از من بربايند و در باز پس گیری آن، شکست بخورم و به تماشا بنشينم و شما نیز مهر سکوت بر لب نهاده، اين غارتگری را نظاره گر باشيد؛ و ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم. «ان ترث اباک و لا ارث ابی؟». به راستی کاری ناپسند، مرتکب شده ای و دروغ بزرگی را به خدا و پيامبرش نسبت می دهی، و بدعتی ناروا در دين می نهی و قانون خدا و قضاوت و داوری بر مبنای حق را کنار نهاده، راه به سوی جاهليت را در پيش گرفته ای. مگر اين همه آیات روشن درباره ی ارث را تلاوت نکرده ای که میان دختر و پسر، همچنين پيامبران و مردمان ديگر، فرقی نمی نهد؟ آیا من و پدرم را پيرو یک آيين (اسلام) نمی دانی؟ آیا تو از پدرم که آورنده ی اين دين است، و پسر عمويم علی، که تربيت يافته ی اوست، به آیات قرآن، آشناتری؟ هيهات، هيهات! آنگاه دردمندانه فرمود: ای خليفه! اين تو و اين فدک. ارزانی تو باد! اين تو و اين مرکب [صفحه ۴۰۸] خلافت. مرکبی زين شده و آماده برای سواری است. بر گیر و ببر. روز قيامت، فراخواهد رسيد. پس خداوند، داوری نیکو، محمد، سرپرستی خوب، و قيامت، وعده گاه ماست و در قيامت است که بيهوده کاران، زیان می برند. «لکل نباء مستقر و سوف تعلمون» و به زودی خواهی دانست که چه کسی دچار عذاب دردناک می گردد. روايت شده که پس از اين سخنان، فاطمه عليها السلام نگاهی به قبر پدر بزرگوارش نمود و در حالی که پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بود، به عنوان گواه و مثال، شعر هند، دختر امامه را بر زبان جاری ساخت قد کان بعدک انباء و هنبثه لو کنت شاهدها لم تكثر الخطب ابدت رجال لنا نجوى صدورهم لما قضيت و حالت دونک الترب تجهمتنا رجال واستخف بنا اذغبت عنا و نحن اليوم مغتصب [۸۲۱]. بعد از تو، فتنه و آشوبهایی بر پا شد که اگر تو شاهد آنها بودی تاب نمی آوردی. افرادی که نقش های شومی در دل پنهان داشتند، به محض رحلت تو طرحها و نقشه هايشان را اجرا کردند. مردانی بر ما يورش آوردند و ما را خوار ساختند. همی که تو از میان ما رفتی، حق را غصب کردند.

مددخواهی از انصار

ثم رمت بطرفها نحو الانصار فقالت: يا معشر الفتيه، و اعضاء الملة، و انصار الاسلام! ما هذه الغميرة في حقي؟ و السنة عن ظلامتي؟ اما كان رسول الله - صلی الله عليه و آله - ابی، يقول: «المرء يحفظ في ولده»؟ سرعان ما احدثتم، و عجلان اذا اهالته، و لكم طاقه بما احاول، و قوة على ما اطلب و ازاول! اتقولون مات محمد - صلی الله عليه و آله -؟ فخطب جليل استوسع وهيه، واستنهر فتقه، وانفتق رتقه، و اظلمت الارض لغيبته، و كسفت النجوم لمصيبته، و اكدت الامال، و خشعت الجبال، و اضيع الحريم، و ازيلت الحرمه عند مماته، فتلك و الله النازلة الكبرى، و المصيبة العظمی، لا - مثلها نازلة لا باثقة عاجله اعلن بها كتاب الله - جل ثناؤه - في افئتيكم في مماسكم و مصبحكم، هتافا و صراخا و تلاوة و الحانا، و لقبه ما حل [صفحه ۴۰۹] بانبياء الله و رسله، حكم فصل و قضاء حتم: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسول افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزي الله

الشاکرين». [۸۲۲] ايها بنی قيله! اهاضم ترا ث ابی؟ و انتم بمرای منی و مسمع، و منتدی و مجمع؟! تلبسکم الدعوه، و تشملکم الخبره و انتم ذو والعدد والعدة والاداء والقوة و عندکم السلاح والجنه توافیکم الدعوه. فلا- تجیبون، و تاتیکم الصرخه فلا تغیثون، و انتم موصوفون بالكفاح، معروفون بالخیر والصلاح، والنجبه التي انتجت، والخیره التي اختيرت! قاتلم العرب، و تحملتم الکد و التعب، و ناطحتم الامم، و کافحتم البهم، فلا نبرح او تبرحون، نامرکم فئاتمرون حتی دارت بنارحی الاسلام و در حلب الايام، و خضعت نعره الشرك، و سکت فورہ الافک، و خدمت نيران الکفر، و هدات دعوه الهرج و المرج، و استوسق نظام الدين؛ فانی جرتم بعد البيان، و اسررتم بعد الاعلان؟ و نکصتم بعد الاقدام؟ و اشركتم بعد الايمان؟ «الا تقاتلون قوما نکتوا ايمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدءوکم اول مره اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنين». [۸۲۳]. الا و قد اری ان قد اخلدتم الی الخفض، و ابعدتم من هو احق بالبسط و القبض، و خلوتهم بالدعه، و نجوتهم من الضيق بالسعه، فمججتهم ما وعیتهم، و دسعتهم الذي تسوغتم، «فان تکفروا انتم و من فی الارض جميعا فان الله لغنی حميد». [۸۲۴] الا و قد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التي خامرتکم و الغدره التي استشعرتها قلوبکم، و لکنها فیضه النفس، و نفثه الغیظ، و خور القناء، و بثه الصدور، و تقدمه الحجه. فدونکموها فاحتقبوها دبره الظهر، نقبه الخف، باقیه العار موسومه بغضب الله و شنار الابد، موصوله «بنار الله الموقده التي تطلع علی الافئده» [۸۲۵]، فبعین الله ما تفعلون «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۸۲۶] و انا ابنه «نذیر لکم بین یدی عذاب شدید» [۸۲۷]، «فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون». [۸۲۸]. [صفحه ۴۱۰] آنگاه روی سخن خود را متوجه انصار کرده، فرمود: ای مردان با نفوذ و ای بازوان ملت و ای پشتیبانان اسلام! کسانی که اسلام در دامن آنان بالندگی یافته است، شما را چه شده که در بازگرفتن حق من، سستی روا می‌دارید؟ و چرا دیده به هم نهاده‌اید و از سستی که بر من روا می‌دارند، تغافل می‌ورزید؟ مگر نه این است که به گفته‌ی پدرم: «احترام فرزند، نگاهداشت و حرمت پدر است». چه زود فاجعه آفریدید و چه سریع، رنگ عوض کردید؟ با آنکه در شما توان آن هست که مرا در مطالبه‌ی حقی که در باز پس گیری آن فریاد می‌زنم و تلاش می‌کنم، یاری کنید. آیا می‌انگارید که محمد- که درود خدا بر او و خاندانش باد- از دنیا رفت (و همه چیز تمام شد؟). آری، از دنیا رفت و جانش را به خدا سپرد. چه مصیبت بزرگی و چه اندازه سترگی است! سستی و رخنه‌ای که در بنای اسلام (بر اثر فقدان او) پدید آمد، بسیار عمیق است. شکافی که هرگز پر نخواهد شد و هر روز بر وسعت آن، افزوده می‌شود. با غروب خورشید محمد، زمین، تاریکستان شد و خورشید و ماه گرفت و اختران، پراکنده شدند. با مرگش شاخ امید، بی بر و کوهها زیر و زبر شد و حرمتها تباه و حریمها بی‌پناه گشت. خدای را که این حادثه، بسی سنگین و گرانبار بود و این مصیبت، بس ناگوار و بزرگ، و به راستی سنگین و بی‌نظیر و در مقایسه با حادثه‌های دیگر جبران‌ناپذیر، (اما نه چنان بود که شما تقدیر الهی را ندانید). قرآن، کتاب خدای برتر از ثنا و تحسین- که در خانه‌های شما و در دسترس شماست و هر بامداد و شامگاه (شب و روز)، آن را با لحنهای گوناگون می‌خوانید. شما را پیش‌تر، از این قضای حتمی الهی با خبر ساخت که مرگ، فرمان قطعی خداوند و سرنوشت محتوم و سنت جاری و ثابت در زندگی پیامبران است. «محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمدند و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود برمی‌گردید؟ و هر کس از عقیده‌ی خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند، سپاسگزاران را پاداش می‌دهد». ای پسران قيله! [۸۲۹] دور از شان شماست که پیش چشم شما میراث پدرم را ببرند و ببلعند و حرمتم را نگاه ندارند و شما فریاد دادخواهی مرا بشنوید و از حال کار من، آگاه شوید (و سکوت کنید). [صفحه ۴۱۱] فریاد مظلومیت منبه گوش شما می‌رسد، ولی پاسخ نمی‌دهید و مرا یاری نمی‌کنید، و این در حالی است که ساز و برگ و سلاح و توان یاری مرا دارید؛ و با آنکه در یاری و حمایت از دین، به جنگاوری معروف و به نیکی و صلاح، شهره‌ی آفاق‌اید، شما نخبگان این امت و برگزیدگان مردمی هستید که به حمایت ما اهل بیت برخاستید. شما با سلحشوران و جنگاوران و دلاوران عرب، کارزار کردید و در راه خداوند، سختی‌ها و رنجه‌ها را به جان خریدید و با مشرکان و قهرمانان قلدر و یاغی و بی‌منطق، مبارزه کردید و همواره در پیروی ما بودید. آنچه فرمان می‌دادیم، به گوش جان

می شنیدید و با خلوص تمام، بدان عمل می کردید، تا آنکه چرخ اسلام به محور ما به گردش درآمد و شیر در پستان روزگاران، فزونی یافت و خیرها و برکتها به سوی جهان اسلام، سرازیر شد و نعره های نخوت زای عربده کش های فریبکار، فروکش کرد و آتش کفر، به خاموشی گرایید و فراخوان به آشوب و فتنه، در نطفه خفه شد و مشرکان، تار و مار گشتند و نظام دین، محکم و استوار گردید. اکنون چه شده است که سرگردان و حیران و وامانده اید و بعد از آن همه زبان آوری، دم فرو بسته، خاموش اید و بعد از بستن پیمان، اینک آن را می شکنید؟ مرگ و ذلت بر مردمی که پیمانها را گسستند و عهد و حکم خدا را به کار نبستند و آهنگ بیرون کردن پیامبر صلی الله علیه و آله را نمودند. چرا (با این همه فجایع که مرتکب شدند) با آنان درگیر نشدید و از حقیقت، دفاع نکردید؟ آیا از اینان می ترسید، با آنکه سزاوارتر بود که از خدا بترسد، اگر به او ایمان دارید. (علت این ترس و وحشت، روشن است.) جز این نیست که به تن آسایی خو کرده و به سایه ای امن و خوشی پناه برده اید و به خلوت زندگی راحت طلبانه راه یافته اید و سرانجام، سر به راه انحطاط نهاده، سزاوارترین و نیرومندترین و آگاه ترین کس را از عرصه ای اداره ای جامعه اسلامی کنار زدید؛ و می بینم که در خلوت خویش خزیده اید و غرق در آرامش و خوشگذرانی هستید و از تنگنای انجام مسئولیت ها خود را رها نموده، راحت طلبی را برگزیده اید و آنچه را که در درون ذخیره کرده بودید، بیرون انداختید (جام گوارای ایمان و عشق به خداوند را که نوشیده بودید، ناخواسته بالا آوردید و بعد از ایمان آوردن، کفر ورزیدید). «اگر شما و هر که در روی زمین است، همگی کافر شوند، بی گمان، خدا بی نیاز ستوده است.» [صفحه ۴۱۲] هش دارید! گفتنی ها را گفتم. با شناخت کاملی که از شما دارم، ما را یاری نخواهید کرد؛ چرا که در چنگال ذلت و زبونی گرفتارید و دلبرده ی نیرنگ و خدعه اید، و می دانم که پیمان شکنی، راه و رسم شماست و در ژرفنای جانتان رسوخ کرده است. اما چه کنم که دلم خون است و از سوز دل، این سخنان را به زبان آوردم. آری! برای این بود که گفتنی ها را گفته باشم و حجت را بر شما تمام کرده باشم. این شتر و این بار (خلافت). بگریید؛ بپرید؛ دو پشته بارگیری کنید و تنگ زینش را محکم ببندید؛ اما بدانید که پشت این سواری زخم شده و پای آن، سخت فرسوده شده و تاول زده است. داغ ننگ جاودانه و نشان خشم خداوندی بر آن نهاده شده است و هیچ گاه شما را آسوده نمی گذارد تا به آتش افروخته ی خداوند بسوزاند. آتشی که راه می جوید تا آشکار شود و سر بر آورد و شراره می کشد تا یکسره بر دلها چیره شود. آنچه می کنید، در محضر خداست «و کسانی که ستم کرده اند، به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشتگاه برخوانند گشت. من دختر کسی هستم که شما را از عذاب سختی که در پیش است، هشدار می داد. (حال که چنین است) پس هر کاری که می خواهید بکنید و ما نیز کار خودمان را می کنیم. به انتظار بنشینید (تا میوه ی تلخ درختی را که کشتید، بچینید و کیفر کاری را که کردید، ببینید). ما نیز به انتظار می نشینیم. ۱. فاطمه ی علیها السلام با آوردن اوصافی چون: «مردان با نفوذ»، «بازوان ملت»، «پشتیبانان اسلام» و «کسانی که اسلام در دامن آنان بالندگی یافته است» برای انصار، از یک سو به یادآوری خاطرات شکوهمند گذشته و رشادتها و فداکاریها و پایداریهای آنها در پذیرش دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و مددکاری آن حضرت در راه گسترش ایمان و عمل صالح و تثبیت حاکمیت اسلام پرداخت و از سوی دیگر، به توییح و سرزنش آنان، به دلیل تغافل و نادیده انگاشتن ظلمی که به «اهل بیت» پیامبر شده بود، پرداخت. علی علیه السلام درباره ی گذشته ی انصار فرمود: هم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائهم بایدبهم السباط والستهم السلاط. [۸۳۰]. به خدا قسم که ایشان با ثروتشان اسلام را چون کره ی اسب از شیر گرفته که تربیت [صفحه ۴۱۳] می کنند، با دست پر سخاوت و زبانهای تیزشان تربیت کردند. ۲. «یا معشر الفتیه» در پاره ای از نسخه ها «یا معشر البقیه» آمده است و در پاره ای دیگر، «یا معشر النقیه». ای مردان بانفوذ، ای جوانمردان، ای یادگاران گذشتگان! انگیزه ی این سستی و سهل انگاری از یاری من، و چشم پوشی از حق من و نادیده گرفتن دادخواهی من، چیست و چرا؟! مگر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنیدید که فرمود: «احترام به فرزند، نگاهداشت حرمت پدر است؟». چه زود رنگ باختید و چه زود به چنین وضعی درآمدید، با آنکه در شما توان آن هست که مرا در مطالبه ی حقی که در باز پس گیری آن، فریاد می زنم، یاری کنید. آیا عذرتان این است، که

می‌گویید: پیامبر خدا از دنیا رفت و همه چیز تمام شد و ما هیچ گونه رسالتی نداریم؟ آری! او از دنیا رفت و مرگ او مصیبتی جانگداز بود. با رفتن او شکافی عمیق به وجود آمده است که همواره در حال فزونی است و هرگز، التیام نپذیرد. زمین از فقدان او تاریک و کوهها زیر و زبر شد و آرزوها بر باد رفته‌اند. علی علیه‌السلام به هنگام غسل آن بزرگوار، از سنگینی این مصیبت عالم سوز، چنین یاد می‌کند: پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول خدا! آنچه با مرگ تو قطع شد، با مرگ هیچ کس قطع نشد و آن، نبوت و اخبار آسمانی بود. غم مصیبت تو همگان را به سوگ نشاند، و دلیل تسلیت برای همه‌ی مرگها و مصیبتها شده است. اگر این امر نبود که تو دستور به صبر و شکیبایی فرموده‌ای و از بیتابی نهی کرده‌ای، آن قدر بر تو می‌گریستیم که سرچشمه‌ی اشکهایمان خشک شود و درد و غم پیوسته و حزن و اندوهمان همیشه باقی باشد. گرچه اینها نیز برای از دست دادن تو اندک است؛ اما مرگ، چیزی است که نمی‌توان آن را برگرداند و دفع کرد. پدر و مادرم فدایت باد! ما را در حضور پروردگارت یاد کن و از خاطرمات مبر. [۸۳۱]. آیا اکنون که آن بزرگوار از دنیا رفته و جهان اسلام در مصیبت فقدان او می‌سوزد، سزاوار است که حرمتها شکسته شود و حریمی بر جای نماند؟ و این بی‌حرمتی‌ها تا آنجا پیش برود که دیگر هیچ نماند و راه و رسمی را که از سوی خداوند ترسیم کرده است، فراموش کنید و احکام جاهلیت را به جای احکام الهی برگزینید؟ و آیا می‌دانید که این بی‌حرمتی‌ها و سهل‌انگاری‌ها در یاری حق، چه فتنه‌ها و مصیبت‌هایی را در پی دارد؟ من ارچه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند [صفحه ۴۱۴] چون پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند (حافظ) در اینجا دختر بزرگوار رسول خدا آیه‌ی ۱۴۴ از سوره‌ی آل عمران را تلاوت فرمود که بیان‌کننده‌ی رویدادهای ناگوار پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله است: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سيجزی الله الشاکرین. و محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند، نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده‌ی خود برمی‌گردید؟ و هر کس از عقیده‌ی خود برگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد. با توجه به حصری که در آیه وجود دارد «و ما محمد الا رسول» و استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز «افان مات» و همچنین تعبیر دقیق و پر معنای «انقلبتم علی اعقابکم»، روشن می‌شود، که مقصود آیه، روی گرداندن از جنگ و فرار از جبهه‌ی احد نیست؛ بلکه بار معنایی ژرفتر و سنگین‌تری را با خود دارد و آن عبارت است از «ارتجاع و بازگشت به جاهلیت». بدین معنا که مسلمانان سطحی‌نگر که تنها مجذوب شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و در پرتو شخص او پیش می‌رفتند و از خود، چنان قدرت ایمانی و انقلابی پیش برنده‌ای نداشتند، همین که چهره‌ی نورانی آن حضرت در کشاکش جنگ، پنهان شد و منافقان، شایعه‌ی کشته شدنش را پراکندند، در معرض جاذبه‌های جاهلیت و انقلاب قهقرایی قرار گرفتند: «انقلبتم علی اعقابکم» و به گمان باطل خود، پنداشتند که هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به مگر طبیعی یا شهادت از دنیا برود، راه و رسم و اندیشه‌ی او نیز از بین خواهد رفت. بدین روی، قرآن کریم، با استفهام انکاری و سرزنش‌آمیز، پوچی این پندار نادرست را به کسانی که دل‌بسته‌ی دوران تاریک جاهلیت، و دل‌برده‌ی آداب و رسوم آن بودند، اعلام کرده، فرمود: شما و یا هر کس دیگر به دوران ارتجاع تاریک جاهلیت برگردید، نورانیت این حقیقت متعالی و رسالت جهانی، سینه‌ی تاریکی‌ها را می‌شکافد و پیش می‌رود، محمد صلی الله علیه و آله بمیرد یا بماند. مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو، نمیرد این سبق من کتاب و معجزه‌ت را رافعم بیش و کم کن راز قرآن مانع من تو را اندر دو عالم حافظم طاعنان را از حدیث رافضم رونقت را روز روز افزون کنم نام تو بر زر و بر نقره زخم منبر و محراب سازم بهر تو در محبت قهر من شد قهر تو [صفحه ۴۱۵] من مناره پر کنم آفاق را کور گردانم دو چشم عاق را چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه تا قیامت باقی‌اش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی ای رسول ما تو جادو نیستی صادقی، هم خرقه‌ی موسیستی هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را درکشد چون اژدها تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای چون عسایش دان، آنچه گفته‌ای قاصدان را بر عصایت دست نی تو بخسب ای شه مبارک خفتنی تن بخفته، نور تو بر آسمان بهر

پیکار توزه کرده کمان [۸۳۲]. ۳. نهضت‌های انقلابی سایر پیامبران نیز یک جنبش ارتجاعی را به دنبال داشته و با ارتداد روبه‌رو گشته است. تاریخ و قرآن، از بسیاری رجعتها که پس از پیامبران رخ داده یاد می‌کنند. رجعت معروف اوآن نهضت حضرت موسی علیه‌السلام هم در تاریخ و هم در قرآن، به تفصیل آمده و آن، رجعت یهود در غیبت چهل روزهی موسی علیه‌السلام، به گوساله‌پرستی است: و اذ واعدنا موسی اربعین لیلۃ ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون. [۸۳۳]. و آنگاه که با موسی چهل شب قرار گذاشتیم؛ آنگاه در غیاب وی، شما گوساله را به پرستش گرفتید، در حالی که ستمکار بودید. خداوند در سورهی اعراف، آیہی ۱۴۱ تا ۱۵۵ به تفصیل دربارهی این جنبش ارتجاعی و عقب‌گرد جاهل، سخن گفته است و در سورهی بقره، از رجعت پیروان پیامبران پس از ایشان یاد می‌فرماید: تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و اتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر و لو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله یفعل ما یرید. [۸۳۴]. برخی از آنان پیامبران را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و درجات بعضی از آنان را بالا برد؛ و به عیسی پسر مریم، دلایل آشکار دادیم و او را به وسیلهی روح القدس، تایید کردیم؛ و اگر خدا می‌خواست، کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن (همه) دلایل روشن که بر ایشان آمد، به کشتار [صفحه ۴۱۶] یکدیگر نمی‌پرداختند؛ ولی با هم اختلاف کردند. پس بعضی از آنان، کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان، کسانی بودند که کفر ورزیدند؛ و اگر خدا می‌خواست، با یکدیگر جنگ نمی‌کردند؛ ولی خداوند، آنچه را می‌خواهد، انجام می‌دهد. در این آیہی شریف، ارتجاع در شدیدترین و زشت‌ترین شکل آن، مجسم شده است؛ زیرا از مرحله اساسی و خطرناک رجعت (که تغییر روش مؤمن در قبال مؤمن و تبدیل روش مسالمت‌جویانهی نصیحت و ارشاد به جنگ و کشتار باشد) یاد گردیده و برای رساندن وقوع رجعت، دو فعل «اقتل» و «اقتلوا» به کار رفته است. در نهضت اسلام نیز- چنانچه صدیقہی طاهره علیہا السلام بدان اشاره فرمود- رویدادهای ناگواری پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد که نمونه‌ای دیگر از بازگشت به جاهلیت بود و این حرکت ارتجاعی و انحطاطی، زمینهی انحرافها و رویدادهای تلخ دیگری شد که یکی پس از دیگری در طول تاریخ پدید آمدند و به تغییر نظام سیاسی، اجتماعی جامعهی اسلامی انجامید. [۸۳۵]. امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در جایی که از سرنوشت اقوام گذشته و علل انحطاط آنان یاد می‌کند، به مردم مدینه‌های «رس» و بازگشت ارتجاعی آنان از سنتهای پیامبران و سنتهای جاهلی جباران عهد پیشین اشاره می‌نماید: ان لکم فی القرون السالفة لعبرۃ... این العمالقۃ و ابناء العمالقۃ؟ این الفراعنة و ابناء الفراعنة؟ این اصحاب مدائن الرس الذین قتلوا النبین و اطفوا سنن المرسلین، و احیوا سنن الجبارین؟ [۸۳۶]. همانا در چگونگی گذشت روزگاران پیشین برای شما عبرت‌هاست. کجایند عمالقہ و فرزندان آنها؟ و کجایند فرعونها و فرزندان آنها؟ مردم شهرهای «رس» که پیامبران را کشتند و انوار سنتهای فرستادگان خدا را خاموش کردند و شیوه‌های ستمکاران و جباران را زنده ساختند، کجایند؟ و در جای دیگر، از جنبش ارتجاعی و چرخش انحطاطی امت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چنین یاد می‌کند: (چون) خداوند، پیامبرش را به سوی خویش فراخواند، گروهی به گمراهی نخست [صفحه ۴۱۷] خویش بازگشتند و راههای باطل و آرای فاسد، آنها را به هلاکت کشانید، و بر دوستانی جز خدا و رسول او اعتماد کردند، و پیوند خود را با غیر از خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله برقرار ساختند، و از کسانی که به دوستی آنان فرمان داده شده بودند، دوری گزیدند، و بنای استوار دین را از جای خود منتقل کردند، و در جایی که شایستگی نداشت، بنیان نهادند: «و نقلوا البناء عن رص اساسه، فبنوه فی غیر موضعه». [۸۳۷]. ۴. ای پسران قیله! از شان شما دور است که پیش چشم شما میراث پدرم را ببرند و حرمتم را نگاه ندارند، و شما نیز فریاد دادخواهی مرا بشنوید، ولی بدان پاسخ ندهید و مرا در باز پس‌گیری حقم یاری نکنید... حضرت زہرا علیہا السلام در بخش پایانی گفتار خویش، با خطاب و به گروه انصار فرمود: در حالی که جمعیت شما و قدرت و توان و ساز و برگ و امکانات شما فراوان است و می‌توانید در احقاق حق من و جلوگیری از سستی که بر ما خاندان پیامبر روا می‌دارند، ما را

یاری دهید، پس چرا خواری و ذلت در وجود شما رخنه کرده و مکر و حيله فریبکاران، بر قلبهایتان چیره شده است؟ بدانید که من، با وجود همه‌ی خواری و پستی‌یی که شما را فراگرفته و ایمانتان ضعیف گشته است، «گفتنی‌ها را گفتم» و حجت را بر شما تمام کردم. اکنون، این شما و این فدک؛ ولی بدانید که ننگ حق کشی را بر خود خریدید و خشم خدا را برانگیختید، و آتش دوزخ را که بر جانها احاطه دارد، پذیرا شدید. آنچه می‌کنید در محضر خداست «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون». آری! چشم خدا بیدار است. به زودی آنان که ستم کردند، خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برواهند گشت. خواهید فهمید که این انحرافها و ستمها چه رویدادهای خونبار غم‌انگیزی را در پی دارد. حال که چنین است، هر کاری که می‌خواهید بکنید ما نیز به وظیفه‌ی خود عمل می‌کنیم و در برابر ستم، فریاد می‌کشیم؛ اگر چه اکنون دیوار ظلم، آن چنان بلند است که به گوشها نمی‌رسد؛ لیکن این فریاد، امروز فضای مدینه را می‌آکند و فردا و فرداهاست که طنین موجهای آن، گوشهای آزادگان عالم را می‌نوازد. شما منتظر باشید تا میوه‌ی تلخ درختی را که کشتید، بچینید. ما نیز به انتظار می‌نشینیم. سخن درباره فاطمه را با آنچه که از ذهن لطیف عالم فرزانه آیه الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای (ره) بر قلم شیوای او تراویده است، به پایان می‌بریم: [صفحه ۴۱۸] فاطمه، تنها دختری است از خاندان انبیا علیهم السلام که جهان را بانگ بیدارباش می‌زند: که با این دیوار کج، این خانه ویران می‌شود. من دختر آن کسی هستم که از خطرها جهان را آگاهانید. کاری بکنید که خانه ویران نشود، یا وقتی ویران شد، بر سر شما فرود نیاید. دزدان غارتگر، هر گاه دو پشته بارگیری کرده باشند؛ ولی بار هم بدبار باشد، وسیله‌ی نقلیه‌ی آنها هم مرکبی باشد که هر چند زین کرده است، پشت آن زخم و پای آن از تاول، سوراخ شده در معرض گرفت و گیرند. گاه مرکب بین راه، زیر بار می‌خوابد؛ گاه مهتاب می‌زند؛ گاه صاحب مال به سراغ مال می‌آید، و گاه، هر سه جهت به هم دست می‌دهد. شاید اینها انتظار زهرا علیها السلام بود. شاید در انتظار بود که مهتاب بزند و دزد، رسوا شود. [۸۳۸]. [صفحه ۴۱۹]

سوگنامه‌ی علی

یا قبر فاطمه‌ الذی ما مثله قبر به طیبه‌ طاب فیه میتا اذ فیک حلت بضعة الهادی التي تجلی محاسن وجهها حلینا ان تنا عنه فما نایت تباعدا او لم تبین بدرا فما اخفیتا [۸۳۹]. ای قبر فاطمه که در طیبه (مدینه‌ی منوره) مثل و مانند ندارد که چنین آرامگاه مطهری هستی از آن روی که پاره‌ی تن پیامبر هدایت‌گر در تو منزل گزید و تو هم از جمال تابناک رخسارش زیور یافتی. ای دل! اگر از آن مرقد کناره‌گیری به قصد دوری کردن نیست و اگر ماه تمام را نیافتی، از تابش انوارش نهان نخواهی بود... شاهکار شهیدان، مرگ ایشان است، و فاطمه علیها السلام، شهید تنهایی علی علیه السلام است؛ شهید غارت میراث نبوت است؛ شهید کینه‌های بدر است و احد که در دلهای منافقان کینه‌توز، نهان بود و روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جوار رحمت حق آرمید، آشکار شد؛ به گونه‌ی آتشی که شراره‌هایش خانه‌ی علی علیه السلام را به سوخت و در این میان، فاطمه را (که وارث همه‌ی مفاخر خاندان محمد صلی الله علیه و آله بود)، قربانی گرفت و در زیر کوهی از رنج و اندوه که بر جان عزادار و نحیفش حس می‌کرد، از دنیا رفت. فاطمه علیها السلام از علی علیه السلام خواسته بود تا او را شب غسل بدهد و شب به خاک بسپارد، تا قبرش را کسی نشناسد و آن دو شیخ نیز بر پیکر او نماز نخوانند و جنازه‌اش را تشییع نکنند. برای همین بود که در دل تاریک شب، پیکر مجروح و رنج دیده‌ی فاطمه علیها السلام همراه موكبی خودمانی و بر دوش دوستان واقعی علی علیه السلام، مسیری مبهم را به سوی مقصدی نامعلوم طی کرد و ناله‌ی بدرقه کنندگان و اشک یتیمان و کودکان بی مادر را نیز در هاله‌ای از سکوت معنادار به دنبال داشت. [صفحه ۴۲۰] بر سر دوش، جسم بی جانی حمل می‌شد به نقطه‌ای مرموز همه خواهان به دل درازی شب گرچه شب بود تلخ و طاقت سوز تا مگر راز شب نگردد فاش نبرد پی به راز شب، دل روز راز شب بود پیکر زهرا که شب آغوش خاک گشتش جا (محمدحسین شهریار) رفتند تا آنجا که باید بروند و این بدن پاک و پاکیزه را در آرامگاه ابدی‌اش فرود آوردند و فاطمه علیها السلام را به خاک سپردند و

سپس قبر را پنهان کردند. علی علیه السلام هنوز غبار خاک قبر را از دست و دامن نزدوده بود که موجهای غم و اندوه سینه‌ی او را مورد هجوم قرار دادند: «هاج به الحزن»، تا حال پنهان و راز سر به مهری را فاش کند؛ برای همین، علی علیه السلام روی خود را با چشمان اشک‌آلود، به سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و با سخنان شرربارش از سوی خود و فاطمه علیها السلام بر او درود فرستاد و پاره‌ای از رازها را آشکار کرد: السلام عليك يا رسول الله و عن ابنتك النازلة في جوارك و السريعة للحاق بك. قل يا رسول الله عن صفيتك صبري، و رق عنها تجلدي. الا ان لي في الناسي بعظيم فرقتك، و فادح مصيبتك موضع تعز. فلقد و سدتك في ملحودة قبرك، و فاضت بين نحري و صدري نفسك. فانا لله و انا اليه راجعون. فلقد استرجعت الوديعه، و اخذت الرهينه. اما حزني فسرمد، و اما ليلي فمسهد الي آن يختار الله لي دارك التي انت بها مقيم. و ستنبتك ابنتك بتضافر امتك على هضمها فاحفها السؤال و استخبرها الحال. هذا و لم يطل العهد. و لم يخل منك الذكر. و السلام عليكما سلام مودع لا قال و لا، سئم. فان انصرف فلا عن ملالة. و ان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين. اي رسول خدا! از جانب من و دخترت که اکنون در جوارت فرود آمده با شتاب به تو ملحق شده است، سلام باد! ای رسول گرامی! در فراق دختر بر گزیده‌ات، صبر و تحمل کم شده و تاب و توان از کفم بیرون رفته است. اما پس از روبه‌رو شدن با رحلت تو هر مصیبتی برای من کوچک و حقیر است؛ زیرا تو را با دست خود در قبرت نهادم و هنگام رحلت، سرت بر سینه‌ام بود که قبض روح شدی: «انا لله و انا اليه راجعون». اینک، امانت بازگردانده و گروگان، پس داده شد؛ اما اندوه من جاویدان است و شب‌هایم به بیداری خواهد گذشت تا زمانی که خداوند، جایگاهی را که تو در آن [صفحه ۴۲۱] اقامت داری، برایم برگزیند. به زودی دخترت تو را خبر خواهد داد که چگونه امت درستم کردن بر او، یکدیگر را کمک کردند. بنابراین، با اصرار از او پرس و جریان را به طور دقیق از او جویا شو. این همه ظلم بر ما روا داشتند، در حالی که از رفتن تو چیزی نگذشته و یاد تو از خاطره‌ها نرفته بود. سلام من به هر دوی شما باد! سلام وداع کننده، نه سلام خشمگین خسته‌ی ملول. اگر از حضورت باز گردم، نه از روی ملامت و رنجیدگی است، و اگر از رفتن بازایستم، به دلیل بدگمانی و سوءظن به وعده‌ی خداوند در مورد صابران، نخواهد بود.

پاورقی

[۱] بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۱۵. [۲] النص و الاجتهاد، پاورقی ص ۳۱. [۳] شکل صحیح سند، همان است که در متن آمده است؛ زیرا زید بن علی بن الحسین به روایت شیخ مفید در سال ۱۲۰ هجری در سن ۴۲ سالگی به شهادت رسید و احمد بن ابی‌طاهر نویسنده‌ی بلاغات النساء در سال ۲۸۰ هجری وفات یافته است. بنابراین، گفتگو بین او و زید شهید، غیر ممکن است. (الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۷۴). [۴] ابوالعینا از شعرا و ادبای نامبردار است که در سال ۲۸۳ هجری از دنیا رفته است. [۵] بلاغات النساء، ص ۲۱. [۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۰. [۷] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۰. [۸] سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۲۳. [۹] سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۴۷. [۱۰] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳. [۱۱] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۰. [۱۲] الملل و النحل، ص ۲۴. [۱۳] سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۲۱. [۱۴] فاطمه، فاطمه است، علی شریعتی، ص ۱۸۰. [۱۵] سوره‌ی شورا، آیه‌ی ۵۱. [۱۶] الاحتجاج، ابی‌منصور احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی، ج ۱، ص ۲۷۴ - ۲۵۳. [۱۷] عبدالله محض، فرزند «حسن مثنی» و او نیز فرزند امام حسن علیه‌السلام است و مادرش، فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام است و به لحاظ انتساب به این دو امام همام علیهما السلام و خلوص در سیادت، او را «عبدالله محض» نامیده‌اند. [۱۸] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹. [۱۹] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۸۵. [۲۰] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۰. [۲۱] سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۶. [۲۲] سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۵ و ۶. [۲۳] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۵. [۲۴] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱. [۲۵] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۸. [۲۶] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۶۷. [۲۷] سوره‌ی هود، آیه‌ی ۳۹. [۲۸] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴. [۲۹] قیله: نام زنی است که تبار قبیله‌ی «اوس» و «خزرج» به او می‌رسد. [۳۰] سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۷. [۳۱] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲۷. [۳۲] در

ترجمه‌ی این خطبه از ترجمه‌ی آقایان سید جعفر شهیدی و کمره‌ای و نیز ترجمه‌های برخی دیگر از بزرگان، از جمله آیه الله العظمی منتظری استفاده شده است. [۳۳] سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۲. [۳۴] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۴. [۳۵] الاسفار الاربعه، ج ۲، ص ۲۸۳. [۳۶] الاسفار الاربعه، ج ۲، ص ۲۸۰. [۳۷] غرر الفرائد، ص ۴۱۸. [۳۸] سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۵۸-۵۹. [۳۹] سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۶۳-۶۴. [۴۰] سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۶۸-۶۹. [۴۱] سوره‌ی واقعه، آیه‌ی ۷۱-۷۳. [۴۲] ترجمه و شرح نهج البلاغه، ج ۶۱، ص ۸۰. [۴۳] آداب الصلاة، امام خمینی، ص ۳۰۰. [۴۴] نهج البلاغه، خطبه ۱۶. [۴۵] البیان، آیه الله العظمی خویی، ص ۴۸۵. [۴۶] عالم بسوزد از سبحات جلال من- از روی لطف اگر به جهان بازنگرم. [۴۷] التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۳۱. [۴۸] هیچ کنجی پی دد و بی دام نیست- جز بخلوتنگاه حق آرام نیست. [۴۹] سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۱. [۵۰] مشکوٰۃ الانوار، ص ۳۰. [۵۱] المیزان، ج ۴، ص ۴۰. [۵۲] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۲-۱۱۳. [۵۳] سوره‌ی ضحی، آیه‌ی ۱۱. [۵۴] سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۰. [۵۵] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۶۹. [۵۶] مفاتیح الجنان، دعای عرفه. [۵۷] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۷. [۵۸] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴. [۵۹] سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۳. [۶۰] سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۵. [۶۱] علم الیقین، فیض کاشانی، ج ۱، ص ۳۸۱. [۶۲] سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۱-۳. [۶۳] مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴. [۶۴] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۵۳. [۶۵] بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۴. [۶۶] دعای دوازدهم صحیفه‌ی سجادیه. [۶۷] سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۹-۳۵. [۶۸] نهج البلاغه (صبحی صالح)، خطبه ۲۱۶. [۶۹] تحف العقول، ص ۲۸۳. [۷۰] گلستان، ص ۴۹ (مقدمه). [۷۱] عن النبی صلی الله علیه و آله قال: لكل شیء عروس و عروس القرآن سؤة الرحمن جل ذکره. (المیزان، ج ۱۹، ص ۹۷). عروس، هر چیز زیبا و آراسته را گویند: عروس جهان گرچه در حد حسن است ز حد می برد شیوه‌ی بی وفایی (حافظ). [۷۲] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲-۱۷۳. [۷۳] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱. [۷۴] سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۰-۶۲. [۷۵] مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه‌ی ثمالی. [۷۶] مثنوی. [۷۷] بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۸۷. [۷۸] بحار الانوار، ص ۸۸-۸۹. [۷۹] بحار الانوار، ص ۸۸-۸۹. [۸۰] بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۴۷. [۸۱] مفاتیح الجنان، مناجات الذاکرین. [۸۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۵۶. [۸۳] نهج البلاغه، حکمت ۱۳. [۸۴] نهج البلاغه، حکمت ۲۳۸. [۸۵] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۵-۱۷۵۶. [۸۶] اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۲۳. [۸۷] ترجمه و شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۴. [۸۸] ترجمه و شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۲۴. [۸۹] دعای یکم صحیفه‌ی سجادیه. [۹۰] سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۱۸۰. [۹۱] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۱۶-۱۷۱۹. [۹۲] فروع الکافی، ج ۳، ص ۳۲۴. [۹۳] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۴. [۹۴] سوره‌ی یس، آیه‌ی ۴۰. [۹۵] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۲۵. [۹۶] سوره‌ی مؤمنون، آیه‌ی ۱۴. [۹۷] اصول الکافی، ج ۲، ص ۱۶۶. [۹۸] سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۴. [۹۹] دعای یکم صحیفه‌ی سجادیه. [۱۰۰] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۳۰. [۱۰۱] سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۱. [۱۰۲] دعای یکم صحیفه‌ی سجادیه. [۱۰۳] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۷۵. [۱۰۴] سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۷. [۱۰۵] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۱۳. [۱۰۶] سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴. [۱۰۷] سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳. [۱۰۸] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۴. [۱۰۹] درباره‌ی چپلوسی و تملق و مداحی که یکی از لغزشهای زبان آدمی و از آفتهای مهم اجتماعی است و با تاسف باید گفت که در جامعه‌ی ما بسیار رواج یافته، در بحثی جداگانه و به تفصیل خواهد آمد. [۱۱۰] سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۱. [۱۱۱] سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۹. [۱۱۲] سنن ابی داوود، ج ۴، ص ۲۶۱. [۱۱۳] ریاض السالکین (شرح صحیفه)، ج ۱، ص ۲۲۴. [۱۱۴] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۶. [۱۱۵] فرهنگ آفتاب، ج ۴، ص ۲۱۸۶. [۱۱۶] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷. [۱۱۷] سوره‌ی بلد، آیه‌ی ۴. [۱۱۸] نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷. [۱۱۹] مفاتیح الجنان، دعای عرفه. [۱۲۰] بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۵۶. [۱۲۱] مفردات راغب، ص ۴۶۵. [۱۲۲] اللعنه البیضاء، ص ۳۶۶ (به نقل از: بصائر). [۱۲۳] المیزان، ج ۳، ص ۱۳۰. [۱۲۴] سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۹. [۱۲۵] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۴. [۱۲۶] سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۱۹-۲۵. [۱۲۷] سوری نحل، آیه‌ی ۳۶. [۱۲۸] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵-۳۲۶. [۱۲۹] سوره صف، آیه‌ی ۶. [۱۳۰] سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳۱. [۱۳۱] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۵. [۱۳۲] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۲. [۱۳۳] پرتویی از قرآن، ج ۱، ص ۱۹۷. [۱۳۴] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵. [۱۳۵] مفاتیح الغیب، صدرالدین شیرازی، ص ۵۲۸. [۱۳۶] دانش مسلمین، محمد رضا حکیمی، ص ۲-۳.

[۱۳۷] سوره اعراف، آیه ۵۹. [۱۳۸] گلشن راز، شیخ محمود شبستری. [۱۳۹] سوره شورا، آیه ۱۱. [۱۴۰] شرح توحید صدوق، ج ۲، ص ۴۱۵، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۵۶. [۱۴۱] سوره فاطر، آیه ۱۵. [۱۴۲] نهج البلاغه، خطبه ۱. [۱۴۳] نهج البلاغه، خطبه ۱. [۱۴۴] سوره كهف، آیه ۳۹. [۱۴۵] سوره اسراء، آیه ۱۱۱. [۱۴۶] مجموعه آثار، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۵. [۱۴۷] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۴۸] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۴۹] سوره فتح، آیه ۲۶. [۱۵۰] سوره كهف، آیه ۱۰۹. [۱۵۱] سوره آل عمران، آیه ۴۵. [۱۵۲] مفاتیح الجنان، دعای بعد از زیارت آل یس. [۱۵۳] شرح توحید صدوق، ج ۱، ص ۴۸. [۱۵۴] المحجۀ البيضاء، ص ۳۷۱. [۱۵۵] سوره آل عمران، آیه ۷. [۱۵۶] سوره اعراف، آیه ۵۳. [۱۵۷] سوره نساء، آیه ۵۹. [۱۵۸] سوره كهف، آیه ۷۸. [۱۵۹] سوره يوسف، آیه ۴. [۱۶۰] المیزان، تفسیر سوره اعراف، آیه ۵۳. [۱۶۱] منازل السائرین، ص ۱۵۸. [۱۶۲] شرح چهل حدیث، امام خمینی، ص ۳۲۸. [۱۶۳] تفسیر القرآن الکریم، ج ۲، ص ۳۷۰. [۱۶۴] مفردات، ص ۲۹۲ (چاپ جدید). [۱۶۵] سوره انعام، آیه ۱۶۱-۱۶۳. [۱۶۶] سوره هود، آیه ۱۲۳. [۱۶۷] شعر از مقدمه منظومه ملا هادی سبزواری است. [۱۶۸] سوره زمر، آیه ۶۶-۶۷. [۱۶۹] سوره انفال، آیه ۲۲. [۱۷۰] سوره نحل، آیه ۷۸. [۱۷۱] سوره مائده، آیه ۱۰۵. [۱۷۲] سوره فاطر، آیه ۱۰. [۱۷۳] سوره بقره، آیه ۱۷۷. [۱۷۴] سوره فرقان، آیه ۶۳-۷۶. [۱۷۵] سوره اسراء، آیه ۷۲. [۱۷۶] سوره نور، آیه ۵۵. [۱۷۷] سوره يوسف، آیه ۳۹. [۱۷۸] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۱۷۹] سوره رعد، آیه ۲۸. [۱۸۰] سوره نحل، آیه ۹۶. [۱۸۱] سوره ق، آیه ۱۶. [۱۸۲] سوره بقره، آیه ۲۸۴. [۱۸۳] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۲۱. [۱۸۴] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۲۷. [۱۸۵] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۲. [۱۸۶] سوره آل عمران، آیه ۸. [۱۸۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۹۷. [۱۸۸] سوره بقره آیه ۱۳۸. [۱۸۹] مجمع البحرین، ج ۲، ص ۱۴۸. [۱۹۰] المیزان، ج ۲، ص ۲۲۸. [۱۹۱] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۴۲۸. [۱۹۲] دعای یکم صحیفه سجادیه. [۱۹۳] سوره روم، آیه ۳۰. [۱۹۴] سوره حجر، آیه ۹۴-۹۹. [۱۹۵] خدا از دیدگاه قرآن، ص ۵۳-۵۵. [۱۹۶] در این بخش از کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم؛ (مجموعه آثار، شهید مطهری، ص ۹۰۳ به بعد) و اسلام شناسی، ص ۸۰ استفاده شده است. [۱۹۷] سوره روم، آیه ۵۴. [۱۹۸] سوره آل عمران، آیه ۶. [۱۹۹] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵. [۲۰۰] سوره نحل، آیه ۷۸. [۲۰۱] سوره بلد، آیه ۸-۹. [۲۰۲] سوره هود، آیه ۵۶. [۲۰۳] سوره هود، آیه ۵۶. [۲۰۴] سوره انعام، آیه ۷۴-۷۹. [۲۰۵] المیزان، ج ۷، ص ۱۶۱. [۲۰۶] اصول الکافی، ج ۱، ص ۸۳ (به روایت زراره و هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام). [۲۰۷] سوره صفات، آیه ۱۵۹-۱۶۰. [۲۰۸] سوره صفات، آیه ۱۸۰. [۲۰۹] سوره ص، آیه ۸۲-۸۳. [۲۱۰] سوره اعراف، آیه ۱۳۸. [۲۱۱] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۰-۱۷۲۵. [۲۱۲] المحجۀ البيضاء، ج ۱، ص ۲۱۹. [۲۱۳] المحجۀ البيضاء، ج ۱، ص ۲۱۹. [۲۱۴] شرح مبسوط منظومه حکمت، ج ۱، ص ۴۷. [۲۱۵] شرح مبسوط منظومه حکمت، ج ۱، ص ۴۷. [۲۱۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۹۳. [۲۱۷] اصول الکافی، ج ۱، ص ۹۱. [۲۱۸] مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۲-۲۱۴۰. [۲۱۹] جوان مسلمان و دنیای متجدد، ص ۳۶-۳۷. [۲۲۰] سوره ذاریات، آیه ۵۶. [۲۲۱] به نقل از: المیزان، ج ۱۸، ص ۳۹۴. [۲۲۲] خدا از دیدگاه قرآن، ص ۲۳۴. [۲۲۳] سوره انعام، آیه ۱۰۳. [۲۲۴] شرح تجرید، ص ۲۹۶. [۲۲۵] سوره بقره، آیه ۵۵. [۲۲۶] سوره اعراف، آیه ۱۴۳. [۲۲۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۷۸. [۲۲۸] فروع الکافی، ج ۳، ص ۳۲۴. [۲۲۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد ۵، ص ۷۸۶. [۲۳۰] شرح نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸. [۲۳۱] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۲۳۲] دعای سی و چهارم صحیفه سجادیه، ترجمه: صدر بلاغی. [۲۳۳] مفردات، ص ۱۱۱. [۲۳۴] سوره بقره، آیه ۱۱۷، سوره انعام، آیه ۱۰۱. [۲۳۵] سوره حدید، آیه ۲۷. [۲۳۶] سوره انعام، آیه ۱۴. [۲۳۷] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۳۷۲ (واژه ابداع). [۲۳۸] المیزان، ج ۱، ص ۲۵۸. [۲۳۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، ص ۶۹۳. [۲۴۰] شرح نهج البلاغه، خطبه ۲۳۳. [۲۴۱] التوحید، ص ۴۳۶. [۲۴۲] التوحید، ص ۴۳۶. [۲۴۳] دائرة المعارف بزرگ

اسلامی، ج ۲، ص ۳۷۳ [۲۴۴] سوره آل عمران، آیه ۷۳ [۲۴۵] سوره رعد، آیه ۱۶ [۲۴۶] سوره زمر، آیه ۶۲ [۲۴۷] سوره غافر، آیه ۶۲ [۲۴۸] سوره فرقان، آیه ۲ [۲۴۹] سوره طه، آیه ۵۰ [۲۵۰] سوره اعلیٰ، آیه ۲-۳ [۲۵۱] سوره ملک، آیه ۲۴ [۲۵۲] سوره طور، آیه ۳۵-۳۶ [۲۵۳] بنابراین که «شیء» را به معنای علت فاعلی بگیریم [۲۵۴] سوره اسراء، آیه ۲۰ [۲۵۵] سوره الرحمن، آیه ۲۹ [۲۵۶] سوره حدید، آیه ۳ [۲۵۷] سوره انعام، آیه ۹۵-۱۰۲ [۲۵۸] برای آگاهی بیشتر درباره آیات فوق، ر. ک: تفسیر المیزان، ج ۷، ص ۳۰۲ به بعد [۲۵۹] سوره نساء، آیه ۶۸-۷۰ [۲۶۰] سوره زمر، آیه ۱۷-۱۸ [۲۶۱] مفاتیح الغیب، ص ۳۰۱ [۲۶۲] سوره اسراء، آیه ۸۵ [۲۶۳] سوره اعراف، آیه ۱۸۵ [۲۶۴] سوره اعراف، آیه ۱۱ [۲۶۵] برای آگاهی بیشتر به تفسیر آیه‌های نخستین سوره حدید و تفسیر سوره توحید تفسیر المیزان مراجعه شود [۲۶۶] مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸-۱۸۸۰ [۲۶۷] سوره بقره، آیه ۲۶۳ [۲۶۸] سوره بقره، آیه ۲۶۷ [۲۶۹] سوره آل عمران، آیه ۹۷ [۲۷۰] سوره ابراهیم، آیه ۸ [۲۷۱] سوره لقمان، آیه ۲۶ [۲۷۲] سوره فاطر، آیه ۱۵ [۲۷۳] سوره انعام، آیه ۱۱۳ [۲۷۴] الاسفار الاربعه، ج ۱، ص ۷۷ [۲۷۵] مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹۸-۶۱۷ [۲۷۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۰۶ [۲۷۷] مقصود از پیش (قبل)، تقدم رتبی است، نه زمانی «کان الله و لم یکن معه شیء» [۲۷۸] التوحید، ص ۴۳۱ [۲۷۹] سوره الرحمن، آیه ۲۹ [۲۸۰] سوره ابراهیم، آیه ۳۴ [۲۸۱] احادیث مثنوی، ص ۲۹، به نقل از: شرح مثنوی، کریم زمانی، ج ۱ [۲۸۲] مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲-۲۸۶۳ [۲۸۳] شرح گلشن راز، ص ۱۰۹ [۲۸۴] لمعات، ص ۵۲ [۲۸۵] سوره نور، آیه ۳۵ [۲۸۶] مفردات، ماده «حکم» [۲۸۷] الهیات شفا، ص ۵ [۲۸۸] فلاسفه‌ی اسلامی به تعمق و ژرف‌اندیشی بیشتری درباره فاعل ارادی پرداختند، آنها نخست آن را به دو دسته تقسیم کردند: فاعل بالقصد و فاعل بالعنايه. اساس این تقسیم، توجه به این فرق بین فاعل‌های ارادی بود که گاهی نیاز به انگیزه‌ای زاید بر ذات خودشان دارند؛ مانند انسان که برای اینکه با اراده‌ی خودش از جایی به جایی حرکت کند، باید انگیزه‌ای در او پدید آید و این قسم را «فاعل بالقصد» نامیدند. گاهی نیز فاعل ارادی، نیازی به پدید آمدن انگیزه‌ای ندارد که آن را «فاعل بالعنايه» نامگذاری کردند. این گروه، فاعلیت خدای متعال را از قسم دوم دانستند. سپس اشراقیین با دقت بیشتری، نوعی دیگر از فاعل علمی و اختیاری را ثابت کردند که علم تفصیلی فاعل به فعلش عین خود آن است؛ چنانکه علم تفصیلی انسان به صورتهای ذهنی خودش عین همان صورتهاست و قبل از تحقق آنها، جز علمی اجمالی که عین علم به ذات فاعل است، علم تفصیلی به آنها ندارد و چنان نیست که برای تصور چیزی لازم باشد که قبلاً-تصوری از تصور خودش داشته باشد؛ چنین فاعلیتی را «فاعلین بالرضا» نامیدند و فاعلیت الهی را از این قبیل دانستند. سرانجام، صدرالمتالهین، با الهام گرفتن از مضامین وحی و سخنان عرفا، نوع دیگری از فاعل علمی را اثبات کرد که علم تفصیلی به فعل، در مقام ذات فاعل وجود دارد و عین علم اجمالی به ذات خودش است (فاعل بالتجلی) او فاعلیت الهی را از این قبیل دانست و برای اثبات آن، از اصول حکمت متعالیه، مخصوصاً از تشکیک خاصی مدد گرفت و نیز از واجد بودن علت هستی بخش، نسبت به همه‌ی کمالات معلولات خودش [۲۸۹] سوره دهر، آیه ۲-۳ [۲۹۰] در تفسیر المیزان آمده که «ابتلا» به معنای نقل چیزی از حالی به حالی است [۲۹۱] سوره مؤنون، آیه ۱۲-۱۴ [۲۹۲] شرح مبسوط منظومه‌ی حکمت، ج ۲، ص ۴۱۸ [۲۹۳] سوره طه، آیه ۵۰ [۲۹۴] برای توضیح بیشتر به تفسیر آیه‌ی یاد شده رجوع شود [۲۹۵] سوره اسراء، آیه ۲۰ [۲۹۶] اینکه همه پدیده‌های جهان دارای غایت‌اند و بدان عشق می‌ورزند. و معشوق همه خداوند است، در پایان بحث مورد بررسی قرار می‌گیرد. [۲۹۷] سوره عنکبوت، آیه ۶ [۲۹۸] سوره انبیاء، آیه ۱۶ [۲۹۹] سوره دخان، آیه ۳۸-۳۹ [۳۰۰] سوره انعام، آیه ۷۳ [۳۰۱] سوره احقاف، آیه ۳ [۳۰۲] سوره زمر، آیه ۵ [۳۰۳] سوره ص، آیه ۲۷ [۳۰۴] سوره روم، آیه ۸ [۳۰۵] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۱۰۹ [۳۰۶] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه اول [۳۰۷] بحار الانوار، ج ۳، ص ۵۹-۶۰ (به نقل از الحیاء، ج ۱، ص ۳۹۰) [۳۰۸] سوره حج، آیه ۶۴ [۳۰۹] سوره آل عمران، آیه ۱۹۰-۱۹۱ [۳۱۰] الاسفار

الاربعه، ج ۷، ص ۱۴۹. [۳۱۱] سوره نور، آیه ۴۱. [۳۱۲] سوره اسراء، آیه ۴۴. [۳۱۳] برای آگاهی بیشتر از تسیح پدیده‌های هستی به المیزان، تفسیر آیاتی که آوردیم و نیز پرتوی از قرآن، تفسیر سوره‌ی اعلی، مراجعه شود. [۳۱۴] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵۳-۳۸۵۹. [۳۱۵] سوره آل عمران، آیه ۸۳. [۳۱۶] سوره مائده، آیه ۵۴. [۳۱۷] صحیفه‌ی سجادیه، ص ۱۰۹، (چاپ جدید). [۳۱۸] سوره طه، آیه ۵۰. [۳۱۹] سوره اعلی، آیه ۲-۳. [۳۲۰] سوره بقره، آیه ۱۵۶. [۳۲۱] سوره ملک، آیه ۳. [۳۲۲] سوره لقمان، آیه ۲۹. [۳۲۳] شرح چهل حدیث، ص ۲۳۲ (به نقل از: حق الیقین، فیض کاشانی). [۳۲۴] سوره نور، آیه ۴۱. [۳۲۵] سوره اسراء، آیه ۴۴. [۳۲۶] سوره حج، آیه ۱۸. [۳۲۷] سعادت نامه، شیخ محمود شبستری (به نقل از: مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، صمد موحد). [۳۲۸] سوره دهر، آیه ۳. [۳۲۹] سوره کهف، آیه ۲۹. [۳۳۰] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۲۷. [۳۳۱] سوره مریم، آیه ۹۳. [۳۳۲] سوره بقره، آیه ۱۱۶. [۳۳۳] سوره بقره، آیه ۲۶۹. [۳۳۴] سوره روم، آیه ۲۰-۲۵. [۳۳۵] سوره روم، آیه ۳۰. [۳۳۶] سوره یس، آیه ۶۰-۶۲. [۳۳۷] سوره روم، آیه ۵۰. [۳۳۸] سوره اعراف، آیه ۱۸۵. [۳۳۹] سوره قیامت، آیه ۳۶-۴۰. [۳۴۰] سوره مومنون، آیه ۱۱۵. [۳۴۱] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۱۸۵. [۳۴۲] در بحثهای آینده به محتویات این خطبه اشاره خواهد شد. [۳۴۳] سوره رعد، آیه ۲۰. [۳۴۴] ملا-محمد علی انصاری تبریزی (م ۱۳۱۰ ق). [۳۴۵] مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. [۳۴۶] مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. [۳۴۷] سوره مریم، آیه ۷۱. [۳۴۸] سوره ق، آیه ۳۴. [۳۴۹] سوره یونس، آیه ۲۵. [۳۵۰] گفتار حضرت علی (خطبه‌ی ۱۹۴) در نهج البلاغه، خواندنی است. [۳۵۱] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۴۷. [۳۵۲] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۸۲. [۳۵۳] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۳۵۴] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۶۴. [۳۵۵] سوره غاشیه، آیه ۱۷-۲۰. [۳۵۶] برای توضیح بیشتر درباره‌ی این آیات به تفسیر پرتوی از قرآن مراجعه شود. [۳۵۷] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۳۵۸] مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۵-۱۳۸۱. [۳۵۹] سوره ق، آیه ۳۰. [۳۶۰] شرح مثنوی، کریم زمانی، ج ۱، ص ۳۸۷. [۳۶۱] سوره قیامت، آیه ۵. [۳۶۲] سوره اسراء، آیه ۱۰۰. [۳۶۳] بزرگسال و جوان، ج ۱، ص ۲۹۹ به نقل از: زناشویی و اخلاق. [۳۶۴] بزرگسال و جوان، ج ۱، ص ۲۹۹ به نقل از: زناشویی و اخلاق. [۳۶۵] قدرت، برتراند راسل، ص ۳۶. [۳۶۶] سوره ملک، آیه ۱. [۳۶۷] سوره فجر، آیه ۱۱-۱۲. [۳۶۸] سوره علق، آیه ۷-۸. [۳۶۹] سوره زمر، آیه ۶۷. [۳۷۰] سوره حج، آیه ۱۸. [۳۷۱] سعادت نامه، شیخ محمود شبستری (به نقل از: مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، صمد موحد). [۳۷۲] سوره دهر، آیه ۳. [۳۷۳] سوره کهف، آیه ۲۹. [۳۷۴] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۲۷. [۳۷۵] سوره مریم، آیه ۹۳. [۳۷۶] سوره بقره، آیه ۱۱۶. [۳۷۷] سوره بقره، آیه ۲۶۹. [۳۷۸] سوره روم، آیه ۲۰-۲۵. [۳۷۹] سوره روم، آیه ۳۰. [۳۸۰] سوره یس، آیه ۶۰-۶۲. [۳۸۱] سوره روم، آیه ۵۰. [۳۸۲] سوره اعراف، آیه ۱۸۵. [۳۸۳] سوره قیامت، آیه ۳۶-۴۰. [۳۸۴] سوره مومنون، آیه ۱۱۵. [۳۸۵] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۱۸۵. [۳۸۶] در بحثهای آینده به محتویات این خطبه اشاره خواهد شد. [۳۸۷] سوره رعد، آیه ۲۰. [۳۸۸] ملا محمد علی انصاری تبریزی (م ۱۳۱۰ ق). [۳۸۹] مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. [۳۹۰] مفاتیح الغیب، ج ۲، ص ۵. [۳۹۱] سوره مریم، آیه ۷۱. [۳۹۲] سوره ق، آیه ۳۴. [۳۹۳] سوره یونس، آیه ۲۵. [۳۹۴] گفتار حضرت علی (خطبه‌ی ۱۹۴) در نهج البلاغه، خواندنی است. [۳۹۵] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۴۷. [۳۹۶] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۸۲. [۳۹۷] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۳۹۸] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۶۴. [۳۹۹] سوره غاشیه، آیه ۱۷-۲۰. [۴۰۰] برای توضیح بیشتر درباره‌ی این آیات به تفسیر پرتوی از قرآن مراجعه شود. [۴۰۱] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۹۰. [۴۰۲] مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۵-۱۳۸۱. [۴۰۳] سوره ق، آیه ۳۰. [۴۰۴] شرح مثنوی، کریم زمانی، ج ۱، ص ۳۸۷. [۴۰۵] سوره قیامت، آیه ۵. [۴۰۶] سوره اسراء، آیه ۱۰۰. [۴۰۷] بزرگسال و جوان، ج ۱، ص ۲۹۹ به نقل از: زناشویی و اخلاق. [۴۰۸]

بزرگسال و جوان، ج ۱، ص ۲۹۹ به نقل از: زناشویی و اخلاق. [۴۰۹] قدرت، برتراند راسل، ص ۳۶. [۴۱۰] سوره ی ملک، آیه ی ۱.

[۴۱۱] سوره ی فجر، آیه ی ۱۱-۱۲. [۴۱۲] سوره ی علق، آیه ی ۷-۸. [۴۱۳] سوره ی زمر، آیه ۶۷. [۴۱۴] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۲-۴۶۷۴. [۴۱۵] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۶-۵۱۰. [۴۱۶] سوره ی حج، آیه ی ۷۴. [۴۱۷] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ی ۲۲۷. [۴۱۸] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۳۲۶ (نامه ی ۵۳). [۴۱۹] الحیاء، ترجمه ی: احمد آرام، ج ۱، ص ۴۳۶. [۴۲۰] نهج البلاغه، تحقیق: محمد عبده، ج ۳، ص ۲۰۰. [۴۲۱] سوره ی یونس، آیه ی ۹۶. [۴۲۲] سوره ی یونس، آیه ی ۹۰-۹۱. [۴۲۳] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ی ۲۲۱. [۴۲۴] سوره ی روم، آیه ی ۹. [۴۲۵] خورشید بی غروب، (نهج البلاغه)، ص ۲۱۵.

[۴۲۶] سوره ی انبیاء، آیه ی ۲۳. [۴۲۷] سوره ی بقره، آیه ی ۳۰. [۴۲۸] به تفسیر آیه ی ۳۰ سوره ی بقره در تفسیر المیزان مراجعه شود.

[۴۲۹] اصول الکافی، ج ۱، ص ۲۰۷. [۴۳۰] بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۳. [۴۳۱] نهج البلاغه، خطبه ی ۲. [۴۳۲] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ی ۲۶۱. [۴۳۳] کلام جاودانه، محمدرضا حکیمی، ص ۲۱-۲۲. [۴۳۴] مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۵-۳۷۶۵.

[۴۳۵] سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۶. [۴۳۶] سوره ی حج، آیه ی ۵. [۴۳۷] الاسفار الاربعه، ج ۹، ص ۱۵۹. [۴۳۸] شیخ الرئیس، فیلسوف بی نظیر اسلامی، در قصیده ی معروف به «عینیه ی» خود، حقیقت انسان را چونان کبوتری می داند، دور افتاده از وطن که خود در این جهان، غریب است و برای رسیدن به جهان دیگر و به یاد آن وطن اصلی، دلش می تپد و در خیال آن بال می زند: هبطت الیک من المحل الارتفاع و رقاء ذات تعزر و تمنع محجوبه عن کل مقله عارف و هی الی سفرت و لم تبتقع وصلت علی کره الیک و ربما کرهت فراقک و هی ذات تفجع سوی تو از فراز گشت روان با فر و تازان کشیده میان بود پنهان ز چشم هر دانا برقع از رخ فکند و گشت عیان به وصال نبوده خوش، اما از فراق کتون بعده نالان یعنی روح تو، چونان ورقا- کبوتری خاکستری که در عرف عارفان، نفس ناطقه انسانی است- از جایگاه عزت و نیرومندی و خویشنداری به سوی تو فرود آمد و با آنکه رویی گشاده و رخی بی نقاب دارد، از دیده ی هر بیننده و از بصیرت هر عارفی پوشیده است؛ اگر چه با کراهت و ناخوشایندی به سویت آمده و به هبوط دچار گشته است؛ اما از جدایی تو در هراس است. [۴۳۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۲۱۷. [۴۴۰] سوره ی انشقاق، آیه ۶.

[۴۴۱] مفاتیح الجنان، دعای کمیل. [۴۴۲] و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین... قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا- خوف علیهم و لا- هم یحزنون؛ و فرمودیم که: «فرود آید؛ شما دشمن یکدیگرید؛ و برای شما در زمین قرارگاه، و تا چندی برخورداری خواهد بود...» فرمودیم: «جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من، شما را هدایتی رسد، آنان که هدایتم را پیروی کنند، برایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد» (سوره ی بقره، آیه ی ۳۶ و ۳۸). [۴۴۳] به کتاب کلام جاودانه، نوشته ی محمدرضا حکیمی مراجعه شود. [۴۴۴] سوره ی مؤمنون، آیه ی ۱۱۵. [۴۴۵] سوره ی قیامت، آیه ی ۳۶. [۴۴۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۸۶. [۴۴۷] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۴۹۱. [۴۴۸] سوره ی اسراء، آیه ی ۷۲. [۴۴۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۳۲. [۴۵۰] سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۹. [۴۵۱] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰-۳۴۸۰. [۴۵۲] سوره ی اعراف، آیه ی ۲۹. [۴۵۳] سوره ی انبیاء، آیه ی ۱۰۴. [۴۵۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۱۴۹. [۴۵۵] مثنوی، دفتر اول، بیت ۴. [۴۵۶] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱. [۴۵۷] سوره ی بقره، آیه ی ۲۹. [۴۵۸] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۰-۱۸۵۳. [۴۵۹] کلام جاودانه، ص ۱۰۰. [۴۶۰] سوره ی طلاق، آیه ی ۱۲. [۴۶۱] سوره ی هود، آیه ی ۷. [۴۶۲] سوره ی ذاریات، آیه ی ۵۶. [۴۶۳] المیزان، ج ۱۸، ص ۳۹۶. [۴۶۴] سوره ی ابراهیم، آیه ی ۸. [۴۶۵] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۰ (خطبه ۱۸۴). [۴۶۶] سوره ی بقره، آیه ی ۲۱. [۴۶۷] سوره ی بقره، آیه ی ۲۲. [۴۶۸] سوره ی حج، آیه ی ۳۱. [۴۶۹] سوره ی توبه، آیه ی ۱۱۱. [۴۷۰] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۲-۲۴۳۸. [۴۷۱] سوره ی اسراء، آیه ی ۱. [۴۷۲] سوره ی هود، آیه ی ۱۱۸-۱۱۹. [۴۷۳] اسرار الحکم، ص ۴۶۷. [۴۷۴] سوره ی بقره، آیه ی ۱۸۹. [۴۷۵] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، خطبه ۱۸۴. [۴۷۶] نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹. [۴۷۷] وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۵؛ اصول الکافی، ج ۲، ص ۱۳۱. [۴۷۸] تفسیر صافی، چاپ رحلی، ص

۲۰. [۴۷۹] مفاتیح الجنان، مناجات المحبین. [۴۸۰] بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۴. [۴۸۱] مفاتیح الجنان، مناجات شعبانیه. [۴۸۲] بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۲۵۴. [۴۸۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۴. [۴۸۴] شرح نهج البلاغه، ص ۴۱۱. [۴۸۵] سوره انعام، آیه ۱۲. [۴۸۶] برای توضیح بیشتر به تفسیر سوره انعام در تفسیر شریف المیزان مراجعه شود. [۴۸۷] سوره بقره، آیه ۲۵۶. [۴۸۸] سوره اعراف، آیه ۱۵۷. [۴۸۹] سوره کهف، آیه ۲۹. [۴۹۰] سوره یونس، آیه ۹۹. [۴۹۱] سوره غاشیہ، آیه ۲۱-۲۲. [۴۹۲] سوره نحل، آیه ۱۲۵. [۴۹۳] سوره یوسف، آیه ۱۰۳. [۴۹۴] سوره مؤمنون، آیه ۱۱۷. [۴۹۵] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۳۲۵: نامه امام علیہ السلام به امام حسن مجتبی علیہ السلام. [۴۹۶] نهج البلاغه (فیض الاسلام)، ص ۳۵. [۴۹۷] سوره مجادلہ، آیه ۲۱. [۴۹۸] سوره صفات، آیه ۱۷۱-۱۷۳. [۴۹۹] سوره نمل، آیه ۱۴. [۵۰۰] سوره مؤمنون، آیه ۴۴. [۵۰۱] سوره ابراهیم، آیه ۱۳. [۵۰۲] سوره آل عمران، آیه ۱۴۶. [۵۰۳] محمد، خاتم پیامبران، ص ۱۲. [۵۰۴] مفردات، ص ۱۷۹-۱۸۰. [۵۰۵] المحجۃ البيضاء، ص ۴۱۹. [۵۰۶] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص ۲۲۴. [۵۰۷] در ارتباط با حکمت تکالیف الهی در آینده بحث خواهیم کرد. [۵۰۸] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۵-۱۷۷۶. [۵۰۹] سوره اسراء، آیه ۸۴. [۵۱۰] مفردات، ماده «شکل». [۵۱۱] سوره جمعہ، آیه ۲. [۵۱۲] معجم بحار الانوار، ج ۴، ص ۵۴۸. [۵۱۳] سوره اسراء، آیه ۹. [۵۱۴] سوره توبہ، آیه ۱۱۱. [۵۱۵] سوره زمر، آیه ۱۵. [۵۱۶] سوره اسراء، آیه ۱۴. [۵۱۷] سوره یونس، آیه ۶۵. [۵۱۸] سوره بقره، آیه ۱۶۵. [۵۱۹] دعای بیست و هشتم صحیفہ سجادیہ. [۵۲۰] سفاهت: ابلهی، حماقت، بی عقلی، جاهلی کردن. [۵۲۱] سوره طہ، آیه ۸. [۵۲۲] سوره انعام، آیه ۱۰۲. [۵۲۳] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، حکمت ۲۹۱. [۵۲۴] الکشاف، ج ۴، ص ۱۹۷. [۵۲۵] سوره دهر، آیه ۸-۹. [۵۲۶] در پایان سرنوشت این نخبگان عرصہ عشق و محبت، آمدہ است: «و سقاہم ربہم شرابا طهورا»، (سوره انسان، آیه ۲۱) و در تفسیر آن، از امام صادق علیہ السلام نقل شدہ است کہ فرمود: «یطہرہم عن کل شیء سوی اللہ»، (مجمع البیان، ج ۱، ص ۴۱۲)، پروردگارشان شرابی بہ ایشان نوشانید کہ «طہور» بود؛ یعنی در نہایت پاکی بود و هیچ گونه قذارت و کدورت و پلیدی بی باقی نمی گذاشت، و یکی از پلیدیہای درونی آدمی، غفلت از خدای سبحان است. شراب نابی است کہ با نوشیدن آن، مست و مدهوش ساقی می شوند و دیگر، غیر او را نمی بینند. [۵۲۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبہ ۲۰۷. [۵۲۸] برای توضیح بیشتر ر. ک: ترجمہ و شرح نهج البلاغه، محمد تقی جعفری، ج ۱۲، ص ۲۷۶ بہ بعد. [۵۲۹] سوره آل عمران، آیه ۱۸۱-۱۸۲. [۵۳۰] سوره نبا، آیه ۲۱-۲۶. [۵۳۱] سوره نبا، آیه ۳۱-۳۶. [۵۳۲] سوره روم، آیه ۴۴-۴۵. [۵۳۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، خطبہ ۲۰۷. [۵۳۴] صحیفہ سجادیہ، دعای مکارم الاخلاق. [۵۳۵] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۱-۲۲۱۵. [۵۳۶] سوره احزاب، آیه ۴۰. [۵۳۷] سوره توبہ، آیه ۱۲۸. [۵۳۸] سوره بقرہ، آیه ۲۸۵. [۵۳۹] مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۴-۲۶۵. [۵۴۰] اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۹۸. [۵۴۱] کلام جاودانہ، ص ۲۳-۲۴. [۵۴۲] خورشید بی غروب (نهج البلاغه)، ص ۲۳. [۵۴۳] مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳. [۵۴۴] التوحید، ص ۲۵. [۵۴۵] سوره مائدہ، آیه ۳۵. [۵۴۶] نهج البلاغه، خطبہ ۱۰۰. [۵۴۷] برای توضیح بیشتر، ر. ک: ترجمہ و شرح نهج البلاغه، محمد تقی جعفری، ج ۱۸، ص ۵۱ بہ بعد. [۵۴۸] معراج السالکین، امام خمینی، ص ۶۸. [۵۴۹] آداب الصلوٰۃ، ص ۳۶۵. [۵۵۰] سوره فرقان، آیه ۱. [۵۵۱] سوره کہف، آیه ۱. [۵۵۲] سوره فرقان، آیه ۱. [۵۵۳] مصباح الشریعہ، ص ۷. [۵۵۴] التوحید، ص ۱۶۴. [۵۵۵] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۵-۱۳۵۳. [۵۵۶] آداب الصلوٰۃ، ص ۱۰. [۵۵۷] سوره انبیاء، آیه ۱۱-۱۸. [۵۵۸] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۴. [۵۵۹] نهج البلاغه، ترجمہ شهیدی، نامہ ۲۸. [۵۶۰] سوره انبیاء، آیه ۷۲-۷۳. [۵۶۱] برای توضیح بیشتر بہ تفسیر المیزان و جلد اول پرتوی از قرآن ذیل آیه ۱۲۴ مراجعه شود. [۵۶۲] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، خطبہ ۹۱. [۵۶۳] سوره طہ، آیه ۴۱. [۵۶۴] سوره اعراف، آیه ۱۴۴. [۵۶۵] سوره نازعات، آیه ۲۴. [۵۶۶] انجیل یوحنا، فصل چہاردهم، آیه های ۱۶-۱۷ و ۲۵-۲۶، و فصل پانزدهم، آیه ۲۶ (به نقل از: اصول عقاید اسلامی، حجازی، ص ۴۲۹). [۵۶۷] به نقل از: اصول عقاید اسلامی،

حجازی، ص ۴۳۰. [۵۶۸] سوره صف، آیه ۶. [۵۶۹] سوره اعراف، آیه ۱۷۵. [۵۷۰] سوره فتح، آیه ۲۹. [۵۷۱] علم الیقین، ج ۱، ص ۵۰۷. [۵۷۲] علم الیقین، ج ۱، ص ۶۲۶. [۵۷۳] بحار الانوار، ج ۲۴، ص ۴. [۵۷۴] شرح مثنوی، ج ۴، ص ۱۷۳. [۵۷۵] مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۲۲-۵۳۰. [۵۷۶] علم الیقین، ج ۱، ص ۵۰۷. [۵۷۷] بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۰. [۵۷۸] برای آگاهی هر چه بیشتر درباره‌ی این بحث، ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۵، باب «خلقهم و طیتهم و ارواحهم - صلوات الله علیهم». [۵۷۹] تعالی شناسی، ص ۵۳. [۵۸۰] سوره شورا، آیه ۱۳. [۵۸۱] سوره انعام، آیه ۱۶۱. [۵۸۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۱۳. [۵۸۳] سوره مائده، آیه ۴۸. [۵۸۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۸۵] سوره احزاب، آیه ۴۰. [۵۸۶] محمد، خاتم پیامبران، ص ۵۳۵. [۵۸۷] مفاتیح الجنان. [۵۸۸] سوره انعام، آیه ۱۱۵. [۵۸۹] علم الیقین، ج ۱، ص ۶۲۸ (چاپ جدید). [۵۹۰] نهج البلاغه، نامه ۵۳. [۵۹۱] سوره آل عمران، آیه ۱۶۴، سوره جمعه، آیه ۲. [۵۹۲] سوره انعام، آیه ۱۹. [۵۹۳] سوره انعام، آیه ۹۲. [۵۹۴] سوره انعام، آیه ۱۵۱-۱۵۲. [۵۹۵] فرهنگ آفتاب، ص ۱۸۴۲. [۵۹۶] سوره آل عمران، آیه ۶۷. [۵۹۷] سوره بقره آیه ۶۲. [۵۹۸] سوره آل عمران، آیه ۱۹. [۵۹۹] سوره شورا، آیه ۱۳. [۶۰۰] فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۴۳. [۶۰۱] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۹۳-۹۴ و ۹۷. [۶۰۲] برای آگاهی بیشتر به تاریخ یعقوبی و کتاب محمد، خاتم پیامبران، مقاله «جاهلیت در عصر بعثت» مراجعه شود. [۶۰۳] سوره لقمان، آیه ۲۵. [۶۰۴] سوره عنکبوت، آیه ۶۱-۶۳. [۶۰۵] سوره نمل، آیه ۱۴. [۶۰۶] سوره زمر، آیه ۳. [۶۰۷] سوره اعراف، آیه ۱۵۷. [۶۰۸] نهج البلاغه، ابن میثم، خطبه ۱۰۵؛ نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۰۸. [۶۰۹] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰۰-۲۷۰۸. [۶۱۰] سوره اعراف، آیه ۱۰۵. [۶۱۱] سوره هود، آیه ۹۸. [۶۱۲] مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۸۲. [۶۱۳] تفسیر نوین، ص ۷۷. [۶۱۴] سوره آل عمران، آیه ۸۲. [۶۱۵] سوره بقره، آیه ۱-۴. [۶۱۶] سوره شورا، آیه ۱۱. [۶۱۷] سوره انعام، آیه ۱۰۳. [۶۱۸] سوره اسراء، آیه ۷۲. [۶۱۹] سوره انعام، آیه ۱۵۳. [۶۲۰] سوره آل عمران، آیه ۱۹. [۶۲۱] سوره روم، آیه ۳۰-۳۲. [۶۲۲] سوره فصلت، آیه ۳۳. [۶۲۳] سوره سبأ، آیه ۲۸. [۶۲۴] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۴۹-۲۹۵۱. [۶۲۵] سوره ق، آیه ۱۹. [۶۲۶] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۱۹۳. [۶۲۷] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷-۳۸۳۸. [۶۲۸] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۲۳۵. [۶۲۹] سوره مائده، آیه ۳. [۶۳۰] سوره انفال، آیه ۶۰. [۶۳۱] سوره مائده، آیه ۲. [۶۳۲] سوره کهف، آیه ۱۰۴. [۶۳۳] سوره منافقین، آیه ۴. [۶۳۴] نهج البلاغه، خطبه ۲۷. [۶۳۵] نهج البلاغه، خطبه ۲۷. [۶۳۶] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۲۷. [۶۳۷] صحیفه امام، مجموعه آثار امام خمینی، ج ۲۱، ص ۲۸۹. [۶۳۸] صحیفه امام، مجموعه آثار امام خمینی، ج ۲۱، ص ۲۹۲. [۶۳۹] الحیاء، ج ۱، ص ۳۱۵. [۶۴۰] در این خصوص به کتاب فرهنگ مهاجم، فرهنگ مولد، نوشته جلال رفیع مراجعه شود. [۶۴۱] سوره رعد، آیه ۱۱. [۶۴۲] سوره انفال، آیه ۵۳. [۶۴۳] سوره اعراف، آیه ۹۶. [۶۴۴] غرر الحکم و دررالکلم، ص ۶۶۱. [۶۴۵] سوره هود، آیه ۱۱۳. [۶۴۶] سوره هود، آیه ۱۱۳. [۶۴۷] سوره توبه، آیه ۱۲۸. [۶۴۸] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۲۰۸. [۶۴۹] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۹۹. [۶۵۰] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۸۹، ص ۷۲. [۶۵۱] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه ۸۳، ص ۶۰. [۶۵۲] سوره ص، آیه ۱۷. [۶۵۳] سوره ص، آیه ۴۱. [۶۵۴] سوره ص، آیه ۴۴. [۶۵۵] سوره ص، آیه ۴۵. [۶۵۶] سوره فرقان، آیه ۱. [۶۵۷] سوره مریم، آیه ۳۰. [۶۵۸] سوره نساء، آیه ۱۷۲. [۶۵۹] سوره ص، آیه ۸۲-۸۳. [۶۶۰] مفاتیح الجنان. [۶۶۱] نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، حکمت ۲۲۵. [۶۶۲] حکمت اصول سیاسی اسلام، ص ۱۱۷. [۶۶۳] سوره احزاب، آیه ۷۲-۷۳. [۶۶۴] مفاتیح الجنان. [۶۶۵] سوره نحل، آیه ۲۴-۲۵. [۶۶۶] سوره جمعه، آیه ۵. [۶۶۷] سوره انفال، آیه ۲۷. [۶۶۸] سوره حدید، آیه ۲۵. [۶۶۹] سوره فرقان، آیه ۱. [۶۷۰] سوره ابراهیم، آیه ۳۱. [۶۷۱] مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۰-۲۴۴۴. [۶۷۲] برای اطلاع بیشتر، ر. ک: الغدیر، امینی، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۷؛ و نیز المراجعات، امام شرف الدین. [۶۷۳] سوره بقره آیه ۲. [۶۷۴]

نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۱۹۵. [۶۷۵] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۲۱. [۶۷۶] اصول الکافی ج ۱، ص ۲۱۵. [۶۷۷] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، ص ۳۳۲. [۶۷۸] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، ص ۱۰۲. [۶۷۹] سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۲۸. [۶۸۰] دانش مسلمین، ص ۶-۷. برای آگاهی بیشتر از احتشام و شکوه گذشته‌ی مسلمانان، مطالعه‌ی این کتاب که نوشته‌ی محمد رضا حکیمی است، توصیه می‌شود. [۶۸۱] پرتوی از قرآن، ص ۱۳. [۶۸۲] سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۱. [۶۸۳] سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۲۴-۲۵. [۶۸۴] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۹. [۶۸۵] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۶. [۶۸۶] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۲. [۶۸۷] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۵۷. [۶۸۸] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱. [۶۸۹] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۲. [۶۹۰] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۸۵-۸۶. [۶۹۱] سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵. [۶۹۲] جامعه‌ی سازی قرآنی، ص ۵۵. [۶۹۳] سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۳۷-۴۱. [۶۹۴] مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۹-۷۷۲. [۶۹۵] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹. [۶۹۶] سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳. [۶۹۷] سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۳. [۶۹۸] جوان مسلمان و دنیای متجدد، ص ۸۳. [۶۹۹] سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۳۵. [۷۰۰] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲۳. [۷۰۱] جامع السعادات، ملا احمد نراقی، ص ۲۸۷-۲۸۸. [۷۰۲] سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.... مردانی که تجارت و داد و ستد، آنها را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکات، غافل نمی‌کند. [۷۰۳] سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۳۲.... و خانواده‌ی خود را به نماز دستور ده و بر آن، شکبیا باش. [۷۰۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۸۳۸ (خطبه ۱۹۰). [۷۰۵] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳. [۷۰۶] سوره‌ی لیل، آیه‌ی ۱۸. [۷۰۷] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۹۶. [۷۰۸] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۷. [۷۰۹] نهج البلاغه، تحقیق: محمد عبده، ص ۲۵۸ (به نقل از: جامعه‌ی سازی قرآن، ص ۷۷). [۷۱۰] کلیات اشعار اقبال لاهوری، ص ۱۶. [۷۱۱] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۶۴. [۷۱۲] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۳. [۷۱۳] بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۲۶. [۷۱۴] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۹۶. [۷۱۵] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۱۲۷. [۷۱۶] مراد از این شعار، دوری جستن از جماعت و بر رای خود بودن و خودکامه زیستن است (شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۲۴۷). [۷۱۷] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴. [۷۱۸] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۶. [۷۱۹] مسند احمد، ج ۳، ص ۱۴ و ۱۷. [۷۲۰] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه‌ی ۲۷. [۷۲۱] وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۶۱، (باب جهاد نفس). [۷۲۲] مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳-۱۳۸۹. [۷۲۳] اصول الکافی، ج ۲، ص ۹۱. [۷۲۴] سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۰. [۷۲۵] فرهنگ آفتاب، ج ۱، ص ۳۸۹. [۷۲۶] فرهنگ آفتاب، ج ۱، ص ۳۸۹. [۷۲۷] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۱۰. [۷۲۸] میزان الحکمه، ج ۵، ص ۱۵۳. [۷۲۹] بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۰. [۷۳۰] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۳-۲۴. [۷۳۱] دعای بیست و چهارم صحیفه‌ی سجادیه، ترجمه: صدر بلاغی. [۷۳۲] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۴. [۷۳۳] میزان الحکمه، ج ۴، ص ۸۴. [۷۳۴] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۹. [۷۳۵] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۲. [۷۳۶] برای توضیح بیشتر، ر. ک: تفسیر پرتوی از قرآن، ج ۲، ص ۵۸. [۷۳۷] سوره‌ی دهر، آیه‌ی ۵ تا ۲۲ مطالعه شود. [۷۳۸] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۸۵. [۷۳۹] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۹۰-۹۱. [۷۴۰] سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۳. [۷۴۱] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۰۲. [۷۴۲] سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۸. [۷۴۳] سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶. [۷۴۴] المیزان، ج ۱۱، ص ۲۸۳. [۷۴۵] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۸۲. [۷۴۶] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۴. [۷۴۷] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۸. [۷۴۸] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۱۸۳. [۷۴۹] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۲. [۷۵۰] تفسیر صافی، سوره‌ی الرحمن (حدیث نبوی). [۷۵۱] سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۲۸. [۷۵۲] مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۹. [۷۵۳] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۸. [۷۵۴] کلیات اشعار اقبال لاهوری، ص ۱۰۳. [۷۵۵] حماسه‌ی غدیر، محمدرضا حکیمی، ص ۲۸. [۷۵۶] فرائد السمطین، ج ۲ ص ۴۶ (به نقل از: فاطمه الزهراء بهجه قلب المصطفی، ص ۷۵). [۷۵۷] اری تراشی نهبا؛ میراثم ربوده‌ی این و آن، و من بدان نگران (نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه ۳). [۷۵۸] نفس المهوم، ص ۲۶۰. [۷۵۹] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۸. [۷۶۰] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه‌ی ۱۰۸. [۷۶۱] کلیات اشعار اقبال لاهوری، ص ۱۶. [۷۶۲] فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۵۰۰. [۷۶۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۵۲۱. [۷۶۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۴۰۴. [۷۶۵] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۵. [۷۶۶] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۹. [۷۶۷] سوره‌ی مدثر، آیه‌ی ۳۱. [۷۶۸] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۲. [۷۶۹] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۶۴. [۷۷۰]

سورهی آل عمران، آیهی ۱۰۲-۱۰۳. [۷۷۱] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، ص ۷۹۶. [۷۷۲] کلام جاودانه، ص ۲۲-۲۰. [۷۷۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶-۱۷. [۷۷۴] کلیات اشعار اقبال لاهوری، ص ۳۳-۳۴. [۷۷۵] فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۶۱ (به نقل از: تاریخ کامل، ج ۲، ص ۱۰۷. [۷۷۶] سورهی توبه، آیهی ۴۹. [۷۷۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۷۴۱. [۷۷۸] نهج الفصاحه، ص ۴۷۲. برای آگاهی بیشتر، به کتاب انقلاب تکاملی اسلام، بخش جنبش و انقلاب ارتجاعی مراجعه شود. [۷۷۹] شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۶۶۳. [۷۸۰] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۵۰۳. [۷۸۱] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳. [۷۸۲] سورهی توبه، آیهی ۴۹. [۷۸۳] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۲، ص ۲۸۵. [۷۸۴] سورهی کهف، آیهی ۵۰. [۷۸۵] سورهی آل عمران، آیهی ۸۵. [۷۸۶] سورهی مائده، آیهی ۶۷. [۷۸۷] بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۱۱۷. [۷۸۸] سورهی انعام، آیهی ۳۸. [۷۸۹] سورهی مائده، آیهی ۳. [۷۹۰] سورهی بقره، آیهی ۱۲۴. [۷۹۱] سورهی بقره، آیهی ۱۲۴. [۷۹۲] این روایت را مرحوم کلینی در کافی، ج ۱، ص ۲۰۱ و صدوق در کمال الدین و عیون اخبار الرضا علیه السلام و نعمانی در کتاب الغیبه، و طبرسی در الاحتجاج آورده‌اند که در پاره‌های موارد، تفاوت عبارت دارند و ما از ترجمه‌ی تحف العقول (رهاورد خرد)، ص ۴۴۹-۴۵۵، ترجمه‌ی پرویز اتابکی، به پاره‌هایی از آن، بسنده کردیم. [۷۹۳] گلشن راز، شیخ محمود شبستری. [۷۹۴] محمد، خاتم پیامبران، ج ۱، ص ۳۵۳. [۷۹۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۲. [۷۹۶] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه‌ی ۱۹۴. [۷۹۷] سورهی مجادله، آیهی ۱۹. [۷۹۸] سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۸. [۷۹۹] نهج البلاغه، ترجمه‌ی شهیدی، خطبه‌ی ۳. [۸۰۰] اقتباس از آیهی ۵۰ سورهی مائده. [۸۰۱] اقتباس از آیهی ۲۷ سورهی مریم. [۸۰۲] سورهی نمل، آیهی ۱۶. [۸۰۳] سورهی مریم، آیهی ۵-۶. [۸۰۴] سورهی انفال، آیهی ۷۵. [۸۰۵] سورهی نساء، آیهی ۱۱. [۸۰۶] سورهی بقره، آیهی ۱۸۰. [۸۰۷] اقتباس از آیات قرآن است. [۸۰۸] سورهی انعام، آیهی ۶۷. [۸۰۹] سورهی هود، آیهی ۳۹. [۸۱۰] سورهی حشر، آیهی ۶-۷. [۸۱۱] فروغ ابدیت، ج ۲، ص ۲۷۲. [۸۱۲] سورهی اسراء، آیهی ۲۶. [۸۱۳] سورهی اسراء، آیهی ۲۶. [۸۱۴] الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۱۸. [۸۱۵] مجمع البیان، الطبرسی، ج ۶، ص ۴۱۱. [۸۱۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۷. [۸۱۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۵، ص ۱۶۵. [۸۱۸] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۵، ص ۱۰۵. این روایت مسنوب به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نیز نقل شده است: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا دارا و لا عقارا، و انما نورث الكتاب والحكمة والعلم والنبوة و ما كان لنا من طعمة فلولى الامر بعدنا ان يحکم فيه بحکمه؛ ما گروه پیامبران، پس از خود میراثی نمی‌گذاریم. آنچه از ما بر جای می‌ماند، کتاب، حکمت، دانش و نبوت است، و اموالی که از ما بر جای می‌ماند، از آن ولی امر بعد از ماست که بر طبق تشخیص خود و مصالح مسلمانان، در آن تصرف می‌کند». [۸۱۹] تفسیر فی ظلال القرآن، ج ۲، ص ۹۰۴. [۸۲۰] جاهلیت القرن العشرين، ص ۷. [۸۲۱] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۵، ص ۱۷۶. [۸۲۲] سورهی آل عمران، آیهی ۱۴۴. [۸۲۳] سورهی توبه، آیهی ۱۳. [۸۲۴] سورهی ابراهیم، آیهی ۸. [۸۲۵] سورهی همزه، آیهی ۶-۷. [۸۲۶] سوری شعراء، آیهی ۲۲۷. [۸۲۷] سورهی سبا، آیهی ۴۶. [۸۲۸] هود، آیهی ۱۲۱-۱۲۲. [۸۲۹] قیله، نام زنی است که تبار قبیله‌ی «اوس» و «خزرج» به او می‌رسد. [۸۳۰] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۵، ص ۷۸۲. [۸۳۱] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۴، ص ۲۲۰. [۸۳۲] مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۹۷-۱۲۱۲. برای توضیح بیشتر، به آیهی مورد بحث در تفسیر پرتوی از قرآن مراجعه شود. [۸۳۳] سورهی بقره، آیهی ۵۱. [۸۳۴] سورهی بقره، آیهی ۲۵۳. [۸۳۵] در این زمینه به کتاب انقلاب تکاملی اسلام، ص ۴۰۰ به بعد، مراجعه شود. [۸۳۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، خطبه ۱۸۱. [۸۳۷] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۳، خطبه‌ی ۱۴۹. [۸۳۸] فاطمه زهرا علیها السلام، ملکه‌ی اسلام، ص ۴۶. [۸۳۹] شعر از دیک الجن، شاعر قرن دوم و سوم هجری به نقل از: مجله‌ی پیام زن،